

صعود محمد رضا شاہ بہ قدرت

یا

"سکوفایی ویکتوری"



تالیف و ترجمہ: دکتر شمس الدین امیرعلایی

صعود محمد رضا شاہ بقدرت

یا

«شکوفاںی دیکتیا توری»

تالیف و ترجمہ

دکتر شمس الدین امیر علاء

قسمت اول - حاشیه‌ای بر کتاب ژرار دو ویلیه

پیش‌گفتار

مطالعه این کتاب که از برخی اسرار پرده برداشته است مرا بر آن داشت که مستخرجه‌ای از فصول آن را برگزینم و برای آگاهی همگان یادداشت‌ها و مدارک دیگری را بر آن اضافه نمایم تا ورقی از تاریخ ایران روشن‌تر شود شاید برای علاقه‌مندان مفید افتد. این کتاب که بر طرفداری از رژیم دیکتاتوری محمد رضا شاه نوشته شده و از برداشت آن این مسئله بخوبی حس میشود، با وجود جانب‌داری حقایقی نیز از خلال سطور خودنمایی میکند که میرساند نویسنده در عین طرفداری، خواسته است میل باطنی خود را با افشاء حقایق ظاهر کند، زیرا باید معتقد بود که آفتاب زیر ابرهای پرده‌پوشی باقی‌نمی‌ماند و برای همیشه افق تاریک نخواهد ماند و نور حقیقت بالاخره ساطع خواهد شد و مجالی به ابهام و محو آثار گذشته و واقعیات تاریخی نمیدهد.

باید در اینجا اضافه کنم که نویسنده سعی کرده است حتی المقدور نوشته‌های خود را بمدارک و اسناد متکی نماید و مأخذ متعددی اعم از جرائد خارجی، کتابها، گفته‌های اشخاص معتمد، و گفته‌ها و مصاحبات و نوشته‌های خود شاه معدوم، استفاده نموده که در ذیل صفحات راجع به مطلبی که عنوان کرده است مندرج میباشد. ژرار دو ویلیه Gerard de Williers از نویسندگان زبردست فرانسه است و در آن کشور شهرت بسزائی دارد.

پس از طبع و نشر کتابش، تنی چند از نویسندگان در سال ۱۹۷۵ در تلویزیون فرانسه گفتگویی با او در میزگردی ترتیب دادند و راجع به مفاد کتاب و نظرات او و انتقادات و پرسش‌هایی کردند که او به یک یک سوالات جواب داد، این جانب شخصا این گفتگوها را در پاریس شنیدم و حاضرین را در تلویزیون دیدم، منجمله از سوالات این بود که چرا نویسنده حق دکتر مصدق را در ملی کردن صنعت نفت آنطور که باید ادا نکرده، سهل است در مواردی به تخطئه او پرداخته؟ او جواب داد که:

" راجع به ملی کردن صنعت نفت بدیهی است که دکتر مصدق بنیان گذار آن بوده است و حاجتی به توضیح بیشتر نبوده " سؤال شد شما میتوانید اینک به تهران برگردید؟ جواب داد " اگر قدم بخاک ایران بگذارم مرا میکشند " پرسیدند چه کسی شما را میکشد؟ گفت " شاه نه، ولی نظامی ها مرا میکشند! "

باری انگیزه، من از ترجمه، برگزیده ای از فصول این کتاب و اضافاتی بر آن دوجیز است :

یکی آنکه به پیروی از شعار راد مردان علی (ع) که فرمود " کونوا للظالم خصما وللمظلوم عوناً " دشمن ظالم باشید و یار مظلوم - از فرصتی که در تحشیه و ترجمه قسمتی از فصول آن دست داده علیه ظالمی که سالیان دراز از ظلم و ستمش مردم این سرزمین در امان نبودند باز هم ورقی از اوراق سیاهش را عرضه کنم تا سهمی در کمک به روشن شدن هرچه بیشتر اعمال ستمگرانه، آن چنگیز زمان داشته باشم و در عین حال با شرح آن اعمال چون مخدری که اعصاب را تسکین میدهد کابوس غم را با اشتغال به این سرگرمی مفید از خود دور نمایم و وقت را به بطلالت نگذرانده و ایام فراغت را بکاری مثبت صرف کنم مبادا در خود بیهودگی احساس نمایم که سوهان روح است و خوره، جان .

دیگر آنکه فکر میکنم بهر طریقی و هرچه بیشتر جوانان این کشور که آتیه مال آنهاست از تاریخ گذشته و مطالب پشت پرده آگاه شوند و چراغی فراراه خود داشته باشند که به بیراهه نروند و در وادی سرگردانی و تاریکی راه را از چاه تمیز دهند و با مطالعه، ورقی از گذشته وقایع زمان مرکوز ذهنشان باشد. خاصه در مورد این کتاب که نویسنده آن در عین اینکه سعی کرده است جانب داری از شاه کند معیذا باز هم در خلال سطور برق حقیقت در پاره موارد از قلمش جستن کرده و روشنائی هاش را از پس ابرهای تیره، وقایع بدیده، بینندگان واقع بین ظاهر نموده و گوشه های تاریک تاریخ گذشته را جسته و گریخته نمایانده است لذا مملحت دیدم بدون اینکه مطالب پیش پا افتاده را ترجمه نمایم فقط مسائل حساس و کمتر دانسته شده را خارج نویسنده و نظرات و مدارک دیگری را به آن بیافزایم " خوشتر آن باشد که کفر کافران^۱ آورد نمود ملحد بر زبان^۲ .

۱ - مقصود شاه ملعون است

۲ - مقصود نویسنده کتاب به نفع شاه است

در این تلفیق و تحشیه، نظرم آنست که با ذکر حقایق گذشته از زبان محققین و مطالعات شخصی خودم فکر متمرکز به انجام هدف مفیدی شود و وجودم عاطل و باطل نماند و گرد غم و اندوه از چهره‌ام زدوده شود، دیگر آنکه خدمت و کمکی به روشن شدن آنچه گذشته و شاید ناگفته مانده یا شنیده نشده باشد، پنهان نمیکنم که صدماتیکه شخصاً از رژیم گذشته طاغوتی و استبدادی خورده‌ام و مکرر به حبس و تبعید دچار شده‌ام مرا بر آن داشته که هر وقت فرصتی دست میدهد از مظالم رژیم منفور پهلوی اظهار بیزاری کنم و نوشتن این کتاب یکی از آن فرصت‌هاست.

آنها که در کورهٔ سختیها چون آهن سرخ گداخته شده‌اند و از بوته امتحان سرفراز بیرون آمده‌اند، و در کشاکش زندگی سیاسی و اجتماعی آزمایش داده‌اند، و از ناراحتی‌ها نهراسیده‌اند، بلکه با امید پیروزی همه مشکلات در دیدگان نشان ناچیز جلوه کرده و برافراشتن پرچم آزادی آرزوی قلبیشان بوده، خوب میدانند ملت ستم‌دیدهٔ ایران چه دشواریها را پشت سر گذارده و بیچه دشواریها تن در داده و یک لحظه هم از آرمان ملی و رهائی مردم بی‌پناه سر باز نزده‌اند. بدیهی است آنها که بیشتر از دیگران طعم آزارهای جسمی و روحی را چشیده‌اند بسیار فرق دارند با آنهائیکه تعریفی از ظلم و ستم شنیده یا از نزدیک آنرا لمس کرده و متاثر شده‌اند. "شکسته استخوان داند بهای مومیائی را" لذت آزادی را بیشتر کسی درک میکند که به بلائی دچار شده‌است. اسیر بند زندان می‌فهمد که تنفس در هوای آزاد خارج از مکان تنگ و تاریک و مسموم‌کننده زندان تا چه حد لذت بخش است، قدر نعمت کسی داند که به مصیبتی گرفتار آید. "نال را هر قدر می‌خواهم که پنهان برکشم سینه می‌گوید که من تنگ آمدم فریاد کن".

بخاطر وصول به آزادی است که تمام انقلابات جهان پدید آمده، انقلاب اصیل ما هم از این قاعده مستثنی نبوده، خونها در این راه ریخته شده و مجاهدان راه آزادی از پای نه‌نشسته‌اند و مبارزه ادامه دارد تاریخهای درخت تنومند انقلاب که از خون شهدا آبیاری شده. برشد و نمو خود ادامه دهد. تمام جنگ‌های خونین جهان برای استقرار آزادی است. باید جان داد و در راه آزادی تسلیم دشمن نشد، چه آنکه "مرگ ایستاده بهتر از زانو زدن در برابر ستمگراست" که "محب صادق آنست که پاکباز باشد"

آزادی خاکستر مردگان نیست که به آن احترام بگذاریم بلکه شعله آتشی است که باید به آن سوخت برسانیم والا خاموش می‌شود. برپا داشتن آزادی ملازم با فروزان نگاه داشتن آنست و این معنی حاصل نمیشود مگر با مبارزات پیاپی و بی‌انقطاع، با فداکاری و جان‌نمایی این نوای دل‌انگیز وقتی بگوش دل می‌نشینند که طرفداران آن طنین خوش آنرا جاودان نگاهدارند و حیات خود را مستلزم بقاء آن بدانند. نمیدانم این جمله از کیست که میگوید " اگر بنا شود بین آزادی و استقلال کشور، یکی را انتخاب کنم، من آزادی را انتخاب خواهم کرد، چه آنکه بانی بودن استقلال و وجود آزادی میتوان باز به استقلال دست یافت، ولی استقلال بدون آزادی به پیشیزی نمی‌ارزد.

اسم کتاب	✱	صعود محمد رضا شاه بقدرت یا شکوفائی دیکتا نوری
تالیف و ترجمه	✱	دکتو شمس الدین امیر علائی
	✱	همهء حقوق برای مؤلف محفوظ است
چاپ اول	✱	مهرماه ۱۳۶۱
	✱	چاپ افست مروی
تعداد چاپ	✱	۲۰۰۰ نسخه
		کتاب ب سرمایه مؤلف چاپ شده است.

دیباچه، نویسنده، کتاب (ژرار دو ویلیه)

این کتاب با همکاری برنار توشه (Bernard Touchais) و آنیک دو ویلیه Annick de Williers تنظیم شده . مقصود این نیست که قضاوت اخلاقی راجع به محمدرضا شاه بشود بلکه غرض حکایت تاریخ جالب جوانی است توکلی، پایبند به خیالات و اوها م که علاقه، زیادی به تحصیلات نداشته ، ضعیف و افسانه‌ای که یکی از مقتدرترین رهبران جهان شد و بررسی سه میلیون نفوس بی‌قید و شرط و بدون شرکت دیگران حکومت میکنند و بخود اجازه داده است املاک شخصی خود را که ربع اراضی قابل کشت است تقسیم نموده و درعین حال یکی از متمول ترین ثروتمندان جهان باقی مانده است که یک قصر ییلاقی و یک قصر قشلاقی داراست ... شخصی که علاقه مند به معتقدات مذهبی است و در تمام مدت عمر خویش با مقامات و بزرگان مذهبی کشور مبارزه کرده است . مردی که یک پلیس سیاسی ایجاد کرده که یکی از وحشتناک ترین پلیس‌های جهان نواست ، و درعین حال آنانکه سعی کرده‌اند او را بقتل برسانند مورد عفو قرار میدهد ، مردی که میگوید زن در زندگی اهمیتی ندارد ولی روزیکه مجبور شد ثریا را طلاق بدهد گریست . این دیکتاتور که یک برنامه اجتماعی پیشرفته‌تر از سوئد دارد ، و درعین حال در کشورش عده، بیشماری از همه جای عالم بیشتر بی‌سواد وجود دارد ، کسی که به کمک اروپا می‌شتابد و درعین حال بعضی اروپائیان او را مشمئزترین و ظالم‌ترین و منفورترین دیکتاتور میدانند (از شرح بالا با وجود طرفداری که ظاهراً به چشم می‌خورد نویسنده تمویر دیوانه‌ای را مجسم میکند که رفتار و اعمالش متعادل نیست و خلاف گوئی‌های هم کرده است . بدین تفصیل :

" جوانی توکلی پایبند به خیالات و اوها م کذب محض است یعنی این بی‌دین بهیچ مبدا، و عالم معنوی معتقد نبود تا توکلی باشد و صرفاً برای اغفال مردم خود را چنین مینمود ، ولی پایبند به خیالات و اوها م صفت هر دیوانه‌ای است که ممداق بارزش این عنصر خبیث بود . علاقه، زیادی به تحصیل نداشت صحیح است زیرا همه میدانند که در تحصیلات مرتب

چیزی از آب در دنیا مد - ضعیف و افسانه‌ای صحیح است زیرا اشخاص ترسو و نوکرفت چون او در دوبار فرار و قساوت و آدم کشی و عا جز کشی و لسی تابع زور بودن امتحان خود را داد - بعوض اینکه نویسنده کتاب گفته است : یکی از مقتدرترین رهبران جهان شد باید گفته میشد : یکی از سرسپردگان اجنبی و نوکر بلا اراده غیر بود و آلت فعل، نه بیش بهیچوجه استقلال فکر نداشت تا رهبر جهانی شود. املاک شخصی خود را که ربع اراضی قابل کشت داشت تقسیم نمود، کذب است زیرا این اراضی را پدرش و خودش بزور از مردم غصب نموده بودند و طریقه تقسیم را هم که در حقیقت همان اراضی غصب شده که بظاهر تقسیم میشد به کشاورزان فروخته میشد. متمول ترین مرد جهان صحیح است ولی باید اضافه کرد از تجاوز به مال مردم و دزدی متمول ترین شده بود. شخصی که علاقه مند به معتقدات مذهبی است و در تمام مدت عمر خویش به مقامات و بزرگان مذهبی کشور مبارزه کرده است - قسمت اول آن دروغ است بهیچوجه معتقدات مذهبی نداشت و قسمت اخیر عبارت صحیح است آنهم به قصد ادامه حیات ننگین خود و رعایت مصالح شخصی - پلیس سیاسی یعنی ساواک صحیح است که ایجاد کرد همان کاری که تمام آزادی گشان و دیکتاتورها میکنند والا نمیتوانند بدون ظلم و زور باقی بمانند. اینکه به کمک اروپائیان میشتافت صحیح است زیرا وظیفه هر خادمی خدمت به مخدوم خود است و از نظر آنها هم منفورترین و مشمئزترین و ظالم ترین دیکتاتورها بود نیز صحیح است زیرا چطور ممکن است حقایق از نظر دنیا و مردم آن مستور بماند ! توضیح مولف من مدت پانزده سال است که ایران را میشناسم، من چندبار با شاه ملاقات کرده‌ام و بچشم خود تکامل ایران را دیده‌ام

نوشتن این حکایت آسان نبوده زیرا در ایران هیچکس نمیتواند با جرات نمیکند سخن بگوید در هر سؤال صریح اگر جواب آن موجب دردسر باشد مخاطب از زیر بار جواب شانه خالی میکند و یا موضوع صحبت را تغییر میدهد، قدرت و احاطه پلیس سیاسی (ساواک) روی افکار جمعیت کاری را که بعهده گرفته‌ام آسان نمیکند، بعضی از دوستان ایرانی من همینکه دانستند من مشغول تهیه کتابی هستم که راجع به شاه است ما فوساده از من دوری گرفتند و فرار کردند

اما راجع به دسترسی به اسناد و مدارک در ایران باید بگویم این

مدارک از دسترس اشخاص خارج است، بعوض شاه حاضر شد سه بار به
سئوالات Annick de Williers و Bernard Touchais و خود
من بدون اینکه از زیر بار آن شانه خالی کند جواب بگوید. با وجود
شهود و مطلعین و در اثر تحقیقات دقیق در ایران، در اروپا و ایالات
متحده آمریکا منوهمکارانم موفق شدیم تاریخ فوق العاده و غیرقابل
مقاومت رسیدن به قدرت پادشاه ایران را تنظیم نمائیم.

امضاء - ژرار دو ویلیه

فصل اول - سوء قصد به شاه

پنج گلوله که به هدف اما مبت کرد - یک روز خوش برای سواری اسب - نگرانی دستگاه های امنیتی در ۱۴ فوریه ۱۹۴۹ که سه تماشاچی مرگ - قطعه قطعه شدن در دانشگاه - مرگ قاتل بدون تکلم و بازجویی.

شاه روز چهارم فوریه ۱۹۴۹ با خلق خوش ساعت ۶/۳۰ با مداد از رختخواب جستن کرد و با وجودیکه شب گذشته را خیلی دیر به استراحت پرداخته بود و به عیش و نوش مشغول بود ... میبایستی در چهاردهمین سالروز دانشگاه تهران بعد از ظهر حضور بهم رساند ... مکانیکه مرکز جوش عقاید و افکار و مباحثات و توطئه هاست .

از اولین ساعات صبح قوای تا مینیه در محل مراقبت میکردند اضافه بر پلیس افراد ارتش نیز حضور داشتند، پلیس مخفی هم همه جا بچشم میخورد، اما یک توضیح مختصر در این مورد اضطراب و نگرانی پلیس را توجیه میکند:

میتینگ حزب توده که روز پیش بنا بود بمناسبت سالروز مگر بنیان گزار حزب (یعنی دکتر ارانی) در اما مزاده عبدالله برگزار شود و ترتیب آن داده شده بود به جمعه چهارم فوریه بکول گردیده بود. با وجود سرمای شدید (دو درجه زیر صفر) جمعیت زیادی در اطراف دانشگاه بودند، و برای ورود در داخل آن باید دارای جواز عبور رسمی باشند.

در حدود ساعت ده صبح مدعوین دانشجویان و خبرنگاران روزنامه ها بتدریج وارد میشدند، سه نفر ساعت ۱۱ صبح آمدند ولی چون جواز عبور نداشتند آنها را بازرسی کردند و آنها با نا راحتی اعتراض میکردند اما ورود برای آنها میسر نبود و برگشتند و پلیس مخفی نظامی آنها را زیر نظر گرفت زیرا اصرار بر ورود دانشگاه پلیس را مشکوک کرده بود، یکی از آنها ۲۵ ساله تا سی ساله بود، قد متوسط، سبزه چهره، دارای سبیل های پر پشت حامل یک دوربین عکاسی و بند چرمی که به شانسه اش آویخته بود که پس از موافقت دوستانش بمرکز شهر روانه شد، پلیس

مانع نشد که او آزادانه مراجعت کند، اما چون دونفر دیگر دور دانشگاه پیچیدند یعنی از خیابان ۲۱ آذر قسمت غربی دانشگاه (که فعلا به خیابان ۱۶ آذر موسوم است) سایه بسایه آنها میرفت، لکن چون جمعیت زیاد بود آنها را گم کرد ناگاه یکصد متر دورتر، این دو نفر که فقط شبیح آنها معلوم بود از نرده‌های آهنی بالا رفتند و به داخل دانشگاه جستن نمودند، فوراً پلیس‌ها دوگروه شدند، دسته‌ای به تعقیب ناشناسان رفتند و از نرده‌ها بالا رفته به تعقیب آنها پرداختند، دسته دیگر بطرف در ورودی اصلی دانشگاه رفتند تا سعی کنند از جهت مخالف آنها را دستگیر کنند، ولی هیچکدام از این دو دسته فراریان را نیافتند. در این موقع صداها نفر از مدعوین بطرف باغ و سالون‌ها و طبقات دانشگاه هجوم می‌آوردند.

نزدیک نیم ساعت بعد از ظهر سومین ناشناس با یک جوانی که عینک بچشم داشت لاغر اندام و بدون ریش نزد کسی که کنترل میکرد حاضر شد، در این موقع پلیس‌ها میبایستی دانشگاه را بازرسی کنند و بازرسان میبایستی تعویض میشدند، پس دیگر کسی از آن جوان سؤال نمیکرد و او با دستگاه عکاسی خود که با بند چرمی به شانهاش آویخته بود پیش میرفت، ولی این بار جوازی هم داشت که مرتب بود، یعنی بنام ناصر فخرآرایی ۲۸ ساله از طرف روزنامه پرچم اسلام با مضاء مدیر روزنامه دکتر فقیهی شیرازی به او داده شده بود، پس جوانک میتواند است وارد دانشگاه شود و رقیقش پی کار خود رفت.

ناصر فخرآرایی پای پله‌های دانشکده حقوق ایستاد و بیست و همدستانش قرار گرفت، لکن با آنها سخن نمیگفت، بنظر نمیرسید که کسی او را میشناسد و کسی امر غیرعادی از او مشاهده نمیکرد با وصف اینکه یک دستگاه عکاسی عجیب و غریبی با خود داشت که معمولا یک خبرنگار عادی دارا نیست یعنی از دور یک دستگاه برای شخص حرفه‌ای بنظر نمیرسید بلکه یک دستگاه عکاسی که اشخاص غیر حرفه‌ای در آن زمان به قیمت ۲۵ ریال حداکثر میخریدند.

بنظر میرسید که بیشتر نگرانی فخرآرایی این بود که در صفا اول خبرنگاران قرار گیرد یعنی نزدیک قالی قرمزی که مستقبلین رسمی مستقر گردیده بودند، اما آنجا هم او جلب توجه کسی را نمیکرد زیرا همدستانش با زدن به آرنج و هول دادن راه را باز میکردند و مکان مناسبی برای او فراهم مینمودند و این امر وظیفه آن دونفر بود.

از طرف دیگر عکاسان از اشخاص رسمی و مهمی که وارد میشدند عکس میگرفتند اما فخرآرائی از هیچکس عکس نمیگرفت و بهر طرف نگاه میکرد مثل اینکه کسی را تجسس میکند.

ساعت ۱۴ مدعوین رسمی شروع به آمدن کردند یعنی کارمندان دانشگاه، اعضاء دولت، اعضاء دربار، کارمندان ستاد ارتش اغلب سوار اتومبیل های امریکائی یا انگلیسی مفرورانه با ژست های مخصوص به تعارفات کارمندان که آنها را بجای خود هدایت میکنند پاسخ میگویند... همگی با نشانهای متعددی که روی البسه خود دارند و مملو از مدال وارد میشدند نظامیان با خود اسلحه حمل میکردند...
در ایران که هنوز ملوک الطوائفی حکمفرماست دو طبقه وجود دارد: غنی و فقیر... کمی بعد از ساعت ۱۵ شاه و همراهانش برای افتتاح یک جلسه شوم تشریفاتی وارد دانشگاه میشوند اتومبیل (Rolls Royce) شاه نزدیک قالیهای فرش شده پلکانها توقیف میکند، بهیست متر به پلکانها مقداری برف از اطراف جمع شده، رئیس گارد سلطنتی احترامات لازم را مرعی داشت و سرود ملی ایران نواخته شد. دکتر سجادی، دکتر سیاسی، رئیس دانشگاه، رؤسای دانشکدهها و استادان را بشاه معرفی نمود، پشت سر شاه برادرش غلامرضا و اعضاء دولت و سبهد یزدان پناه و شقاقی و سرتیپ دفتری، رئیس دژبان و فرمانده گارد صف کشیده اند. شاه دست اشخاص را که بطرف او دراز میشود میفشارد و بطرف سرتیپ شفقت برمیکرد که فرمانده اسکورت است و دستور میدهد که تشریفات نظامی را خاتمه دهند، حال موقع آن رسیده که شاه داخل تالار دانشکده حقوق شود (در آنجا مدعوین انتظار میکشند) عکاسان که از هر طرف پراکنده اند همگی عکس برداری میکنند غمخواران فخرآرائی که در بای اولین پله ایستاده است، شاه از خیلی نزدیک او میگذرد و لحظه ای برای بالا رفتن از پله مکث میکند و کراوات خود را بطور عادی مرتب میکند و مجددا شروع به بالا رفتن مینماید. غفلتاً فخرآرائی دستگاه خود را باز میکنند که ظاهراً فیلم عکاسی را بیرون بیاورد، اما یک طپانچه خودکار خارج میسازد و بطرف شاه هجوم میآورد و بادو متر فاصله مشغول تیراندازی میگردد و سه تیر پشت سرهم شلیک میکند و کلاه شاه از سرش میپرد، مثل اینکه باد تندی آنها را با خود میبرد. شاه مبهوت و سرگردان ایستاده و تلوتلو میخورد و نزدیک بود تعادل خود را

از دست بدهد اما خود را حفظ کرد و گنج بطرف ضارب که به او نزدیک میشد برگشت. شاه پوست صورتش با خون آغشته شده بود اما سه تیری که شلیک شده بود فقط پوست صورتش را در سه نقطه خراشیده بود...
 مطلب با ورنکردنی این است که با وجود اینکه خیلی سهل بسود هر کس که کوچکترین انتظاری داشته باشد با یک جهش به روی فخرآرائی او را خلع سلاح کند ولی هیچکس حرکتی نکرد، یا بهتر بگوئیم ترس همه را فرا گرفته بود و همه کس با بی‌نظمی فرار را برقرار ترجیح میداد یعنی پلیس محافظین شاه، کارمندان دانشگاه، رئیس دفتر، افسران و سپهبدان که سینه‌های خود را مملو از نشان و مدال کرده بودند همگی فرار کردند و به یکدیگر فشار می‌آوردند. کونه آرنج میزدند و از روی یکدیگر میگذشتند تا از معرکه فرار کنند. ضارب فقط یکی را در نظر داشت نه سایرین را یعنی فقط شاه. و در این اوضاع و احوال در یک دایره سی سانتیمتری دو مرد روبروی هم قرار گرفته بودند، یکی مسلح و دیگری دست خالی با چشمان آغشته بخون و صورت سرخ. شاه دو ر خود میچرخید و تلوتلو میخورد و صورت خود را با دست خود گرفته بود و فخرآرائی بطرف او نزدیک میشد تا کارش را بسازد، شاه برای زنده ماندن شانس نداشت و خون در دو نقطه از صورتش (یعنی زیرگونه راست و زیر بینی) میچکید.

در این احوال او برای زنده ماندن فقط روی شخص خود حساب میکرد

۱ - در مصاحبه فوریه ۱۹۷۴ در زوربخ میگوید " من از مـرک نمی‌ترسم، روزی روی پله‌های دانشگاه تهران به او (فخرآرائی) برخورد کردم، من نمیتوانستم از چنگ او رهایی یابم، مع الوصف موفق شدم چرا؟ زیرا خود را نباختم، بخاطر دارم که در آن موقع همه چیز را مد نظر داشتم و باروشن بینی و وقوف کامل همه چیز را می‌سنجیدم بطوریکه هنوز امروز تعجب میکنم، مثلا با اینکه تمام توجهم را بسوی فخرآرائی معطوف میداشتم از گوشه چشم میدیدم که یکی از افسران من زیر اتومبیل خود را مخفی کرده بود و از کثرت ترس چهره اش سفید شده بود و رنگش پریده بود، من اخلاقا و از نظر خیرخواهی نام او را نمی‌برم ولی فوراً تصفیه شد و از کار برکنار گردید "

فورا اسلحه ضارب را تشخیص داد که یک طپانچه کالیبر ۶/۳۵ بود^۱ که دارای یک خناب شش گلوله ایست، لذا در نظر گرفت که فخرآرایی هوش گلوله را در خناب گذارده است، یعنی فقط شش گلوله در طپانچه است. با خونسردی عجیب شاه تیرهای خالی شده را حساب کرد، و فکر کرد که بیش از دو گلوله در خناب وجود ندارد، سپس اندکی تأمل کرد و فخرآرایی را زیر نظر گرفت و در عین حال لاینقطع بهر طرف حرکت میکرد و به چپ و راست میجهید از یک پله بالا میرفت و با حرکات تند از خطر پرهیز میکرد بدون اینکه هرگز ضارب را از نظر دور دارد^۲. در این حال فخرآرایی پنجمین گلوله را به شاه خالی میکند و بار دیگر خون جستن مینماید و او با یک سعی مایوسانه موفق میشود که خود را به پهلو متوجه کند و خم شود، در این موقع فخرآرایی گلوله ششم خود را آماده میکند، اما این بار هیچ صدائی از طپانچه شنیده نمیشود، یعنی فشنگ در طپانچه گیر کرده بود. بنا بر این فخرآرایی سخت عصبانی شده و لوله طپانچه را میگیرد و خود را روی شاه میاندازد که با ضربات طپانچه کارش را بسازد.

اما بین جمعیت دانستند که دیگر فخرآرایی خطری ندارد و جرات بر همه مستولی میگردد و ظرف چند دقیقه او احاطه میگردد، و لوسی سرگردان بطرف جلو فرار میکند. یک شلیک گلوله به او اصابت میکند و میغلطد، گلوله به پایش خورده بود. سپهد صفاری ضارب گلوله بود. فخرآرایی در حال لنگیدن از زمین بلند میشود و طپانچه خود را بطرف روبی رویس (Rolls Royce) شاه پرتاب میکند در حالی که به شاه فحاشی میکند، سپس دستهای خود را به علامت تسلیم بلند میکند.

"اطلان" راننده شاه او را دستگیر میکند، پاسبانها و افسران همگی اسلحه را از غلاف میکشند (البته در بالا شرح داده شد که همه فرار کردند و حال که ضارب تسلیم شده و خطری دیگر نیست، همه آماده پیکار شدند. مولف) شاه فریاد کرد او را نزنید من او را زنده میخواهم!

۱ - طپانچه خودکار دسته عاج دار Herstall بلژیکی

۲ - شاه در خاطراتش مینویسد "چه میتوانستم بکنم؟ آیا رویا و بجهم و او را دستگیر کنم؟ اما در این صورت نیروی لازم را داشتم؟ یا هایش را بگیرم؟ ولی دو متر از من دور بود. بی حرکت بمانم و هیچ عملی انجام ندهم؟ در این صورت هدف آبدال خوبی برای او بودم. فقط یک شانس داشتم که بدوم و این رویه بهترین راه بود حرکت نمودن لاینقطع بدون اینکه به او پشت بکنم و بدون این طریقه او عمل خود را انجام میداد"

ولی کسی بحرف او گوش نداد و با عمدا نمیخواستند گوش بدهند.
چون دوگلوله به پهلو و شکم فخرآرائی اصابت کرده بود به پشت
بزمین افتاد و قطعه قطعه کردن او ده دقیقه طول کشید لکن فقط
فخرآرائی نبود که به این ماجرا گرفتار شده بود بلکه یک دانشجوی
اهل چکسلواکی که بطرف او دوید و او را به شانه گرفت که از معرکه
خارج کند نیز بهمین سرنوشت دچار شد و ضرباتی بر او نیز وارد آمد.
در این موقع در خیابانهای ۲۱ آذر، دانش واناتول فرانس که دور
دانشگاه واقع شده گروه‌های کوچکی بین جمعیت پراکنده بودند و از
رفتن جمعیت بطرف دانشگاه که صدای تیراندازی شنیده بودند جلوگیری
میکردند. تنی چند از پاسبانان آگاه آنها را تعقیب مینمودند اما
نتوانستند در انبوه جمعیت بموقع آنها را دستگیر کنند و اغلب
فراریان در انبوه جمعیت ناپدید شدند و بعضی دیگر در اتوموبیل‌ها نیکه
در انتهای خیابانها انتظار آنها را میکشیدند سوار شده و فرار کردند.
کمی بعد چندین اتوموبیل شبیه این اتوموبیل‌ها - که هیچگاه
ثابت نشد که همانها بودند - در اما مزاده عبدالله دیده شدند، یعنی
جائیکه کنگره حزب تشکیل گردیده بود. هزاران نفر در آنجا اجتماع
کرده بودند، و بسیاری از افراد مسلح بودند و چماق‌های بزرگی با خود
داشتند. شلوغی بحدا علی بود و مواضعه و درگوشی رایج میبود، بکربع
بعد تظاهرات خاتمه یافت و تمام چهره‌ها درهم بود و سکوت همگی را
فرا گرفته بود.

x x x

۱ - از شرحی که گذشت بخوبی مشهود است که اکثر افسرانیکه در دوره شاه از تمام طبقات مردم مرفه‌تر بودند و قسمت عمده بودجه کشور صرف ارتش میشد و برای حفظ یکفرد دیکتاتور خون آشام مصرف میکردید چطور هنگام بروز خطر خود را زیر اتوموبیل و سوراخ‌ها مخفی میکردند و فرار را برقرار ترجیح میدادند ولی سینه‌های سطر خود را مملو از نشان و مدال مینمودند و در ۲۵ شهریور نیز که نافه گریزها یا رضا شاه کبیر به اصفهان فرار کرد و از آنجا اربابانش (که دیگر منافع خود را در حفظ او نمیدیدند) به تبعیدگاه خود (افریقا) فرستاده شد و همگی با پولهای دزدیده شده فرار کردند و سربازان و سربازخانه‌ها را بحال خود رها کردند و بیچاره سربازان هر کدام با یک سطل لوازم شخصی بدون کمر بند و سلاح در خیابانهای شهر سرگردان متفرق شدند و در پیش چشم مردم با شرمساری به دهات خود عزیمت نموده و چون قشون شکست خورده به امان خدا رها شدند و بعضی از افسران هم در زمان آرامش و قدرت رضا شاه نیز به چپاول مال مردم اشتغال داشتند امثال سپهبد امیر احمدی، قصاب لرستان که گوشواره‌های زنان را با گوششان میکند و به قتل غارت‌لرهای بیچاره مبادرت میورزید و به جمع مال میپرداخت و هر بار که مصدر کاری میشد به همین رویه آزار مردم و غارت اموال آنها دست میزد و رفتارش به حدی زبانزد خاص و عام بود که حتی رضا شاه هم دیگر کار حساسی به او رجوع نمیکرد " ویل لمن کفره نمرود".

علت اینهمه آشفتگی معلوم بود، زیرا ارتش آن زمان فقط بخاطر یک شخص پابرجا بود و چون شخص! زبین میرفت چون شیر برفی آب میشد و متلاشی میگردد. تمام ادوار سلطنت در ایران با مراجعه به تاریخ چنین بوده، همینکه شاه یا سرکرده یا سرسلسله‌ها و امثال آنها از بین میرفتند قشون هم به دنبال آن متلاشی میشد حتی از ترس خودشان اطرافیان برای چند روز اول پس از از بین رفتن شاه نقشه میریختند که تا اوضاع را بنفع خود بسازند وضع را حفظ کنند همه بخاطر دارند که مرده ناصرالدین شاه را پس از ترور با کالسکه روی صندلی نشانند و به شهر آوردند تا چنین وانمود کنند که شاه نمرده!

باری بقای قشون به بقای فرد وابسته بود نه به ایمان به حفظ کشور
و حدود و شغور مملکت و نه بخاطر آزادی و نفع خلق و نه بخاطر آرمان و
ایدآل سعدی علیه الرحمه این مطلب را خوب تشریح کرده میگوید:

زر بده مرد سپاهی را تا جان بدهد
و گرش زر ندهی سر به نهد در عالم

آری بخاطر یک فرد و پول جان دادن و با امید نان و نه غیر آن از خسود
گذشتن بسیار فرق دارد با ایثار نفس بخاطر آرمان و انگیزه حفظ وطن
و آزادی سر باختن. در این رژیم ها افسران به فکر جمع مال و منالند و
حفظ و حراست وطن و آزادی خوب است و خیال!

۲ - راجع به ماهیت سوء قصد، چون صفاری، فخرآرا اثر را از پای
در آورد و شهودی هم در بین نبود، موضوع در پرده ابهام پیچیده شد،
ولی شایعات زیادی سر زبانها بود، دستهای میگفتند عامل توطئه
رزم آرا بوده، دستهای آنها به توده های آنها نسبت میدادند. بهر حال
نتیجه آن قلع و قمع عده ای شد و شدت عمل نسبت به خلق الهه.

فصل دوم

"رضا ماکزیم Maxim" ۱

سلسله پهلوی در پایان قرن اخیر بوسیله یک نفر خرکچی، محتاج، فقیر و بدبخت و بی‌سواد که در محله جنوبی شهر تهران زندگی میکرد تا سیس گردید^۲. کشور ایران در حال نزع بود و قاجار به مرگ آنرا تسریع مینمودند، تنها اشتغال فکری آنها تفریح و خوشگذرانی بود. ناصرالدین شاه تمام اوقات خود را در اروپا میگذرانید، هیچ شهر آب معدنی و هیچ کازینو و هیچ جشنی برای او ناشناخته نبود. ولع عجیبی برای دیدن نمایشگاه‌ها داشت. نمایشگاه بین‌المللی ۱۸۷۳ در وین و ۱۸۷۸ در پاریس و همچنین ۱۸۸۹ در همین شهر، برای دیدار این نمایشگاه‌ها ماه‌ها صرف میکرد و ولخرجی مینمود و ثروت کشورش را نه باد فنا میداد و این در حالی بود که خزانه کشورش تهی بود، او منابع و ثروت کشورش را بدون خجالت نزد خارجیان گرو میگذاشت و پیاپی به انگلیس‌ها امتیاز خط تلگراف، انحصار راه آهن، امتیاز تمام معادن (باستثنای معادن سنگ‌های قیمتی)، انحصار جنگل‌ها، زمین‌های قابل کشت، امتیاز موه‌سات عمومی از قبیل گمرکات برای بیست و پنج سال و غیره، امتیاز بانک‌ها به روسها، انحصار دخانیات و انحصار تریاک.

در ظاهر، قاجار به کشور سلطنت و حکومت میکردند ولی عملاً فقط در تهران سلطه داشتند بقیه خاک ایران دستخوش آشوب و علیه قدرت مرکزی در حال طغیان بود. برای مسافرت در داخله کشور میباید با یک

۱ - ماکزیم نوعی مسلسل با شصت تیر را گویند.

۲- دربار ایران کتاب مصور قطوری راجع به محمد رضا شاه و خانواده پهلوی چاپ کرده که در آن کتاب نام محمد رضا و برادران و خواهران، پسر و دختران و نوه و نتیجه‌ها دیده میشود ولی هیچ اثر از ریشه خانوادگی و سابقه آن در کتاب مشاهده نمیشود (در اینجا عکس را چاپ میکنیم که مشهور است و بحد شیاع رسیده. کسی که زنجیر میرزا رضای کرمانی قاتل ناصرالدین شاه را در دست گرفته نامش دداش بیک و پدر رضا شاه است و با این عکس ریشه خانوادگی پهلوی مشخص میگردد. مولف)



اسکورت و محافظین حرکت نمود. دسته‌های غارتگر درجاده‌ها باج می‌گرفتند و در دهات ایجاد وحشت می‌کردند. ترکها، روسها، انگلیس‌ها، آلمان‌ها عملاً برکشور تسلط داشتند و بین خود منطقه نفوذ تعیین کرده بودند. هنگامیکه ناصرالدین شاه بقتل رسید یعنی در ۱۸۹۶ کشور ایران بکلی ورشکسته بود. پسرش مظفرالدین شاه که به سلطنت رسید به سبک پدر از او الگو میگرفت و به او تاسی میکرد و این امر مشکل نبود. روسها در برابر انگلیس‌ها بمسابقه و مزائده پرداخته بودند تا گوی سبقت را از آنها ببرایند و با وسایل بچه‌گانه این امر را انجام میدادند. بانک استقراضی روسیه همیشه برای شاه پول آماده داشت و او هم استفاده میکرد و به اروپا میرفت و مراجعت میکرد و باز این مسافرتها را تکرار میکرد و غیره. گاه و بیگاه روسها حساب خود را ارائه میکردند و قرض میدادند بشرط آنکه امتیاز جدیدی بگیرند. انگلیس‌ها هم بنوبه خود به حمله میپرداختند و در ۲۸ مهر ۱۹۰۱ بزرگترین ضربه را به پیکر ایران وارد ساختند که در سرنوشت آینده ایران تاثیر بسزائی داشت یعنی ویلیام کنکس داریسی William Knox D'arcy با ۲۰۰ ۰۰۰ فرانک طلا که نقدا پرداخت کرد امتیاز کشف و استخراج نفت تقریباً تمام کشور را بدست آورد. از طرف دیگر در ترکیه " ترک‌های جوان" علیه سلطان بپا خاستند و شورش کردند و در تاریخ پنجم اوت ۱۹۰۶ مظفرالدین شاه قانون اساسی را صحت گذارد ولی پس از چند روز وفات کرد. رژیم محمدعلی شاه برقرار گردید ولی در وضع بهبودی حاصل نگردید. با وصف اینکه شورش در تمام کشور روبه‌تزايد میرفت، روسها و انگلیس‌ها نقاب را از چهره خود بالا زدند و ایران را مجبور به عقد قرارداد ۳۰ اوت ۱۹۰۷ نمودند تا منطقه نفوذ خود را در آسیا و خاورمیانه تثبیت نمایند. پس از اینکه هردوی آنها اعلام داشتند که استقلال ایران را برسمت می‌شناسند بدقت ایران را به دو قسمت تقسیم کردند، یعنی روسها شمال ایران را از آن خود میدانستند و انگلیس‌ها جنوب و منطقه وسطی منطقه بیطرف شناخته شد. در این‌اشنا هرج و مرج همه جا ابعاد گسترده یافت شاه فرمان داد که با قوه قهریه شورش را خاموش کنند ولی کسی اطاعت نمی‌کند و اعتنائی نمی‌نماید و از این جهت خشمگین شده کودتای ۲۳ ماه ژوئن ۱۹۰۵ واقع میشود و مجلس را منحل مینماید و به تنوع

می‌بندد و " شورشیان جوان " را دستگیر و زندانی مینماید. تهران حرکت میکند و در آذربایجان جنگ داخلی اوج میگیرد و همه جا بی‌سرخ به اهتزاز درمیآید دستجات منظم از هرسو پیش میروند و علم طغیان بر میافرازند.

جنگ‌ها در کوی و برزن، ایلغار محصول و رمه و غارت همه جا بچشم میخورد، ایران در خون و آتش غوطه‌ور بود، در این اوضاع و احوال روس و انگلیس که تا این زمان به نشان دادن قدرت توسل میجستند نگران شدند زیرا آنها یک ایران ضعیف را طالب بودند نه یک ایرانی که دائما در حال انقلاب و ناآرامی باشد و منافع آنها در خطر بیافتد چه در این صورت معلوم نبود از این معرکه چه بیرون میآید. جهاز جنگی بزیلتانیا وارد آبهای خلیج فارس گردید، قزاقهای روسی تبریز را اشغال کردند، ترکها در کارها دخالت میکردند و وارد خاک ایران گردیدند، اما نه اینها و نه آنها نمیتوانستند مانع شورش و پاشیدگی اوضاع بشوند و محمدعلی شاه را ساقط کنند (او به سفارت روس پناه برد) و پسر خود احمدشاه را که دوازده سال داشت به تخت سلطنت نشانند و احمدشاه آخرین پادشاه قاجار بود.

در همین اوان در بیابان شن زار جنوب تهران یک بچه خرچگی بی‌سواد خیرهای خود را پای برهنه میراند و این همان شخصی است که جای آخرین پادشاه قاجار را گرفت.

راجع به ایل و تبار و خانواده و ریشه^۶ این بچه خرچگی همه چیز مبهم و مرموز است. حتی سال تولدش نیز مبهم است، شاید تولد او بین سالهای ۱۸۷۰ و ۱۸۸۰ مسیحی باشد بنظر میرسد که سال تولدی که در شرح حال رسمی او انتشار یافته ۱۸۷۸ است و آن صحیح باشد. پسرش میگوید " پدر من در ۱۸۷۸ در یکی از ایالات مازندران به دنیا آمد و از تبار کاملا ایرانی بود پدر و جدش از افسران قدیمی قشون ایران بود (میگویند پدر رضاشاه همان کسی است که در باغشاه یعنی محل حبس آزادی خواهان که صدرا لاشراف مستنطق آن بود نوک زنجیر میرزا رضای کرمانی، قاتل ناصرالدین شاه را در دست دارد و این عکس سابقا در جرائد منتشر شده است و نام او داداش بیک بوده. مولف) حتی جدش بواسطه لیاقتی که داشته در جنگ‌های افغانستان مشهور بوده. پدرش فرمانده^۶ یک پادگان در مازندران بوده است (اما محمدرضا نام جدش

را هم نمیگوید و معلوم است که این گفتار ساختگی است. مولف)
 رضا خان که در ایام شباب به همین نام مشهور بود هنوز چهل روز از
 عمرش نگذشته بود که پدرش مرد، مادرش تصمیم گرفت به تهران بیاید
 و نزدیک بود او در راه تلف شود. در سن چهارده سالگی در بهریگاد
 قزاق خانه استخدام شد که این بهریگاد سال بعد از تولدش تاسیس شده
 بود. او مطلقاً بیسواد بود زیرا در آن ایام در ایران سواد انحصار
 به طبقه اعیان و صاحبان ثروت داشت و از امتیازات و میراث آنها بود.
 این است شرحی که محمد رضا شاه در خاطراتش مینویسد.
 این جملات شگفتیها و ناباوریهائی را دربر دارد.
 خلافتگوئی اول - راجع به نام و محل تولد اول;

سوادکوه شهر نیست و یک قصبه است و وجود لشکر و بودن افسرانی
 در آنجا که پدر رضا خان یکی از آنان بوده ناصحیح است و لشکر نمیتواند
 در یک قصبه باشد. میتوان فرض کرد حداکثر در یک قصبه یک پست
 ژاندارمری بیشتر نمیشود باشد و این مطلب یقین است. ممکن است
 مادر رضا خان در آن قصبه او را زاشیده باشد، ولی این مطلب
 توضیحاتی را که داده شد نفی نمیکند و خلافتگوئی بقوت خود باقی است.
 خلافتگوئی دوم - راجع به نام خانوادگی رضا خان است. هیچگاه
 نمیتوان نام خانوادگی او را دانست و نیز نمیتوان دانست چرا این
 سلسله، پهلوی لقب گرفته است.

۱- در این موضوع هنگامیکه از خانواده و نزدیکان شاه سؤال کردم
 حرف را برگرداند و جواب درستی نداد و چنین گفت "در ایران قرن اخیر
 نه شناسنامه بوده و نه اوراق رسمی هویت. تا آنجا که من میدانم پدر
 رضا شاه نامش عباسعلی بوده، موقعیکه ایرانیها قرار شد نام خانو-
 ادگی انتخاب کنند او نام پهلوی را انتخاب کرد. پهلوی نام زبان
 خالص ایرانی است" نام پهلوی مخصوص مرحوم محمد پهلوی بود که
 نویسنده تاریخ سیاسی ایران است. او نماینده مجلس زمان نخست
 وزیری قوام السلطنه بود. قبلاً در چاپارخانه شاگرد ارباب علی عسگر
 بود و بعداً نام خود را پهلوی گذارد. این نام را رضا خان به اختیار
 (البته از ترس) با راضی کردن او ویا به اجبار از او گرفته است و
 چون نام اولش محمود بود نام خانوادگی خود را پس از تفویض به رضا-
 خان محمود محمود گذارد و از همین تکرار هم شاید بتوان حس کرد که
 اجباری در کار بوده است. باید در اینجا اضافه کنم که چون خود من
 زمانی کارمند وزارت پست و تلگراف بودم و در سرویس محمود پهلوی که
 اداره بازرسی بود کار میکردم شخصاً این مطلب را میدانم. مولف.

یک مطلب معنی است اینکه مدت درازی رضا شاه معروف به سوادکوهی بود " یعنی زاده و اهل سوادکوه "

بعلاوه در گفته شاه یک مطلب ظاهرا از حقیقت دور است! چطور ممکن است رضا شاه که به گفته شاه پسر یک افسر بوده بی سواد باشد؟ پس پدرش افسر نبوده (او درسی سالگی خواندن و نوشتن را آموخت) در آن زمان که در کشور ایران رژیم طبقاتی و اشرافی حکمفرما بود، یک افسر بطریق اولی که فرمانده یک لشکر میشد باید از دودمان متمولین و اشراف باشد که خود محمدرضا شاه میگوید که تحصیلات موروثی بودند و فقط نصیب این طبقه بوده است.^۱
حال دنباله مطلب از کتاب :

واقع قضیه در اعترافات اشرف پهلوی خواهر دوقلوی شاه خودنمایی میکند او میگوید " بالاخره پدر ما از یک خانوادگی کوچکی بودند و ریشه جندانی نداشتند.^۲

حال باید دانست علت مرگ پدر رضا خان چه بوده یعنی هنگامیکه رضا خان چهل روزه بوده حادثه؟ بیماری؟ جنگ؟ کدام یک؟ محمدرضا شاه میگوید " من بی اطلاع هستم " او بیشتر به فرض کشته شدن در جنگ تکیه میکند، زیرا در آن دوران مازندران در حال شورش بود و اشخاص مسلح به قشون روس حمله ور میشدند، در حال میگوید ما در بزرگش میبایستی با عجله از منطقه فرار میکرد.^۳

اما راجع به مسافرت رضا خان نوزاد و مادرش به تهران :

بین مازندران و تهران رشته کوه های البرز میباشد که در فصل زمستان پوشیده از برف است و در آن موقع جاده بمعنی کلمه وجود نداشت و فقط راه قاطر و پرپیچ و خم وجود داشت. عبور از کوه های البرز نوعی مبارزه بود خصوصا برای زنی که دنبال یک کاروان پای پیاده راه می پیماید. روزی کاروان در معرض طوفان برف قرار گرفت، شب

۱ - در این مورد که در زوربخ از شاه سؤال شد ۷۵/۱/۱۷ او گفت " در آن عصر یک سرهنگ یا فرمانده ضرورت نداشته که سواد داشته باشد در حقیقت قشونی بآن معنی نبود لکن دهقانان در موقع ضرورت بخدمت فرا خوانده میشدند " .

۲ - هنگام صرف ناهاری در قصر شخصی خود در سعدآباد در تاریخ ۲۱ دسامبر ۱۹۷۳ اشرف این بیان را کرد.

۳ - مذاکرات در Doler Hotel در زوربخ، چهارم فوریه ۱۹۷۴.

هنگام وقتیکه مسافرین بمنزل رسیدند (مقصود توقف گاه های بین راه است از قبیل قهوه خانه، کاروانسرا، اما مزاده و غیره) در آنجا یک آغل گوسفند بود نوزاد از سرما کبود شده بود، مادرش برای اینکه از مرگ نجاتش دهد او را در طویلد یا آغل عربان کرد و با گاه بدن او را مالش داد تا اینکه به صدا و گریه افتاد و سپس به محض ورود به تهران بدبختی و فقر دامنگیر او شد یعنی با اصطلاح تهی دستی و فقر سیاه ا راجع به مسافرت رضا، از ما زندران (الشت) به تهران در کتاب "خاطرات من" نوشته مرحوم اعظام قدسی صفحه ۱۱ چنین نوشته شده :

واقعه حیرت انگیز - قهوه خانه امام زاده هاشم - یک کاروان کوچک مرکب از عده ای زن و مرد نیمه شب در حالیکه به چنگال بی رحم سرما و برف و بوران افتاده بودند، از گردنه امام زاده هاشم ناله زنان بالا می رفتند.

پای کاروانیان تا زانو در برف فرو میرفت و زوزه ی باد و بوران بطرز تهدید آمیزی بگوشان می خورد و امید زندگی را از آنها می ربود، اما کاروانیان به امید رسیدن به امام مزاده هاشم مقاومت سرسختانه ای بخرج میدادند. در بین کاروانیان زن نسبتا جوانی بنام نوش آفرین بود که بچه قنداقیش را در بغل داشت و وضعیت از دیگران بدتر بود سرمای کشنده ناله را در گلوی طفل خاموش کرده، و مادر احساس میکرد که دیگر حتی رمق نگاهداری بچه را در آغوش ندارد، تنها وقوع معجزه ای میتواندست مادر و بچه و سایر کاروانیان را از خطر مرگ نجات دهد. قهوه چی رسید، قهوه چی امام مزاده هاشم که همیشه در برف و بوران کشنده و سرمای هوا در زمستان متوجه کمک بدکاروانیان بود، متوجه شد (کورسوزی) چراغ کاروان شده و همین که ناله وضع کاروان را شنید با عده ای از مسافرین که قبلا به قهوه خانه رسیده بودند بطرف کاروان کوچک مسافرین براه افتادند، در آن موقع قهوه چی چشمش بزنی افتاد که طفل شیرخوارش را بزیر شکم گذارده و خود بی هوش شده است. قهوه چی امام مزاده هاشم که وضع را چنین می بیند مادر را با سایر همراهان به قهوه خانه میبرد و با دادن آب جوش و گرم کردن، آنانرا از حال اغماء خارج میسازد. قهوه چی مسافر کوچولو کاروان را که در قنداق نیمه جان بوده بتصور اینکه فوت کرده است در انبار هیزم امام مزاده انداخت. رضاشاه برای دوستانش تعریف کرده بود (البته از قول مادرش): قبل

از آنکه مادرم در شبستان اما مزاده هاشم برمک من بگریید بر اثر حرارت آتش هیزم ناله من بلند شد، و اهل قهوه‌خانه را ببالینم کشانید و پس از مختصر توقف بجانب تهران روانه گردیدیم و یکسر به خانه دائمی وارد شدیم.

اما ملک الشعراء بهار در کتاب احزاب سیاسی ایران راجع به رضا

خان در صفحه ۶۹ چنین مینویسد: رضا خان میرپنجه که بود؟

رضا خان میرپنجه پسر داداش بیک افسر سوادکوهی از ایل "پالانی" بود نام این طایفه در تاریخ "خانی" طبع پتروگراد برده شده است و تا جایی که بیاد دارم غیر از آن تاریخ که وقایع حکام گیلان و لاهیجان و ظهور شاه اسمعیل و حالات خان احمد گیلان را مینویسد نامی از این طایفه در تاریخ دیگر برده نشده است.

در بار فروش (بابل) از مرحوم میرزا محمود رئیس که مردی معمر و فاضل و درویش بود، شنیدم که میگفت: شاه (یعنی رضا شاه) از ایل "پالانی" است (شاید بهمین جهت خرکچی شده. مولف) و از قضا بین "پالانی" و "پهلوی" قرابت لفظی عجیبی موجود است، اما گمان ندارم خود شاه ملتفت نام عشیره خود بوده و این اسم خانوادگی یعنی "پهلوی" را بدین مناسبت انتخاب کرده باشد.

خود شاه سابق روزی میگفت: آقا محمدخان که از شیراز فرار کرد در حدود سوادکوه آمد و خانواده ما را فریب داد با خود همراه کرد و نیز میگفت: من طفل شیرخوار دوماهه بودم که با مادرم از سوادکوه به تهران روانه شده بودیم، در سر گدوک فیروزکوه من از سرما و برف سیاه شدم، و مادرم بخیال آنکه من مرده‌ام مرا بچاروادار سپرد که مرا دفن کند و حرکت کنند، چاروادار مرا در آخور یکی از طولیه‌ها با قنداق برجا گذاشت و خود و قافله براه افتاد به فیروزکوه رفتند. ساعتی دیگر قافله دیگر میرسند و در قهوه‌خانه گدوک منزل میگیرند یکی از آنها آواز گریه طفلی را میشنود می‌رود و کودکی را در آخور می‌بندد، او را گرم میکند و شیر میدهد و جانی میگیرد و در فیروزکوه بمادرش تسلیم مینماید پدرش مرد، مادرش که از اهل محل نبود با طفل صغیر شیرخوار از سوادکوه چنانکه گفتیم به تهران آمد. این خانم

۱ - پهلوی قبلا اسم خانواده "میرزا محمدخان" عضو وزارت پست که از فضلا و آزادیخواهان معروف است بود و نیز عنوان تلگرافی بانک شاهنشاهی "پهلوی" بود.

برادری داشت ابوالقاسم بیک نام که خیاط قزاقخانه بود و بعد به درجه سرهنگی رسید و پس از کودتا مرحوم شد. خانم نامبرده نزد برادر خود رفت و طفل را نیز با خود برد و این کودک در خانه دائمی خود بزرگ شد.

از روزی که بعد رشد رسید، آثار گردن فرازی و سرکشی در او پیدا آمد و تا پانزده سالگی آزاد و راست راست راه میرفت، در آن هنگام دائمی او وی را بعنوان پیاده قزاق بفرج اول قزاقخانه سپرد و رئیس فوج غلامرضا خان میربنجه بود و در آن فوج قرار گذاشتند هر سواری که بیمار شود یا غائب باشد این پیاده قزاق به نیابت او سوار شده وارد صف گردد.

برای کسانی که امروزه از فراز تهران که دارای چهار میلیون جمعیت است پرواز میکنند مشکل است بتوانند تهران سال ۱۸۷۸ را در ذهن خود تصویر کنند. یعنی در آن زمان تهران دارای چند ساختمان بود که غیر از قصر گلستان که بیشتر شباهت به یک ویلا بزرگ دارد، یک بازار که همان سوق هائیسست که تجار در آنجا اجتماع کرده و مشغول کسب و کارند، و خرهای بسیاری و شترها که در رفت و آمدند و چند مسجد و همین و بس بقیه خانه‌ها خستی و آجری میباشند.

فقط سفارتخانه‌های خارجی دارای بناهای مجلل میباشند. جمعیت بزحمت به هشتاد هزار نفر میرسد و آنهم بعلمت امراض همه‌گیر مرتباً اهالی تلف میشوند. شهر از دیوارها و خندق‌های بدون آب احاطه شده و از دروازه‌ها باید داخل شهر شد و این دروازه‌ها شبها بسته میشوند تا راهزنان به شهر رخنه نکنند. در همان حالی که در سفارتخانه‌ها و مجامع اشرافی و فوق‌جامعه مهمانیهای کلان میدهند و پذیرائی‌ها میکنند مردم باید کمر بندها را به بندند و گرسنه بسر ببرند. بعضی خانواده‌ها فقط با محصول یک درخت گردو زندگی میکنند. طبقه مرفه کوره‌پزها هستند (آجرپزی عملاً تنها صنعت تهران است، یعنی جاهایی که صنعت قالی باقی وجود ندارد) همان صنعت آجرپزی هم بزحمت تکافوی زندگی کوره‌پزها را میکند. بسیاری از مردم خانه ندارند و در هوای آزاد میخوابند یعنی در فصل زمستان و تابستان کنار جویها بیتوته میکنند. این جویهای آبهای ذوب‌شده البرز را در شهرها جاری میسازند

که در آنها مردم لباس های خود را میپوشیدند و از همان آب استحمام می‌کنند و مینوشند. شبها گروه دزدها و اراذل و اوباش شهرها را تحت اختیار خود میگیرند، مردم سعی میکنند با کشیدن تریاک در قهوه‌خانه ها رنج های درونی خود را بدست فراموشی بسپارند. پس از شرح وضع آن دوره به اصل مطلب به پردازیم.

کسی چیزی از روزهای اولیه وجود رضا خان و مادرش در تهرانیان نمیداند. چطور این زن زندگی میکرده؟ آیا مشغله‌ای داشته؟ آیا خانواده داشته؟ این یک سر است چیزی را که میتوان یقین داشت این است که از سن پنج سالگی رضا دنبال گروهی خر بود که با سیخ به کفسل آنها برای راندن فرو میکرد، یعنی بیچاره الاغ‌ها را با سیخ‌های چوبی که نوک آنها میخ تعبیه شده بود میراند و از این راه ارتزاق میکرد. با وجود سن کم این حرفه بیش از طاقت قوای جسمانی او نبود، زیرا در سن پنج سالگی بنظر هشت ساله میرسید. (در اینجا مرتجلا شعری سرودم که مینویسم:

رضا خان چنین بود آغاز کار سه‌ختر هتیش بود این شهریار

بزور اجانب بقدرت رسید پدر چون پسر خون مردم مکید

بقول شیخ اجل سعدی، چنان روزی به نادانان رساند

که صد دانادر آن حیران بماند

تعز من تشاء وتذل من تشاء بیدک الخیر انک علی کلشی قدیر

(قرآن کریم، سوره آل عمران، آیه ۲۵)

بدون شک اهالی مازندران مثل اهالی قفقاز و تمام آنها شیکه در ساحل بحر خزر زندگی میکنند دارای قد بلند و قوای غیر معمولی و غیر عادی هستند با وصف این رضا بک موجود استثنائی بود، دارای شانه‌های فراخ و پهلوهای پهن خصوصا این بچه یک نگاه نافذ و گیرائی داشت که ترسناک مینمود بهمین جهت بر رفقاییش تسلط داشت و ضربات مشتش معروف بود. در ده سالگی، او بین بچه‌های محل هم سن و سالش رئیس بی‌چون و چرا بود و بر همه حکومت میکرد و از همه سر بود.

رضا که در صدد پیدا کردن کاری بود همواره نزدیک یک سربازخانه دور میزد و آنرا کمین کرده بود و برای دخول در آن سربازخانه مطالعه میکرد. بدیهی است سربازان در آنجا روی طلا نمی‌غلطیدند و غالباً

۱- بعدا گارد شاهی نیز تقریباً و خاصه از بین همین اهالی انتخاب میشدند.

دستمزدشان آجر بود و مجبور بودند تخم مرغ بفروشند و هیزم شکنی کنند و برای ادامه حیات خود و خانواده‌شان بهرکس که بیشتر پول بپردازد دسترنجشان را عرضه کنند مع الوصف این حرفه برای رضا از همه حرفه‌های دیگر جالب‌تر بود و اشخاص به آن تمایل داشتند. مادر رضا نمیتوانست هزینه دبستان پسرش را تامین کند.

روزی رضا مصمانه در دفتر استخدام سربازخانه حاضر شد که در یک رژیم قزاق وارد شود. مربیان و رؤساء از افسران تزاری بودند که در نتیجه یک قرارداد منعقد با مسکو مشغول کار بودند. در این موقع رضا دوازده ساله بود. گروهبانی که مامور استخدام بود با دیدن این بچه دوازده ساله لبخندی زد و سانش را سؤال میکند و رضا بدون خجالت به او دروغ میگوید و جواب میدهد هیجده سال دارم او به هیکل و قامت خود می‌نازد، در این هنگام بیش از $\frac{1}{70}$ رشد کرده. و اگر سبیل هایش هنوز نروئیده اما صدایش دورگ شده است، اما دروغ او خیلی بزرگ بود با اصطلاح دروغ شاخدار بود و گروهبان به او خندید و رضا بالاخره سرافکننده اعتراف میکند و سن حقیقی خود را میگوید سپس به او میگویند که بایستی انتظار بکشد و بعدا مراجعه کند و او در حالیکه بغض گلویش را گرفته بود خارج میشود، ولی بهر حال یک قدم به پیش رفته بود و اصرار و جسارتش بنظر گروهبان خوش آیند آمده بود و جذبه او کار خود را کرد و قشون یک داوطلب خوبی را میتواند در آتیه داشته باشد. رضا سماجت میکرد و غالباً به سربازخانه می‌آمد و خدمات کوچکی انجام میداد و خود را مفید نشان میدهد، در تمرین‌ها حاضر میشد و سئوالاتی میکرد و دوستانی برای خود فراهم مینماید بطوریکه دو سال بعد اصرارش کار را درست کرد و موفق شد یک استثنائی بر قاعده و آئین نامه سربازخانه وارد سازد و بدعتی گذارد و فرمانده لشکر قبول کرد که در سن چهارده سالگی او را استخدام کند. جوانک حالا یک مترو نود سانتیمتر رشد کرده.

حال باید دوره تعلیماتی معمولی را بگذرانند. او بدون اینکه خم به ابرو بیاورد اطاعت کرد. او قیافه وحشتناکی داشت، سسرش را تراشیده و کارهای سخت سربازی به او رجوع میشد. او آزار میدید و تحکم میشنید و حق نداشت اعتراض کند و سکوت اختیار میکرد. دندان‌هایش را بهم فشار میداد و بسا این طرز تعلیمات و تربیت سخت

سربازی شایسته " دریا نوردان امریکائی" بود.

به‌رضا فرصتی داده نمیشد که فوراً به‌جنگ برود در اول خدمت به‌عنوان ملازم (گماشته)^۱ یا مصدر سفارت آلمان سپس به‌سفارت بلژیک منصوب شد سفارت آلمان هنوز جوازها نیکه به‌امضاء اوست (یعنی اجازه عبور) در اختیار دارد، یعنی امضاها نیکه کج و معوج، عامیانه و متعلق به یک بی‌سواد که از روی حافظه علاماتی را رسم کرده که معرف نام اوست زیرا در آن موقع هنوز نمیتوانست نه بخواند نه بنویسد.

در هفده سالگی در سال ۱۸۹۵ رضا با یکی از دختر عموهایش بنا م‌مریم خانم ازدواج کرد که به‌نظر او خیلی خوشگل و دلپسند بود. سال ۱۸۹۶ و هجده ساله است و تقریباً قامتش دومتر بود که روی زمین اسبش با سهیل‌های از بنا گوش در رفته و نگاه‌های نافذ آتشینش با کلاه پوستی هیبت غریبی داشت.

در این هنگام در کشور هرسو شورشی اوج گرفته بود و افراد نظامی برای سرکوبی و تنبیه با غیان و قبائل متمرّد اعزام میشدند. رضا اعزام شد و چهار نعل با شمشیر کشیده از این خطرگاه به‌خطرگاه دیگر حمله مینمود و بدون اینکه از خطرات بیم در دل خود راه دهد فرماندهی و لیاقت او در امور نظامی افسران را متوجه او می‌ساخت - در قشون ایران در آن هنگام بین سرباز ساده با معاون فرمانده (یا لیوتنان و یا آجودان) درجه واسطه دیگری نبود و بخت و شانس بلند رضا در همین مطلب بود، او در سن بیست سالگی به‌مقام آجودانی یا معاونت فرماندهی رسید، پس از این بنا م‌رضا خان ملقب گردید^۲.

در این فرصت او میتواندست حرارت و اشتهای فرماندهی خود را اطفاء کند. او مدت دو سال در تمام جنگها شرکت داشت یعنی با روبرو شدن به کامیابی‌ها و ناکامی‌ها، اگر درما زندران بالشویک‌ها را شکست داد بعوض در رشت با " آتریاد" و بریگاد خود عقب نشینی کرد.

۱ - ملازم یا گماشته و مصدر سربازی را میگفتند که بدون اسلحه به خدمت‌های متفرقه یا شخصی گماشته میشد مثل نوکر شخصی. (در اینجا باید توضیح بدهم که بعکس تشکیلات ژاندارمری که استخدام تابع شرایطی بود منجمله اینکه اشخاص با ریشه و خانواده یا تحصیل کرده را استخدام میکردند بعکس در قزاق خانه هر شخص نخرانیده و بی‌ریشه و بی‌سروپا نیکه استخدام میکردند. مولف).

۲ - "خان" بفارسی بمعنی رئیس است (خان لقب احترام آمیز مردان در سابق و عنوان بزرگان ترک بوده. مولف)

چون رضا خان از شکست خشمناک شده بود افسران روسی را مسئول میدانست و در مواجهه با آنها تا سزای بسیار گفت زیرا آنها تسلط بر قشون داشتند و از پیشرفتش جلوگیری میکردند و در اثر پرخاش به آنها نزدیک بود نه تنها او را خلع درجه کنند بلکه تیربارانش هم بکنند، ولی این موضوع را زیرسبیلی در کردند و بروی خود نیاوردند.

۲۲ فوریه ۱۹۰۴ مریم همسر رضا سر زارفت و یک دختر از خود بنام همدم السلطنه باقی گذارد.

باری هرجا که شورشی برمیخاست رضا به میدان جنگ میرفت. زمستان و تابستان روی زمین اسب بود او سربازان و زبردستانش را با قنوت (شلاق سیمی روسی است که بر نوک چرمی آن سیم پیچ بود) میزد اما معهذاً او را دوست داشتند. شهرت پهلوانی و جنگی او همه جا ورد زبانها بود بیباکی از خطرات او را نزد سربازانش معزز میداشت، روزی با یک اسب سفید با پیچ و خم و حمله غافلگیرانه زیر آتش دشمن، بمیان راهزنان تاخت و چون صحیح و سالم بازگشت مورد تحسین و اعجاب آنها واقع گردید و بلافاصله به بریگاد خود فرمان حمله داد.

یک حکایت نقل از پسرش ثابت میکند که او مرد جنگجویی بود. او میگوید در ۱۹۰۳ رضا خان لقب رضا ماکزیم گرفت او تحت امر یک قاچار یعنی پرنس فیروز (شاهزاده فیروز نصرت الدوله) بود یعنی رضا محافظ کالسکه و ملازم شخصی فیروز بود. موقعیکه با اتفاق گروهی بطرف کرمانشاه حرکت میکردند در کوهستانهای زاگروس نزدیک مرز عراق با اشرار مواجه میشوند و در دام میافتند. اشرار از نظر تجهیزات سه برابر آنها برتری داشتند و قزاقها فقط دو مسلسل داشتند (یعنی ماکزیم Maxim) و چون عقب نشینی ممکن نبود و راه را بر آنها بریده بودند و در معرض مرگ قرار داشتند رضا خان بانوک چکمه خود به کسی که مسلسل در اختیار داشت و خود را باخته بود میزنند و مسلسل را میگیرد و روی تپه بطرف سراسیمه هدف گیری میکند و با شلیک رگبار مسلسل پائین میآید و با هلهله و قید حمله میکند، سپس از تپه با مسلسل پائین میآید و مجدداً آنها پر میکند و سی متر آنطرفتر

۱ - نقل از خاطرات شاه

۲ - این حکایت را مظفر فیروز پسر نصرت الدوله نقل کرده است از مطلب چنین برمیآید که رضا خان فرمانفرما را به کرمانشاه میبرد نه نصرت الدوله را.

کار میگذارد، بارگبار مسلسل تیراندازی مینماید و بهمین ترتیب در درهفت هشت نقطه^۱ مختلف، و باز این عمل را تکرار میکند. سپس مسلسل را در اختیار زیردستان که شرمند شده بودند میگذارد و آنها جرات پیدا میکنند و دستور میدهد که به شیوه^۲ او تیراندازی کنند و بدین طریق به دشمن چنین میفهماند که نه تنها یک مسلسل در اختیار آنهاست بلکه چندین مسلسل در کار است و شلیک میشود و خود او هم با یک مسلسل دیگر این عمل را بهمان طریق تکرار مینماید و در مدت بهیست دقیقه مهاجمین را که از هرسو صدای شلیک میشنیدند و خسته شده بودند شکست میدهد و عقب نشینی میکنند و رضا خان لقب رضا ماکزیم میگیرد. پس از این واقعه که در سال ۱۹۰۵ اتفاق افتاد میتوان یقین داشت که پس از این، رضا یکنفر جنگجو شناخته میشود که ترقی سریع در انتظارش میباشد.

یاران رضا یک مسئله را مد نظر دارند و آن "مضمحل" کردن راه - زنان است بقیه مسائل را شوخی فرض میکنند. ساختمان روحی یک افسر برای این ساخته نشده که فقط در فکر از بین بردن راه زنان باشد بلکه یک افسر قبل از هر چیز باید فکر کند که یک افسر ایرانی است نه افسر روسی که دستور از مسکو میگیرد. یاران ایرانیش به این مسئله^۳ مهم توجه نمیکنند و چشمان خود را به هر چیزی که غیر از شمشیر و اسب و تفنگ و مسلسل باشد میپندند.

طرز فکر افسران روسی قزاقخانه که منحصرا سمت مشاور را دارند گرفتن دستور از مسکو است و این بازی روسها برای او روشن و واضح است آنها به بهانه کمک به قشون ایران، افراد قشون را مودبانان زهر نظر و کنترل خود دارند و هر کس بر قشون تسلط دارد مسلط بر قدرت است و در نتیجه بر کشور، رضا علت غائی ما موریت خود را که برای سرکوبی او را اعزام میدارند چنین توجیه میکند که ما موریت او فقط نباید صرفا برای سرکوبی اشرار باشد بلکه جلوی چشمانش نباید بسته باشد و به اخبار و اوضاع و احوال نیز باید نظر بها فکند؛ اخبار از هرسو به او میرسید مثلا "ترکهای جوان" رژیم سلطان عبدالحمید را در ترکیه متزلزل ساخته اند. او میشنید که در ایران هم یک نهضت و حرکت شبیه به ترکیه ایجاد شده و نضج گرفته است یعنی "جوانان ایرانی" و آزادیخواه و انقلابی بها خاسته اند محققا موقعیکه برای مرخصی به تهران میرفت با آنها تماس میگرفت و از افکارشان مسبوق میشد و

تشخیص اخبار صحیح از سقیم را میداد و از کم و کیف قضایا مستحضر میشد و نتیجه و پیامد مسائل را پیش خود می‌سنجید و به تربیت سیاسی خود می‌پرداخت. ضمناً میدید یا غیانی که او تعقیب میکند منحصرأ غارتگر نیستند بلکه بعضاً از آنها درد وطن داشتند مثلاً در آذربایجان او سرکرده یا غیان را تارومار کرد و او را برای تحقیقات احضار نمود او مردی بود هم سن و سال خود او و با زبان فصیح فارسی تکلم میکرد و از طرز بیاناتش معلوم بود که او آدمکش نیست. او پیش از اینکه رگبار مسلسل شمش را بدرد و درگذرد از ملی بودن و طرفداری مردم صحبت میکرد، از آزادی و وطن پرستی دم میزد و به رضا قسم میداد که دیدگان خود را باز کند و بوضع روسها و انگلیسها بیاندیشد یعنی کلیه خارجیانی که یک منظور بیش ندارند یعنی مستملکه کردن ایران و تقسیم آن که مثل یک کیک شیرینی دونیم کنند. رضا که تحت تاثیر قرار گرفته بود سخت تکان خورد و پس از مرگ او دستور داد با تمام تشریفات نظامی او را بخاک بسپارند. این شخص که نویسنده کتاب نام او را نه برده و بعنوان "یاغی" ذکر کرده است و تفصیل را ننوشته اقبال السلطنه ماکوئی بود که شرح آن بقرار ذیل است:

(در این باب استیضاحی از طرف مرحوم مدرس و یارانش بشرح ذیل تقدیم مجلس شده بود:

بسم الله الرحمن الرحيم . مقام محترم ریاس مجلس شورای ملی اینجانبان راجع به مواد ذیل از آقای رئیس الوزراء (رضا خان سردار سپه) استیضاح مینمائیم:

۱ - سوء سیاست نسبت به داخله و خارجه

۲ - قیام و اقدام برضد قانون اساسی و حکومت مشروطه و توهین به

مجلس شورای ملی

۳ - تحویل ندادن اموال مقصرین و غیره بخزانة دولت .

حائری زاده - عراقی - کازرونی - مدرس - اخگر - ملک الشعراء - سیدحسن

زعییم .
قسمت سوم استیضاح اشاره به اموال اقبال السلطنه ماکوئی و دیگران است. اما سرنوشت این استیضاح که بالاخره در نتیجه جابجائی و صحنه سازی به سکوت منجر شد و بجائی نرسید مفصل است که در اینجا خیلی به اختصار میکوشیم:

۱ - این کابت را اسداله علم نقل نموده .

اگر استیضاح صورت میگرفت تمام اعمال و رفتار غیرقانونی سردار سپه را از پشت‌تربییون بگوش مردم ایران میرساندند. مخصوصاً که پس از قتل اقبال السلطنه ماکوئی در حدود چند میلیون جواهرات و اشیاء قیمتی و سکه‌های طلا و شمشیرهای جواهرنشان که از زمان صفویه باینطرف بخانواده آنها اهدا شده بود ویا جمع آوری کرده بودند همه را عمال سردار سپه ضبط و بدون آنکه بحساب دولت گذاشته شود به خزانه شخصی سردار سپه منتقل نموده بودند. بدیهی است که یکی از مواد استیضاح همین مسئله بود که دفاع از آن بعهدده شخص سردار سپه بود و چنانکه میدانیم سردار سپه اهل نطق و بیان نبود و حرف عادی را نمیتوانست بیان نماید، چنانکه در یکی دو مورد که خواسته بود صحبت کند بجای "اولا" گفته بود "اولنده" و همین موضوع میرساند که او مرد نطق و بیان نبود، و برعکس مدرس مرد سیاسی، عالم صاحب شخصیت و منطق و بیان بود، بنابراین سردار سپه کاملاً از استیضاح میترسید و نمیخواست عملی شود، بالاخره ناچار شد به مجلس بیاید ولی سعی داشت استیضاح را بهم بزند.

قبلاً پانصد شصت نفر از معاریف محلات تهران را به زندان افکنده بود که طرفدار مدرس بودند و دست طرفداران هوچی خودش که تا تفسیر سلطنت از او بهره میبردند باز بود و حکومت نظامی و شهربانی هم از آنها حمایت میکردند. و سردار سپه نمیتوانست یکعده نظامی را لباس سیویل پوشانده در مبارزه‌های سیاسی از آنها استفاده کند. خلاصه روز استیضاح از همین موضوع استفاده کرد و آنها را به مجلس فرستاد و وکلای طرفدار او هم کارتهای لژ ویژه و همگان و نوپن گرفته به آنها داده بودند و چون طرفداران مدرس حبس و تبعید بودند نمیتوانستند دستجاتی جمع نموده به مقابله به پردازند. پس از ورود مدرس از طرف طرفداران سردار سپه به او حمله شد و صدای "مرده باد مدرس"، "زنده باد سردار سپه" بلند شد مدرس رو به آن دسته که میگفتند "مرده باد مدرس" میکند و میگوید اگر مدرس بمیرد دیگر کسی به شما پول نخواهد داد و میگوید "زنده باد مدرس"، "مرده باد سردار سپه" این خبر در مجلس به سردار سپه میرسد و چند نفر از طرفداران دوآتشه سردار سپه از جمله سید یعقوب انوار بادوات و بادبزن و غیره بطرف مدرس حمله ور میشوند و ناسزا میگویند و سردار سپه با اینکه خیلی بردبار بود

بطرف مدرس میرود. و با مشت گره کرده خود بطرف او حمله میکند، ولی چند نفر از اطرافیان، مخصوصاً امیراقتدار، یکی از وزراء کابینه اش با اشاره سر و چشم به او میفهماند که مبادا به مدرس ضربتی بزند او صرف نظر میکند و با صدای خشن خود میگوید " شما محکوم به اعدام هستید، شمارا از بین خواهم برد". خلاصه مدرس از مجلس خارج شد و در خارج نیز متعرض او و یارانش میشوند. باری ملک الشعرا به مجلس حاضر میشود و از طرف اقلیت اظهار میدارد: متاسفم از اینکه عرض کنم که این اظهاراتی که اینجا شد بهیچوجه نمیتواند نمایندگان اقلیت را در مصونیت و امنیت یعنی امنیت فکری و امنیت شخصی اقناع کند، آقایان اظهار میکنند تا وضعیات بحال حاضر است و تا موقعیکه حقوق مجلس و مجلسیان بموجب قانون اساسی محفوظ نیست استیضاح خودمان را مسکوت میگذاریم و مسترد نمیداریم و در عین حال در مجلس هم حاضر نمیشویم - چنانکه ذکر شد استیضاح صورت نگرفت).

حال به دنبال به مطلب میپردازیم:

کودتای محمدعلی شاه در ۱۹۰۸، سرکوبی آزادیخواهان جوان "جوانان ایرانی" یعنی انقلابیون و هجوم روسها و انگلیسها و ترکها سال بعد در خاک ایران که متعاقب آن محمدعلی شاه استعفا داد و تمام این پیش آمدها برای این نبود که بیداری وجدان سیاسی مردم بدست خاموشی سپرده شود... در این اثنا ظهور آتاتورک در ترکیه که راهنمای جوانان ترک گردید پدیدار شد و او سه سال از رضاخان جوان تر بود.

رضاخان افکار او را مطالعه میکرد و عملیاتش را از مد نظر میگذراند و او را راهنما و الگوی افکار خود قرار داد. آنچه را که مصطفی افندی که او را کمال آتاتورک میخواندند در کشور خود اجرا میکرد (یعنی بهبود ترکیه و ترقی و تعالی کشور)، رضا میخواست در کشور خود اجرا نماید چه آنکه کشور بیمار بود، اقتصاد مملکت بحال ورشکستگی افتاده بود، سودجویی و رشوه و ارتشاء به مستخدمین دولت روزافزون بود و همه گیر گردیده بود. اروپائیها بهمه جا دست انداخته بودند و خدمات عمده را در اختیار داشتند هرچ و مرج کشور را فرا گرفته بود. در تهران شبها کسی از خانه خارج نمیشد مگر در موارد فوری زیرا به محض اینکه هوا تاریک میشد دزدان مشغول کار میشدند.

۱ - راجع به تاثیر افکار کمال آتاتورک در روحیه و روش رضاخان تمام ماخذ متفق القولند.

برای رفتن از تهران تا مشهد بایستی از خاک روسیه عبور کرد تا زنده به مقصد رسید. برای رفتن به خوزستان بایستی از ترکیه و بین النهرین گذشت^۱. فقر و بدبختی وحشتناکی حکمفرما بود، از هم گسیختگی در قشون هم محسوس بود، رویهمرفته بیش از شش توپ کهنه در قشون وجود نداشت.

سرهنگ رضا خان ماکزیم در یک خانه کوچکی در کوچه روغنی‌ها زندگی میکرد. یک کوچه بن بستی که به خیابان جلیل آباد منتهی میشد که امروزه خیابان خیام نامیده میشود.

در این موقع جنگ ۱۹۱۴ (جنگ بین المللی اول) درگیر شده بود و این بار ایران از ناحیه ترکها، آلمانها تهدید میشد. انورپاشا سردار جدید ترکیه اعلام جهاد کرده بود و آلمانها از او حمایت میکردند. مصر، افریقای شمالی و عربستان، سوریه و عراق و افغانستان و ایران مغشوش بود، حمله به ایران در ۱۹۱۵ شروع شد یعنی ایران بی‌بندوبست و از هم گسیخته، ترکها از طرف شمال در اطراف تبریز به روسها حمله کردند و پس از عقب نشینی نوبت به انتقام جوئی میرسید و سر راه خود دهات را خراب میکردند. آلمانها بنوبه خود که مراقب اوضاع بودند به دوشاخه تقسیم شدند یعنی بطرف شیراز و تهران حرکت میکنند و هردو شهر را تسخیر مینمایند و ایرانیها قراردادی با آلمانها امضاء کردند و افسران آلمانی از قبائل ایران سربازگیری کردند، انگلیسها در خلیج فارس قشون پیاده کردند و بطرف شمال ایران حمله نمودند. در پایان سال تهران و قم در دست روسها افتاد و آلمانها را عقب راندند. در اوائل سال ۱۹۱۶ ترکها که از شر انگلیسها خلاص شده بودند که در کتالعماره و سوریه شکست خورده بودند. کرمانشاه و همدان را تسخیر کردند و تا قزوین آنها را تعقیب نمودند. طاعون شیوع پیدا کرده بود و بین ترکها کشتار میکرد. اما انقلاب اکتبر روسیه که در سن پترزبورگ و مسکو واقع شد موجب عقب نشینی بیشتر روسها گردید.

آخر سال ۱۹۱۸ ترکها در دوجبهه مغلوب شده بودند و از ایران خارج گردیدند و ایران در دست انگلیسها باقی ماند و بزانو درآمد. نهم اوت ۱۹۱۹ سرپرسی کاکس نماینده و رئیس مبعوضان انگلیس بنام انگلستان قراردادی را برای ایران تحمیل کرد که در آن استقلال ایران

شناخته شده بود یعنی " تحت الحمایگی " ایران را اعلام میداشت که مستشاران اقتصادی و نظامی انگلستان در ایران مستقر میگرددند ولی درحقیقت ایران را تحت الحمایه خود قرار میدادند.

امضاء این قرارداد که پس از پنج سال نهب و غارت انجام میگرفت ایرانیهامات و مبهوت کرده بود و در آستانه یاس و ناامیدی قرار میداد تازه جنگ پایانی یافته بود که اغتشاشات شروع میشد، بالشویکها که در تعقیب قشون روسهای سفید به آنها حمله میکردند و آنها به ایران پناهنده میشدند. در انزلی قشون پیاده میکردند و با میرزا کوچک خان^۱ که یک شورشی محلی بود همدست شدند به این منظور که جمهوری سوسیالیستی در گیلان اعلام کنند که این نقشه چون روغنی که همه جا منتشر میشود، یا چون آتشی که به پنبه میافتد به همه جا سرایت میکند. لنین در بدو ظهورش رسماً قول داد که به تمام نظریات تزارها در مورد ایران خط بطلان بکشد. از طرف دیگر انگلیسها با خشونتتی که برای آن مسلط شده بودند موجب طوفان اعتراض بین المللی گردید. شورش در تهرآن برضد تصرف کنندگان خاک ایران و برضد متجاسرین اوج گرفت. کینه اهالی کشور علیه انگلیسها بحدی رسید که تقریباً با آغوش باز روسها را میپذیرفتند. هرج و مرج توسعه پیدا میکرد. نزدیک بود ایران از نقشه بین المللی وجهانی حذب شود.

در چنین جوی محمدرضا در تاریخ ۲۶ اکتبر ۱۹۱۹ از تاج الملوک همسر دوم رضا خان که دختر یک افسر جزء قفقازی الاصل موسوم به تیمور خان آیرملو بود با خواهر دوقلوی خود دیده به جهان گشود. پیش از تولد محمدرضا در تاریخ ۱۸ اکتبر ۱۹۱۷ خواهر دیگر او شمس از مادرش متولد شده بود.

تولد محمدرضا در منحصر بیمارستان تهرآن بنام مریضخاندا حمدیه بوقوع پیوست و نوزادان به خانه محقر خود انتقال یافتند که در محله شهرنو واقع شده بود. با وجود اینکه رضا خان صاحب منصب یعنی افسر بود، ثروتی نداشت و میبایستی خانواده خود را با بیچیزی در خانه محقری اداره کند^۲. رضا خان هنگام تولد پسرش در تهرآن نبود و در شمال بجنگ اشتغال داشت. ولی به محض استحضار که پسر متولد شده با عجله به تهرآن رهسپار گردید.

۱ - راجع به میرزا کوچک خان در خاتمه این فصل مختصری خواهم نوشت

۲ - ←

راجع به قیام میرزا کوچک خان جنگلی

۱ - کتابی که راجع به قیام جنگل به چاپ رسیده بنام " سردار جنگل " بقلم آقای ابراهیم فخرائی مرا مستغنی از شرح مفصل قیام جنگل مینماید لذا خوانندگانرا به خواندن این کتاب باحاله میدهم، فقط اعلامیه اولین جمهوری ایران را که در قرق کارگزاری رشت بوسیله میرزا کوچک خان جنگلی قراشت شده در اینجا از روی کتاب خارج نویسی کرده مینویسم تا خوانندگان " ایده " یا نظریه مختصری از این قیام و هدف آن در ذهن خود تصویر کنند. بعلاوه یک نمونه از خط و امضاء میرزا کوچک خان و منشی ایشان بنام آقای ابوالقاسم فخرائی که از روی فتو کپی که در زمان حیات ترتیب غلامعلی انصاری از ایشان گرفتـــه ام (رحمت الله علیه) و خطاب به خود ایشان است به چاپ میرسانم (از صفحه ۲۴۶ کتاب مزبور)
متن اعلامیه :

هوالحق

فریاد ملت مظلوم ایران از حلقوم فدائیان جنگل کیلان هیچ قومی از اقوام بشر به آسایش و سعادت نائل نمیکردد و به سیـردر شاهراه ترقی و تعالی موفق نمیشود مگر آنکه بحقوق خویش واقف گشته ادراک کند که خداوند متعال همه آنها را آزاد آفریده و بنده یکدیگر نیستند و طوق بندگی را نباید بگردن نهند. همچنین حق ندارند با بناء نوع خود حاکم مطلق و فعال ما پشاه باشند.

انبیا و اولیا و بزرگان دین و فلاسفه و حکما و سوسیالیست های سابق و امروزی دنیا که غم خواران نوع بشرند هر یک بنوبه خود افراد انسان را از مزایای این حق مشروع طبیعی آگاه ساخته اند، مع الوصف یکدسته مخلوق که بصورت انسان و به سیرت از هر درنده بهیرحم ترو قسی القلب

۲ - شاه در خاطراتش اشاره مختصری به این حقیقت میکند: " در یکی از خانه های محله های قدیمی تهران من دیده به جهان گشودم " و در جواب سئوالی که از او شد مخقر بودن خانه و محله را اعتراف نمود که شهرنشو بعدا بخشوده نامیده شد یعنی محله فواحش (مذاکرات ۴ فوریه ۱۹۷۴ زوربخ)

ترند بنام های مختلف جهت شهوت رانی و آزار انسانها بهرحمانه به
ابناء جنس خود مسلط شده. بجان و مال و عرض و ناموس و تمام هستی و
ماحصل زندگی و فوائد حیاتی آنها دخالت کرده راحت خویش را در
زحمت مردم، بقای خود را در فتنای مردم، لذت و کامرانی و تمتعاتشان -
را در رنج و ناتوانی مردم دانسته و بالاتر از همه خلقتشان را فوق
خلقت سایرین تصور میکنند. نه به مکتب آسمانی واقعی، نه به قوانین و
نمایح انسانها و قری، نه به درماندگان و بیچارگان ترحمی میکنند.
صفحات تاریخ فجایع اعمالشانرا بما نشان میدهد و شواهد بما نشان
میدهد و شواهد حسی کافی است که چه کرده و میکنند. بیچاره مردم همان
مردمی که از اصول خلقت و حقایق و ودایع طبیعت بی خبرند و بسا نگوسفند
خود را تسلیم این ستمکاران جبار نموده زیر تیغ این جلادان خونخوار
دست و پا میزنند و در عالم ذهن حتی به تصورشان نمیآید که روزی ممکن
است سلاسل عبودیت این عزیزان بی جهت را گسیختند از زیر بار اسارت
و بندگی این خدایان مصنوعی میتوان شانه خالی نمود. گاهی از میان
این طبقه مظلوم و رنج کش یک نفر با افراد معدود معین بمنظور آگاهی
سایر مظلومین و تحصیل حقوق مشروعۀ انسانیت و برای قلع ریشه فساد
و اعتساف طبقات ستمگر با تحمل همه نوع مشقت و همه گونه فداکاری قیام
میکند که شاید اصول مساوات و عدالت را اجرا، ظلم و تعدی را محو و
مظلومین را از قید رقیت نجات دهند. ایران که یکی از قطعات آسیا
و اهالی ایران که یک قوم از اقوام دنیا هستند سالهاست در دست
استبداد مقامات جور و امراء خودش و خوانین جاه طلب و رؤساء شهوت -
ران و اربابان بی مروت و بی رحم بصورت مخروبه ای درآمد که هر ناظر
متفکر از دیدن آنهمه منظره های اسفناک دچار بهت و حیرت میشود. در
قرون اخیر سیاست جهانگیرانه همسایگان همسایه آزار ما دولت
انگلیس و حکومت جابر تزاری روس ضمیمه مظالم و تجاوزات فرمانروا -
یان جاه طلب ایران شده برای اسارت این قوم مظلوم در صحنه ای -
خرابه های غم انگیز عرض اندام نموده سهل ترین وسیله اسارت این
کشور و مردم آنرا همدستی و تقویت سلاطین جور و امراء و بزرگان جبار
دانسته تسلط آنانرا به سایرین تایید و تقویت میکنند. این قصابان
سلخ ایران با استفاده از مقاصد همسایگان طماع آنچه که در حیثه
قدرت و توانائی داشتند درباره زبردستان اعمال نموده ذره ای از

مظالم خودداری نکرده، حال ایران و ایرانی بدین منوالی بود تا سال ۱۳۲۴ قمری که عده‌ای از متفکرین و عناصر حماس مطلع و دلموز که از حقوق ملت و خصوصیات خلقت خود و دیگران آگاه بوده بنام مطالبه حقوق ملی را گذاشتند و آزادی را که حق مشروع همه بود خواستار شدند. بتدریج انقلاب مشروطیت شروع گردید. محمدعلیشاه پادشاه مستبد مطلق‌العنان خلع و مجلس ملی تشکیل و احمدشاه بسلطنت و دولت مشروطه ایران رسید. متأسفانه، بعلت عدم تفکر و تشمق پیشقدمان آزادی همان امرا و خوانین ستمگر مجدداً زمام امور را بِلطائف‌الحیل بدست گرفتند. انقلاب را بِنفع خود سوق دادند، نتیجه آنکه نهضت مقدس و فداکاری ملت، بجای منفعت مضرت بخشید. در سابق بنام سلطنت مستبد و این بار بنام سلطنت مشروطه همان سلطه و اقتدار و همان جور و ستم را اعاده دادند. مردم که با احساس هوای آزاد تا حدی از خواب گران غفلت و جهالت بیدار شده بودند برای قطع ایادی جا برانه مرتجعین و مستبدین در لباس مشروطیت بنای مقاومت گذاشتند. آنها باز به اتکاء همسایگان بمعارضه برخاستند، فجایع خونین سال ۱۳۳۵ را در نقاط شمالی ایران پیش آوردند و دوباره ایرانیان را با حمایت امراء تزاری و کمکهای باطنی انگلستان بظلم و تعدی و شکنجه گرفتار ساختند. چیزی نگذشت که عمر زودگذر این تطاول سپری و جنگ بین الملل آغاز گشت و هنگام استفاده مظلومین این سرزمین فرا رسید. قسمت بزرگی از احرار و عناصر فداکار ایران در مناطق مرکزی و غرب و جنوب کشور و عده‌ای از فدائیان گیلان در جنگل دارالمرز به ضد خائین و همسایگان متجاوز قیام کردند، شاه ایران که تمام آمال ملی را زیر پا گذاشته بود بعوض حمایت از مردم و سعی در نجات آنها از گرداب مذلت، با امرا و رجال مرتجع کشور و قواء انگلیس و روس متفق گشته ملیون را منکوب و بسمت جنگل روی آوردند. خوشبختانه به همت غیورانه جوانان مردان روس حکومت ظالمانه نیکلا و همدستانش برچیده شد و جمهوری سوویتی برقرار گردید و رواج آزادی از شمال و زیدن گرفت، لکن پنجه قاهرانه انگلستان هنوز گلوی این ملت را میفشارد، دولت انگلستان با قواء خود و قواء دولت مرتجع ایران بساط مشروطیت را برچیده و مظالم قرون سابقه را تحت الشعاع قرار داده، دولت انگلیس مجلس ملی ما را منحل حکومت‌های نظامی را در ایالات و ولایات مستقر نموده، قرارداد مشنوم

را با دولت ایران در غیاب مجلس منعقد ساخت ، در صورتیکه هیچ قراردادی بدون تصویب مجلس شورای ملی دارای رسمیت و اعتبار نیست . بعضی از جرایم معلوم الحال را مزدور خود نموده و آنها را برای مغلظه و ایجاد اشتباه در افکار خارجیان و ادار نمود ملت ایران را از این قرارداد راضی جلوه دهد و با قدرت حکومت نظامی و تهدید دزدان مسلح انگلیس وعده‌ای از ناخلفان ایرانی شروع به انتخابات نموده همان نفع پرستان قدیم و همان ستمگران مردم آزار را به وکالت منتخب نموده تا حین افتتاح مجلس بدون تامل قرارداد تصویب و قبالت مالکیت ایران را تسلیم انگلستان نمایند. شاه غافل را به مهمانسی برده ، در تلگرافخانه و پستخانه‌ها سانسور گذاشتند. در غالب نقاط ایران اردوهای منظم انگلیسی گذاشتند ، طرفداران حریت و انتقاد کنندگان قرارداد شوم یعنی فرزندان دلموز این آب و خاک را اعدام ، یا حبس و تبعید نموده ، تمام موجبات اسارت را مجددا تهیه نمودند ، احرار جنگل که پنج سال ونیم است با مواجهه به مشقتهای طاقت فرسا در مقابل قواء ظالم انگلیس و ایزان و همچنین در مقابل مرتجعین ستمگر و ارباب القاب و مناصب دروغین قیام کرده باشد ممانعت و مقاومت ، که روزی موفق به نجات طبقات زحمتکش شوند این نیروی ملی را کسه در زوایای جنگل گیلان آخرین امید احرار سایر ولایات که مقهور قواء دشمن گردیده شناخته شده‌اند مانع و عائق مقاصد خویش دانسته در مقام محو این قوه برآمدند که آثار فجایع و فزایح تاریخی آنها در گیلان باقی خواهد ماند .

از طرفی دولت انگلیس با سلاح برنده‌اش (تزویر) روسیه را آزاد را با فرزندان ناخلفش (طرفداران تزار) بطوری مشغول ساختد که بهیچیکاز مظلومین همجواریشان نتوانستند کمکی بنمایند ، ولی خداوند قادر متعال که بنندگان را هیچگاه از نظر رافت دور نمیدارد و راضی نمیشود که ودایعش را تا ابد اسیر چنگال قهر ستمکاران به بیند دستقهرمانان عدالت خواه روسیه را از آستین انتقام بیرون آورد و بدفع شر دشمنان بشریت بفعالیت انداخت ، باز فرصت بدست ستمکشان ایران افتاد ، قوه ملی جنگل با ستظهار کمک و مساعدت عموم نوع پروران دنیای و استعانت از اصول حقه سوسیالیزم داخل در مرحله انقلاب سرخ شد و خود را بنام " جمعیت انقلاب سرخ ایران " معرفی مینماید و آماده است که

در سایه فداکاری و از خودگذشتگی همه قواش را که در ایران برای سارت این قوم و جامعه انسانیت بکار افتاده اند درهم بشکنند و اصول عدالت و برادری را نه تنها در ایران بلکه در جامعه اسلامی توسعه و تعمیق بخشد.

مطابق این بیانیه عموم رنجبران و زحمتکشان ایران را متوجه میسازد که "جمعیت انقلاب سرخ ایران" که نظریاتش را تحت مواد زیر که در تبعیت از آن بوجه ملزومی وفادار خواهد بود با اطلاع عموم میرساند

۱ - جمعیت انقلاب سرخ ایران اصول سلطنت را ملغی کرده جمهوری را رسماً اعلان مینماید.

۲ - حکومت موقتی جمهوری حفاظت جان و مال عموم اهالی را بعهده میگیرد.

۳ - هر نوع معاهده و قراردادی که بضرر ایران قدیم و جدیداً با هر دولتی شده لغو و باطل میبشناسد.

۴ - حکومت موقت جمهوری همه اقوام بشر را یکی دانسته تساوی حقوق درباره آنان قائل و حفظ شعائر اسلامی را از فرایض میدانند.

۱۸ رمضان ۱۳۳۸

در آرامگاه دکتر حشمت - بعد از قرائت اعلامیه و ابراز احساسات معتد حاضرین نسبت به میرزا کوچک خان و جنگلیها جمعیت چند هزار نفری قرق کارگذار که در راستان میرزا قرار داشت هلهلهکنان بسوی چله - خانه که آرامگاه دکتر حشمت در آنجا واقع است متوجه شدند. میرزا نطقی بر مزار دکتر ایراد نمود. نطق میرزا به نکوهش از اعمال و ثوق - الدوله شروع و به خیانت رجال بیگانه پرست ایرانی ختم شد.

زما مداران انقلاب - کمیته مرکب از اعضاء ایرانی و روسی بنام (روکم) یعنی کمیته انقلاب مخفی کلمات روسی (رولوسیونی کمیته) در رشت تشکیل یافت. اعضاء این کمیته عبارت بودند از کاژانف فرمانده کل قواء شوروی در ایران، میرزا کوچک خان، کامران آقاییف عضو حزب عدالت باکو، احسان الله خان، گائوک آلمانی بنام ایرانی " هوشنگ " میر صالح مظفرزاده، حسن آلبانی معین الرعایا، کارگاه تیلی بنام ایرانی " شاپور ".

این کمیته که مرکز عملیاتش عمارت متروپل قدیم " اداره آمار فعلی " بود زمام انقلاب را بدست گرفت. هیئت دولت انقلابی در ۱۹ رمضان ۳۸ بر طبق آگهی صادر بشرح زیر معرفی گردید:

میرشمس الدین وقاری	کمیسر داخله
سید جعفر	کمیسر خارجه
محمدعلی پیربازاری	کمیسر مالیه
محمد آقا	کمیسر قضائی
آقا نصرالله	کمیسر پست و تلگراف
محمدعلی خماسی	کمیسر فواید عامه
حاج محمد جعفر	کمیسر معارف و اوقاف
ابوالقاسم فخرائی	کمیسر تجارت
میرزا کوچک	سرکمیسر و کمیسر جنگ

یک اداره فرمانداری بنام گازکاری تلی به تصدی سعدالله درویش ^{سلطنه}
یک اداره حفظ الصحه به تصدی دکتر منصور یاور و معاونت دکتر عنایت
یک ستاد ارتش بنام آرمیا بعضویت احسان و حسن الیانی و کلنل
فتحعلی توپچی.

یک دادگاه نظامی، بریاست شیخ عبدالله
یک اداره بودجه به تصدی حسن خان زند
یک اداره تنظیمات به تصدی علی حبیبی
اداره ارتباطات بمسئولیت دکتر علی کبر حشمتی
اداره سیاسی بریاست رضا خواجوی (معزالسلطنه)
اداره مباشرت و ارزاق به تصدی علی طالع و معاونت سید ابوالقاسم
کسائی
تعلیمات پیاده بفرماندهی سلطان عبدالحسین ثقفی
قورخانه و مهمات به تصدی کوچک پور.

۲ - حکم عضویت شورای انقلابی مرحوم غلامعلی انصاری :

تاریخ ۲۸ برج سرطان ۱۲۹۹
نمره ۲۷

رفیق غلامعلی انصاری

حکومت جمهوری ایران شمارا بسمت عضویت شورای انقلابی منصوب و
لازم است مرتباً در جلسات شوری حضور بهم رسانید.

امضاء	میرزا کوچک خان	صدر حکومت جمهوری ایران
امضاء	ابوالقاسم فخرائی	منشی حکومت جمهوری ایران



هیئت شورای جمهوری

تاریخ ۲۸ تاج سرطان ۱۲۹۹

شماره ۲۷

بسم الله الرحمن الرحیم

حکومت جمهوری ایران شماره هیئت - عضویت شورای فقهی در صورت

دولت است مرتباً در جلسات شوری حضور بهم رسانید

صدر دولت جمهوری ایران
منشی دولت جمهوری ایران

سخنرانی در موزه ایران باستان

چون ذکری از تشکیل جمهوری ایران، وسیله میرزا کوچک خان جنگلی بمیان آمد و اشاره به انقلاب اکتبر شوروی وسیله انقلابیون روسیه و خاصه لنین گردید، موقع را مغتنم می‌شمارم و مطلبی را در این خصوص به عرض خوانندگان عزیز می‌رسانم:

از آنجائی که طلوع لنین، مرد بزرگ تاریخ، راجع به سیاست کشور ما تا شیر بمزائی داشته و هر ایرانی وطن دوست در هر فرصتی میبایستی از این پدیده تاریخ ذکر خیر نماید، چه آنکه نه تنها سیاست جهانی را افکار انقلابیون شوروی دگرگون نمود، بلکه خاصه بروز این انقلاب در مجاورت و همسایگی کشور ما رویداد مهمی بود که تحولات عظیمی در کشور ما نیز پدید آورد و اعمال انقلابیون در پیشانی تاریخ ثبت شد، و اثر خود را در ورق تاریخ ما بجای گذارد، و نقطه عطفی بود در رویدادهای آتیه کشور ما.

اینک شرح موضوع:

میدانیم که هر سال در سالگرد انقلاب اکتبر روسیه شوروی، شخصی از ایرانیان بدین مناسبت در تهران سخنرانی میکرد و بادی از این انقلاب مینمود. در سه کابینه قوام السلطنه که من بعنوان وزیر کشاورزی شرکت داشتم (یعنی در دو کابینه غیر مختلط و یک کابینه مختلط که توده‌های آنها نیز در آن شرکت داشتند، و هنگام اشغال ذرها بجان وسیله قشون شوروی بود) که این کابینه مختلط ترکیبی از دست راستی‌ها مانند سپهد امیر احمدی و هژیر و دکتر اقبال و اعزاز نیک‌پی و غیره و افراطیون توده‌ای از قبیل دکتر کشاورز، دکتر یزدی، ایرج اسکندری و ملیون و بی‌طرفها مانند دکتر شایگان، اللهیار صالح و خود من و غیره، در سال ۱۳۲۵.

روزنامه‌ها نوشتند:

دیروز در عمارت موزه ایران باستان از طرف انجمن روابط فرهنگی ایران و شوروی جلسه یادبود و ای، لنین منعقد گردید در این جلسه

نخست وزیر ایران جناب اشرف آقای قوام الملطنه، وزیران، اعضای انجمن فرهنگی ایران و شوروی نمایندگان سیاسی و نمایندگان جراید حضور داشتند. از طرف دولت شوروی سفیر کبیر شوروی آقای سادچیکف، اعضاء سفارت شوروی مدیران و رؤسای دوایر شوروی، درتهران. در مجلس یادبود مذکور حضور داشتند. جناب آقای مستشارالدوله صادق رئیس هیئت مدیره انجمن روابط فرهنگی ایران و شوروی جلسه را افتتاح نمودند سپس جناب آقای امیرعلائی، وزیر کشاورزی ایران نطقی را جمع به زندگی و فعالیت لنین ایراد نمودند ناطق محترم در قسمت اول نطق خود سیاست لنین را عبارت از اتحاد و تساوی حقوق ملل ذکر و تشریح فرمودند و اضافه کردند که دولت شوروی تحت سرپرستی لنین از همان ابتداء پیدایش سیاست خصومت و فشار بر ملل را که مولود رژیم تزاری بوده از بین برد و بر اثر انقلاب کبیر اکتبر و در نتیجه سیاست ملی لنین کشور ایران از حق استقلال و حاکمیت بهره مند گردید و در نتیجه مقررات دولت جوان شوروی، کشور ایران از قیود سنگین قراردادهای دولت تزاری آزاد شد. قسمت عمده نطق جناب آقای امیرعلائی متضمن شرح زندگی و فعالیت سیاسی لنین بود ایشان اظهار داشتند که پس از درگذشت لنین شاگرد با وفایش استالین در رأس دولت شوروی قرار گرفت استالین در روی مقبره لنین قسم یاد نمود که وصیت های لنین را بجای آورده و ملل شوروی با کمال صمیمیت این قسم را انجام دادند، ملل شوروی در زیر پرچم لنین در جنگ بزرگ میهنی بر فاشیت های غارتگر غلبه نمودند مستمعین با کمال توجه و دقت بنطق جناب آقای امیرعلائی گوش داده و این نطق در میان کف زدنهای ممتد حضار خاتمه یافت بقیه مقاله را جمع به نطق سایر اشخاص و جریان و چگونگی مجلس یادبود میباشد

در تاریخ ۲۵ اسفند ۱۴۳۸ ساعت هفت و هشت و پنجاه دقیقه تا نه و چهل دقیقه بعد از ظهر رادیو مخفی پیک ایران در بخش معمولی رادیویی خود تحت عنوان لنین را بشناسیم و لنینیسم را فراگیریم بمناسبت جشن صدساله تولد لنین از این سخنرانی که بشرح فوق مذکور شد یاد کرد و نام مرا ذکر نمود و نیز نام آقایان دکتر فیاضی و ملک الشعراي بهار و سایرین را ذکر نمود.

روزنامه های وقت، من جمله روزنامه های ایران و داد مورخ نهم

بهمن ماه ۱۳۲۵ در سرمقاله های خود متن سخنرانی را بجا برساندند.

روزی آقای کریم کشاورز برادر دکتر کشاورز، وزیر فرهنگ نشزد
من آمد و پیغامی از طرف آقای سادچیکف سفیر کبیر شوروی در تهران ابلاغ
کرد و گفت آقای سفیر از شما خواهش کرده اند که امسال شما راجع به
بیست و سومین سال مرگ لنین سخنرانی بنمائید. من به ایشان گفتم
چرا سفیر شوروی از من چنین خواهشی میکند؟ ایشان گفتند زیرا شما
در شمار ملیون هستید و شهرتی به بی طرفی دارید و سفیر نمی خواهد از
توده های با دست راستی ها و دینگران چنین تقاضای بکند. من گفتم
چون در دولت شرکت دارم خوبست از رئیس دولت هم این تقاضا را بکنید
من به سهم خود حاضرم، زیرا لنین خاصه به کشور ایران نیز خدمت کرده
است. قبول کرد و به آقای قوام السلطنه مراجعه کردند ایشان هم بمن
گفتند شما این سخنرانی را تهیه نمائید و هیئت دولت هم حاضر خواهد
شد رسماً در این سخنرانی شرکت کند. من به آقای کریم کشاورز که در
آن موقع دبیر، خانه فرهنگ شوروی (خانه ووکس) بود گفتم شرط من
اینست که پس از نطق من شخص آقای سادچیکف باید پشت تریبون حاضر شده
و جوابی مبنی بر تشکر بنماید، اگر صحبتی هم دارد بر حسب اقتضاء
بنماید (این مطلب را از این جهت گفتم که هر ساله هر کس نطقی ایراد
میکرد سفیر یا نماینده او جوابی نمیداد و جمله خاتمه می یافت مثلاً
سپهد جهانبانی و دیگران که هر ساله چنین سخنرانی میکردند بهمین
ترتیب خاتمه می یافت) بعلاوه من وزیر کابینه بودم که شایسته بود
چنین رفتار شود و قبول کردند، من بکتابخانه وزارت خارجه مراجعه
کردم و یک جلد کتاب بزبان فرانسه یافتم که از آقای صلاحی (صلاح الملک)
رئیس کتابخانه بامانت گرفته در خود کتابخانه از زندگی لنین
یادداشتها می برداشتم و مسترد گردانیدم پس روز سه شنبه ۸ بهمن ماه
۱۳۲۵ در محل موزه ایران باستان در حضور نخست وزیر و هیئت دولت و
سفیر کبیر شوروی و رئیس فرهنگستان شوروی که به تهران آمده بودند
سخنرانی کردم شرح مختصر این نطق در مجله پیام نو سال سوم شماره
۴ بهمن ۱۳۲۵ که از طرف انجمن روابط فرهنگی ایران با اتحاد جماهیر
شوروی بزبان فارسی با عکس من چاپ شده و متن آن بشرح زیر است :

بیست و سومین سال مرگ لنین

روز سه شنبه ۸ بهمن مجلس تذکری بمناسبت بیست و سومین سال مرگ

ولادیمیر ایلیچ لنین از طرف انجمن روابط فرهنگی ایران و اتحاد جماهیر شوروی در تالار موزه ایران باستان حاضر شد که در آن جناب آقای نخست وزیر و جناب سفیر کنبیر شوروی در ایران و وزیران ایران و عده کثیری از دانشمندان و هنرمندان و اعضای انجمن روابط فرهنگی ایران و ا. ج. ش. س. و رجال سیاسی حضور یافتند. هیئتی از دانشمندان شوروی که در کنگره علمی هندوستان شرکت کرده و در مراجعت به مسکو چند روزی بنا بر درخواست انجمن روابط فرهنگی در تهران توقف کردند، نیز در این مجلس حضور یافتند. این هیئت عبارت بود از و. پ. ولگین نایب رئیس فرهنگستان علوم شوروی و عضو شورای عالی (مجلس ملی) اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی و آکا دمیسین با ولوفسکی انگلشناس معروف و آقای عمراف ریاضی دان مشهور و رئیس دانشگاه آسیای وسطی (تاشکند).

ابتدا جناب آقای مستشارالدوله رئیس انجمن مجلس را افتتاح نموده سپس از جناب آقای امیرعلائی وزیر کثا و رزی دعوت کردند که سخن رانی خود را درباره اهمیت لنین از نظر ایران و شمه‌ای درباره شخصیت این رهبر بزرگ انقلاب (صفحه ۳) آغاز نمایند.

پس از پایان سخن رانی جناب آقای وزیر کثا و رزی، آقای پ. و. ولگین نایب رئیس فرهنگستان علوم شوروی و عضو شورای عالی (مجلس ملی) اتحاد جماهیر شوروی ابتدا از جناب آقای وزیر اظهار تشکر کردند و سپس نطق مختصری در اهمیت لنین از نظر دانش و دانشمندان (صفحه ۵) ایراد نمودند.

پس از خاتمه بیانات آقای پ. و. ولگین فیلم "سوگند" نمایش داده شد.

نطق جناب آقای امیرعلائی، وزیر کثا و رزی درباره لنین

جناب اشرف آقای نخست وزیر - جناب آقای سفیر کنبیر - خانمها و آقایان، افتخار دارم که بمناسبت یادبود بیست و سومین سال وفات لنین سخنرانی بعهده اینجانب واگذار شده است، اگر نتوانم، آنطور که شایسته مقام شامخ این مرد بزرگ است، حق مطلب را ادا کنم، معذورم خواهید داشت زیرا شرح عظمت و خدمات این مرد تاریخی از حوصله این مجلس خارج است و معمولاً در مجالس یادبود با ختمار میکوشند

تا کمتر ملالت خاطر حصار فراهم شود. علاقه ایرانیان بلنن از این جهت است که این مرد بزرگ همواره نسبت بمیهن عزیز ما ابراز علاقه کرده و کمکهای فراوانی که در تشبید روابط حسنه بین دو دولت دوست و همسایه مؤثر بوده است بملت ایران نموده.

از جمله لنن قرارداد های قبل از ۱۹۰۷ و بعد از آنرا که باستقلال و حاکمیت دولت ایران صدمه وارد میآورد، باطل کرد و سفیر ایران اسدالله خان بهادر نیز در اثر این اقدام مهم مراسله ای به کمیسیون امور خارجه فرستاد و پس از اتخاذ سند اعلام داشت که کلیه قراردادهای را که دولت امپراطوری روسیه بزور بدولت ایران تحمیل نموده همان نظر که با کمال حسن نیت اعلام نمودید از درجه اعتبار ساقط میدانند.

در ۱۹۱۸ لنن ما موری با ایران فرستاد که احساسات خیر خواهانه دولت جدیدالتاسیس روسیه را بملت و دولت ایران ابراز نماید و در ایجاد روابط حسنه سعی و کوشش کند و نیز چهرین کمیسیون امور خارجه شوروی مراسله ای در ۱۴ ژانویه ۱۹۱۴ یعنی مدت کمی بعد از حکومت شوروی به رئیس الوزرا وقت نوشت و از طرف دولت متبوع خود اظهار تمایل کرد که قرارداد جدیدی بر اساس دوستی متقابل تنظیم شود. دولت ایران این پیشنهاد را با حسن نظر تلقی نمود و مرحوم علیقلی خان انصاری را مامور کرد که به مسکو رفته و قراردادی با دولت شوروی منعقد نماید.

در ۲۶ فوریه ۱۹۲۱ بین نماینده ایران و دولت شوروی قرارداد ی منعقد شد که اصل اول آن چنین مقرر میدارد:

" دولت شوروی مطابق بیانیتهای خود راجع به مبانی سیاست روسیه نسبت بملت ایران مندرج در مراسلات ۱۴ ژانویه ۱۹۱۸ و ۲۶ ژوئن ۱۹۱۹ یک بار دیگر رسماً اعلام مینماید که از سیاست جابرا نه ای که دولت های مستعمراتی روسیه که بار آمده، کارگران و دهاقین مملکت سرنگون شدند، نسبت به ایران تعقیب مینمودند، قطعاً صرف نظر مینماید و با اشتیاق باینکه ملت ایران مستقل و سعادتمند شده و میتواند آزادانه در دارائی خود تصرفات لازم را بنماید دولت شوروی تمام ملاحظات و مقاوله نامه ها را که دولت تزاری روسیه با ایران منعقد نموده و حقوق ملت ایران را تضییع مینمود، ملغی و از درجه اعتبار ساقط شده اعلام مینماید."

در ۱۹۲۱ لنین روتشتاین (Rotchtain) را به‌عنوان اولین وزیر مختار بدربار ایران فرستاد و بطوریکه اسناد موجود گواهی می‌دهد با دستور داده بود که اقدامات لازم و جدی برای استقرار روابط با حسنہ بین ملتین ایران و شوروی بعمل آورد. یکی از کارهای مهم دیگری که لنین انجام داد انتشار اعلامیه حقوق ملل می‌باشد که روی این اصل سازمان اتحاد جماهیر شوروی تشکیل شد و این مطلب بحال ملل ضعیف مفید واقع گردید و قانون اساسی ۱۹۲۳ و ۱۹۳۶ اتحاد جماهیر شوروی روی این پایه استوار گردید. در سرتاسر آثار لنین حقوق ملل و حق استقلال ملت‌ها تاکید شده است. بنابراین ملاحظه می‌شود که تا چه حد لنین بزرگ با میهن ما نظر مساعد داشته و از هیچ مساعدتی فروگذار نکرده. (سپس جناب آقای وزیر بشرح زندگانی لنین پرداختند)

بیانات آقای ولگین

نایب رئیس فرهنگستان علوم شوروی

... سپس و. پ. ولگین نایب رئیس فرهنگستان علوم اتحاد شوروی که حضور داشت آغاز سخن کرده چنین گفت:

" من که با عالم علم سروکار دارم از بیان انواع فعالیت‌های ولادیمیر ایلیچ لنین یک قسمت را برگزیدم و آن نظری است که وی در باره دانش و دانشمندان داشت. تاریخ جهان نام بما متفکرین بزرگ را بیاد دارد و اساسی بسیاری از کسانی که سیمای جامعه را تغییر داده‌اند نیز در آن مضبوط است. شایسته است که نام لنین و شاگرد و رفیق شفیق وی استالین جزو هر دو دسته برده شود. لنین همانقدر که متفکر و دانشمند بزرگی بود رجل بزرگ سیاسی نیز بشمار میرفت.

هر یک از دانشمندان معاصر که بخواهد با مراعات پیشرفت‌ها و ترقیات علوم کنونی بمطالعه یکی از شئون علوم اجتماعی بپردازد ناگزیر است با آثار و مصنفات لنین آشنا شود.

آنگاه آکادمیسین ولگین شرحی از آثار لنین که از حیث تجزیه و تحلیل و تجرید نظری شگرف است و جزو سرمایه پر بهای علوم کلاسیک می‌باشد بیان کرده چنین گفت:

" اگر بپنداریم که فکر علمی لنین فقط در آن مجلدات بی‌شمار که

زینت کتابخانه‌های جهان می‌باشد متجلی گشته اشتباه بزرگی کرده‌ایم .
نه - هر یک از نطق‌های که لنین در مسائل جاریه روز ایراد نموده
تلخیص از فکر عالی علمی است که بر مبنای تجزیه و تحلیل متین و قایم
قرار گرفته . لنین مرد دانش بود در عالم سیاست ، و سیاست در نظر وی
بزرگترین تجرید علم اجتماع بشمار میرفت . مبنای این تجریدها را
مارکس و انگلس نهادند و لنین بطرز مشعشعی آنها را بسط داد و تکمیل
نمود .

انقلاب اکتبر این مرد بزرگ و نابغه ستی عالم علم و سیاست را
که دانش و سیاست را انفکاک ناپذیر می‌شمرد در رأس دولت ما قرار
داده سکان کشتی کشور را بدست وی سپرد .

هیچکس اهمیت فوق‌العاده علم را در تحولات اجتماعی که می‌بایستی
بعد از انقلاب اکتبر صورت گیرد بهتر از لنین نمیتواند درک کند .
سازمان سوسیالیستی سازمانی است که اساس تشکیلات و تکامل آن مبنی بر
نقشه باشد ، سازمانی که بسوی هدف معینی متوجه و متشکل باشد .
ایجاد چنین سازمانی با وسایل بدوی ممتنع است و برای نیل باین
مقصد باید بحد و فور از علوم استفاده نمود . لنین از نخستین قدم
در اندیشه بسط بنگاه‌های علمی و تحقیقاتی بود . وی کمیسیون نقشه
دولتی را تشکیل داد و گل سرسید دانشمندان کشور ما در کمیسیون مزبور
گرد آمده و برای نخستین بار در تاریخ جهان مسائل مربوط به تکامل
اقتصاد ملی را بر مبنای اصول سوسیالیسم حل و عقد نمودند .

فعالیت فرهنگستان علوم شوروی که من افتخار نمایندگی آن را
دارم شاهد بارز است که دانش چگونه طبق دستورها و وصایای لنین و
تحت رهبری استالین در اتحاد شوروی بسط یافته .

قبل از انقلاب فرهنگستان علوم مؤسسه کوچکی بود که فقط چند
بنگاه تحقیقاتی و آزمایشگاه داشت . اکنون فرهنگستان علوم شوروی
تشکیلات نیرومندی است که چند هزار کارمند علمی در آن مشغول کار
بوده و بیش از صد بنگاه علمی تحقیقاتی را شامل می‌باشد که در سراسر
کشور پراکنده است . فرهنگستان علوم خادم مردم است و این خود ضامن
موفقیت‌های آن می‌باشد ."

آقای ولگین حفا را با فعالیت فرهنگستان علوم شوروی آشنا
نموده و سپس بشرح سیاست ملی دولت شوروی پرداخته چنین گفت :

" یکی از استنتاجات لنین موضوع دوستی ملل بود و تعلیمات وی را در این زمینه استالین بسط داد. دوستی اقوام متساوی الحقوق مبنای سیاست داخلی اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی میباشد.

در کشور ما تمام ملل متساوی الحقوق میباشد. اصول مساوی حقوق و مودت ملل نه تنها در قانون اساسی شوروی مدون گشته و اعلام شده بلکه یکی از خصایص بارز پسیکولوژی و طرز فکر مردم شوروی گشته است. مبنای سیاست ملی داخلی دولت شوروی در مناسبات خارجی ما نیز همواره ملحوظ و مرعی بوده و میباشد. اصول سیاست خارجی شوروی عبارت است از شناسائی تساوی حقوق ملل و اصل مودت اقوام که خود بهترین ضامن ترقی و تعالی صلحجویانه آنها میباشد.

سخنران محترم من باب مثال به سیاست لنین و دولت شوروی نسبت با بران که جناب آقای امیر علائی در آن باره سخن گفت اشاره نمود. چنین گفتند: " شکی نیست که دوستی بین ملل بهترین ضامن روابط حسنه و ترقی آنها میباشد "

آقای ولگین در پایان اظهار امیدواری کردند که این مجلس یا دبیر

لنین در تحکیم مناسبات مودت بین اتحاد شوروی و ایران مؤثر خواهد بود

متن سخنرانی که در مجله^{دیگری} پیام نو سال سوم مرداد و شهریور ۱۳۲۶ شماره دهم چاپ شده نقل میگردد.

هشتمد سال مسکو

بمناسبت جشن هشتمدساله مسکو مجلس سخنرانی در انجمن روابط فرهنگی ایران و شوروی دایر گردید و جناب آقای امیر علائی نطق زیر را ایراد کردند

خوشوقتم که بنا بدعوت انجمن فرهنگی ایران و شوروی سخنرانی بمناسبت جشن هشتمدساله احداث شهر تاریخی و با عظمت مسکو بمعهد اینجانب محول گردیده است. خوشوقتی اینجانب بیشتر از اینجهت است که فرصتی بدست آورده ام تا مترجم احساسات هم میهنان خود شده و با اطمینان قطعی اظهار نمایم که ملت ایران همواره طالب سعادت و دوستی اتحاد جماهیر شوروی میباشد و امیدوار است که ملت دولت و همسایه ما شوروی در تحت لواء پرچم ملی وستاره پنج پر یا قوتی خود که بهر فراز کرملین در اهتزاز

است همواره بترقیات بیشتری نائل شود و ملت ایران نیز زیر بیرق شیر و خورشید که بر فراز کاخ ابیضا افراشته شده و مظهر میهن عزیز ماست شاهد پیشرفت‌های مزبور بوده باشد. دنیای امروز پس از جنگ خانمانسوز بین‌المللی با نظر اهمیت آمیخته با احترام بمسکو پایتخت بزرگ شوروی نظاره میکند. این پایتخت کهن سال که در طی هشتصد سال مواجه با وقایع و حوادث تاریخی مهمی بوده و بسیر تکاملی خود ادامه میداده است، امروز مرکز راهنمایی توده‌های زحمتکش گیتی قرار گرفته برای اینکه بتوانیم وضع فعلی شهر بزرگ مسکورا با گذشته مقایسه کنیم اقتضا دارد اوراق تاریخ را بهم زده و از لابلای آن حوادثی را که برای این شهر بزرگ گذشته است جستجو کنیم. بدیهی است شرح تاریخ یک چنین مرکز مهم اجتماعی، سیاسی و اقتصادی آنهم در یک دوره هشتصد ساله کاری نیست که در حد حوصله یک جلسه سخن رانی باشد فقط ممکن است روش مطالب را بطور فهرست ذکر نمود:

نام مسکو برای اولین بار در مدارک تاریخی سال ۱۱۴۷ ذکر شده است. در این تاریخ امیر مسکو یوری دولگوروکی در محل کرملن ملکی داشت و یکی از مستخدمین خود را بنام سویا تا سلاوا - الگوویچ را بملک خود دعوت نمود و این مهمانی تاریخی شد، ولی مورخین معتقدند که مسکو قبل از این تاریخ هم وجود داشته، زیرا از کاوشهای زیرزمینی اشیائی کشف شده که دال بر وجود این شهر است.

مسکو همیشه اهمیت بازرگانی داشته و واسطه بین شرق و غرب و شمال و جنوب بوده است. نسل جدید نمیتواند تصور کند که شهر زیبا و با عظمت مسکو چه منظره‌ای در دوران قدیم داشته است و قیافه فعلی شهر چه تفاوت‌هایی با گذشته خود نمود. مرکز اصلی شهر کرملن بوده و مسکو زائیده آنست، هشتصد سال قبل چند خانه پراکنده در زاویه جنوب غربی کرملن بوده و دیوار یا کمربندی از چوب آنها را احاطه کرده بود و این خانه‌ها در مصبرود مسکو و نگلینیا واقع شده بودند. در اطراف آن جنگل وسیع و انبوهی بود که هنوز اسمی از آن باقی است و دروازه‌ای بنام بورو وینسکایا موجود است که حاکی از وجود آن جنگل میباشد. در ساحل مقابل رود مسکوا که بوسیله امواج رودخانه جویده شده بود با طاقها و چمنزارهای بزرگی دیده میشد. سالها میگذشت و دهکده مسکو در تحت اداره کنت دولگوروکی بسر میبرد. باید دانست که مسکو

از راه رودخانه ولگا با ایران و سایر کشورهای خاور مرتبط میشد و از راه رودخانه دن ارتباط با دریای آزوف و دریای سیاه و متصرفات ایتالیایی پیدا میکرد. بدین مناسبت دسته‌های از نویسندگان معتقدند که علت رونق مسکو همین عوامل اقتصادی و بازرگانی بوده است. عده‌ای دیگر از دانشمندان معتقدند که قبائل سلاو در طی قرن‌ها در مقابل هجوم ملل دیگر برای حفظ خود ناچار بودند این مرکز را تقویت نمایند. در سال ۱۲۳۸ سردار مغول یاتای و تاتارها بروسیه حمله نمودند و مسکورا آتش زدند. موقعیکه شوخا همیشه مغول حمله خود را آغاز کرد بیست و چهار هزار نفر در نتیجه غارت و حریق جان سپردند و هزارها خانه طعمه حریق واقع شد. ولی رفته رفته بر اهمیت مسکو اضافه میشد و شهر توسعه پیدا میکرد. در قرن نوزدهم امیر مسکو بر سایر امرا تسلط پیدا کرد و نفوذ خود را بسط داد. یکی دیگر از علل ترقی مسکو انتقال کشیش بزرگ بمسکو میباشد و بدین مناسبت مسکو پایتخت روحانی روسیه شد و دیگر آنکه مرکز تجارت از کیف بمسکو انتقال یافت و جمهوری ژن ایتالیا که قبلاً با کیف تجارت میکرد از این پس با مسکو روابط تجارتي برقرار نمود و بتدریج نواحی امیرنشین هم به مسکو ملحق گردیدند. بنا بر این مسکو مرکز تجارتي روحانی و سیاسی گردید، در هر حال شکی نیست که در قرن چهاردهم مسکو یک مرکز مهم ملی بشمار میرفته و سایر خانهای روس در موقع بروز خطر با خان مسکو همراه میشده‌اند و بدینوسیله بقاء خود را تامین مینمودند. اهمیت مسکو در سال‌های هجوم تاتارها بخاک روسیه آشکار گردید. در سال ۱۳۸۰ دیمتری دانسکوی پادشاه مسکو که نیروهای روس را جمع و متحد کرده بود در راس کلیه اردوهای روس عازم جنگ با اردوی مامای خان تاتار گردید. اردوی مزبور در سواحل شمالی بحر خزر استقرار یافته و مقر خود را قزل اردو (یعنی اردوی طلائی) قرار داده بودند. دانسکوی در جنگ خونینی که در صحرای کولیکوف واقع شد شکست فاحشی با اردوی تاتارها داد و این شکست موجب اتحاد مردم روسیه گردید و اتفاق ملل روسی را تسریع نمود و روسها یقین حاصل کردند که با اتحاد بین امراء روسیه میتوانند از تسلط تاتارها رهایی یابند. روسها نه فقط در مقابل تاتارها بلکه در مقابل خانهای لیتوانی و تاخت و تاز لهستانیها و سایرین نیز کشور خود را حفظ مینمودند.

بتدریج پراهمیت و وسعت مسکو افزوده می‌شد و دیوارهای سنگی و دنداندار که دارای برجهای نوک تیز بود بجای دیوارهای چوبی ساخته میشد. سپس قصور و مخازن اسلحه و کلیساها در داخل قلعه محصور کرملن بنا میگردد و خانه‌هایی در چمنزارها و مزارع اطراف قلعه می‌ساختند و کوجه‌های پیچ در پیچ آنها را به یکدیگر اتصال میداد. در آن زمان بازارهای فروش گوشت شکار با اسم "اخننی رباد" مهمترین مرکز تجارتي مسکو محسوب میگردد.

دراثر مساعی دیمتری دانسکوی تغییرات مهمی در وضع شهر و آبادی روی داد یکی دیگر از سلاطین که در نیمه قرن چهاردهم برای توسعه مسکو زحمت کشید ایوان کالیتا بود، معابد سنگی زیادی ساخت و پناه گاه‌های دیگری نیز ایجاد نمود. زمان گذشت و در قرن پانزدهم دوره استقرار حکومت روسیه فرا رسید. در زمان سلطنت ایوان مخوف خان - های کوچک محلی بتدریج از بین میروند و بجای آنها یک دولت واحد روسیه بوجود می‌آید که دارای سیاست خارجی است. تصرف شهر کاژان و حاجی‌ترخان و لیونی در عصر ایوان مخوف میباشد. در این زمان نیز بناهای مفصل ساخته شده و دروازه‌های سنگی و معابد زیبا بنا شده است. خدمات مسکو به هدایت رهبران خود عبارت از آنست که شالسوود و وحدت روسیه مجزا از یکدیگر را در یک دولت واحد با یک حکومت واحد و رهبری واحد ریخته است زیرا هیچ دولتی نمیتواند بر رشد اقتصادی و مدنی خود امیدوار باشد مگر آنکه دارای حکومت مرکزی واحد باشد. آنوقت است که میتواند با استقلال خود اطمینان داشته باشد. در پائیز سال ۱۶۱۰ مسکو بتصرف ژیکسیموند پادشاه لهستان در می‌آید و بهار سال بعد مردم مسکو شورش میکنند و ژیکسیموند تنهاراه علاج خود را در این می‌پیند که شهر را آتش بزند. این حریق مردم شهرهای دیگر را بهیجان آورد و در نیژنی نوو گورود نیروی مسلحی تشکیل شد که بکمک مسکو آمد و آنرا نجات داد. در نیمه قرن شانزدهم یکنفر انگلیسی بنام فلچر گفته است که مسکو از لندن بزرگ تر است. یکنفر ایتالیائی میگوید دو برابر فلورانس و دو برابر پراگ میباشد. یکنفر فرانسوی بنام مارگرت میگوید دیوارهای مسکو طولانیتر از دیوارهای پاریس است. دور شهر در حدود ۱۶ کیلومتر بوده است، حال در قرن هفدهم هستیم: تجارت روسیه رونق بسزائی گرفته است و مسکو مرکز

بازارهای داخلی روسیه بشمار میرود. در اوایل این قرن چهار هزار خانه درمسکو بوده است، ولی ارقام صحیح از ۱۷۰۱ باینطرف در دست میباشد. مسکو درعین حال مقر دولت و مرکز حل مشکلات سیاسی اروپای خاوری محسوب میشد و هیچ موضوع مشکلی دراروپای خاوری بدون شرکت دولت مسکو حل نمیشد. انتقال پایتخت از مسکو به پترسبورگ در زمان پترکبیر نیز چندان تاثیری درآبادی شهر نداشت زیرا فقط مقر دولت بآنجا انتقال یافته بود والا مسکو مثل سابق مرکز اقتصادی کشور بود. در قرن هیجدهم مسکو از لحاظ فرهنگی موقعیت مهمی احراز کرد. در سنه ۱۷۵۵ دانشگاه مسکو بهمت لاما نوسوف دانشمند روسی تشکیل شد. چندین مؤسسه فرهنگی از قبیل کتابخانه وانجمن های ادبی و علمی و چاپخانه که اولین روزنامه روسی بنام اطلاعات مسکورا بطبع رسانیددا شرگشت. درآنموقع دانشگاه مسکو دارای فقط سه دانشکده، حقوق، طب و فلسفه بود و فقط ده استاد یعنی سه نفر حقوق سه نفر طب و چهار نفر منطق و فلسفه و تاریخ تدریس میکردند. لازاریف ارمنی یک مدرسه عالی برای تدریس زبان های شرقی و عربی و فارسی و ترکی و ارمنی تاسیس نمود و فارغ التحصیل های این مدرسه از طرف وزارت خارجه روسیه استخدام و برای خدمت در سفارتخانه ها و قونسول گریها در ممالک شرق نزدیک اعزام می شدند.

در این زمان درمسکو ۱۶۳۵۸ خانه مسکونی وجود داشت و بتدریج از تعداد خانه ها کاسته میشد. زیرا بجای خانه های چوبی که در اثر حریق از بین میرفت خانه های سنگی بنا میشد و عده بیشتری در آن زندگی میکردند و هر خانه دارای تمام حوائج زندگی از قبیل حمام و باغچه و غیره بود، بطوریکه در سال ۱۷۸۴ فقط ۸۴۲۶ خانه وجود داشت، اینک که بسال ۱۸۱۲ میرسیم مسکو دچار حادثه مهم تاریخی دیگری میشود که قابل ذکر میباشد و نقشی که برای مبارزه برای حفظ استقلال ملی خود در جهان بازی میکند شایسته تمجید است و آن مقاومتی است که در برابر قشون فرانسه نمود. ناپلئون که همه جا ازباده فتح و ظفر سرمست بود در تاریخ ۲۴ ژوئیه ۱۸۱۲ قشون خود را بدروازه مسکو رسانید و بارتش خود امر داد تا مسکو را تصرف نمایند الکن خیال خامی درمنز خود می پخت. مسکو دژ شکستناپذیری بود که ممکن نبود افراد میهن پرست آن تن بذلت در دهند، سردار بزرگ روسی بنام کوتوزف تصمیم گرفت مسکو را بدون نبرد تسلیم دشمن نماید تا بقوایش صدمه وارد نیاید و

در این حال فرصت برای جمع آوری وانهدام دشمن داشته باشد. در دم آخر که قشون ناپلئون برای وارد ساختن آخرین ضربت خود آماده بود و وارد شهر گردید شهر را مشتعل مشاهده نمود و تل خاکستری بی‌ش بدشمن تحویل نشد، در نتیجه حریق که بدست اهالی انجام شده بود ۷۳ درصد خانه‌های مسکو منهدم گردیده بود، بدین معنی که قبل از حمله ناپلئون ۸۷۷۱ خانه مسکونی و ۳۸۷ خانه دولتی و جمعا ۹۱۵۸ خانه وجود داشت. از این مقدار ۲۵۶۷ بنای سنگی و ۶۵۹۱ بنای چوبی بود و در نتیجه حریق ۶۳۴۱ خانه طعمه حریق واقع شد. این قربانی بود که ملت برای نجات میهن داد و ناپلئون برای اولین بار با شکست مواجه شد و مجبور به بازگشت گردید و از همان تاریخ ستاره اقبالش افول کرد و بقول ویکتور هوگو شاعر نامی فرانسه برای اولین بار عقاب سرش را خم کرد *Pour la Premiere fois l'aigle baissait la tete* یعنی ناپلئون که بواسطه نبوغش عقاب خوانده میشد سرش را بزراندا و بپرق امپراطوری فرانسه که آنهم دارای علامت عقاب بود برای اولین دفعه سر تعظیم فرود آورد. ارتش ناپلئون در حالی که مسکوی سوزان را در عقب خود باقی می گذاشت بطوری تارومار شد که نه فرمانده می شناخت و نه پرچم. دیروز ارتش عظیم نام داشتند و امروز گله گوسفند. عقاب فرانسه در شهر مسکو پر ریخت و معلوم شد جا شیکه عقاب پر بریزد کجاست این بود دورنمای وضعیت گذشته شهر مسکو.

حال برای اینکه بهتر بتوان وضعیت شهر را در موقع شروع جنگ جهانی اول تشریح نمود با پستی به یاد داشت مورخه هشتم فوریه مندرج در " مسکوی لیستوک " مراجعه نمود که می نویسد: " وقتیکه فعل برف فرا میرسد شخص در میدان سرخ چیز غیر قابل تصویری مشاهده میکند صد ها عرابه پراز برف از اطراف شهر باین محل می آورند و بخاری های بزرگی برای آب کردن آنها آماده شده است. از صبح تا شام میدان سرخ از دودهای غلیظی که بخاریها ایجاد مینماید پوشیده شده است.

حالا دیگر راجع بکوچه ها و نقاط دور افتاده از مرکز نمیتوان شرح داد که بچه حال بدی افتاده اند. وضع اجتماعی هم بدین منوال بود که هفت درصد اهالی مسکو درباریان بودند، در صورتیکه شماره رعایا که صاحب حقی نبودند یا با اصطلاح *Serfs* بشمار میرفتند به سی درصد میرسید. اما دیری نگذشت که با حکومت سویت (Soviet) تغییرات

مهمی دروضع شهر و امور اجتماعی رخ داد و نه تنها مسکو قابلیت آنرا پیدا کرد که پایتخت اتحاد جماهیر شوروی و مرکز فعالیت صنعتی باشد بلکه میتوان گفت اکنون یکی از پایتختهای مهم جهان بشمار میرود. در نیمه دوم قرن نوزدهم مسکو بصورت یک شهر صنعتی درآمد و کارخانه های نساجی آن شهرت عالمگیری پیدا کرد. بهمان نسبت که قدرت سرمایه داری ترقی میکرد به همان نسبت نیز کارگران مجتمع میشدند و تحت تاثیر ورهبری لنین درتشکیلاتی با اسم اتحادیه کارگری هم دست میگرددند.

این جنگ طبقاتی مخفی در انقلاب سال ۱۹۰۵ که در آن کارگران مسکو نقش مهمی داشتند علنی شد.

دوازده سال بعد یعنی سال ۱۹۱۷ همین کارگران خیابانهای مسکو را سنگربندی کردند و پرچم سرخ را بر فراز کرملن به اهتزاز درآوردند روز ۱۴ ماه مارس ۱۹۱۸ لنین وارد مسکو شد و مشغول فعالیت گردید و پس از زبانه کشیدن آتش انقلاب و قیام بر علیه تزارهای متجاوز کساح ظلم و ستم و از گون شد و مردم از زیر یوغ آنان رهائی یافته و به هدایت لنین رهبر بزرگ شوروی و پیرو با وفایش استالین با صلاح داخلی پرداختند و دوره سکون و آرامش رسید و آبادی شهر مسکو شروع شد. در سال ۱۹۱۱، مساحت شهر مسکو در حدود ۱۸ هزار هکتار بود و در ۱۹۳۲ به ۳۲ هزار هکتار رسید. در سال ۱۹۱۷ در مسکو فقط یک میلیون و هفتصد هزار نفر زندگی میکردند در صورتیکه در سال ۱۹۳۹ جمعیت مسکو از چهار میلیون هم تجاوز میکرد. محصول صنعتی مسکو در سال ۱۹۴۰ بیست و یک مرتبه بیشتر از محصول سال ۱۹۱۳ بوده است. امروز مسکو یکی از مراکز صنایع فلزکاری و ماشین سازی است و از این حیث محصول آن ۹۶ برابر محصول سال ۱۹۱۳ میباشد. بوسیله کانال ولگا - مسکوا که اکنون کانال مسکو نامیده میشود پایتخت شوروی که از هیچ طریقی بدریا راه نداشت تبدیل ببندر شده، از یک طرف با دریای خزر و از طرف دیگر با دریای بالتیک و دریای سفید ارتباط حاصل کرده است. ده سال قبل کانال مزبور افتتاح گردید و در مدت چهار سال و هشت ماه عملیات ساختمانی تمام شد. در طول ده سال ۱۹ میلیون تن مالالتجاره از این کانال حمل شده و ۲۵ میلیون مسافر عبور کرده است. کانال دارای ۱۱ Ecluse و سد های متعدد می باشد و دارای هشت کارخانه برق و ۹ بندر و ۱۲ پل است.

از لحاظ فرهنگی مسکوی کنونی یک مرکز جهانی بشمار می‌رود. فرهنگ علوم دارای ۴۴۶ عضو بیوسته و وابسته است. هر روز دنیای علم منتظر است که از این سرچشمه دانش مستفیض شود. در مدت پانزده سال بقدری برای بهبود و اصلاح شهر همت گمارده شده که حدی بر آن متصور نیست. حتی در مدت جنگ امور شهرسازی و اصلاحات شهری تعطیل نشده است در مدت جنگ سومین رشته مترو شهر ساخته شد و به چهل کیلومتر رسید و اشخاصیکه عهده دار ساختمان آن بودند نهایت دقت و مراقبت و سلیقه را بخرج داده‌اند در صورتیکه قبل از انقلاب انجمن شهرداری مسکو رای به ساختمان آن نداده بودند. امروز مترو مسکو از حیث زیبایی و ساختمان یکی از شاهکارهای صنعتی دنیا محسوب می‌شود. دالان‌های زیرزمینی در نهایت ظرافت و استحکام ساخته شده، خیابانها و میدانهای مسکواز داشتن دیوارهای چین برکنار گردیده و بجای خیابانهای سنگی تنگ و تاریک و خانه‌های زشت عمارات عظیم و جاده‌های آسفالت شده و وسیع مشاهده می‌گردد جاده‌های حومه و اطراف شهر که سابقا با گل و لای آغشته شده بود و بناهای زننده داشت اکنون تقریبا هیچ تفاوتی با وضع شهری ندارد و به وسیله رشته‌های مترو با مرکز اتصال یافته است. رودخانه‌های مسکو اوپاژوزا که از شهر عبور می‌کنند دارای پلهای عریض و زیبا می‌باشند با این وصف هنوز اجرای نقشه شهرسازی تکمیل نگردیده و ادامه خواهد داشت. آخرین شلیک آتش توپخانه بروی فاشیزم اعلان شروع بساختنهای با عظمت محسوب می‌گردد و با کمال جدیت تمام امور شهرسازی در هر نقطه از شهر دیده می‌شود و میتوان از هم اکنون پیش‌بینی کرد که در سال ۱۹۵۰ اصلاحات شهری خاتمه خواهد یافت و شهر زیبای مسکو رشک جهان خواهد شد. این اصلاحات مرهون ابتکار لنین و استالین میباشد، بدین معنی که مسکو در سال ۱۹۱۸ مجددا بعنوان پایتخت احیا شد و ساختمان شهر جدید سوسیالیستی در زمان لنین آغاز گردید. در نخستین سالها عملیات ساختمانی در حومه و کویهای کارگری شهر مسکو جریان یافته ابنیه عظیم و جسیم مسکونی و خیابانهای وسیع و خانه‌های چند طبقه سنگی و گلکاریها و درخت کاریها و کلیه وسائل رفاه و آسایش شهری از قبیل لوله‌کشی آب و لوله‌کشی فاضل آب و گاز برای سوخت درکوی کراسنایا، پرس نایا، اوساچوفکا و دوپروفکا و کوی‌های دانشجویان فراهم گردید. در اواخر مدت اجرای نقشه پنج ساله شبکه لوله‌کشی آب

شهر مسکو سه برابر افزایش یافته بود و شبکه لوله‌کشی گاز پنج برابر سطح خیابانها نیکه فرش آن منظم و کامل شده بود سه برابر و نیم زیاد شده بود شورای شهر مسکو و کلیه زحمتکشان آن شهر تحت نظر مستقیم استالین اقدام بعملیات ساختمانی میکردند. از سال ۱۹۳۵ تا سال ۱۹۴۰ در مسکو ۳۹۱ عمارت برای مدارس ساخته شده است.

عمارات عمومی متعددی از قبیل موزه‌ها، مساجد مخصوص اطفال و کلوبهای کارگران و کاخ فرهنگ و غیره بنا شده است. صدها عمارت مورد احتیاج عمومی به حجم چندین میلیون متر مکعب بوجود آمده عمارت شورای وزیران، کتابخانه ملی بنام لنین، اداره مرکزی تلگراف و عمارت وزارت صنایع و بازرگانی، عمارت وزارت کشاورزی، انستیتوی فرهنگستان علوم، انستیتوی طب و بیمارستانها و در حدود پانزده پلی‌کلینیک و دیسپانسر و بیش از ده زایشگاه و حمام و رختشویخانه‌های مکلنیکسی از آن جمله‌اند. طول خطوط تراموای دوبرابر شد. طول خطوط اتوبوس‌های برقی به ۲۱۴ کیلومتر رسید. سطح خیابانها نیکه آسفالت شده بود در سال ۱۹۴۶ نسبت به سال ۱۹۱۳ تقریباً بیست و شش برابر و نیم افزایش یافت. نیروی لوله‌کشی آب شهر بیش از ده برابر و مصرف آب ساکنین شهر پنج برابر و مصرف گاز پانزده برابر گردید. یازده هتل بسیار زیبا روی رودخانه مسکوا ساخته شد در سال ۱۹۴۲، موقعیکه ارتش آلمان با عمیق مملکت راه یافته بودند، ژنرال یسم استالین دستور داد شروع به ساختمان ابنیه و نصب لوله‌های گاز از شهر ساراتوف تا مسکو بطول هشتصد کیلومتر بنمایند. ساختمان مذکور در سال ۱۹۴۶ خاتمه یافت و روزانه بیش از یک میلیون متر مکعب گاز برای مصرف سوخت ساکنین مسکو میرساند. طبق نقشه پنجساله جدید باید در مساحت سه میلیون متر مربع دیگر عمارات مسکونی و تعداد زیادی ابنیه عمومی ساخته شود. طبق نظر استالین در نقاط معین و مناسب شهر عمارات مرتفع ۱۶ - ۲۶ - ۳۲ طبقه بنا خواهد شد.

چنانچه ملاحظه شد شهر مسکو در دوران عمر خود مواجه با حوادث مهم تاریخی بوده و همانطور که درگاه رزم افراد دلیر و وطن پرست آن از هیچ گونه فداکاری دریغ ننموده‌اند در باب آبادانی و ترقیبات معنوی نیز جدیت و همت خود را بکار بسته‌اند و به پیشرفتهای شگرفی نائل شده‌اند. بهترین نمونه شجاعت و وطن پرستی را در جنگ اخیر

پائیز سال ۱۹۴۱ بر علیه فاشیسم ابراز داشته و در مقابل تجاوزات دشمن مردانه قد علم کردند و با فسانه شکست ناپذیر بودن آلمانها خاتمه دادند. مدافعین مسکو دلیرانه مقاومت کردند و سیصد هزار نفر از اتباع هیتلر را در اطراف مسکو دفن نمودند. تمام مردم مسکو مخصوصاً زنان مشغول ساختن استحکامات شدند طول استحکاماتیکه در اطراف مسکو ساخته شده بود بیش از مسافت مابین مسکو تا برلن بود و ۵۱ لشکر ممتاز آلمانی در حمله بمسکو شکست خوردند. ارتش سرخ بکمک اهالی داوطلب مسکو روزانه بیش از پانزده تا بیست بیورش دشمن را عقب میزد تا بالاخره در ۶ دسامبر همان سال حمله متقابل ارتش سرخ شروع شد و خطوط دشمن را در هم شکست و این نخستین شکستی بود که از ابتدای حمله هیتلر به ورشو نصیب ارتش آلمان گردید و بالنتیجه به سرق سرخ برفراز رایشتاک با هتزاز درآمد.

این بود سرنوشت مختصری از یک شهر تاریخی که سالهای متعددی با میهن عزیز ما روابط سیاسی و تجارتي و اقتصادی داشته است. ایرانیان بخوبی واقفند که داشتن حسن مناسبات با دولت شوروی تا چه حد در بهبودی وضع سیاسی و اقتصادی ما مؤثر است و اگر گاهگاهی ابرهای تیره در آسمان ایران پدیدار می شود موجب کمال تأسف است و امید می رود با حسن نیتی که اولیاء امور اتحاد جماهیر شوروی در هر موقع ابراز داشته اند و کوششی که دولت ایران برای ادامه مناسبات دوستانه مینماید بجای ابرهای سیاه افق روشنی که خالی از هرگونه شائبه باشد ظاهر گردد و بر استحکام دوستی با اتحاد جماهیر شوروی و ایران بیش از پیش افزوده شود.

برقرار باد دوستی ایران و شوروی

فصل سوم

کودتای سوم اسفند ۱۲۹۹ (۲۱ فوریه ۱۹۲۱) .

اوائل زندگی محمدرضا با سختی میگذشت ، هر قدر خواهرش اشرف با حرارت و قوی بود محمدرضا کودکی ضعیف و ناتوان میبود و مدت‌ها برای حالت مزاجی او نگران بودند .

رضا خان کمی پس از تولد او به درجه سرهنگی رسید و بعداً بفرماندهی قوای مسلح ایران منصوب شد و خانواده‌اش در خانه بزرگتری در محله حسن آباد سکنی گزیدند و در ماه هزار ریال درآمد پیدا کرد که در آن موقع ثروتی بود .

در این حال در ۱۵۰ کیلومتری تهران یعنی قزوین مستقر شده که نقطه حساسی میباشد که راه ترکیه و بحر خزر را زیر کنترل دارد و نیز منابع نفت جنوب را زیر دید خود دارد و رضا ۲۵۰۰ سوار نظام در اختیار خود دارد که نسبتاً قوه خوبی است . با همین قوه است که او موفق میشود به کودتا دست بزند و کودک ضعیف و ناتوان او در سال ۱۹۲۰ بعداً به تخت سلطنت می‌نشیند . رضا با یک روزنامه‌نگار جوان سی‌ساله یعنی سید ضیاء الدین طباطبائی و نیز با یک صاحب‌منصب یعنی نایب مرتضی خان (که بعداً به یزدان پناه موسوم شد) در تماس میباشد و هر سه نفر نسبت به مصطفی کمال ، حس احترام آمیخته با تحسین دارند . آنها با الگوی او میخواهند نهضتی در ایران ایجاد کنند و نسبت به فساد دربار قاجار کینه در دل دارند .

سید ضیاء الدین در روزنامه " رعد " همواره به دربار و اطرافیان آن حمله میکند ، ملاقات سید ضیاء الدین برای رضا امید روشنی است زیرا او هم فکر خود را یافته بود و به آنچه میخواست دست یافته بود یعنی مردی که در تماس با مجامع سیاسی و متنقد بود . سید ضیاء نیز با غول چهل و دو ساله که هر دو یک هدف بیش ندارند مواجه شده بود . حال این سوال مطرح است که این سه نفر در برابر دو قشون اشغالگر چه میتوانند بکنند ؟

یک راه برای آنها بوده ساختن با دشمن جلوه دادن به اینگونه حاضرند رول دشمن را بازی کنند و به دشمن خدمت کنند، و با دشمن به مذاکره به پردازند (این نظر نویسنده کتاب است ولی آنها با دشمن نساختند بلکه دشمن آنها را آلت فعل برای اجرای مقاصد خویش کرد که بعداً شرح آن داده خواهد شد و کودتا یک کودتای انگلیسی بود، مولف) حال با کدام دشمن باید بسازند؟ با روسیه؟ نه، این مسئله مطرح نیست زیرا این راه خود بخود به شکست منجر خواهد شد. روسیه خیلی نزدیک به ایران است بعلاوه آنها کمونیست هستند، نه سید، و نه رضا یک جمهوری سرخ نمیخواهند بلکه به شیوه آتاتورک استقلال کشور را خواهند (استقلالی که انگلیس بمانع نماید) با انگلیس سازش کنند، انگلیس کشور دوردستی است و برای ایرانیها قابل انتقاد میباشد، پس ضعیف تر از روسیه است. رضا تشخیص داد که باید انگلستان را انتخاب کرد، انگلیسها مانند رضا از حمله روسها بیم داشتند، پس ضرورت یک حکومت قوی را در ایران حس میکردند، سلسله قاجاریه ناپستگی یک حکومت قوی را نداشت (به تعبیر دیگر احمدشاه دموکرات ^{نست} نمیشود) حکومت زور و اختناق برقرار کند و امیال انگلستان را اجرا کند کما اینکه در لندن در سر میز شام قسمتی از سخنرانی خود را که بایستی بر وفق مراد انگلستان ابراد نماید به قیمت از دست دادن سلطنت نکرد. مولف) و برقراری چنین حکومتی فوریت داشت، روسها پیشرفت میکردند. در لندن هم کم کم پرونده رضا خان در وزارت خارجه بر قطر خود میافزود، بنابراین با مراجعه به پرونده های اشخاص و مقایسه آنها شانس افراد مطالعه میشد، ولی بزودی شک آنها بر طرف شد و به یقین تبدیل گردید یعنی رضا خان مردی بود که برای آنها ضرورت داشت لذا موضوعی که باقی میماند تماس گرفتن با او بود برای طریقه این تماس دو فرضیه در برابر ما خود نمائی میکند:

فرضیه اول این است که انگلیسها با سید تماس گرفتند زیرا او میتواند یکی از ما مورین اجرای نظرات آنها بشود،

فرضیه دوم این است که آنها با هر دو شخص یعنی سید و رضا خان، تماس محرمانه گرفتند.

اما کجا این مذاکرات و تماس حاصل گردید؟
جریان قضیه چه بود، و شرایط آن چه بوده؟

این یک سری است که رضا خان با خود به گور برد و انگلیس ها هم در بایگانی خود مکتوم نگاه داشتند، ما فقط تاریخ این مذاکرت را میدانیم: اوت ۱۹۲۰.

شک نیست که انگلیس ها سعی میکردند که وعده های طلائی به رضا خان ارائه کنند و رضا خان خود را مطیع و منقاد آنها جلوه میداد، طرفین بر آن شدند که ابتدا میبایستی برجستگان ارتش را تصفیه کند، یعنی بریگاد قزاق را از عناصر روسی پاک کند در این اثنا خانواده رضا خان جا و مکان خود را عوض کردند و مسکن دیگری برگزیدند. سرهنگ رضا خان زمینی در خیابان امیریه خرید و خانه ای ساخت، اما پسرش محمدرضا او را بهیچوجه نمیدید زیرا پدر خیلی مشغولیت داشت و با انگلیس ها مشغول انتریک بود، انگلیس ها میخواستند نفوذ روسیه را در ارتش وسیله دست نشانده خود از بین ببرند و رضا خان این مطلب را ضمانت کرده بود و رضا خان هم میخواست ارتش را با اصطلاح " ملی " کند. در شروع کار ابتدا از کلیه افسران روسی با قاطعیت خواهش کرد که ایران را ترک کنند که مواجه با اعتراض سفیر روس گردید ولی او به سفیر جواب داد که این افسران جزء فقط بعنوان مستشار در قزاقخانه هستند و دیگر احتیاجی بوجود آنان نیست.

روسها درگیر جنگ داخلی بودند و نگرانیهای بیشتری از وجود افسران خود در تهران داشتند، بنا بر این تسلیم شدند و رضا خان به فشار خود افزود، لذا صاحب منصبان ارشد و فرماندهان نیز از خدمت معاف شدند.

در پایان ماه نوامبر ۱۹۲۰ فقط از روسها فرمانده کل باقی ماند و او بنوبه خود میبایست همت خود را تحویل دهد (ابتدای سال ۱۹۲۱). حال بر حسب قرارداد با انگلیس ها، رضا خان باید منتظر دستور آنها میبود و انگلیس ها دنباله حوادث را تحت نظارت خود داشتند و ابتکار عمل را بدست گرفتند. ولی رضا خان در کار خود پیشی گرفت و پس از اینکه قریب یکماه ونیم در سربازخانه قزوین استراحت کرد بفتتا بحرکت درآمد و پیش از طلوع فجر (۲۱ فوریه ۱۹۲۱) که سرمای سخت برسیبری حکمفرما بود با تفاق سیدضیا الدین که محرمانه به او ملحق شده بود و مرتضی خان بزدان پناه با ۲۵۰۰ سوارش راه تهران را پیش گرفت و کودتا کرد.

معمولا او میبایستی ژنرال ایرن ساید مافوق خود را باخبر کند، ولی این کار را نکرد یعنی پس از اینکه ساعت ۱۰ به کرج ۴۵ کیلومتری تهران رسید ایرن ساید که تازه از خواب برخاسته بود و جای خود را صرف میکرد خبر را به او رساندند لکن دیگر برای عمل دهر شده بود (در اینجا تردید هست که این مطلب صحیح باشد. مولف).

پس از یک ربع توقف در کرج، راه تهران را پیش گرفت و یک ساعت بعد به حومه پایتخت رسید، چند تیر تفنگ شلیک شد، اما سه بعد از ظهر تهران محاصره گردید بدون اینکه قطره‌ای خون بر زمین ریخته شود. اینک یک نسخه از فوتوکپی اعلانی که به در و دیوار شهر نصب شد عینا چاپ میشود که کلمه اول آن " حکم میکنم " و تاریخ آن ۱۴ جمادی الثانی ۱۳۳۹ با مضاء رضا میباشد.

همان شب سپهبدار اعظم نخست وزیر استعفاء خود را به سلطان احمد شاه تقدیم نمود و بلافاصله سیدضیاء الدین بجای او منصوب گردید. متن فرمان (کلیشه) و بیانیه سیدضیاء الدین (فرمان در تاریخ جمادی الاخری ۱۳۳۹ و بیانیه ۸ حوت ۱۲۹۹) در صفحات بعد آمده است .

پیش از ادامه دنباله مطلب اظهار رضایت لندن را در اینجا میآوریم تا توطئه انگلیس روشن شود:

این شرح از کتاب کودتای ۱۲۹۹ بقلم آقای حسین مکی اما انشاء و تقریر آقای محمود محمود (پهلوی سابق که نام خانوادگی خود را رضا شاه از ایشان برضا یا عنفا غضب نمود و نویسنده کتاب روابط سیاسی ایران و انگلیس میباشد اخذ شده در این باب به کتاب خط سیاهی بر کتاب سیاه، تالیف نگارنده که کتاب فروشی دهخدا ناشر آنست مراجعه شو) لندن اظهار رضایت میکند. صفحه ۱۷۳ کتاب مزبور:

مورخ ۷ و ۸ مارس ۱۹۲۱- لندن خبرگزاری رویتر- از قراریکه اعلام گردیده اعلیحضرت پادشاه ایران آقای آقا سیدضیاء- الدین طباطبائی را که یکی از قائم‌مقامین نهضت قوای نظامی میباشد بقبول مقام ریاست وزرا و تشکیل دولت امر فرموده‌اند



حکومت بنگال:

- ماده اول - تمام اهالی شهر طوران باید ساکت و مطیع احکام نظامی باشند .
- ماده دوم - حکومت نظامی در شهر برقرار و از ساعت هفت بعد از ظهر غیر از افراد نظامی و پلیس ملوک انتظامات شهر کسی نباید در معابر عبور نماید
- ماده سوم - کسانی که از طرف قسوی نظامی و پلیس نظرسون به منزل آسایش و انتظامات واقع شوند فوراً حجاب و مجازات سخت خواهند شد
- ماده چهارم - تمام روزنامهجات - کورق مطبوعه ناموفق تشکیل درات بنگالی مرز قرضه و غیر حسب حکم و اجازه که بعد داده خواهند شد باید منتشر شوند
- ماده پنجم - اجتنابات در منازل و نقاط مختلفه بنگالی مرز قرضه در معابر هم اگر پیش از ساعت ظهر هم منتشر آفرید قویله دیگری خواهد شد
- ماده ششم - تمام منزلت خنجر شراوب را در قریه مرز قرضه ممنوع است و کسی عاقل و غیر خایر قضا باید سزا شود و در صورت جرمه کردن نظامی حجاب خواهد شد
- ماده هفتم - تمام اجازات در مرز قرضه و در شهرهای مرز قرضه و در تمام مرز قرضه ممنوع است
- ماده هشتم - تمام اجازات در مرز قرضه و در شهرهای مرز قرضه و در تمام مرز قرضه ممنوع است
- ماده نهم - تمام اجازات در مرز قرضه و در شهرهای مرز قرضه و در تمام مرز قرضه ممنوع است
- ماده دهم - تمام اجازات در مرز قرضه و در شهرهای مرز قرضه و در تمام مرز قرضه ممنوع است
- ماده یازدهم - تمام اجازات در مرز قرضه و در شهرهای مرز قرضه و در تمام مرز قرضه ممنوع است
- ماده بیستم - تمام اجازات در مرز قرضه و در شهرهای مرز قرضه و در تمام مرز قرضه ممنوع است

۱۴ جلدی شانزدهم ۱۳۳۹



دستخط جهانمطاع اعلیحضرت اقدس ملوکانه ارواحنا فداه

نظر باضادی که بحسن کمالت و خدمتگذاری جناب میرزا سید ضیاء الدین
داریم معزی الیه را بمقام ریاست وزراء برقرار و مقصوب فرموده و اختیارات
نامه برلی انجام وظایف خدمت ریاست و زرائی بمعزی الیه مرحمت فرمودیم
جمادی الاخری ۱۳۳۹

دستخط جهانمطاع اعلیحضرت اقدس ملوکانه ارواحنا فداه که عصر روز سه شنبه ۴
حوت از قصر فرح آباد صادر و مقرر فرمودند به تمام ایالات و ولایات مخابره
شود .

حکام ایالات و ولایات در نتیجه غفلت کاری و لایقیدی زمامداران دوره های
گذشته که بی تکلیفی عمومی و تزلزل امنیت و آسایش رادر مملکت فراهم نموده
ما و تمام اهالی را از فقدان هیئت دولت ثابتی متاثر ساخته بود مصمم شدیم که به
تعمین شخص لایق خدمت گذاری که موجبات سعادت مملکت را فراهم نماید به
بحرانهای متوالی خانمه بدهیم بنا براین بمقتضای استعداد و لیاقتی که در جناب
میرزا سید ضیاء الدین سراغ داشتیم اعتماد خاطر خود را متوجه معزی الیه دیده
ایشان را بمقام ریاست و وزراء انتخاب و اختیارات نامه بر ای انجام وظایف
خدمت ریاست و زرائی بمعزی الیه مرحمت فرمودیم

محل صحه همایونی

شهر جمادی الاخری ۱۳۳۹

بیانیه ریاست وزراء

هموطنان :

پس از پانزده سال مشروطیتی که بقیامت گرانبها ترین خون فرزندان
ایران خرید شده،

پس از پانزده سال امتحانات و تجربیات و تحمل انواع محن و مصائب ،
پس از پانزده سال کشمکش با اشکالات غیر قابل تصور داخلی و خارجی
وطن ما به روزگاری افکنده شد که نه تنها هیچ یک از سیاست مداران وقت
نخواستند بار گران مسئولیت زمامداری را بعهده گیرند بلکه حتی
مبعوثین و وکلاء ملت جرات ننمودند که بوظایف خویش اقدام نمایند و
از قبول تحمل این بار استنکاف ورزیدند.

آیا مسبب و مسئول این وضعیت و بی تکلیفی چه اشخاصی بودند؟

کسانی که ملت را بوعده های مشروطیت و آزادی و استقرار قانون و
عدالت فریب داده در همان حال این مواعید را حجاب قرار دادند تا در
سایه آن رویه هرج و مرج اساس انتفاع شخصی و لجام گسیختگی - اصول
ملوک الطوائفی قرون وسطی - اصولی که باسیاهی و تیرگیهای فجیع و
جنایات احاطه شده بود مستقر سازند.

چند صد نفر اشراف و اعیان که زمام مهام مملکت را بارث در دست
گرفته بودند مانند زالو خون ملت را مکیده ضجه ویرا بلند میساختند
و حیات سیاسی و اجتماعی وطن ما را بدرجه فاسد و تباه نمودند که حتی
وطن پرست ترین عناصر - معتقدترین اشخاص به زنده بودن روح ملک و
ملت امید خود را از دست داده کشور ما ایران را در میان خاک و خاکستر
سرنگون میدیدند.

هژمردگی و افسردگی و بالاخره نزدیک شدن آخرین لحظات اندیشه آور
ادامه وضعیات را غیر ممکن ساخت موقع فرا رسید که این وضعیات خاتمه
یابد.

موقع فرا رسید که عمر حکومت این طبقه سپری گردد.

مسببین فلاکت و پیریشانی ایران که باز هم دست نالایق خویش را از
عمارت فروریخته ایران نمیکشیدند بحساب دعوت شوند.
بالاخره روز واژگون شدن و انتقام فرا رسید.

در این روز تاریخی و هولناک است که اراده نیرومند اعلیحضرت
اقدس شاهنشاه زمام امور را در دست من جای میدهد.
مرا روی کار میآورد.

اکنون قضا و قدر مرا تعیین کرده است که مقدرات و سرنوشت ملت
خود را در این موقع بحران و خطرناک در دست گرفته ویرا از آن پرتگاهی
که حکومت‌های بی‌اراده و نالایق پرتاب کرده بودند نجات بخشم.
با احاطه و اطلاع از مشکلات سهمگین وقت من اطاعت امر تا جاسدار
ارجمند و این پیش‌آمدر و وظیفه مقدسه وطن پرستی و انسانیت دوستی
گرفته شانه‌های خویش را حاضر برای قبول این بار مینمایم.
من امر خسرو متبوع معظم خویش را اطاعت و این بار را قبول میکنم
نه از آن جهت که به لیاقت شخصی خود اعتماد میکنم بلکه اعتماد اول
به خدای متعال بخشنده نیرو و دلیری است که خدمتگذاران و پاک‌نیتان را
هدایت و راهنمایی مینماید.

دوم - به شاهنشاه ایران است که پرتو علاقه وی بر سعادت و وطن
مانند خورشید درخشان و قلبش از فرسودگی و ضعف ملت و مملکتش خونین است
سوم - بر قشون شجاع و فادار وی که دشت و هامون را با خون‌های
خویش در راه وطن گلگون کرده و بالاخره بحس فداکاری هموطنان عزیز
است که با چشم‌های باز گذشته را نگریسته و آینده را منصفانه قضاوت
و حکمیت خواهند نمود.

هموطنان :

شما بهتر از همه کس واقف و مطلعید از وظایف شخصی که در یک چنین
موقع سهمگینی بار مسئولیت را بدوش میگیرد زیرا شما هستید که
حیات و موجودیتان آغشته فلاکت، بدبختی، ناامنی و بی‌تکلیفی است.
هموطنان :

لازم است عمارات متزلزل و لرزانی که مفت‌خواران در آن آشیانه
نهاده‌اند سرنگون گردد.

لازم است اداراتی که تا سیس آنها برای اسراف و تبذیر مال و پولی
است که با قطرات عرق توده ملت تحصیل شده - یا بالاتر و بدتر از همه -
به قیمت شرافت و استقلال ایران از اجانب قرض شده است - از میان برود
و بجای آن مبانی محکمی استوار گردد که وظیفه خدمتگزاری به مملکت
را از عهده برآید.

موقع فرا رسیده که شرافت و استقلال وطن بشکل پول درجیب این ملت خواران فرو نرود.

باید سعی و کوشش نمود که مملکت با عوائد داخلی خود اداره شود و برای گردش دواثر مفت خواری محتاج به قرض از اجانب نگردد. انجام این امر یعنی محو و انهدام مفت خواری و مبانی امنیت و رفاه و استفاده کارگران از مشقت خویش اولین وظیفه من خواهد بود. لازم است بنیان عدلیه ما که مرکز فجایع و جنایات است و از گون و معدوم گشته بر روی خرابه های وی یک عدالتخانه حقیقی که از کانش مبنی بر عدل و نصفت باشد بنا گردد، زیرا فقط چنین عدالتخانه میتواند شالوده یک حکومت عادلانه باشد.

لازم است قیمت زحمت و مشقت کارگران و دهقانان سنجیده گشته و دوره فلاکت و بدبختی آنان خاتمه یابد.

برای حصول این مقصود اولین اقدامی که باید بعمل آید تقسیم خالصجات و اراضی دولتی ما بین دهقانان و همین طور وضع قوانینی که زارع را از املاک اربابی بیشتر بهره مند سازد و در معاملات ارباب با دهقان تعدیلی شود و موجبات صحت و زندگی آنان را تامین کند.

لازم است وضعیت هرج و مرج کنونی مالیه و تشکیلات سوئی که مهم ترین عامل اختلال آن بوده است محو گشته بجای آن تشکیلاتی برقرار گردد تا مالیاتهایی که از ملت گرفته میشود با رعایت کمال اقتصاد و صرفه جویی صرف حوائج ملت گردد.

لازم است که اخلاق، قوای روحیه و احساسات ابناء وطن ما بوسیله تعلیمات ملیه وطن پرستانه نمو و ترقی نماید تا وطن ما موطن فرزندان لایق فداکار گردد.

لازم است مدارسی تاسیس گردد که برای کشور ایران - آری برای ایران که مانند خورشید فروزان و آبادان بود - و اکنون از تمدن و ترقی دور افتاده است تدارک فرزندان لایق و شایسته نماید.

بهره مند شدن از نعمت تعلیم و تربیت نباید از حقوق مختصه طبقات متمول - اولاد و ارثان ظالمانی بهلیاقت گردد، بلکه برعکس تمام طبقات مردم و دهقانان باید از نعمت تعلیم و تربیت بهره مند شوند.

لازم است تجارت و صناعت به طرق علمی تشویق گشته حیات تجارتي و صنعتی ما از ورطه کنونی که نتیجه ضعف اداری است خلاصی یابد.

لازم است سختی و گران‌ی زندگی که بواسطهٔ فقدان وسایل حمل و نقل و شدت احتکار و درعین حال زینت و تجملات بهیچوجه غیر قابل تحمل گردیده خاتمه یابد.

لازم است وسائل ترقی را که با استقرار وسائل حمل و نقل و ارتباطات میسر می‌گردد برقرار نمود.

علاوه بر مراتب فوق و توأم با تغییرات متحتمه مقرر خواهد شد که اقدامات جزئیة برای خاتمه دادن بوضعیات فلاکت‌آمیز پای تخت و سایر مراکز ایران بعمل آید.

برای این مقصود بلدیة معاصر با تشکیلات وسیع و مهمی تا سیس خواهد شد که پای تخت ایران منظری شایسته کرسی یک دولت شاهنشاهی را داشته و فلاکتهای بی‌حد و حصر سکنه آن خاتمه یابد.

همین اقدام نسبت بسایر بلاد ایران بعمل خواهد آمد زیرا نباید محروم از نعمتی باشند که پای تخت از آن متمتع است.

اما برای اینکه تمام این اقدامات میسر گردد باید قبل از همه چیز و مافوق هرگونه اقدامی مملکت دارای قشونی گردد که دشمنان خارج و داخل را بحساب دعوت نماید.

لازم است امنیت در محوطه شاهنشاهی ایران حکمفرما گردد و ایمن فقط در پرتو قشون و قوای تامینیہ میسر میشود.

فقط سپاهیان دلیر ما قادرند که حیات و هستی مملکت را تا مین نموده ترقی و سعادت و اقتدار را فراهم سازند.

قبل از همه چیز ولاتر از همه چیز قشون.

هر چیزی اول برای قشون و باز هم قشون.

این است اراده و مرام ما تا زمانی که قشون بدرجات عالیہ خودنازل گردد

اما سیاست خارجی ما :

در اینجا نیز یک تغییر اساسی لازم است .

لازم است یک سیاست شرافت‌مندانه بر مناسبات ما با ممالک خارجه حکومت داشته باشد.

در این ایام هیچ مملکتی بدون ارتباط با جامعه ملل نمیتواند زندگانی نماید.

بعد از جنگ بین المللی که مبانی تشکیلات جدیدہ دنیا اصول مشارکت و دوستی شده است .

اصول مزبور در وطن صلح‌جوی ما بیش از سایر نقاط قابل‌تخا‌ذ است
ملت ما انسان دوست، نسبت به جمیع ملل خارجه مهربان و شفیق و
صمیمی است.

ملت ما وارث حکم و اندرزهای عمار و قرون متوالیه است.
حکمی که حسن مناسبات بین المللی را مقرر میدارد.
ولی بدیهی است دوستی ما نباید وسیله استفاده‌های غیر مشروع
اجانب گردد که در جامعه ملل به شرافت و استقلال ایران لطمه وارد آورد.
مناسبات ما با هر یک از دول خارجه نباید مانع از حسن مناسبات و
دوستی با سایرین گردد.

بنام همین دوستی کا پی‌تولاسیون و که مخالف استقلال یک ملت است
الفاء خواه نمود. و برای موفقیت در این مقصود و اینکه اتباع خارجه
از عدالت تام بهره‌مند بوده حقوق خود را بتوانند حقا دفاع نمایند
ترتیبات و قوانین مخصوصه با محاکم صلاحیت‌داری وضع و ایجاد خواهد
شد تا همه نوع وثیقه داشته باشند.

بر طبق اصول فوق‌الذکر اعلام میدارم که بعضی از امتیازاتی که در
گذشته با جانب‌داده شده است باید اساسا مورد تجدیدنظر واقع گردد
ما باید به تمام همسایه‌گان بنظر دوستی نگریسته و با همه آنها
مناسبات حسنه هم جوارانه داشته باشیم و هیچ ملتی هر قدر قوی و
نیرومند باشد نباید آزادی ما را محدود نماید.
ما آزادیم و آزاد باقی خواهیم بود.

بنام همین اصول و به خاطر همین اصول است که من الفاء قرارداد
ایران و انگلستان مورخه اوت ۱۹۱۹ را اعلام میدارم.

قراردادی که موقع انعقاد آن وضعیات دنیا دگرگون بود و موجباتی
که ما را ناگزیر با استفاده از آن می‌نمود دیگر وجود ندارد.
اراده قطعی اصلاحات داخلی و تصمیم به عظمت و نیرومندی قشون ما
را از احتیاج بقراردادهائی که در نتیجه وضعیات تغییر یافته دنیا و
حوادث بر ما تحمیل گشت مستغنی می‌سازد.

من الفاء قرارداد ایران و انگلستان را اعلام میدارم تا تا تأثیرات
سوئی برسیره ما نداشته باشد زیرا در ظرف صدسال اخیر در سخت و تیره
ترین دقایق تاریخ ما انگلستان بدفعات دست‌دوستانه خود را برای
مساعدت نسبت با ایران دراز کرد، و از طرف دیگر ایران نیز بدفعات
نسبت با انگلستان صداقت و وفاداری خود را ثابت نمود.

بنا براین نباید گذارد یک چنین دوستی تاریخی بواسطه عقد قراردادی کدر گردد.

الغاء قرارداد هرنوع سوء تفاهمی را که با بین ملت ایران و انگلستان وجود داشته معلوم و شالوده جدیدی را برای مناسبات صمیمانه ما با تمام ممالک طرح ریزی خواهد نمود.

تخلیه ایران از قشون اجانب مهم ترین موضوعی است که اساس مناسبات دوستی ما را با دول هم جوار مستحکم تر خواهد نمود.

و انتظار داریم پس از تصدیق قراردادها شی که نماینده ما با حکومت مسکو منعقد نموده با بر روابط و دادیه با روسیه مفتوح و نگرانی توقف قشون اجانب به وسیله تخلیه هر دو طرف بعمل آید.

هم وطنان:

بنام شاهنشاه جوان بخت ما که از اعلیحضرت وی جمیع اقتدارات و احکام ساطع است.

بنام قشون دلیر و فداکار وی من شمارا با انتظام و سعی و کوشش در نجات وطن دعوت می نمایم.

من اعتماد به مشارکت شما دارم.

من اعتماد به وطن پرستی شما دارم.

از تمام شماها درخواست می نمایم که به وسیله طرح پیشنهادهای و تقدیم افکار و مشورتی که در نزد من کمال وقع و تعظیم را خواهد داشت مرا مساعدت کنید. اکنون اعلام میدارم که از این به بعد فرصت ملاقات کمتر خواهم داشت لکن هرگونه مسائلی که کتبا ارسال گردد مورد توجه و مطالعه کامل واقع خواهد شد.

در همان حال اعلام میدارم که هیچ چیز و هیچ ملاحظه مرا از مهمی که بر عهده گرفتارم باز نخواهد داشت زیرا پس از تفضلات سبحانی و تائید اولیای اسلام بتوجهات قاهره شهریار ارجمند مستظهور و بنیات پاک منکی هستم. حتی اگر برادر من در نجات مملکت از مآثبات کنونی مخالفت ورزد به او رحم نخواهم کرد.

هم وطنان: شمارا با انتظام و کار دعوت می نمایم.

س. ضیاء الدین طباطبائی - رئیس الوزراء

۸ حوت ۱۲۹۹

بهبودی اوضاع ایران

خبرگزاری رویتر مورخ ۱۲ و ۱۳ آوریل ۱۹۲۱

لندن - در جواب کن وردی در مجلس مبعوثان للوید جرج اشعار داشت "بموجب راپرت و اخباری که از تهران به حکومت بریتانیا واصل شد پس از تشکیل کابینه و حکومت جدید در ایران وضعیت و امور آنجا رضایت بخش گردیده است. دولت انگلستان با نهایت صمیمیت و دلسوزی، ناظر و مراقب مساعی کابینه جدید می باشد، و کابینه جدید مطمئن باشد که هرگونه اقدامی که برای حفظ انتظامات و استقرار وضعیات عادی در ایران بعمل آورد از طرف حکومت اعلیحضرت پادشاه انگلستان تبریک و تهنیت گفته خواهد شد" این بود اظهار رضایت ارباب نسبت به دست نشانده خود!

جالب است که پس از فرار و تبعید رضاشاه از ایران خبرگزاری بی بی سی عباراتی قریب به این مضمون منتشر ساخت:

خاتمه ما موریت رضاشاه - "ما رضاشاه را بر تخت سلطنت نشان ندیم و ما او را از کشور ایران خارج ساختیم" ذهی خجلت برای ایرانی! باز هم مطلب دیگری از همان کتاب برای بیشتر روشن شدن موضوع و روح دیپلماسی انگلیس در ایران:

روح واقعی سیاست انگلیس - در سخنرانی دستگاه سخن پراکنی انگلستان (بی بی سی) تشریح شده که در تاریخ پانزدهم نوامبر ۱۹۴۱ راجع به اشغال ایران منتشر شده است و سفارت انگلیس نیز در تهران در همان تاریخ متن آنرا انتشار داد ترجمه آن بقرار ذیل است:

"سیاست انگلیس در واقع بر پایه دوستی بنیاد گرفته است، سیاست انگلستان در ایران نیز همچنان بر پایه دوستی است، اما در واقع دو نوع دوستی وجود دارد، یکی دوستی بی ثابته و یکی دوستی بخاطر منافع دوستی بی ثابته با ایران از این روست که ملت ایران یک ملت بزرگ تاریخی است که به علم و فلسفه، هنر و ادبیات کمکهای بزرگی کرده و نشان خود را بر روی بسیاری از چیزهای مشهور جهان منقوش ساخته است. اما دوستی انگلستان با ایران و با هر کشور دیگر یک دوستی بی ثابته نیست، زیرا در سیاست نمیتوان بی ثابته بود، با اطلاع از این واقعیت میتوان درباره اعمال گذشته، کنونی و آتی دولت انگلستان بدرستی قضاوت کرد. دولت انگلستان نمیتواند از این اصل سیاسی بگرداند و هیچگاه در مورد اخلی بران دست بمداخله نمیزند مگر هنگامیکه اوضاع ایجاب کند

از یک طرف هنگامی ممکن است در امور ایران دخالت کند که احساس نماید که دولت ایران نمیتواند بروی پای خود بایستد، و از طرف دیگر هنگامی که به بیند منافع حیاتبیش در ایران بخطر افتاده است، در چنین موردی دولت انگلیس چاره‌ای جز آن ندارد که به مداخله برخیزد و حتی المقدور برای اصلاح وضع بکوشد، مثلا دلیل عقد قرارداد ۱۹۰۷ با دولت تزاری روسیه برای تقسیم ایران بدو منطقه نفوذ نگرانی ما از این نکته بود که ایران نمیتوانست استقلال خود را حفظ کند. ما با تاسف میدیدیم که روسیه تزاری در آن مملکت کسب قدرت میکرد و سریعاً سلطه خود را از دست میداد مرحله دومی که ما در امور داخلی ایران دخالت کردیم جنگ جهانی اول ۱۹۱۸ - ۱۹۱۴ بود زیرا منافع ما بعلت دسائس آلمانها و ترکها بخطر افتاده بود. در سال ۱۹۱۹ هنگامیکه ما خواستیم پیمانی با ایران منعقد کنیم، بسیاری از شما پنداشتید که ما میخواهیم ایران را تحت الحمايه سازیم، در حالیکه دلاهلما برای عقد آن پیمان مبتنی بر نگرانی ما از وضع ایران و تاسف ما بر این نکته بود که ایران نمیتوانست حیاتش را بعنوان یک کشور مستقل دوام دهد"

با شرح فوق که روشن و واضح است دیگر هیچگونه تفسیر و تعبیری جایز نیست و خوانندگان عزیز بخوبی خود میتوانند قضاوت کنند که چطور دولت انگلستان ما را صرفاً بکلی از مهره‌های بی‌ارزش برای حفظ منافع خود میدانست و لا غیر!

ملک الشعراء بهار در کتاب " احزاب سیاسی ایران " کودتارا در صفحه ۶۶ چنین شرح میدهد:

آقا سیدضیاءالدین یک سفر بقزوین رفت و بازگشت . من حس کردم که مشارالیه اینروزها زیادترا از ایام عادی در جنبش و کار است ، لذا روزی که پس فردا قوای قزاق وارد تهران شد یعنی اول حوت ۱۲۹۹ با وی بطور صریح و قطعی گفتم که اگر نقشه وفکری دارید که مربوط به اوضاع باشد، من باشما موافقت خواهم کرد

بقزوین گفته شد که پانصد نفر قزاق حرکت کنند، و این امر در نتیجه اشاره وفرمان شاه بود. بعد شنیدند که دوهزار نفر حرکت کرده است، معلوم نشد دوهزار نفر هم بدستور دولت بوده است یا بدستور کسانی که نقشه کودتارا قبلا کشیده بودند از قبیل صاحب منصبان انگلیس مانند

ژنرال آیرن‌ساید وکلنل اسمایس و غیره و یاب‌دسنور شاه، و چنان‌که خواهیم دید این عده از بین‌کامی که بطرف کرج حرکت کردند شاه شنید و متوحش گردید، و سردار همایون امر کرد که تلگراف کنید این عده بقزوین باز گردد. ولی عده به قزوین بازنگشت و بسرکردگی " رضاخان میرپنجه " تهران آمد و تصمیم گرفتند که اگر سؤال شد یکجا می‌آئید بگویند برای رفتن به خانه‌ها و دیدن زن و بچه می‌رویم و اگر لازم شد باز به‌فرونت برمی‌گردیم و علاوه بگویند مدتی است مواجب ما نداده‌اند و مواجب می‌خواهیم

باروہ‌سای " ژاندارم " قبلاً صحبت کرده بودند که هنگام ورود قوی به پایتخت دست درنیاورند و با قزاق‌ها برادروار رفتار کنند. احمد شهبور می‌گوید که این عمل را هم شاه کرد و او بود که دستور داد ژاندارم و بریگاد مرکزی در قبال قزاق دست درنیاورند. اما من این معنی را باور نمی‌کنم و حق آنست که شاه از حرکت دوهزار قزاق بتهران ترسید و امر کرد باز گردند و آنها اطاعت نکردند و شاه در برابر عمل واقع شده قرار گرفت .

قزاق که در قزوین لباس دربر نداشت با لباس نو و کفش و سا زوبری حسابی حرکت کرد، بین راه بولی هم بین آنها قسمت شد. در یکی از منازل صاحب منصبان قزاق نطق‌ها کردند، و از خدمات خود سخن گفتند و به تهرانیان حمله کردند و بار دیگر سردار تازه خود را که در همان روزها سرتیپ سوم شده بود سردست بلند نمودند و خود را خدمتگزار شاه شمردند و سیدضیاء‌الدین هم در آن جلسه بود.

راپرت به تهران رسید که قزاق‌ها می‌آیند .

رئیس دولت قاسم خان سردار همایون رئیس بریگاد قزاق‌افرستاد که از قزاق بی‌پرسد کجا می‌آئید، مشارالیه رفت و چنان‌که خواهیم دید توهین شده بازگشت و استعفا داد .

دولت ششم نفر ژاندارم که حاضر مرکز بودند برای معانعت قزاق بخارج شهر و حدود باغشاه گسیل داشت سپس سرباز بریگاد مرکزی را برای نگاهداری خندق و همراهی با ژاندارم ما مور ساخت و اول شب به پاسبانه‌های شهربانی نیز اسلحه دادند که در مرکز و کلانتریها مواظب باشند .

ژاندارم مقارن غروب از شهر خارج و در باغشاه و بیوسف‌آباد کد

مقر آنها بود مستعد شدند، ولی بآنها تفنگ بیفشنگ داده شده بود، روسا، سوئدی با کودتا همراه بودند، ورنه ژاندارم بدون شک با تکیه به شهر میتوانست قوای خسته قزاق را در ساعت متفرق کند، خاصه که بریگاد مرکزی نیز پشتیبان آنان قرار میگرفت.

سپهدار، ادیب السلطنه سمعی معاون رئیس الوزرا و دونفسر کارمند سفارت انگلیس را که یکی مستر ها وارد بود جلو آنها فرستاد و معین الملک منشی مخصوص شاه نیز با آنها بود. از این عده تنها ظاهراً ادیب السلطنه داخل نقشه نبوده است. این عده رفتند و جواب سربالاشنیده باز گشتند.

مخبر روزنامه ایران را من قریب به نصف شب فرستادم زیرا در شهر شهرت یافته بود که عده ای بالشویک به تهران حمله کرده اند - و برای اطمینان مردم خواستم جزئیات واقعه را دریابم - مخبر ما در چند میلی شهر به آنها رسید ولی قزاقان او را راه ندادند که کسی را به بیند و باو گفتند: رضا خان میرپنجه با آتریاد تهران به خانه های خود میروند ...

قزاق وارد شهر شد! ژاندارم دست در نیاورد. بریگاد مرکزی به اتفاق قزاق وارد شهر شدند. نزدیک سحر یک تیر توپ از میدان مشق قدیم به اداره شهربانی شلیک کردند و یکی از اطاقهای تا مینات خور و قزاق با اتفاق جمعی از بریگاد مرکزی که با قزاقها همداستان شده بودند به نظمیة (شهربانی) ریختند و شلیک با تفنگ در اداره نظمیة و کلانتریها آغاز شد و مدتی دوام داشته. نظمیة تسلیم شد. محبوسین نظمیة به گمان اینکه بالشویک به شهر ریخته است، از محبس بیرون ریختند و فریاد زدند "زنده باد بالشویک" و یکی از آنها به تیر قزاق کشته شد.

ذخیره نظمیة و امانات غارت شد!

یک محبوس فراری و یک پاسبان کشته شد. دو پاسبان هم در کلانتری ها بقتل رسیدند و هفت تن مجروح شدند که آنها هم بتدریج مردند. احمد شهریور میگوید: این هنگامه و شلیک توپ مردم را بیمناسخت و زنان سقط جنین کردند و بقول خود آنها روی خون افتادند! ...
عبدالله خان امیرطهاسبی گفته است که: من رئیس گارد مخصوص احمد

شاه بودم، و با اینکه احمدشاه تقریباً از نقشه کودتا مسبوق بود بعد از شنیدن وضع شبانه شهر خواست از فرج آباد فرار کند من او را مانع شدم چنین بود طرح یک دسیسه سیاسی بزرگ و پابتخت با قواشی که در او بود اینطور بتصرف جماعتی که خود را فروخته بودند درآمد! (خاتمه مطلب)

نوشته دنیس رایت سفیر انگلیس راجع به کودتای ۱۲۹۹

حال برای روشن شدن بیشتر این کودتا از کتاب "انگلیسها در میان ایرانیان" تالیف دنیس رایت ترجمه لطفعلی خنجی مدد میگیریم:
(دنیس رایت در سال ۱۹۵۲ یعنی هنگامی که روابط سیاسی ایران و بریتانیا از نو برقرار گشت با سمت کاردار به تهران آمد، وی در فاصله سالهای ۱۹۵۲ و ۱۹۶۲ سفیر بریتانیا در اتیوپی بود. در سال ۱۹۶۳ (این بار بارتبه سفارت) به تهران بازگشت و هشت سال در آن سمت باقی ماند). او در صفحه ۲۵۵ این کتاب مینویسد:
بلشویکها از حقوق و امتیازاتی که روسیه تزاری در ایران کسب کرده بود داوطلبانه چشم پوشیدند و بدین ترتیب محبت ایرانیان را به خود جلب کردند. آنان موافقتنامه سری بریتانیا و روسیه را که در سال ۱۹۱۵ امضا شده بود، علنی کردند و بریتانیا را در موقعیست ناراحت کننده ای قرار دادند. آن موافقتنامه بریتانیا را قادر میساخت که پس از پایان جنگ "منطقه بیطرف" ایران را به منطقه نفوذ خود منضم سازد.

و در صفحه ۲۵۶ به بعد مینویسد:

استقرار گروههای کثیری از سربازان انگلیسی و هندی در ایران در این دوره، احساسات ناسیونالیستی شدیدی برانگیخت. اعدام نفرات فراری پلیس جنوب، بازداشت و تبعید آشوبگران سیاسی توسط انگلیسها، برکناری سریع ما مورانی که نسبت به بریتانیا نظر مساعدی نداشتند و فشارهایی که برای انتصاب انگلوفیلها به وزارت برشاه وارد می آمد، از عواملی بود که به انزجار شدید انجامید.

با آنکه انگلیسها صادقانه می کوشیدند در برابر قحطی بزرگی که در کشور بیداد میکرد به مقابله برخیزند، شایعاتی از این قبیل را که انگلیسها مسئول گرانی ارزاق و گرسنگی مردم ایرانند، همگان به آسانی باور میداشتند.

احساسات ایرانیان جریحه‌دار شده و آنان این را که متفقین نمی‌گذاشتند ایران در کنفرانس صلح پاریس حرف خود را مطرح سازد، زیر سر انگلیسها می‌دانستند (و درست می‌گفتند).

به راستی که گرز نیمی توانسته برای مطرح ساختن و اجرای نقشه‌ای که از دهر باز بدان دل بسته بود زمانی مساعدتر از این انتخاب کند. نقشه‌اش عبارت بود از تجدید حیات ایران در تحت قیمومت و سرپرستی بریتانیا. وی در سال ۱۹۱۹ بوزارت خارجه منصوب شد و بدین ترتیب توانست روه‌یای دیرین خود را پیگیری نماید (روه‌یای حراست از راههای وصول به هندوستان به وسیله ایجاد زنجیره‌ای از کشورهای دست‌نشانده بریتانیا که از ساحل مدیترانه تا فلات پامیر کشیده شود). وی ایران را از حلقه‌های حیاتی این زنجیر می‌دانست. پس از مذاکرات پنهانی که مدت زمانی طولانی به نحوی پراکنده و منقطع ادامه می‌یافت. سرانجام در تاریخ نهم اوت ۱۹۱۹ در تهران موافقتنامه‌ای بین ایران و بریتانیا به امضاء رسید که هدف رسمی آن " ترتیب تدارک مساعدت بریتانیا به امر اعتلای پیشرفت و بهروزی ایران " بود. این موافقتنامه بریتانیا را به مداخله در امور داخلی ایران کاملاً مختار می‌ساخت و عملاً از مداخله سایر قدرتها مانع می‌گشت.

موافقتنامه مقرر می‌داشت که بریتانیا مستشاران و کارشناسان لازم را در اختیار ایران قرار دهد، وسایل و مهمات برای ارتش ایران تدارک ببیند (و این ارتش توسط افسران انگلیسی آموزش یابد)، و امی به مبلغ دو میلیون لیره برای انجام اصلاحات لازم به ایران بپردازد، در تعرفه‌های گمرکی تجدید نظر کند، و به امر نقشه‌برداری و ساختمان خطوط آهن در ایران کمک کند. گرز ن به وزیران همکارش چنین توضیح میداد که این قرارداد از آن رو لازم است که ایران بین هندوستان و بین النهرین که به تازگی تحت قیمومت بریتانیا درآمده بود واقع بود به دامان بلشویکها نیفتد و یا " عرصه هرج و مرج و تحریک دشمنان و بی‌نظمی مالی و نابسامانی سیاسی " نشود.

این قرارداد بزودی نه تنها در ایران، بلکه در فرانسه و ایالات متحده و شوروی مورد حمله قرار گرفت و اختلافی که در مورد مذاکرات منتهی به آن مخلوط گشته بود و موضع مسلطی که قرارداد به بریتانیا تفویض می‌داشت با انتقاد شدید مواجه شد. برای ایرانیان، این

قرارداد در حکم تنگتر شدن حلقه طنابی بود که بریتانیا به گردن ایران انداخته بود و از دیدگان آنان قیومت و تسلط بیگانه با استقلال ملی مانع الجمع بود^۱ وزیران اعیان زاده سه گانه ای^۲ که کوزن و کاکس (وزیر مختار بریتانیا در تهران) قرارداد را با آنان مورد مذاکره قرار داده و امضاء کرده بودند نمایندگی و بیان کنندگان آرمان کشورشان نبودند و بسیاری به آنان بدگمان بودند و آنان را عامل بریتانیا می دانستند (به ویژه پس از آنکه همگان دانستند که آنان در ازای خوش خدمتیا و زحماتشان پاداش سخاوتمندانه ای از دولت بریتانیا گرفته اند)^۳. این یاران اشرافزاده سه گانه به همان اندازه کوزن و کاکس از شدت احساسات ناسیونالیستی وحدت احساسات ضد انگلیسی که پس از جنگ اول جهانی در ایران پدیدار شده بود، ناآگاه بودند. کوزن هشدارهای جانشینی کاکس^۴ و حکومت هندوستان را نادیده گرفت. علی رغم تهدید و ارباب، این قرارداد هرگز برای تصویب نهائی به مجلس برده نشد و سرانجام در اواسط تابستان ۱۹۲۱ چند ماه پس از کودتای رضاخان، دولت ایران آن را مردود و ملغی اعلام کرد.

دولت ایران به مستشاران نظامی و سایر کارشناسان انگلیسی که با پیش بینی تصویب قرارداد به ایران فرستاده شده بودند دستور داد که ایران را ترک گویند و به علاوه حکمی برای برچیده شدن پلیس جنوب صادر کرد. تا پایان سال ۱۹۲۱ حتی یک مستشار انگلیسی در خدمت دولت ایران باقی نمانده بود و نفوذ و اعتبار بریتانیا در ایران به نقطه

۱ - مگر از دیدگاه هیچ کس دیگری غیر از این است؟ - م

۲ - وثوق الدوله رئیس الوزرا، اکبر میرزا صارم الدوله (فرزند ظل السلطان) وزیر مالیه، نصرت الدوله (فرزند ارشد فرمانفرما) وزیر خارجه.

۳ - صحت این شایعات در نوامبر ۱۹۲۵ تایید شد. در آن ماه یکی از معاونان وزارت خارجه بریتانیا در مجلس عوام اعتراف کرد که از محل وام دو میلیون لیره ای که قرار بود به ایران داده شود پیش پرداختی به عمل آمده است. این مبلغ که مقدار آن چهارصد هزار تومان (۱۳۱۰۰۰ لیره) بود، در ماههای اوت و سپتامبر ۱۹۱۹ پرداخت گشته بود. به علاوه سه وزیر نامبرده تضمین کتبی داده شده بود که در صورت لزوم، در مکانی در امپراطوری بریتانیا به آنان پناه داده خواهد شد.

۴ - هرمن نورمن (Herman Norman) که در ژوئن ۱۹۲۵ به جای کاکس به وزارت مختاری منصوب شد بسرعت اوضاع ایران را ارزیابی کرد و لی هشدارهای او به گوش کر کوزن فرو نرفت.

حقیقت خود رسیده بود. از آن پس، نویسندگان و روزنامه نگاران ایران هرگز نگذاشته اند که مردم ایران شرایط اسفباری را که به امضای آن قرارداد بدفرجام انجامید فراموش کنند. در اذهان بسیاری از ایرانیان این قرارداد (که اکنون بیش از نیم قرن از امضای آن می گذرد) همراه با قرارداد ۱۹۰۷ روسیه و بریتانیا بیانگر این هشدار است: از انگلیسها برحذر باشید!

دولت بریتانیا از قبل یعنی از اواخر سال ۱۹۲۰ عمدتاً به دلایل اقتصادی^۱ بر آن شده بود که تا پیش از اوایل ۱۹۲۱ "نور پرفورس" (نیروی خود در شمال ایران) را از ایران خارج سازد. پیش از انجام این کار در قزوین و تهران تحولات چشمگیری پدید آمد که بعداً سرنوشت ایران را تغییر داد. در آن تحول پای بریتانیا تا حدودی در میان بود ولی نه به آن حد که غالباً تصور می رود. (در اینجا با مدارک مثبتی که در دست است سفیر انگلیس نمی خواهد صریحاً اعتراف کند ولی چیزی از واقعیت نمی گاهد. مولف)

سر لشکر سر ادmond آیرنساید^۲ در تاریخ چهارم اکتبر ۱۹۲۰ به جای سر تیپ هیوبیتمن چپمن^۳ فرماندهی "نور پرفورس" را بعهده گرفت چند ماه پیش از آن، نیروی مزبور در برابر پیاده شدن بلشویکها در سواحل دریای خزر با شتاب دست به عقب نشینی مفتضحانه ای زده بود و

۱ - تا پایان سال ۱۹۱۸ مخارج بریتانیا در ایران به سالگی ۲۰ میلیون لیره رسیده بود. بریتانیا علاوه بر تأمین هزینه نیروهای خودش در ایران، به دولت ایران و بریگاد (تیپ) قزاق کمک مالی می داد و با این شرط که شاه از نخست وزیر و ثوق الدوله پشتیبانی کند ماهی پانزده هزار تومان (تقریباً پنج هزار لیره) به شاه می پرداخت.

۲ - Sir Edmund Ironside بعدها فیلدمارشال لرد آیرنساید "بارون" اول آیرنساید ارخانگل، سالهای حیات، ۱۸۸۰ تا ۱۹۵۹ وی در سالهای ۱۹۱۸ و ۱۹۱۹ فرمانده نیروی متفقین در شمال روسیه و در سالهای ۱۹۲۰ و ۱۹۲۱ فرمانده "نور پرفورس" بود. در سالهای ۱۹۲۲ الی ۱۹۲۶ فرماندهی دانشکده افسری کمبرلی (Comberle) را در انگلستان بعهده داشت. وی سمتهای عمده و گوناگون فرماندهی را در هندوستان و بریتانیا بعهده گرفت و سپس در سالهای ۱۹۲۸ و ۱۹۲۹ فرمانده جیل الطارق و در سالهای ۱۹۲۹ و ۱۹۴۰ بازرس کل ستاد ارتش شد.

۳ - Hugh Bateman Champain از فرزندان نخستین مدیر اداره تلگراف هند و اروپا در تهران

در نتیجه، روحیه افراد آن سخت تضعیف شده بود. ما موریت آیرنساید این بود که روحیه افراد را تقویت کند و بلشویک‌ها را عقب‌بنشانند و خروج نهائی " نور پرفورس " از ایران را تدارک‌به‌بینند. آن نیرو در آن هنگام مرکب از تقریباً شش هزار افسر و سرباز بود. گروهی متشکل از سربازان هندی در زنجان در سر راه تهران به تبریز مستقر گردانیده شده بود، ولی بیشتر سربازان انگلیسی به‌نگهبانی از گردنه^۱ منجیل در سر راه قزوین به‌رشت گمارده شده بودند. بقیه افراد نیرو به‌حالت ذخیره و آماده‌باش در قزوین بودند.

اندک زمانی پس از ورود آیرنساید، افراد بریگاد قزاق ایرانی که عده^۲ شان بحدود سه هزار نفر میرسید و افسران روسی و ایرانی فرماندهی آنانرا بعهده داشتند، توسط نیروهای بلشویک از مازندران بیرون رانده شدند و در آقابابا در نزدیکی قزوین اردو زدند. با دولت ایران چنین توافق شد که این افراد در آقابابا در تحت نظارت آیرنساید از نو مجهز شوند. آیرنساید یک سرباز حرفه‌ای بود و قامتی بلند و شخصیتی نافذ داشت و معروف بود که مرد عمل و دارای استعداد اخذ تصمیمات سریع است. اقدامات بعدی او موید صحت این شهرت بود. آیرنساید بدلائل درست و موجهی عقیده داشت که افسران روسی بریگاد قزاق دارای روحیه^۳ ضعیف و احساسات ضد انگلیسی اند و به‌آسانی تحت تاثیر تبلیغات بلشویک‌ها قرار خواهند گرفت، بنابراین به این نتیجه رسید که همه^۴ آن افسران را باید دست‌بسر کرد. بر اثر مساعی نورمن وزیر مختار بریتانیا در تهران، شاه سرانجام با بی‌میلی فراوان حاضر شد به برکناری آن افسران روسی تن دردهد.

آیرنساید و نورمن این کار را به‌ابتکار شخصی وبدون داشتن دستور و مجوز از لندن انجام دادند و کرزنی که هرگونه حرکتی را در ایران تحت مراقبت و توجه داشت از این اقدام آنان بسیار ناراحت شد.

شاه سردار همايون را که شخصیتی بی‌کفایت و سیاسی بود به‌جای فرمانده^۵ معزول روسی به‌فرماندهی بریگاد قزاق منصوب کرد. در همان

۱ - آیرنساید پیش‌بینی میکرد که ممکن است افسران و درجه‌داران روسی به‌بشتیبانی از فرماندهشان با یکدیگر متحد شوند و در برابر برکناری ایستادگی کنند. وی بمنظور پیشگیری از وقوع چنین چیزی آنانرا از سربازانشان جدا کرد و سپس بازداشت نمود.

هنگام، آیرنساید سرهنگ دوم هنری اسمایت^۱ را، که به هنگ چسایر^۲ وابسته بود، به اداره امور بریگاد قزاق و سرپرستی امور مالی آن در دوره تجدید سازمان گماشت. آیرنساید در دوم نوامبر ۱۹۲۰ به اردوگاه قزاقان رفت و اعلام داشت که بهیچوجه قصد ندارد به جای افسران معزول روسی، افسران انگلیسی را به کار گمارد. وی درباره افسران ایرانی آنان پرس و جو و تحقیقی به عمل آورد و آن شب در دفتر یادداشت خود چنین نوشت "رضاخان فرمانده آتریاد تبریز بی شک یکی از بهترین افسران اینهاست. اسمایت توصیه می کند که رضاخان عملاً رئیس این دسته باشد و تحت ریاست فرمانده سیاسی که از تهران تعیین شده بود عمل کند"^۳

در تاریخ چهاردهم ژانویه که آیرنساید دیگر بار به دیدار قزاقان رفت در دفتر یادداشت خود چنین نوشت:

"به دیدار قزاقان ایرانی رفته آنانرا از نظر گذراندم اسمایت روسامانی به وضعیتان داده است. مواجب اینها مرتباً پرداخت شده است و اکنون این افراد لباس و مسکن دارند... فرمانده کنونی قزاقان موجود حقیر و بی هو و خاصیتی است و روح و روان واقعی این گروه سرهنگ رضاخان است، یعنی همان مردی که قبلاً بسیار به او علاقه مند شده بودم اسمایت می گوید مردی نیکوست و من به اسمایت گفته ام که به همایون مرخصی بدهد تا به سرکشی به املاک خود برود"^۴

آیرنساید با مرخصی دادن به سردار همایون، رضاخان را عملاً در موضع فرماندهی قرار داد و تازه اکنون آیرنساید به فکر بیرون بردن "تور پرفورس" از ایران و نیز به فکر آینده قزاق افتاد. خروج آن نیرو می بایستی پس از ذوب شدن برفهای آنجا می شد که به نحوی

۱ - Henry Smyht یکی از اعضاء هیئت نظامی بریتانیا بود که طبق مفاد قرارداد سال ۱۹۱۹ برای کمک در ایجاد و سازماندهی ارتش سراسری ایران به آن کشور فرستاده شده بود.

۲ - Cheshire ایالتی است در شمال انگلستان - م.

۳ - از دشیر رپورتر (A. Repoter) در سال ۱۹۱۷ رضاخان را دید و بسیار تحت تاثیر مین پرستی او قرار گرفته بود. وی در خاطرات منتشر نشده خود نوشته است که وی برای نخستین بار رضاخان را به آیرنساید معرفی کرده است.

۴ - ماخوذ از یادداشت های شخصی فیلد مارشال لرد آیرنساید.

غیر معمول سنگین و فراوان بود. امر خروج " نور پرفورس " خواہ ناخواہ مخاطره آمیز بود، زیرا امکان داشت کہ پس از خروج نیروہای بریتانیا، نظم و قانون در ایران مختل گردد و در آن صورت راہ برای حرکت بلشویکها از شمال باز می شد. بعلاوہ ممکن بود قزاقان علیہ افسران شان بشورند و " بہ تہران سرازیر شوند و انقلابی بپا کنند^۱". ایرنساید بہ این نتیجہ رسید کہ بہی خطرترین کار آن است کہ نیروہای بریتانیا اکنون ہنوز بر اوضاع مسلط ہستند فرماندہی برای قزاقان تعیین کند. نتیجہ گیری او بی شک متاثر از اعتمادش بہ رضا خان و نیز متاثر از پیشرفت سریعی بود کہ قزاقان تحت رہبری رضا خان در جہت کسب کارائی و کفایت حاصل میکردند^۲.

ایرنساید بار دیگر در تاریخ سویکم ژانویہ ہمراہ اسمایت با رضا خان ملاقات کرد، ولی چیزی دربارہٴ صحبت خود و اسمایت با رضا خان یادداشت نکرد و فقط نوشت " رضا خان ماہل است کاری انجام دہد و از اینکہ مشغول هیچ کاری نیست آزرده خاطر است^۳".

ملاقات بعدی کہ در واقع ملاقات نہائی بود در تاریخ دوازدم فورویہ صورت پذیرفت و ایرنساید در آن بارہ در دفتر یادداشت خود چنین نوشت " من با رضا خان مصاحبہ کردہ ام و سرکردگی قزاق ایرانی را بطور قطعی بہ او سپردہ ام. او مردی واقعی و رکترین مردی است کہ تا کنون دیدہ ام. بہ او گفتم کہ قصد دارم بہ تدریج او را از قید تسلط خودرها سازم و باید سرنہنگ اسمایت ترتیبی بدهد کہ پس از رفتن ستون منجیل، باشوریان رشت مقابلہ نمایند. در حضور اسمایت صحبتی طولانی با رضا انجام دادم. در این فکر بودم کہ آیا لازم است تضمین کتبی بگیریم یا نہ، ولی سرانجام بہ این نتیجہ رسیدم کہ تضمین کتبی فایده ای نخواہد داشت زیرا اگر رضا بخواہد زیر قول خود بزند چنین خواہد کرد و صرفا خواہد گفت قولہائی کہ دادہ است تحت فشار از او گرفتہ شدہ است و او ملزم بہ رعایت آنها نیست. ہنگامی کہ موافقت کردم کہ رضا

۱۹۳ - ما خود از یادداشتہای شخصی فیلد مارشال لرد ایرنساید

۲ - ایرنساید در تاریخ چهاردم ژانویہ ۱۹۲۱ در دفتر یادداشت خود چنین نوشت " شما عقیدہ دارم کہ پیش از آنکہ از اینجا بروم باید بتوانم این افراد را بحال خود رہا کنم... در واقع، یک دیکتاتوری نظامی گرفتاریہای ما را بر طرف خواہد کرد و ما را قادر خواہد ساخت کہ ہیچ دردسری این کشور را ترک گوئیم"

را بحال خود رها سازم، دونکته را برایش روشن ساختم:

(۱) هنگامیکه ازهم جدا میشویم نباید بکوشد مرا از پشت سر هدف قرار دهد. اگر چنین کند این کار به ناپودیش منجر خواهد شد و به سود هیچ کس نخواهد بود، مگر حزب انقلابی.

(۲) شاه تحت هیچ شرایطی نباید برکنار گردد. رضا با چرب زبانی قول داد و من و او دست یکدیگر را فشردیم. به اسمایت گفته ام که او را بتدریج به حال خود رها سازد.

دو روز بعد آیرسانید بطور غیرمنتظره ای به بغداد فرا خوانده شد تا سمت جدیدی را بعهده گیرد، پیش از عزیمت از ایران با اتوموبیل به تهران رفت و با شاه ملاقات کرد تا او را وداع گوید. وی کوشید شاه را ترغیب کند که از استعداد رضا خان استفاده بیشتری به عمل آورد، ولی موفق نشد. سپس در تاریخ هیجدهم فوریه ایران را برای بد ترک گفت. وی از قزوین سوار بر هواپیمای کوچکی شد که ظرفیت آن بیش از دونفر نبود و به راه افتاد. لوله روغن این هواپیما یخ زد و هواپیما در نزدیکی همدان بر لابه های ضخیم برف سقوط کرد، ولی دوسرنشین آن جان سالم بدر بردند و گزندی نیافتند.

در همان شب رضا خان سربازانش را برای حرکت بسوی تهران بحالت آماده باش درآورد. در روز بیستم فوریه، وی و سربازانش به مهرآباد واقع در حومه تهران رسیدند. سه نماینده از جانب شاه و دوتن از اعضای سفارت بریتانیا در تهران که از طرف وزیر مختار فرستاده شده بودند کوشیدند او را از ورود به تهران منصرف سازند، ولی رضا خان فسخ عزم نکرد و به آن نمایندگان گفت که از ضعف حکومت به ستوه آمده است و مصمم است حکومتی نیرومند پدید آورد که بتواند آماده مقابله با پیشروی بلشویک ها باشد و چنین نظر داد که پس از خروج انگلیسها، پیشروی با بلشویکها به دنبال خواهد آمد. در عین حال، وی نسبت به شاه اظهار وفاداری کرد ولی این را روشن ساخت که خود را از سر راینان شیطان مفتی که تخت سلطنت را احاطه کرده اند، رها خواهد ساخت رضا خان و قزاقانش اندک زمانی پس از نیمه شب بیست و یکم فوریه به تهران وارد شدند و با چندان مقاومتی روبرو نگشتند و کودتا بدون خون ریزی انجام گشت. با مداد همان روز وزیر مختار بریتانیا با شاه

۱ - ما خود از یادداشت های خصوصی فیلدمارشال لرد آیرنساید

ملاقات کرد، و ظاهراً بی آنکه از لندن دستوری داشته باشد من باب راهنمایی به شاه گفت که تنها راهی که برایش باقی مانده است آن است که با سرکردگان کودتا رابطه برقرار سازد و خواسته های آنان را بپذیرد. چهار روز بعد، شاه بیانیهای صادر کرد و طی آن موافقت کامل خود را با نظریات قشون اعلام داشت و سیدضیاء الدین طباطبائی را به ریاست وزرا منصوب کرد.

ریاست رضا خان بر نیروهای مسلح کشور تأیید گشت و به او عنوان سردار سپه داده شد. ایرنساید که اکنون در بغداد بود پس از شنیدن خبر کودتا در ۲۳ فوریه در دفتر با دداشت خود چنین نوشت: "رضا خان در تهران کودتا کرده است، ولی بقولی که بمن داد وفادار مانده و نسبت به شاه اعلام وفاداری کرده است... تصور میکنم که همه مردم چنین می پنداشتند که من کودتا را طرح و رهبری کردم. گمان میکنم که اگر در معنای سخن دقیق شویم واقعا من این کار را کرده ام"^۱ از اسمایت نیز گفته ای خطاب به یکی از دوستانش چنین ثبت شده است: "کودتای قزاقان در تهران را او سامان داده بود... و سفارت بریتانیا در تهران از این امر مطلع بود".

مرجع دیگری گفته ای از اسمایت را چنین نقل می کند: "از من درخواست شد که راهنمایی نظامی انجام دهم و از آنجا که آموزشگر نظامی بودم می بایستی چنین میکردم".

یک معلم فرانسوی مقیم تهران که همگان عقیده دارند که "کودتا را شاه و دوستانش یعنی انگلیسها به راه انداخته اند". خود آن مرد فرانسوی هم بر این عقیده بود. این واقعیت که سیدضیاء الدین رئیس الوزرا جدید روزنامه نگاری بود که به آنگلو فیل بودن شهرت داشت به این عقیده اعتبار می بخشید (و همچنین بود آگاهی از این امر که پس از عزل لفسران روسی، اسمایت و سایر افسران انگلیسی به قزاقان وابسته شده بودند).

بعلاوه فیروز میرزا وزیر سابق امور خارجه که زمانی با کرزن مذاکره کرده بود و بعدها به همان اندازه که قبلاً دوستدار بریتانیا بود، دشمن بریتانیا از آب درآمده بود، همصدا با عده ای دیگر کودتا را توطئه انگلیسها دانست و محکوم کرد. بنا بر این جای شگفتی نبود

۱ - ما خود از یادداشت های خصوصی فیلد مارشال لرد آیرنساید

که بسیاری از ایرانیان چنین فرض کردند که بریتانیا کودتا را به راه انداخته است تا آخرین ثلاثی مذبوحانه خود را برای اعمال واجـرای قرارداد کرزن، انجام داده باشد.

درواقع شواهدی درست نیست که نشان دهد دولت بریتانیا با سفارت بریتانیا در تهران در طرح رهزی کودتای رضاخان دستی داشته باشند. امکان دارد که سوابق و اسنادی که می‌توانست بریتانیا را در موقعیت ناراحت‌کننده‌ای قرار دهد بعدها از بین برده باشد ولی چنین چیزی چندان محتمل نمی‌نماید.

احتمال فویتر آن است که آپرنساید به ابتکار شخصی خود دست به اقدام زد، کما اینکه در مورد عزل افسران روسی چنین کرده بود. وی از خروج "نور پرفورس" (نیروی نظامی بریتانیا در شمال ایران) از ایران سخت نگران بود و عقیده داشت که لفظ دیکتاتوری نیرومند نظامی می‌تواند ایران را از دچار آمدن به انقلابی بلشویکی نجات بخشد. علاوه بر او، کسان دیگری نیز نگران چنین احتمالی بودند. اسماعیل زهر دست آپرنساید بود، ولی با سیدضیاءالدین و همچنین با دو افسر ایرانی که در طرح رهزی کودتا با رضاخان همکاری داشتند در تماس بود. آپرنساید، وزیر مختار بریتانیا در تهران را ضعیف‌النفیس می‌دانست و پیش از آنکه در تاریخ چهاردهم فوریه دستوری برای اسماعیل و رضاخان صادر کند و رضاخان را از قید تسلط اسماعیل‌ها سازد، مشورتی با وزیر مختار انجام نداد. رضاخان آن رهاشورا به صورت اجازه حرکت خود به سوی تهران تعبیر کرد. ولی آپرنساید روز بعد که برای خدا حافظی به دیدار نورمن (وزیر مختار) رفت به او گفت که چه کرده است^۱. معلوم نیست که آیا آپرنساید با اسماعیل شخص دیگری از میان اعضای سفارتخانه را هم از ماجرا آگاه ساختند یا نه، ولی از آنجا که نظامیان

۱ - از یادداشت‌های آپرنساید در تاریخ چهاردهم فوریه: "کودتا برای ما بهتر از هر چیز دیگری است. من به نورمن بپی قوت قلب خواهم داد". و از یادداشت‌های او در تاریخ پانزدهم فوریه: "من درباره رضا با نورمن صحبت کردم و او بسیار بی‌مناک بود که مصادا شاه گفته شود به او گفتم که به رضا اعتماد دارم... و دیر بازود مجبور می‌شود". "فراقان را به حال خود رها کنم". (ما خود از یادداشت‌های شخصی فیلدمارشال لرد آپرنساید).

معمولا به دیپلماتها اعتماد نمیکنند این کار محتمل به نظر نمیرسد^۱ کا ملا ممکن است که سیدضیاء الدین به اعضای دبیرخانه شرقی سفارتخانه چیزی گفته باشد، ولی هیچ سندی در دست نیست که مشعر بر آن باشد که وزارت خارجه بریتانیا از آنچه در شرف وقوع بود آگاهی داشت یا نشان دهد که طرح ریزی کودتا چیزی بود جز یک قضیه کا ملا ایرانی. اگر دولت بریتانیا در پس کودتا میبود در برابر درخواستها و توصیه های نورمن مبنی بر لزوم پشتیبانی از سیدضیاء الدین و رژیم جدید، به آن آهستگی و با آن حالت منفی واکنش نشان نمیداد. نقش انگلیسها (یا به عبارت درست تر، نقش آیزنهاید) شرایط را و مایه های تشویق و تشخیص را فراهم آورد که اقدام رضاخان را امکان پذیر ساخت.

اندک زمانی پس از کودتا، رضاخان به وزارت جنگ منصوب شد. وی در سال ۱۹۲۳ به ریاست وزرا رسید. در ماه اکتبر، مجلس، احمدشاه را که در آن هنگام در خارج از کشور بود از سلطنت عزل کرد و همچنین پایان سلطنت دودمان قاجار را اعلام داشت^۲.

در تاریخ سیزدهم دسامبر رضاخان پادشاه جدید ایران شد و در تاریخ ۲۵ آوریل ۱۹۲۶ "رضاشاه پهلوی" رسماً در کاخ گلستان تاجگذاری کرد^۳ بدین ترتیب دوره قاجاریه به سر رسید.

برای حسن ختام شعری منسوب به مرحوم ادیب نیشابوری ذکر میکنیم:

این لعل درخشنده سلیمانی نیست
این گوهر رخشنده بدخشانی نیست

پیداست به خلق کاین گهر کانی نیست
جز ساختهی دست بریتانی نیست

۱ - مترجم بی آنکه بخواهد وارد نفس قضیه بشود لازم می داند به ضعف منطقی که در این گفته نویسنده نهفته است اشاره کند، ممکن است نظا می برای جلوگیری از افشای اسرار لب فرو بندد و چیزی را که به وزیرمختار گفته است به دیپلماتهای جزه نکوید ولی در حالیکه نویسنده به عدم دخالت سفارت یا دولت بریتانیا اشاره کند باید توجه نماید که وزیرمختار بعلت صرف مقام خود بیش از همه دیپلماتها به دولت بریتانیا نزدیک بود و نماینده آن دولت به شمار می رفت.

۲ - پیش از آن، رضاخان یک فرستاده شخصی به انگلستان فرستاده بود تا از آیزنهاید درخواست کند که او را از قید اخلاقی قول خودداری از برکناری احمدشاه برهاند.

۳ - خانم نیکلسون (نام کنونی وی سکویل (Sackville West) همسر هارولد نیکلسون را یزن سفارت بریتانیا در کتاب خود موسوم به Passenger to Tehran (مسافری در تهران) تاجگذاری رضا

حال به دنباله مطلب و ترجمه کتاب میپردازیم.

رضا خان از فردای روز استعفاء سپهدار بدرجه ژنرالی رسید و وزیر جنگ اعلام گردید، لذا اولین قدم بسوی پیروزی برداشته شد. در برابر چشمان انگلیس ها اقدامات صورت گرفت و انگلیس ها برابر عمل انجام شده قرار گرفتند و دیگر نمیتوانستند سپه ضیاء - الدین و رضا خان را نفی کنند، بنا بر این عمل آنها را صحنه گذاردند (بنا بر شرحی که فوقاً داده شد این مطلب صحیح نیست و قابل تردید است. مولف).

اولین اعلامیه رضا خان سردار سپه و وزیر جنگ این بود که اهالی تهران به اطاعت و سکوت دعوت میشوند، بلافاصله وزراء سابق و رجال پایتخت را زندانی کرد و کسی نفس نکشید. بزودی حوادث ثابت کرد که رضا خان حق داشت جرات و جسارت بخرج دهد. مطلبی که موجب نگرانی بود این بود که دول بزرگ عکس العمل نشان دهند، ولی هرگز این اتفاق نیفتاد. روسها پنج روز پس از تسخیر تهران با حکومت جدید قرارداد دوستی امضاء کردند و متعهد شدند که به استقلال ایران احترام بگذارند و از امتیازات و منطقه نفوذ خود صرف نظر کردند. ترکها مناطقی را که اشغال کرده بودند ترک کردند، انگلیس ها پیش از دیگران بطرف جنوب یعنی خلیج فارس عقب نشینی کردند و بزودی حسن کردند که رضا خان بلیاقت یک مرد سیاسی داراست، بنا بر این چرا نگذارند نظمی به کشور خویش بدهد (یعنی محرمانه او را نظارت خواهند کرد) بجای اینکه سر نخ یک حکومت ضعیف را در ایران داشته باشند، اگرچه آن حکومت بیشتر مطیع باشد، باز بهتر است حکومت قوی منافع آنها را تضمین کند قرارداد روس و ایران انگلیس ها را مطمئن کرد و تضمینی بود برای آنها یعنی چیزی که آنها علاقه مند بودند چاه های نفت خوزستان بود که قریب یک میلیون ونیم نفت در ۱۹۲۰ به آنها میداد، اگر بگذارند که بی در دسر آنها استخراج کنند پیش از این فعلا چیزی نمیخواستند. مختصر این قرارداد ماه عسل انگلیس ها بود.

را شرح داده است. وی به علاوه گفته است که هنگامی که تدارک آن روز بزرگ داده میشد "هیچ نکته ای - هر اندازه ناچیز و بی اهمیت - نبود که ایرانیان در مورد آن با دوستان انگلیسی خود مشورت نکنند"

از سوی دیگر انگلیس ها مشاهده میکردند با چه سرعتی حکومت نظم برقرار میکنند، ظرف چند ماه جمهوری سوسیالیستی گیلان تصفیه شد، میرزا کوچک خان با زداشت و کشته شد، او را، روه ساء قشقائی، بختیاری و کرد از اثر افتادند، در هرسو تصفیه، تیرباران و محاکمه جریان بیافت، رضا خان عنوان سردار سپه را (یعنی فرمانده کل قوا) را احراز کرد، و از این جهت دست روی پلیس و ژاندارمری گذاشت و ژاندارمری را روی کرده فرانسه بنیان گذارد، اشخاص را به فرانسه فرستاد تا مستشاران خارجی از سن سیر (St. Cyr) استخدام کنند و مدرسه نظام آنجا Ecole Militaire او را بخود جلب کرد. او عنوانا وزیر جنگ بود و سرخ های قدرت را بدست گرفت.

بین او و سیدضیاءالدین عدم توافق پدیدار گشت. سید از بقدرت رسیدن شریک خود نگران شد و برسوء ظن خود میافزود و همانطور که بسا بین سیاستمداران معمول است موضع خود را تغییر داد و یگانه وسیله ای را که ممکن بود وضع را بنفع خود مستقر نماید خیانت بود که نسبت به رفیق خود اعمال داشت (اللهم الشغل ظالمین بالظالمین . مولف)

رضا خان از او مخفی نمیداشت که منتظر فرصت است تا قرارداد ۱۹۱۹ ایران و انگلیس را ملغی سازد. سید در خیابان فردوسی به سفارت انگلیس موضوع را خبر داد، اما رضا خان همه جا آدم های خود را گماشته بنود و از این ملاقات مطلع شد و سید مجبور به استعفا گردید و روز ۲۵ مه ۱۹۲۱ به بین النهرین فرار کرد.

در این حال با کمال تعجب رضا خان پست نخست وزیری را که شاه (احمدشاه) به او پیشنهاد کرده بود رد کرد، چه آنکه وضع هنوز برای او مساعد و روشن نبود و او ترجیح میداد که غیر مستقیم وضع را بوسیله اشخاص پوشالی که مسئولیت تصمیمات را بعهده بگیرند و به زعم انگلیس ها خوش آیند نبود اداره کنند و خود اوضاع را زیر نظر بگیرد این اشخاص پوشالی را رضا خان شخصا انتخاب میکرد و صورت آنها را به احمدشاه ارائه میکرد. شاه چاره ای جز قبول نداشت، این اشخاص میبایستی برای مدتی سر کارها باشند، در حالیکه او مشغول اعمال نقشه های خود بود. (مستقیما مالیاتها شیکه اختصاص به وزارت جنگ داشت بمیل خود پاهرجا نمود، آدم های قابل اطمینان خود را به استان داری و فرمانداریهای ولایات گماشت، قوانین تازه تدوین کرد

و تقریباً به نخست وزیر خود تحمیل میکرد) و احمدشاه را در تاریخ ۲۳ ژوئن متقاعد ساخت که قرارداد ۱۹۲۱ بین ایران و انگلیس را لغو کند انگلیس ها متحیر ساکت ماندند، با وضع قوانین مالیاتی رضاخان توانست یک ارتش کوچک مدرن جدیدی به گرده فرانسه تشکیل دهد (در ارتش قدیم حتی یک هزار تفنگ که از یک کالیبر (calibre) و مدل باشند وجود نداشت) حقوق سربازان را افزایش داد و به تعداد آنها نیز افزود و با سرعت عجیبی این امور را انجام داد.

در جریان ماه اکتبر رضاخان حس کرد که قوی تر از پیش میباشد و میتواند از موضع قدرت صحبت کند و عمل نماید و با اصطلاح مشت ها پیش را روی میز بکوبد. نخست وزیر را از پست خود برکنار کند یعنی مشیرالدوله پیرونی را بجای او بنشاند و به شاه " نصیحت " کند تا امری را که یک جوان (بیست و سه ساله) طالب آنست انجام دهد، یعنی به اروپا مسافرت نموده و به عیاشی به پردازد. احمدشاه منتظر نشد و برادر خود را نایب السلطنه کرد عصر آنروز عازم اروپا شد، او دیگر هیچگاه ایران را ندید.

(در اینجا قدری به حاشیه میپردازیم و راجع به ریاست وزرائی قوام السلطنه صحبت میکنیم. مولف)، پس از اینکه قوام به ریاست وزرائی منصوب گردید بیانیه ذیل را صادر کرد:

بیانیه ریاست وزراء عظام

هموطنان - در موقعی که وطن عزیز ما با مشکلات بیشمار تصادف نموده از طرفی ضرورت مقابله با مشکلات و از طرف دیگر لزوم ایجاد اصلاحات این جانب و همکاران محترم مرا دعوت نمود که بر حسب امر بندگان اعلی حضرت اقدس هما بون شاهنشاهی ارواحنا فداه به تصدی مهام مملکت اشتغال ورزم.

بدیهی است در قبول چنین مسئولیت خطیر اتکال و استظهارم بمراحم ملوکانه و وجدان پاک و بی آلائش خیرخواهان ملت و عناصر صالحه مملکت است که وضعیات را تحت مطالعه آورده از پیروی نظریات دولت راجع به اصلاحات اجتماعی و کمکهای لازمه در ترقی اوضاع اقتصادی دریغ ننمایند پرواضح است که حوادث عبرت انگیز عالم و وقایع تاریخی ادوار گذشته مخصوصاً قرن حاضر ثابت نموده است که سعادت هر قوم و ملت

متناسب است با حسن وطن خواهی و فداکاری افراد و در هر مملکت که این احساسات پدیدتر و اثرات آن ظاهرتر باشد حسن اداره امور و ترقی و سعادت هیئت جامعه بیشتر و اقتدار و استقلال مملکت بهمان درجه ثابت تر و محترم تر خواهد بود.

هم وطنان عزیز

ایران وطن شما که افتخار و اعتبار تاریخی آن محتاج بتذکار نیست دیرگامی است به واسطه حوادث گوناگون از آنچه لایق مقام عظمت آنست محروم مانده و تنها همین غفلتهای گذشته است که مشکلات و مخاطراتی را برای وطن عزیز ما تدارک نموده لکن از آنجا که تجربه ایام گذشته سرمشق عبرت است امیدوارم بعد از فضل الهی در پرتو نیات مقدسه اعلی حضرت اقدس همیون شاهنشاهی و با همت و فداکاری هموطنان محترم خطبهای گذشته ترمیم یافته مقام ایرانیت و استقلال مملکت بعون الله تعالی محفوظ بماند و سعادت و موفقیت را که همواره از اصول مشروطیت انتظار داشته ایم به روجه اتم و اکمل فراهم گردد. بالخصوص که در این موقع روابط حسن همجواری و مناسبات یکجہتی و عوالم و داد و دوستی ما بین دولت شاهنشاهی ایران و دول معظمه همسایه و غیر همسایه به روفق مطلوب در جریان بوده و امید هست که دولت علیہ با رعایت بیطرفی و کمال اطمینان با اصلاحات داخلی پرداخته در اقدامات خود موفقیت تامه حاصل نماید.

مهمترین مسائلی را که دولت حاضرہ در نظر دارد سرعت افتتاح مجلس شورای ملی است که اساس نیات اصلاح جوینانہ دولت با شرکت موافقت نمایندگان محترم ملت تحکیم یابد و قوانین لازمہ برای حسن اداره امور مملکت وضع و تدوین شود و از آنجا که حفظ استقلال و انتظامات و بالاخرہ حیات و سعادت مملکت منوط بحفظ و تکمیل قوای نظامی است لهذا اولین منظور دولت بسط و توسعه قشون خواهد بود و کمال سعی را در مزید رفاهیت و سعادت قشون خواهد نمود و نظر باینکه مقصد و نیت دولت حاضرہ ترفیہ و آسایش حال توده ملت است و علت اصلی فقر و پریشانی طبقات زارع و اصناف که اکثریت ملت را تشکیل میدهند ناشی از عدم توجه در امر فلاحت و آسایش زارعین و دهاقین و عدم رعایت در تسهیلات و سایل حمل و نقل و ساختن راه و بکار انداختن منابع ثروت و تهیه کنار برای افراد بوده است لهذا دولت حاضرہ در نظر دارد اولاً در توسعه و

اصلاح امر فلاحت بوسیله^۱ متخصصین فنی اقدام نموده موجبات ازدیاد منافع زارعین و بهبودی اوضاع معیشت آنها و اصلاح مناسبات بیسن زارعین و ملاکین را فراهم نماید.

ثانیا نظر باینکه بانک استقراضی و کلیه^۲ شعب آن بدولت ایران انتقال یافته است و برای راه انداختن بانک مزبور که در واقع بانک دولتی شناخته خواهد شد تهیه و تکمیل سرمایه^۳ لازم است لهذا دولت در نظر دارد از منابع داخلی سرمایه^۴ لازم را تهیه نموده شعب بانک دولتی را در مرکز و ایالات و ولایات حسن جریان دهد.

ثالثا - بکار انداختن منابع ثروت از قبیل معادن و غیره بتوسط شرکتهای عمومی بطوریکه منافع کارگران محفوظ و برای بیکاران تهیه کار نماید.

رابعا - تهیه منابع و اعتباراتی برای استقراض داخلی و تحصیل سرمایه های کافی برای تاسیسات ضروریه^۵ مملکت.

خامسا - نظر باینکه اصلاحات مالی مملکت برای تکمیل قوای نظامی و اصلاح سایر دوایر و تاسیسات لازم مملکتی بر سایر مسائل مقدم است دولت جدا در نظر دارد که اولاً مخارج غیر ضروری را حذف نموده و از مخارج غیر لازم که بربوده مملکت تحمیل شود اجتناب ورزد و اساسی ثابتورا برای بودجه مملکت ایجاد نماید ثانیا بوسیله تکثیر عایدات توازن جمع و خرج را کاملاً مراعات نموده و حتی الامکان کسر بودجه^۶ مملکت را از منابع و استقراضات داخلی تا مین نماید.

سادسا - از مقاصد اهم دولت توسعه^۷ معارف است که علاوه بر مصارفی که بودجه دولت متحمل میشود متمولین اهالی نیز حقا مدیون مساعدت های لازمه خواهند بود زیرا پیشرفت این مقصود که یگانه وسیله نجات و سعادت مملکت است تکلیفات و اجباراتی را بر آنها وارد نماید که البته از کمکهای مالی در این موضوع خودداری نخواهند نمود.

سابعا - از آنجا که از اهم مرام دولت اصلاح دواشر عدلیه و نسخ کاپیتولاسیون است لهذا در اصلاحات عدلیه سعی وافی بعمل خواهد آمد که موجبات حسن اداره^۸ امور قضائی بوجه اتم و اکمل فراهم گردد.

ثامنا - ایجاد تاسیسات صحی در ایالات و ولایات بقسمتی که فواید آن بطبقه^۹ زارعین و فلاحین که تا کنون وسائل صحیه را بکلی فاقد بوده اند عائد گردد.

این است نظریات اساسی دولت حاضر که در سایه توجهات اعلیحضرت اقدس همیونی و با مساعدت مادی و معنوی هموطنان محترم بعون الله تعالی بموقع اجرا گذارده خواهد شد.

بدیهی است در ضمن اجرای نظریات فوق با اعتماد کاملی که با افراد صالح مملکت و عموم هموطنهای محترم خود دارم چنانچه برخلاف انتظار دسایسی برای خنثی نمودن مقاصد و نیات صالحه دولت مشاهده نگردد ناچار از جلوگیری و تا دیب مرتکبین خواهم بود.

قوام السلطنه رئیس الوزرا

بتاریخ ۱۶ برج جوزا ۱۳۰۰

رضا خان با حکومت های متزلزل که خود نقشه میریخت و آنها را سر کار میآورد وضع را بحرانی میکرد تا خود در فرصت مناسبی زمام امور را در دست بگیرد. ابتدا پس از سقوط سیدضیاء الدین قوام، سپس مشیرالدوله، بعد مستوفی الممالک، باز مشیرالدوله را هریک را به ترتیبی سر کار آورد و در نتیجه خود رئیس الوزرا شد و زمام امور را در دست گرفت. مثلاً مشیرالدوله که زودرنج و به آبروی خود اهمیت میداد و حساس بود با توهین غیر مستقیم و وسیله عوامل خود ساقط کرد، بعد مستوفی را که وجه المله بود به ترتیب دیگر چندی موجب شد سر کار بیاید او را هم از رده خارج کرد. بخاطر دارم روزنامه مرد روز که مدیر آن داور بود و از طرفداران رضا خان بود قریب به این مضمون در سرمقاله ای نوشت: آقای مستوفی الممالک لباس شکار به قامت شما زیبا تراست که مردم ریختند دفتر روزنامه را آتش بزنند و یا آتش زدند و بهمین نحو نقش خود را بازی کرد و ضمناً همیشه فرماندهی کل قوا را پدک میکشید و در دست داشت و در واقع خود او حکومت میکرد. حال مطلب کتاب را دنبال میکنیم:

آیا صرف تصادفاً است که دو سرنوشت در دو کشور مشابه اتفاق میافتد یعنی فردای روز ۲۹ اکتبر مصطفی کمال " خداوند " رضا خان خلیفه قسطنطنیه را بوسیله مجلس ملی ترک معزول کرد و خود با اتفاق آراء رئیس جمهور شد. از دریافت این خبر رضا خان تحت تاثیر قرار گرفت و همین عمل را انجام داد.

رضا خان فکر کرد که " یک جمهوری سالم به سلطنت ناسالم وفاسد ترجیح دارد " برای رعایت احتیاط و با این وصف چندی تأمل کرد تا

به‌بیند در ترکیه چه میگذرد.

در مارس ۱۹۲۴ که از موفقیت کمال اطمینان حاصل کرد به‌کار پرداخت ۲۱ مارس یعنی روز اول عید نوروز مجلس را برای یک جلسه فوق‌العاده دعوت کرد و طرح خود را تسلیم پارلمان نمود و هیچکس اعتراض نکرد و یک کمیسیون برای مطالعهٔ ما مور رسیدگی شد. بدبختانه رئیس‌الوزرا خیلی روی اطاعت عمومی حساب کرده بود، ولی اول آوریل در شهر مذهبی قم در ۱۴۰ کیلومتری تهران که علماء شیعه را دعوت به اجلاس کرد به یک برخورد سختی با آنها مواجه شد. زیرا پس از سه ساعت و نیم مباحثات جلسه بدون اخذ نتیجه پایان یافت و علماء موافقت نکردند.

از نظر آنان برقراری یک رژیم جمهوری صرفاً دیوانگی بود چه آنکه رژیم سلطنتی در تهران جای خود را باز کرده و قرن‌ها برقرار بود و این نظریه را به رضاخان اعلام نمودند که اگر در نظر خود اصرار ورزد با او مخالفت خواهند کرد.

رضاخان در مراجعت سخت خشمگین بود، ولی تصمیم گرفت نظر خود را بزور تحمیل کند.

x x x

حال شرحی در دنبالهٔ مطلب و اجرای نقشهٔ رضاخان.

در این هنگام یک فرانسوی بنام شارل بانل (Charles Banel) یکی از نزدیک‌ترین همکاران رضاخان بود. او هنوز بیست و پنج سال نداشت. امان‌الله میرزا جهانبانی یکی از افسران جزء تزارهای روسیه که از همکاران رضاخان در زمان اولین جنگ‌های آذربایجان بود بریاست میسیون نظامی ایران در پاریس در اوایل ۱۹۲۳ انتخاب شد. رضاخان که نه تنها به تفنگ و مسلسل و توپ احتیاج داشت بلکه به هواپیما و خلبان نیز نیاز داشت، لذا شارل بانل که یکی از خلبانان جوانی بود که پس از جنگ در امور هواپیمائی مهارت داشت و از این‌که نتوانسته بود در جنگ شرکت کند سرخورده بود با شاهزاده امان‌الله میرزا تماس گرفت و در خدمت تردیدی بخود راه نداد و با کشتی وسه فروند هواپیما و قطعات مفصل راه بندرعباس را پیش گرفت که در آنجا قطعات مزبور را بهم متصل نماید لکن میبایستی با کارگران و با دست‌آنها لوازم را تا اصفهان حمل نماید یعنی در اولین فرودگاه بعد از ساحل بندرعباس!

بائل حادثه جو بودو برای هر حادثه ای بکار گرفته میشد. درکار -
 زارها دخالت داشت. کار ورول او بمباران کردن یا غیاب بود. درست
 در این فرصت او میتوانست نمایش قهرمانی های خود را بدهد. هر وقت
 بائل با هواپیما از زمین برمیخاست زیر صندلی و دست و پای خود بمسب
 داشت و با دستهای خود در انظار همه آنها را بر سر یا غیاب فرو میریخت
 رضا با این مزدور فرانسوی با چشمان آبی عقد دوستی بسته قدا و تقریبا
 باندازه خود رضا خان بود و بسیار شجاع و با قدرت بود. باری به محض
 اینکه رضا خان از نزد علماء قم که باشکست مواجه شده بود به تهران
 مراجعت کرد، او را احضار نمود، چه آنکه برای موفقیت در راه
 جمهوری بوجود او احتیاج داشت تا با زور نظر خود را اجرا کند.
 نقشه او ساده بود. بائل در این موقع اصفهان بود او میبایست با
 طیاره به فرودگاه تهران بیاید که در آنجا دو زره پوش منتظر او بودند
 و او تنها کسی بود که میتوانست با مکانیسین خودش آنها را بکار
 اندازد. البته عمل ورول او مهم بود، یعنی عمل او یک عمل روانی
 بود زیرا تا آن زمان کسی زره پوش ندیده بود.

بائل با کمال میل این ما موریت را قبول کرد. روز معین در
 زمانی که نظامیان رضا در حال آماده باش بودند بائل با هواپیما از
 اصفهان پرواز کرد ولی بعلت کودالی که روی بانند فرودگاه بسود
 نتوانست به زمین بنشیند ولی صحیح و سالم از معرکه نجات یافت و
 مراجعت نمود. وقتیکه مشاهده کرد اشخاص بطرف هواپیما میروند با
 کمال تعجب شنید که میگویند چرا نوک هواپیما بسوی زمین است.
 ایرانیها حتی ملتفت نشدند که او مراجعت کرده است! افسوس هواپیما
 از کار افتاده بود!

در تهران در ساعت معین میبایستی کار انجام شود ولی بائل دهر میرسد!

۱ - امروز شارل بائل هفتاد سال دارد و همواره ساکن ایران است
 او در اصفهان در یک خانه قشنگی منزل دارد که در محله آرامنه واقع است
 بائل فقط یکبار از ایران خارج شد یعنی در ۱۹۲۰ آنهم برای اینکه
 در قشون فرانسه داوطلبانه نام نویسی کند. پس از خاتمه جنگ دوباره
 به اصفهان عزیز خود مراجعت کرده است. او در آنجا شهرت بسزائی دارد
 از هر کس خانه بائل را جويا شوید به شما نشان میدهد. روابطش با رژیم
 عالی است، آیا به نحوی شاه فعلی (محمدرضا) تاج و تخت خود را مدیون
 او نیست؟ (شاید منظور نویسنده کتاب این است که اگر بائل به
 تهران رسیده بود و رضا خان شدت عمل بخرج میداد و احیانا شهر مقدس
 قم را بمباران میکرد بعلت نفرت مردم به سلطنت نمیرسید تا پسرش
 جانشین او شود!)

اراده، جمهوری خواهی رضاخان دیری نمی‌پاید و کمتر با حقیقت وفق میداد یعنی با وجود طبیعت دیکتاتوری او معتقد به دموکراسی باشد، بهر حال دیگر در خصوص جمهوری سخنی بر زبان نمی‌آورد. در تهران طرح رضاخان دیگر خریداری نداشت، ولی خیلی دیر بود که رضا عقب‌گرد کند، و با این وصف قدری مردد بود. سه بار از احمدشاه تقاضا کرد که به کشور باز گردد، بار اول پادشاه جوان که به رویه اجداد خود شهره‌های آب معدنی فرانسه، آلمان، سوئیس، سواحل فرانسه و ایتالیا را دور میزد پاسخ او را نداد، سپس بار دوم جواب داد که مراجعت خواهد کرد لکن با بستی قدری صبر کرد زیرا فعلاً بیمار است. یک فرانسوی بنام پرنو (Pernot) در این موقع نزد رضاخان حضور یافت و در مذاکرات هوس جمهوریخواه‌ها از ذهنش دور کرد. رضاخان گفت صحیح است " من می‌خواستم جمهوری برقرار کنم ولی برای ایرانیها جمهوری به معنی بالشویزم است و با نزدیک به این معنی، و همین مطلب کافی است که آنها مایل به قراری آن نباشند، من بالاخره پس از تفکر در فکرم تجدیدنظر کردم و به آنها حق دادم"^۱

از طرف دیگر شاه در پایان تابستان ۱۹۲۵ مراجعت خود را به ایران اعلام کرد و در تاریخ ۲۵ سپتامبر، ماری را ترک کرد. در تاریخ ۲۳ شورش در تهران برپا شد و مردم نان می‌خواستند و مراجعت شاه، رضا شورش را خاموش کرد و وعده‌ای را دستگیر نمود ولی بازار همچنان ناآرام باقی ماند. احمدشاه اعلام کرد که پس از تفکر تصمیم گرفته که مراجعت نکند. این مطلب را بوسیله رئیس‌الوزراء سابق خود یعنی وثوق‌الدوله اعلام میدارد. مجلس در ۲۹ اکتبر تشکیل شد و یک نماینده جوان بنام داور عزل قاچاریه را صاف و ساده پیشنهاد کرد که رضاخان را جانشین احمدشاه نماید. روز بعد ۳۱ اکتبر مجلس عزل قاچاریه و نفی بلد برادر شاه را تصویب کرد و رضاخان را به نیابت سلطنت بجای او تعیین نمود، سپس مجلس مؤسسان اعلام شد و ۱۲ دسامبر ۱۹۲۵ تعداد ۲۸۰ نماینده مجلس جدید به اتفاق آراء تاج و تخت شاهنشاهی را به نایب‌السلطنه، یعنی رضاخان تفویض نمودند (نقل از ضمیمه اطلاعات که ذیلاً کلیشه میشود)

۱ - این مطلب در کتاب ایران و افغانستان تالیف Raymond Furon از انتشارات Payot ۱۹۵۱ مذکور است.

مجلس امروز

یکروز پر افتخار تاریخی

انقراض سلسله قاجاریه

امروز نیم ساعت بظهر مجلس تحت ریاست آقای تدین نایب رئیس اول تشکیل گردید موضوع استعفای آقای میرزا حسن خان مستوفی از مقام ریاست مطرح گردید و بمناسبت اینکه استعفای ایشان شامل ماده ۱۹ نظامنامه نمیشد مقرر گردید بدوا ایشان را ملاقات و در صورتی که استعفای خودشان را مسترد ندارند داخل مذاکره شوند پیشنهادی که با ۷۰ نفر از آقایان نمایندگان محترم رسیده بود تقدیم گردیده جزو دستور گذاشته شده و پس از مذاکراتی ماده واحده ذیل با اکثریت ۸۰ رای از ۸۵ نفر عده حاضره تصویب گردید.

مقام محترم مجلس مقدس شورای ملی سپیدالله ارکانه نظر باینکه عدم رضایت هائی چندی است از سلسله قاجاریه رسیده و شکایاتی که از این خانواده میشود بدرجه رسیده که مملکت را به مخاطره میکشاند نظر باین که حفظ اصول مملکت وظیفه مجلس شورای ملی است و تریج زودتر باید به بحران و لائیکیتی خاتمه داده شود امضاء کنندگان با قید دو فوریت پیشنهاد موقت نسبت بماده واحده ذیل تصمیم اتخاذ شود.

ماده واحده

مجلس شورای ملی بنام سعادت مات انقراض سلطنت قاجاریه را اعلام نموده و حکومت موقتی را در حدود قانون اساسی و قوانین موضوعه مملکتی به شخص آقای رضا خان پهلوی واگذار میکند - تدبیر تکلیف حکومت فدائی و کول به نظر مجلس مؤسسان است که از تدبیر مواد ۱۳۸ و ۱۳۸ و ۱۳۸ مدم قانون اساسی تکمیل میشود.

برای اینکه هرچه بیشتر اسنادی که روشنگر موضوع باشد در دسترس مطالعه کنندگان عزیز قرار گیرد، شرحی که در مجله آئینده، جلد هفتم چاپ شده عیناً نقل میگردد. این یادداشت‌ها از تقریرات سیدضیاء و کتاب سیاه او گفته‌های آقای جمال زاده است و نیز شرح دیگری درباره قرارداد ۱۹۱۹ و کودتای ۱۲۹۹ در یادداشت‌های مستشارالدوله عیناً درج میگردد.

| دیدارها و یادگارها |

سید محمدعلی جمالزاده

تقریرات سیدضیاء و "کتاب سیاه" او

قسمت دوم

در همان اوقاتی که آقا سیدضیاء الدین طباطبائی هنوز در سویس بودند و هنوز به فلسطین و از آنجا به ایران نرفته بودند شبی که از تربته (شهر کوچکی در کنار دریاچه لمان ونود کیلومتری از ژنو که در آنجا منزل داشتند) به ژنو آمده بمنزل ما تشریف فرما شده مرا مسرور و مفتخر فرموده بودند، او را قیام بمن نشان دادند و گفتند تصمیم گرفته‌ام که خاطرات خودم درباره "کودتا" و وقایعی که پس از کودتا رخ داد بنویسم و چون هموطنانمان دولت مرا در ایران "دولت سیاه" خوانده‌اند خیال دارم به این کتاب عنوان "کتاب سیاه" بدهم. گفتند مقداری از آنرا هم تاکنون نوشته‌ام و آورده‌ام بتو نشان بدهم. با اظهار مسرت و امتنان استدعا کردم او را بمن بپارند تا سر فرصت مطالعه نمایم و اگر نظری داشته باشم بعداً بعرض برسانم ولی مانند همیشه صبر و حوصله نداشت و میخواست هرچه زودتر کارانجام یابد و قرار شد که خود ایشان در همان مجلس آنچه را نوشته و بپاره روی کاغذ آورده‌اند بخوانند و در حقیقت تقریر و "دیگته" نمایند و من تند و تیز بصورت یادداشت برای خودم بنویسم.

دفتر یادداشت‌م حاضر بود و دست‌بکار شدیم و اینک آنچه را در آن شب بصورت یادداشت برداشته‌ام در اینجا از نظر خوانندگان میگذرانم. چندی پس از آن سید از سویس بدعوت مفتی فلسطین بدانجا مسافرت نمود و از فلسطین هم به ایران رفت و تا جایی که بر من معلوم است "کتاب سیاه" بچاپ نرسید و هیچ نمیدانم آیا نسخه آن در جایی باقی مانده است یا نه. اکنون پس از آنکه چهل و پنج سال از آن تاریخ میگذرد و این

سطور را بتقاضای ابرج افشار برای مجله آئینده می‌نویسم متوجه شدم که تاکنون خیال کرده بودم که خاطرات سید را از روی اوراقی که بخیط سید بود و آن شب برایم آورده بود در دفترچه یادداشت‌هایم نوشته‌ام ولی در طی کار بر من معلوم گردید که در اشتباه بوده‌ام و سید تقریر میکرده است و من یادداشت بر میداشته‌ام. ناچار با اطمینان خاطر نمیتوانم بگویم اگر معایب و نواقصی در کار باشد (مثلاً در اسمی اشخاص ورشته‌نظامی آنها) بیشتر متوجه خود سید خواهد بود که گاهی در نقل مطالب دچار تردید میگردید. پس درباره صحت و سقم مطالب مسئولیتی بر من وارد نیست و سعی داشتم مطالب را همچنانکه شنیده‌ام نقل نمایم.

اکنون میرسیم بیا دداشت‌های دفتر یادداشت‌ها بهمان صورتی که در آنجا قلمی گردیده است :

" دیشب دوشنبه شب ۲۵ ماه مه ۱۹۳۵ میلادی آقای آقا سید ضیاء - الدین در ژنو بمنزل ما آمدند و صحبت از کودتا بمیان آمد و آنچه در ذیل آمده بنا به تقریر ایشان در همان وقت در دفترچه یادداشت‌هایم (یعنی همین دفترچه شماره ۲۵) تحریر یافته است .

" در سال ۱۹۲۵ که از طرف وثوق الدوله ما مور بستن عهدنامه با دولت جدید آذربایجان (شوروی) شدم و همین کاظمی منشی مخصوص من بود و شاهزاده جلال میرزا هم بود و کاظم خان (کاظم خان سیاح) هم آتاشه می‌ایتم بود. این کاظم خان را مدتی بود که میشناختم. چون چندین سال قبل با برادرش دکتر استوار و همین پرفسور حسن خان هندی قبلسی در تهران خیلی خیلی نزدیک و دوست یکجهت بودیم و قرار گذاشته بودیم که بر حسب پیشنهاد میرزا حسن خان هر سه نفر با هم به ژاپن رفته در آنجا کمیته انقلاب آسیای تاسیس نمائیم و دکتر بعنوان طبیب و میرزا حسن خان بعنوان معلم و من هم بعنوان نویسنده و کارچاق کن آنها. ولی سفارت انگلیس از دولت ایران در همان اوقات تسلیم میرزا حسن خان را خواست و ما مجبور شدیم او را فرار بدهیم و خود من هم چندی بعد رفتم پاریس و درس میخواندم و یک روز صبح دیدم کسی بالگرد بدر میزند و معلوم شد دکتر استوار است که آمده است و گفت بی‌پرم از من خواسته که در نظمی با او کار بکنم و لهذا با ایران بر میگردم و برای بعضی کارها به پاریس آمده‌ام و میدانم که در مراجعت با ایران گشته خواهم شد و از شما

استدعا دارم که دو برادر کوچک مرا که در استان بول در مدرسه نظامی دارم از آنها نگهداری کنید. بعدها وقتی به ایران مراجعت می‌کردم این دو برادر را در استان بول دیدن کردم. کوچک بودند. در برگشت به ایران و پیش آمدن جنگ کاظم و علی هردو وارد قشون عثمانی شده بودند و در فرنت بغداد جنگ می‌کردند. کاظم خیلی شجاعت کرده بود و دوبار از خط روسها در همدان و آن طرفها گذشته برای بعضی ما موریتها به تهران رسیده بود و بخواهرش عیال دکتر منوچهرخان که دکتر خوبی است ولی قدری دیوانه است و زنی بود خیلی موقر و سنگین که من خیلی به او ارادت دارم گفته بود که این سیدضیاء الدین خادم روسها است و اگر دستم می‌رسید او را می‌کشتم. در مراجعت به بغداد در موقع جنگ و زدو خوردی که انگلیسها غالب شده و ترکها تسلیم شده بودند خبرها و رسیده بود که برادرش علی گلوله خورده و کشته شده است. لهذا با افرادی جلو رفته بود و اسیر شده و انگلیسها او را به هندوستان برده بودند و من در تهران با وثوق الدوله صحبت کردم و کاظم را به تهران آوردند و مشکل بود که برای او کاری پیدا کرد تا آخر الامر من برای او در ژاندارمری کاری پیدا کردم و همینکه صحبت ما موریت به قفقاز بمیان آمد او را بعنوان آتاشه میلیتر با خود بردم. قفقازها بما اهمیت نمیدادند و میگفتند شما در واقع دست نشانده و کلنی انگلیسها هستید و در این صورت چه عهدنا مه ای می‌خواهید با ما ببندید. می‌دانید که در آن تاریخ انگلیسها قفقاز را گرفته بودند و فرمانده کل (گویا بعنوان "کمیسار") در تغلیس بود و لهذا ما بنای خراجرا گذاشتیم و برای جلب توجه مردم میهمانی‌های مجلل میدادیم. حقوق من ماهی هزار تومان و حقوق کاظم خان و مسعودخان ماهی صد تومان بود ولی "اندامیته" و غیره هم میگرفتند و "فون سکره" (امتیاز مخفی) هم داشتیم و کم اغلب بزرگان و اعیان شهر سر سفره ما حاضر میشدند و مثلا موقع عید نوروز به وثوق الدوله تلگراف کردم و صد صندوق مرکبات و صد جعبه گز خواستم و رسید. ولی کارگران زیاد ایرانی که در قفقاز کار میکردند مثلا هشت یا دوازده هزار نفر از رعایا زنجان از دست ... افشار فراری شده و به قفقاز آمده بودند و میگفتند که شما از طرف خانها آمده اید و ظالم هستید. من میان آنها میرفتم و میگفتم من هم مثل شما کارکن و روزنامه نویسم، گور پدر هرچه خان است. بالاخره چون دیدم کار پیشرفت نمی‌کند به توکس انگلیسی که از ایران با او آشنا

بودم و آنوقت در تفلیس بود و خیلی ایران را دوست میداشت نوشتم (یا تلگراف کردم) که خوب بود تغییر ما موریت گرفته به بادکوبه میا مدید و او هم آمد و چون خیلی با هم رفیق بودیم و سابقه داشتیم کم کم مردم دیدند و براعتبار ما افزوده میشد و یک روز هیئتی از صاحبمنصبان انگلیسی از باطوم وارد شدند، ما مور بودند برای تنظیم قشون ایران و با ایران میرفتند. از جمله اسما رت بود که سپس ما مور دیویزیون قزاق های ایران شد. دیدم کاظم چشمش به یکی از صاحبمنصبها که افتاد گفت این همان کسی است که مرا در بغداد اسیر کرد و معلوم شد که همینطور هم هست. بهر جهت آنوقت هرگاه کاظم خیلی عصبانی میشد و از اوضاع ایران شکایت میکرد من میگفتم تو بمن پانصد نفر آدم مسلح بده تا من همه این اوضاع را عوض کنم. خلاصه پس از مراجعت به تهران کاظم و مسعود و زمان خان ما مور قزوین شدند و با اسما رت برای تنظیم امور چهار هزار نفر قزاقی که آنجا بی تکلیف مانده بودند (از جمله سران این قزاقها یکی همین رضا خان بود که آنوقت ها میرپنج بود و در جنگهای با بالشویکها در گیلانات دو برادر زنش کشته شده بودند و خودش شماه در قزوین با سایر قزاقها اجازه نداشتند به تهران بیایند و کسانشان را ببینند و خیلی با آنها سخت گذشته بود) و از صد هزار تومانی که انگلیسها (گویا بانک شاهنشاهی) به سپه دار رشتی (سردار منصور) که رئیس الوزراء بود میدادند برای قزاقها چیزی فرستاده نمیشد و اسما رت مجبور شده بود بهزار حقه بازی از ارسهای کهنه قشون جنوب برای قزاقها کفش تهیه کند. زمان خان هم صندوقدار و هم محاسب بود اسما رت در تهران با من صحبت کرد و من با سپه دار که مثل همه مرا خایه چپ نرمان سفیر انگلیس که آدم بسیار نجیب و خوبی بود میدانست صحبت کردم و بنا شد سی هزار تومان به قزاقها بدهند، ولی وقتی پول بدست سردار همایون رئیس دیویزیون قزاق که در تهران بود افتاد بیست و پنج هزار تومان آنرا برداشت و فقط پنج هزار تومان به قزوین فرستاد اسما رت وقتی دید که من نفوذی دارم بیشتر بمن مراجعه میکرد.

اسما رت انگلیسی که مترجم اول سفارت انگلیس بود آدم بسیار ایران دوست و با من در تهران رفیق بود. یک شب کاظم که با مسعود اغلب شبها از قزوین به تهران میآمدند و با هم بودیم و باز بر میگشتند بمن گفت آیا یا دتان هست که میگفتید با پانصد نفر اوضاع را بهم میزنید

حالا چهار هزار قزاق در قزوین است. من پرسیدم آیا میتوان از آنها استفاده کرد. گفت بله. از دوهزار نفر آنها میتوان خوب استفاده کرد. بنا شد دست به کار بشویم.

در آن اوقات چند نفر در کار بودند. از یک طرف میرزا کوچک خان که آدم بین قزاقها فرستاده بود و از یک طرف هم فرمانفرما که میخواستند در واقع کودتا بکنند و امور را در دست بگیرند. انگلیسها مصمم شده بودند از شمال ایران عقب بنشینند و بانک شاهنشاهی شعبات خود را از چند نقطه شمال مثل تبریز (گویا رشت) برچیده بود. احمدشاه هم خواسته بود پایتخت را به شیراز ببرد. ولی گرزن گفته بود بایند اصفهان پایتخت بشود و مشغول تهیه این کار بودند. برای بردن شاه به اصفهان محتاج قوا بودند و بنا شد که پانصد نفر از قزاقهای قزوین به تهران بیایند. در خود تهران هم عده ای قزاق و ژاندارم بود که از جمله صاحبمنصبان آنها حبیب الله خان شیبانی و سیف الله خان شهاب بودند. امیر موشق هم در قزوین و اسما رئیس قوا بود. با او یک شب صحبت کردیم که مجری خیال ما بشود و قوارا او به تهران بیاورد. رسماً گفت من دل این کار را ندارم، دور مرا قلم بگیرید. کاظم هم گفت برای آوردن قزاق من باید لباس قزاقی بپوشم و این ننگ را من قبول نمیکنم و از این قبیل صحبتها. (مسعود هم لابد به ملاحظاتی زیر بار نرفته بود. ج. ز.). ما مطالب را از زمان خان که من از فرط هوشش از او خائف بودم و در آن اوقات فقط از او ترسناک بودم مستور داشته بودیم و او نمیخواست در کار صندوق اقدامات غیر مشروع بکند و از مسئولیت میترسید و چون با وثوق الدوله هم خیلی خیلی نزدیک بود میترسیدیم مطالب را به او فاش کند. لهذا از کاظم و مسعود پرسیدم در میان صاحبمنصبان آنجا کی قابلیت دارد قزاقها را به تهران بیاورد. گفتند رضا خان. نظر ما این بود که بجای ۵۰۰ نفر قزاق ۲۰۰۰ نفر بیاوریم و بجای اینکه اجرای خیالات دولت را بکنیم خودمان با کمک این قزاقها شهر را گرفته کودتا بکنیم. لهذا کاظم و مسعود ما مسرور حاضر کردن رضا خان شدند. در آن وقت رضا خان به کاظم و مسعود و زمان خان و امیر موشق سلام میداد. ولی هر وقت وارد اطاق دفتر آنها میشد آنها هم با او دست میدادند جز زمان خان و بهمین ملاحظه هم رضا خان از او هنوز هم خوش نمیآمد. رضا خان حاضر کار میشود که قزاقها را

به تهران بیاورد. ولی درست ملتفت مطلب نیست و همینقدر میدانند که سرکرده قزاقها خواهد شد برای آمدن به تهران (۱). دادن فرماندهی این قزاقها به رضا خان که میرپنج بود درحالی که دربین صاحبمنصبان قزاق درقزوین سردار و غیره متعدد بودند کار آسانی نبود و لهذا من با سردار همایون صحبت کردم و او چون میترسید که سپهدار او را معزول کنند و من هم با او گفتم پیشنهاد من از طرف رئیس الوزراست بالاخره حاضر شد که حکم فرماندهی رضا خان را بدهد. ولی من با او شرط کردم که حکم فعلا مخفیانه باشد و در کتاب هم ثبت نشود. حکم صادر شد. اسما رت و لایب انگلیسها میدانستند که اقداماتی در جریان است و صحبت از تشکیل دولتی قوی در بین است ولی از اینکه من رئیس خواهم شد و غیره خبری نداشتند. در این بین باز سیصد هزار تومان بدولت داده شد و از این مقدار مبلغ ... هزار تومان برای قزاقهای قزوین فرستاده شده بود که بیست هزار تومان آن در صندوق نزد زمان خان بود و با کاظم قرار دادیم که شب حرکت برود و این مبلغ را توقیف کند بدون آنکه زمان خان بفهمد و همینطور هم شد. دوسه روز قبل از حرکت قزاقها از قزوین فیروز میرزا وارد تهران شده بود و همه بدیدن او رفته بودند جز من و لهذا متوسل به هوارد قونسول انگلیس شده بود و بنا شد در منزل هوارد (در سفارت انگلیس) ملاقات بعمل آید. فیروز میرزا در باب لزوم تشکیل دولت قوی صحبت کرد و من خیلی با او بد گفتم که چرا در صورتی که ما برای مصلحت مملکت عهدنامه را با انگلیس لازم دانسته بودیم اینها رفته اند کثافت کاری کرده اند و یکصد هزار لیره از انگلیس گرفته اند و گفتم کار از ما گذشته و ما کشیف و آلوده شده ایم و برای این مملکت دیگر نمیتوانیم کاری بکنیم و اشخاص دیگری لازمند در همان اوقات صحبت از این هم شده بود که فرمانفرما رئیس الوزرا شو ولی من در روزنامه هیا هو راه انداختم و بعنوان " طوفان ارتجاع " سخت بآنها تاختم و لهذا از این خیال تاحدی منصرف شدند.

خلاصه در آن شب فیروز میرزا از من قول گرفت که اگر دولتی تشکیل

داد من ضدیت نکنم و من هم قول دادم.

پنجشنبه در نیمه های شب قوا از قزوین حرکت کرد. ما با کاظم و

مسعود قرار گذاشته بودیم که یکصد نفر ژاندارم هم که آنها بودند با

قوا همراه بیایند که در موقع لزوم حافظ من باشند.

اینها آن شب را در حرکت بودند و فردا را هم که جمعه بود در حرکت بودند و چون دو قسمت بودند قسمت پیاده و یک قسمت سواره بطرف تهران نزدیک میشدند و از آن جمله همین احمد آقا خان بود که حالا امیر لشکر است و اسکندر خان از صاحب منصبان قزاقخانه و باقر خان هم همراه بودند رضا خان واقعا لیاقت فوق العاده ابراز داشته بود. اما من در تهرانم و سردار همایون نزد من آمده که چه خبر شده. این رضا خان که شما گفتید من او را فرمانده کنم حالا باد و هزار نفر راه افتاده و دربار مشوش شده و معلوم شد که شاه اوقات تلخی کرده و سردار همایون گفته که این کار با من رئیس الوزراست و رئیس الوزرا گفته من خبر ندارم و خلاصه دارند دست و پا میکنند که از رضا خان جلوگیری شود که با این قوا وارد تهران نشود. (گویا رضا خان در همان قزوین برای قزاقها نطق آتشینی از فساد امور کرده و آنها را حاضر کرده بود که بروند تهران ولی درست خاطر من نیست... ج. ز)

به سردار همایون گفتم کاری ندارم، به سفارت انگلیس میگویم از قزاقها جلوگیری شود و عرق و شطرنج بمیان آمد و سردار همایون خیلی دیر مست و خراب از خانه من بیرون رفت. من هم بدون آنکه با حسدی خبر بدهم صبح زود درشکه گرفتم و در بیرون دروازه پیاده شده به نوکرم گفتم من کاری دارم، شما شب در فلان باغ شمیران اسباب عیش و نوش و فلان تارزن و فلان خانم را حاضر کنید و خودم در اتوموبیلی که کاظم و مسعود آورده بودند سوار شدم و عمامه را برداشته کلاهی بر سر نهادم و با این هیات تازه بطرف کرج روانه شدیم. حالا صبح شنبه است و قوای پیاده رسیده است به کرج و سوارها در مهرآبادند. من رسیدم به مهرآباد و در آن قهوه خانه پیاده شده وارد اطاقی شدم و اولیسن با رضا خان روبرو شدم. عموما مرا آقا خطاب میکنند. با حضور مسعود و کاظم و رضا خان (و احمد آقا خان؟) بنای صحبت را گذاشتیم و از اوضاع خراب حرفها زده شد. گفتم اعلیحضرت شاه خیلی از این اوضاع ناراضی است ولی این اعیان و اشراف فاسد و بی غیرت دور او را گرفته اند و نمیگذارند بیچاره کاری بکنند. بنا شد قسم بخوریم. من قسم به قرآن خوردم که در راه مملکت و قانون اساسی و شاه کار کنم و جان فشانی بنمایم. ولی رضا خان فقط اسم شاه را آورد. بعد از قسم خوردن گفتم میرپنج حالا باید برای قزاقها و قوا نطفی بکنید و نطق بسیار مهیجی

کرد. من پیشانی او را بوسیدم و گفتم شما من بعد رئیس دیویزیون هستید و نقشه کار را چیدیم که یک دسته بروند به کهریزک که اگرخواستید شاه را از آن راه فرار بدهند جلوگیری شود و چند دسته هم برای حفظ دروازه‌ها و کاظم خان هم با پنجاه ژاندارم (وعده قزاق؟) برای گرفتن نظمیه مامور شدند و ما هم بنا شد وقتی شیپور میکشند همه حرکت کنیم. در این مابین صدای داد و بیداد (و گلوله؟) بلند شد. معلوم شد سه اتوموبیل رویزرویس که شوفورها از صاحب‌منصبان انگلیسی هستند و شاهزاده امان‌الله میرزا از راه قزوین رسیده عازم تهرانند و نمی‌خواهند بحکم قوا بایستند. جلو آنها گرفته شد و از انگلیسها قول شرف گرفته شد که مطالبی را که دیده‌اند به کسی نگویند و با یک اتوموبیل روانه تهران شدند و دو اتوموبیل دیگر (بشاهزاده امان‌الله میرزا) توقیف شدند. من هم فوراً یکی از آن دو اتوموبیل را گفتم تعلق به رئیس دیویزیون دارد. در مجلس قسم پس از نطق و به کاظم خان کردم و گفتم از آن پولی که پیش شماست ده هزار تومان فوراً به رئیس دیویزیون بدهید که بین قوا قسمت شود. اسباب تعجب آنها شد و پول داده شد و قسمت کردند.

قوای ما همه تفنگ داشتند ولی فشنگ خیلی کم بود. پانزده هزار یا پنجاه هزار فشنگ بهزار زحمت تهیه شده بود و دو عراده توپ... و عده‌ای گلوله توپ. لباسهای قوا پاره و خراب و خود قوا همه خسته و رفته بودند.

در همین اشنا خبر رسید که سردار همايون وارد شده است. ولی همینکه اوضاع را دید ملتفت شد که هوا پس است و گفته است برای تفتیش به قزوین میروم و بطرف قزوین رهسپار شده بود و همینکه از اردو دور شده بود از راه و بیراهه با اسب برگشته و خود را به تهران رسانیده بود رضا خان از این شجاعت او تعریف کرده بود و گفته بود نظماً می‌حسابی است در اما مزاده معصوم خبر میرسد که دو اتوموبیل از طرف شهر میرسد حالا شب است و معلوم میشود که در یک اتوموبیل ادیب السلطنه رشتی و معین الملک منشی مخصوص شاه و در اتوموبیل دیگر دونفر از صاحب‌منصبهای انگلیسی با درجه هستند و میخواهند با رضا خان صحبت کنند. من به رضا خان گفتم که چطور باید صحبت بکنید که ما خدمتگزار شاه هستیم و غیره و غیره و خودم در تاریکی بیرون ایستاده بودم بطوری که

مجلس را میدیدم. اطاق کشیفی بود با دو پنجره و یک در بطرف حیاط و یک در آنطرف راست. ادیب السلطنه و دیگران وارد اطاق شده بودند. رضاخان وارد و سلام داد و همه ایستاده بودند. قلب من میزند که خدایا اگر اینها رای رضاخان را بزنند کار ما خیلی خراب است و در محبس خواهیم افتاد. اول ادیب السلطنه بنای صحبت را گذاشت که دولت برای پرداخت حقوق قزاقها و قدرشناسی خدمات آنها حاضر است و فلان و فلان. بعد کلنل انگلیسی بفارسی گفت که سفارت انگلیس ضمانت کرده که حقوقها را بپردازند. بعد آن صاحب منصب دیگر انگلیسی که اسمش ... بود قدری با انگلیسی حرف زد و کلنل ترجمه کرد. او رضاخان شرحی در اوضاع گفت و خوب از عهده برآمد. ولی در مقابل حرفهای شمرده ادیب السلطنه کم کم داشت نرم میشد. گفت خوب حالا که وعده میدهید... که من پریدم تو اطاق.

(قسمت سوم)

همه مرا می شناختند ولی باورشان نمیشد. مخصوصا که من کلاه و پیرم عوض شده بود و سیاه نتراشیده درست مثل نهلیست های روس بودم. من دست به صاحب منصبها دادم و اول با انگلیسی با آنها صحبت کردم و بعد تازه با ادیب السلطنه و معین الملک طرف صحبت شدم و بنای نطق را گذاشتم که این صاحب منصبان قزاق غیرتمند هستند و فلان و فلان هستند و عزت نفس و ناموس و غیرت دارند. بآنها ظلم فراوان شده و حاضر نیستند بیش از این قبول کنند و دست رضاخان را گرفتم و از اطاق بیرون کشیدم در صورتی که خود رضاخان هم کاملا با من هم آواز بود. بنا شد صاحب منصبان انگلیسی برگردند. ولی ما گفتیم اگر خطری در بین راه متوجه آنها بشود ما مسئولیتی نداریم و آنها هم قبول کردند و مراجعت نمودند. ولی آقایان ادیب السلطنه و معین الملک را گفتیم بمانند تا با هم برویم. معین الملک گفت می خواهید چه کنید. گفتم باید دولت قوی تشکیل شود. گفت اگر پایتخت حاضر نشود. گفتم " جنگ ". معین الملک تسبیح در دست دور اطاق میگشت و میگفت " خدایا، خدایا خودت رحم کن ".

بمحض بیرون آمدن از اطاق شیپورچی را که من قبلا به رضاخان گفته بودم حاضر شده بود گفتم شیپور زد و همه براه افتادند. من جلو رفتم و با رضاخان معانقه کردم و گفتم هم من و هم شما مسلمانیم و در گوش او دعا خواندم و راه افتادیم.

در تمام این مدت مسعود خان پهلوی من است و خیلی چیزها بمن یاد میدهد و مردم را معرفی میکنند. یادم رفت که قبلا دسته‌ای از صاحبمنصبان ارشد و پیر و محترم قزاقخانه هم میآمدند و رضا خان آنها را پس میفرستاد و وقتی رضا خان با ادیب السلطنه و اینها در اطاق صحبت میکرد من با بن رضا قلی خان که حالا رئیس بانک ملی است و آنوقت کاملاً خوشکل و مثل دختر فرنگی بود گفتم به رئیس خود بگو رئیس اتا ما ژور میگوید یک دقیقه تشریف بیاورید بیرون. مقصودم این بود که نگذارم تمکین کند. ولی وقتی رضا قلی خان پیغام را رسانید رضا خان گفت " رئیس اتا ما ژور کدام خری است " .

حالا راه افتاده ایم و شب است. من و مسعود با پنجاه ژاندارم و پنجاه قزاق در عقبیم. در این بین خبر دادند که رئیس دیویزیون برگشته میخواهد با شما حرف بزند. سلام داد و گفت خبر رسیده که دروازه را بسته اند و قوای از تهران دم دروازه آمده. میخواستم بپرسم اگر استقامت کنند تکلیف چیست. من هم مثل اینکه الهام بمن شده باشد گفتم " به شهر شلیک کنید " . سلام کرد و برگشت .

دراما مزاده معصوم رسیده بود به قراول گفته بودند " گلم کین " رضا خان که خودش جلو قوا بود گفته بود " قارداش " و بعد گفته بود " آیا حکم داری بزنی " گفته بود " نه " . گفته بود " پس با ما بیا " و آنها را هم بخود ملحق کرده بود .

جلو دروازه سیفالله جلو آمده بود. رضا خان پرسیده بود " چرا آمده اید " ، گفته بودند برای ممانعت شما از دخول به شهر. گفته بود آیا حکم دارید بزنی؟ گفته بود نه. گفته بود پس چرا جلوگیری میکنید. گفته بود چون میگویند شما میخواهید عهدنامه ایبران و انگلیس را مجرا کنید. رضا خان گفته بود ... خواهر عهدنامه، بیا راه بیفت و آنها را هم با خود همراه کرده بود .

وقتی ما وارد شهر شدیم رسیدیم به قوا و از پهلوی آنها روانه بودیم. در خیابان امیریه از اتوموبیل پیاده شدیم و براسب سوار شدیم و رفتیم به قزاقخانه. حالا نیمه های شب است. وقتی به قزاقخانه رسیدیم دیدیم جمعیت زیادی ولو است. من به رضا خان گفتم با اینها کی اند. رضا خان بنای توپ و تشر را گذاشت و قزاقخانه خلوت شد. ما رفتیم در اطاقی در حالی که بسیار خسته شده بودیم. ادیب السلطنه و

معین الملک هم در اطاق دیگر در توقیف بودند .

در این بین قزاقی وارد شد و گفت حضرت فرمانفرما آمده اند .
رضا خان کمی دست پاچه شد ولی من گفتم به شاهزاده بگوئید قدری صبر
کند و در بین کاظم خان سیاه رسید و رئیس نظمیه را که وستال سوئدی و
مرد گنده ای بود آورد و گفت نظمیه تسلیم شده است .

من به رئیس نظمیه گفتم اگر قول بدهی که مطیع باشی ریاست را
بخودت وا میگذارم . گفت به شرطی که او را مر شما خیانت به شاه نباشد .
این قول را با و دادم و کار تمام شد . ضمناً چون ادیب السلطنه عضو
نظمیه را هم که بعد موسوم به سرداری شد همراه بردیم بآنها گفتم
فورا در همان شب بروند و اشخاص زیادی را که نام بردم توقیف کنند و
گفتم هر کس را هم من فراموش کرده ام نام ببرم ولی تصور میکنند که
مخل آسایش باشد توقیف کنند و چون فرمانفرما در ضمن باز یکی دوبار
فرستاده بود که چرا معطلش کرده اند گفتم به شاهزاده بگوئید توقیف
است و خیلی حفا را متعجب ساخت .

در ضمن گفتم بروند از رئیس خزانه یکصد هزار تومان گرفته بیسن
قزاقها تقسیم کنند و بهر وء سا و از آن جمله به خود رضا خان بهر کدام
انعامی که چند هزار تومان بود داده شد و حکم شد که یک هفته هر شب
به قزاقها و افراد پلو و خورش بدهند و ابداً الکل استعمال نشود و
سینما توگراف بیاورند برای آنها که بیرون نروند و اسباب اذیب مردم
شهر را فراهم نیاورند و در همان روز ورود به تهران هم قرار شده بود
که یکدفعه با هم ده توپ در شهر شلیک شود که باندازه ای صدای مهیبی کرد
که همه مردم از خواب بیدار شدند و بعضی زنهای حامله بچه انداختند .
بعدها کاظم خان بمن گفت که از آن بیست هزار تومان قزوین هنوز
ده هزار تومان نزد اوست با این مبلغ چه کند . گفتم بدهند به
قزاقخانه و حالا تاسف میخورم .

در همان نیمه شب خبر آوردند که سردار معظم که بعد تیمورتاش باشد
آمده . معلوم شد مجلس داشته اند و با زنی دانمارکی بوده . گفتم برود .
اشتباهی که از همان وقت شد این بود که اشخاصی را که توقیف میکردند
در قزاقخانه میآوردند و وقتی قزاقخانه پر شد بنا سه آنها را به قصر
قاجار ببرند و همانجا هم رضا خان با قزاقهایش اردو زد . بطوری که
هر روز فرمانفرما میتوانست با رضا خان صحبت کرده اسباب نفاق را هم
سازد .

در همان شب وقتی رئیس نظمیه در قزاقخانه بود رضاخان را بعنوان رئیس دیویزیون و کاظمخان را به عنوان حاکم نظامی تهران معرفی کردم شب را هر یک همانجا زیر یا پونجه‌های قزاقها روی نیمکتها خوابیدیم. صبح معلوم شد چند نفر که از آن جمله عموی شاه و پسر کامران میرزا که از صاحبمنصبان قزاقخانه بود آمدند که از طرف اعلیحضرت آمده‌اند که قصد شما چیست؟ من هم شرح مفصلی مبنی بر عدم رضایت از اوضاع و اطاعت بها علیحضرت گفتم که مقصود ما این است که دولتی قوی داشته باشیم.

شب بسیار خسته بودم بمنزل رفتم و گفتم احدی مرا بیدار نکند. ولی دیدم کسی مرا سخت می‌جنباند و گفت صاحبمنصبی است از طرف رضاخان آمده که تشریف بیاورید. رفتم معلوم شد باید بحضور شاه بروم. از میرزا محمودخان مطبوعه^۱ یک سرداری گرفتم و با همان وضع نخراشیده و نتراشیده به فرج آباد رفتم. وارد شدم. شاه روی یک صندلی نشسته بود و ولیعهد هم حاضر بود و سایرین از گوشه‌ها مرا با حالت مخصوص نگاه میکردند. شاه گفت بنشینید و من روی قالی نشستم و صحبت شروع شد. من با کمال ادب ولی با صداقت و جسارت با او فهماندم که چطور خائنین درباری دارند تاج و تخت او را بباد میدهند. گفتم که فروش گندم و انبارداری سزاوار شاه نیست به بالاخره گفت شما باید رئیس الوزرا بشوید و بروید اطلاق دیگر تاحکم نوشته شود. در آن اطلاق همینقدر نوشته شد که من رئیس الوزرا هستم ولی من اصرار کردم که من اختیارات تامه لازم دارم و بالاخره شاه از من قول گرفت که بعد از یک ماه بگذارم به فرنگستان برود و اختیارات تامه هم در حکم وارد شد این قول دادن من هم خبط دیگری بود از جانب من.

چون انگلیسها مرا نمی‌شناختند من متوسل به توکس در قفقاز شدم که مرا به انگلوفیلی به‌گزین معرفی کند و خودم به‌لوید جارج کسه رئیس الوزرا بود تلگراف کردم. گرز خوش نیامده بود و اینها خبطهای من بود.

انگلیسها از من می‌خواستند که نگذارم وزیر مختار روس وارد تهران بشود. من تمکین نکردم و پس از الغاء قرارداد انگلیس و ایران که

۱ - ظاهراً مقصود شخصی است که در مطبوعه^۱ روشنائی که تعلق به سید داشت، کار میکرده است.

و شوق الدوله بسته بود از انگلیس مشاورها خواستم برای قشون ولسی حاضر نشدند بدهند و گفتند فقط بر طبق قرارداد حاضریم عمل کنیم ولی اگر خودتان از انگلیسها مشاور بگیرید ما مانعی نمی بینیم.

سه ماه بعد که بنا شد من از ایران بیرون بروم اسما رت انگلیسی که بمیاری ایران دوست بود نزد شاه رفته بود که وقتی پدر شما مجلس را به تو پست ما وساطت کردیم و مشروطه طلبان از ایران توانستند بیرون بروند، حالا هم وساطت می کنیم که سیدضیاء الدین بسلامتی بیرون برود و شاه قبول کرده بود.

من از رضاخان چند نفر قزاق (گویا هشت نفر) خواستم که مرا از ایران بسرحد برسانند. ولی بین شاه و رضاخان قرار شده بود که در قزوین کار مرا بسازند و اسما رت اسباب نجات جان من شد و به او گفتم یعنی به رضاخان که برای مخارج مسافرت ۲۵ هزار تومان از صندوق مالیه بردارم. گفت هر قدر میخواهید بردارید ولی من فقط ۲۵ هزار تومان برداشتم. وقتی به بغداد رسیدم تازه فرمانفرما را ...

متاسفانه در همینجا یادداشتهای من پایان میرسد.

دوسند دیگر درباره کودتا و سیدضیاء

به مناسبتی که این یادداشتهای درآینده درج می شود باید نوشت که چند ماه پیش دفتری رحلی، که بطور امانت در یکی از کتابفروشیهای کهنه باز تهران گذاشته بود دیده شد. هفتاد ورق از این دفتر به جوهر بنفش یا دداشتهایی بود بخط ظهیرالدوله درباره کودتا و عنوانش هم در نخستین ورق کودتا بود. مقدار کمی از آن نوشتهها یادداشت های شخص ظهیرالدوله بود و بقیه نقل اعلامیهها و بعضی شب نامه ها و همچنین چند تلگراف از خود او. این یادداشتهای روی کار آمدن قوام السلطنه را هم دربر داشت. امید است صاحب دلی آنرا خریده باشد و روزی همت بر طبع آن بکنند که به گمان من اشارات و نکته های ظهیرالدوله و متن تلگرافهای او به شاه و سیدضیاء و قوام السلطنه مهم بود.

همچنین باید گفت که بهمانند آقای جمالزاده، مرحوم حسن مقدم (علی نوری) نویسنده سخن شناس "جعفرخان از فرنگ آمده" با سید ضیاء در مونترو ملاقاتی داشته است و یادداشتی درباره مذاکراتش با سید ضیاء دارد که جمشید اسماعیلی آنرا از آقای محسن مقدم گرفتند و در

جزوهای درج کرد^۱. چون قسمتهایی از آن نوشته مکمل یا دداشتهای جمالزاده است و ضمناً موجب تجدید نام حسن مقدم که یکی از چهره‌های ادبی ایران بود و ناکام از میان رفت به نقل قسمتهایی از آن یادداشت‌ها که خواناست مبادرت می‌شود. برای تمام آن یادداشتها به رساله^۲ مذکور مراجعه شود. نوشته^۳ حسن مقدم در شماره^۴ بعد می‌آید. "آینده"

درباره^۵ قرارداد ۱۹۱۹

وباز در میان نوشته‌های به خط مستشارالدوله سوادمکتوب یا تلگرافی خطاب به والی آذربایجان (مخبر السلطنه) دیده‌ام که اشارتی به قرارداد و کودتا و جنبش میرزا کوچک خان درگیلان و غائله سمیتقو دارد و طبعاً مربوط است به دوره^۶ کا بینه^۷ قوام السلطنه که مستشارالدوله در آن کا بینه سمت وزیر مشاور داشت.

تلگراف رمز نمره ... رسید. در این مسئله که اول باید تمامی قوا و توجهات به رفع غائله اسمعیل آقا مصروف شود هیئت دولت کاملاً با حضرتعالی هم عقیده است. تفنگ بهیچوجه از طهران ممکن نیست فرستاده شود. از جهان شاه خان چند صد قبضه تفنگ و رندل و چهار صد قبضه پنج تیر روسی که گرفته شده بود به دستجات قزاق و ژاندارم که فعلاً در سر ما موریت هستند داده شده است. گویا در تبریز و بعضی نقاط سرحدی آذربایجان خریداری تفنگ و پنج تیر از قرار قبضه‌ای ده تومان ممکن است. در این صورت می‌شود که یک هزار قبضه خریداری فرمائید. تدارک طیاره عجلتاً مقدور نیست. اگر هم طیاره چینی ایرانی پیدا شود طیاره با مقتضیات امروز آسان نیست.

آقای ممتازالدوله برای انقوره معین شده چند روز حرکت میکنند حاج ساعد السلطنه جزو هیئت ما مورین خواهد بود و با کمال دست‌تنگی که هست چون اشعار فرموده‌اید که مالیه^۸ آذربایجان فعلاً به تجهیز قوای لازم کفایت نمی‌کند با هر قرض و قناعتی است سی هزار تومان در این چند روز حاضر و فرستاده می‌شود. سی هزار تومان دیگر هم در برج سنبله فرستاده خواهد شد.

۱ - نام این جزوه "حسن مقدم و جعفرخان از فرنگ آمده" است.

(تهران، ۱۳۵۷).

غرض از اداره کردن نظام بتوسط اداره قزاق چنانچه در ضمن
مخبره حضوری زحمت داده شد این نیست که سرباز و سوار بنیچه معادل
حقوق قزاق داده شود. مقصود این است که فعلا سرباز و سوار بنیچه با
همان حقوق معموله ولی مرتب و تحت تنظیم آمده مورد فایده شود و
بالاخره متدرجا قشون بنیچه جای افراد دا و طلب را بگیرد. برای جلو
گیری از کلرا اهما مات لازم بعمل می آید.

اما در باب اینکه زحمات گیلان و اقدامات سویت روسیه از سوء ظنی
است که نسبت به قرارداد داشته و با اینکه سیدضیا آن را رسماً ملغی
کرد در نطق افتتاحیه مجلس چه لزوم داشت مذکور شود تا حضرات آن را
بهانه کرده بهرشت قوه بها ورنه خیلی موجب تعجب شد. هویت و ماهیت
سیدضیا که ملا حکایت می کند که فلسفه الغای قرارداد چیست و اگر با
نطق افتتاحیه مجلس رسمیت و قطعیت پیدا نمی کرد اعتبار آن در نزد
عقلا چقدر بود.

انگلیسها افکار عامه را کاملاً برضد قرارداد دیدند و حس کردند
که در مجلس هم بعد از افتتاح مساعد آن نخواهد بود. ریاست دولت را
به یکی از عا ملین معروف خود داده لفظاً و ظاهراً قرارداد را ملغی
کردند تا در نظر ساده لوحان مملکت محبوبیت و جبهه ملیت به گماشته خود
تدارک کرده معمای قرارداد را به دست او بطور اکمل و اتم بدون مانع
و معارض مجرا دارند. چنانکه دولت فعلاً با مشکلات آن مواجه است، زیرا
قرارداد وقتی لازم است که طرف معاهده دولت با شخص دیگری باشد
در صورتیکه دوئیت از میان برداشته شده طرفین قرارداد در حکم واحد
باشند لفظ قرارداد جز تخدیش اذهان و تولید اعتراضات فایده دیگر
ندارد.

این حقایق که امروز مورد تصدیق دوست و دشمن است البته به
حضرات حق می داد که از الغای قرارداد سوء ظن حاصل کنند، اگر بالعکس
در ضمن نطق افتتاحیه تشبیت نمی شد و صورت قطعیت پیدا نمی کرد.

کسانی که این سفسطه را می کنند یا احکام منطق و عقل را هم مثل
همه چیز مختل و منحل می خواهند یا دلتنگی دارند از اینکه چرا رسمیتی
که به این موضوع داده شد بهانه ادامه بازار آشفته از دست آنها
بیرون شد و میل داشتند که از این فریضه غفلت میشد تا حقا آن را سوء
ظن و بهانه عملیات خود قرار می دادند و با اینکه در تحت قالیب

بلشویکی طرفداران سیاست انگلیس هستند و الا اشخاص عاقل و رسمی آنها در تهران و مراکز دیگر از ذکر الفای قرارداد در نطق افتتاح مجلس خیلی خوشوقت هستند و بعد از افتتاح مجلس تا امروز هم قوه تازه وارد نکرده آنها هم که بودند رفته اند و فعلا امیدواری تمام هست که با مساعی جاریه غائله گیلان انشاء الله به خوشی رفع شود. البته اگر اهمیت انتظام آذربایجان در پیش نبود از حسن کفایت و لطف سیاست حضرتعالی در رفع عوامل گیلان و صفحات دیگر شمالی هم استفاده می شد.

کودتای ۱۲۹۹ در یادداشت های مستشارالدوله

مقدمات کودتار را یک افسر جوان اطلاع داد. در موقع ریاست وزرائی سپه دار اعظم (سردار منصور رشتی) یکی از آشنایان مجاهد من که مدت ها ملاقاتش نمی کردم بنام ...^۱ منزل من آمده گفت یکی از دوستان من که در قزاقخانه افسر است از قزوین (این موقع بمناسبت شورش داخلی روسیه و طغیان بلوای بلشویک قزاقخانه را انگلیسها تحت نفوذ خود گرفته برای جلوگیری از هجوم جنگلیهای رشت و ملاحظات دیگر در قزوین نگاه می داشتند) تهران آمد. می گوید این روزها انگلیسها در میان افسران قزاقخانه مشغول اقدام مهمی هستند و آنچه من فهمیده ام تا کنون به جلب نصف افسران موفق شده اند. من برای رساندن این خبر مجبور بودم تمارض کرده به عنوان معالجه برای چند روز به تهران بیایم و به غیر از تو بهیچ کس دیگر اطمینان ندارم. تو خودت میدانی این موضوع را به چه کسی یا کسانی اطلاع بدهی، چاره ای که به نظر من می آید این است که دولت قزاقخانه را به تهران احضار نماید. اگر همگی اطاعت امر دولت کرده به تهران آمدند فی الحال مراد، در اینجا تشبثات انگلیسها عقیم می ماند و اگر همگی اطاعت نکردند قسمتی که هنوز به نقشه انگلیسها تسلیم نشده اند با امر دولت قسمت دیگر را مجبور به آمدن تهران می نمایند.

مجاهد آشنای من گفت من جز شما به کسی اطمینان ندارم. شما مختارید به هر کس صلاح می دانید اطلاع دهید. من متحیر ماندم که این امانت را به کی بسپارم و این راز را با کی در میان نهم. آنکه رئیس الوزراء است بر حسب عادت ابدا سر نگه دار نیست. وزیر جنگ سالار لشکر پسر فرمانفرما این اندازه طرف اطمینان نیست. بعلاوه نمیتوان

۱- در اصل یادداشتها نقطه چین است

بدون اطلاع رئیس الوزراء و تصویب هیئت دولت چنین اقدامی نماید .
از اشخاص خارج هیئت دولت هم کاری ساخته نمی‌شود .
چند روز در فکر و حیرت به سر شد تا مجددا همان مجاهد آشنا آمده
گفت افسر دوست باز به بهانه چند روز مداوا آمده می‌گوید انگلیسها
با جدیت تمام هر قسم بود قسمتی را که تسلیم نقشه نشده بودند به حیطة
نفوذ خود وارد کردند و حالا جز انتظار وقایع وحشتناک تکلیف دیگری
نمانده است .

در این بین سپهدار اعظم به قصد ترمیم کابینه افتاد و برای انجام
مقصدش استعفا داد . مجددا ما مور تشکیل هیئت وزرای دیگر شد .
از جمله آقای امین الملک را که وزیر مالیه وقت و از خواص او بودند نزد
من فرستاد که صلاح کشور اقتضا دارد که شما با سه نفر دیگر حاج محتشم
السلطنه ، ممتاز الدوله و ممتاز الملک (محبوسین کاشان) با من همراهی
کرده عضویت هیئت وزراء را قبول کنید . چون قبول نکردم روز بعد
مجددا آمد و به اصرار تمام خواهش اولی را تکرار کرد و گفت خود
سپهدار خواهد آمد . باز من جواب منفی دادم . امین الملک رفت
حاج محتشم السلطنه آمد و گفت مشکلات وقت طوری نیست که شما تصور
می‌کنید . اینکه به شماها تکلیف می‌کنم به امید این است که با کمک شما
بلکه بتوانم بلائیرا که متوجه مملکت شده است برگردانم . در حقیقت
فداکاری که همیشه برای سلامت وطن داشته‌اید از شما می‌خواهم والا همه
توی آتش خواهیم بود .

از بیانات حاج محتشم السلطنه که یا بطور کافی نمی‌دانست و یا
نمی‌دانست به من گفت همینقدر فهمیدم نقشه انگلیسها که آن جوان
وطنخواه یک ماه است اطلاع می‌دهد صورت عمل بخود می‌گیرد و وجدانا
نتوانستم مقابل مشکل و خطر شانه خالی کنم و فقط به سلامت خود قناعت
کرده از خطری که به وطن می‌آید صرف نظر نمایم . بالعکس تصور کردم در
مرکز امور باشم دسترسی به وسایل چاره بهتر از کنار ماندن است .
لهذا قبول کردم که بدون وزارت به عنوان وزیر مشاور به هیئت دولت
شرکت کنم . تفصیل این کابینه را جداگانه شرح خواهم داد .

وبالاخره چرچیل درگزارش خود دربارهٔ ایران در سیام سپتامبر ۱۹۴۱
به مجلس عوام چنین میگوید:

" باهما هنگی وهمفکری نزدیک با متفق خودمان روسیه ما عناصر
بدخواه را از تهران ریشه کن ساختیم، ما یک دیکتاتور را از کشور رانده
به تبعید روانه کردیم"^۱

از این بیان بغوی معلوم است همانطور که انگلستان رضا خان را
بر تخت سلطنت نشاند و شرح آن گذشت بهمین طریق او را راهی تبعید کرد
و نوکر دیگری بجای او نشست، چنین است سرنوشت نوکران اجنبی،
(مولف)

انقراض سلسلهٔ قاجاریه:

پیش از جلسهٔ تاریخی نهم آبان ماه ۱۳۰۴ (جلسهٔ تغییر سلطنت) لازم-
است مقدمه‌ای بر آن، قبل از ورود در اصل موضوع نوشته شود^۲:

۱ - صبح نهم آبان ماه ۱۳۰۴ مرحوم مستوفی‌الممالک که یکی از
رجال شریف و خوش نام ایران بشمار میرفت به آقای دکتر مصدق تلفون
کرده بود که خبر دارید امروز مجلس هست یا خیر؟ در پاسخ دکتر مصدق
اظهار داشته بود: " خیر"، سپس از ایشان خواهش کرده بود که بمنزل
مشارالیه رفته تبادل نظر نمایند.

پس از ملاقات، مذاکرات بطریق ذیل جریان یافته بود:

مستوفی‌الممالک پرسیده بود " از مادهٔ واحده که برای تغییر
سلطنت و خلع احمدشاه تهیه شده خبر دارید یا نه؟" خبر ندارم.
گفته بود " در منزل سردار سپه ماده واحده‌ای تهیه شده و
نمایندگان را یک یک به آنجا برده‌اند که آنرا امضاء نمایند. آقای
میرزا حسین خان علاء را هم که برده‌اند امتناع نموده و امضا نکرده است
سپس گفته بود که دیشب هم در منزل آقای موه تمن الملک بودم و با
آقای مشیرالدوله و آقای موه تمن الملک در این باب مشورت کردیم که
آیا با این وضع به مجلس برویم یا نه؟ آقایان صلاح ندانستند که امروز
در مجلس حاضر شویم، چون من در این مسئله تردید دارم خواستم در این
مورد با جنابعالی هم مشورت بکنم که آیا مجلس برویم یا نه؟"

آقای دکتر مصدق اظهار میدارد که: " به توپ‌چی و سرباز سالها

۱ - اطلاعات، سه‌شنبه ۱۷ اردیبهشت ۱۳۳۵، شماره ۱۴۹۹۴

۲ - استخراج از کتاب " دکتر مصدق و نطقهای تاریخی او"

موجب می‌دهند که یک روز بکار بیاید و از مملکتش دفاع کند، بویکیل هم دو سال موجب می‌دهند برای اینکه یکروز بکار مملکت بخورد و از قانون اساسی دفاع بکند، اگر ما امروز به مجلس نرویم بوظیفه نمایندگی خود رفتار نکرده‌ایم...

مستوفی‌الممالک موافق می‌شود، و به آقای میرزا حسین خان علا هم تلفون می‌کنند که بمنزل ایشان آمده با تفاق به مجلس بروند. در مجلس با طاقی که مرحوم مدرس و شاهزاده سلیمان میرزا بودند وارد میشوند و مبهوت، جریبان و اوضاع آمد و رفت نمایندگان کوه نمایانگر وقوع یک حادثه بودند میشوند. در این موقع به مستوفی‌الممالک اطلاع می‌دهند که آقای قائم مقام الملک (حاج آقا رفیع) در خارج اطاق با جناب عالی کار لازمی دارد. مرحوم مستوفی‌الممالک پس از دیدار با ایشان مجدداً مراجعت نموده و به آقای دکتر مصدق می‌گوید که " سردار سپه مرا خواسته آیا صلاح میدانید که بروم یا نه؟ " دکتر مصدق اظهار میدارد " البته تشریف ببرید شاید کاری بکنید این طرحی که برای تغییر سلطنت تهیه شده امروز مطرح نشود. "

هنوز مستوفی بدر اطاق نرسیده بود که آقای دکتر مصدق از مرحوم مستوفی خواهش می‌کند که چون ممکنست استعفای اولیه جناب عالی را در مجلس علنی مطرح نکنند مجدداً استعفای دیگری مرقوم فرمائید تا آقای علا آنرا در موقع رسمیت یافتن مجلس ارائه دهند بلکه مطابق نظامنامه داخلی بواسطه نبودن رئیس و انتخاب رئیس جدید، مجلس نتواند وارد دستور و شور در طرح ماده واحده که تهیه کرده‌اند بشود. مرحوم مستوفی استعفای نامه دیگری مینویسد و به آقای علا داده به منزل سردار سپه میرود. زنگ جلسه رسمی زده میشود مخالفین ماده واحده بدون تشریک مساعی با هم وارد جلسه میشوند، ولی برعکس موافقین قبلاً

۱ - هیئت رئیسه مجلس سالی دوبار تجدید انتخاب می‌شوند، یکی ۱۴ فروردین و دیگری ۱۴ مهرماه. در انتخابات ۱۴ مهرماه آقای موتمن الملک که هوای کار را پس دیده بود و گویا از جریان خطرناک پس پرده تا اندازه‌ای آگاه بود، از قبول ریاست امتناع نموده و مجلس شورای ملی چنین در نظر گرفت که اگر مرحوم مستوفی بریاست انتخاب شود چون مشارالیه در کار ریاست دخالت نخواهد کرد و تدبیر هم به نیابت ریاست انتخاب می‌شود، بنا بر این جلسه نهم آبان را بدون دغدغه خاطر اداره خواهد کرد و از این بابت دیگر نگرانی نخواهد بود.

صف آرائی کرده برای هر یک از مخالفان اشخاص را معین کرده بودند که جواب بدهند، مثلاً برای جواب آقای دکتر مصدق، داور، و در مقابل تقی زاده، سید یعقوب انوار، و در جواب میرزا حسین خان عسکری ساپی.

۲ - قبل از تشکیل جلسه، تیمورتاش وزیر فواید عامه و فروغی وزیر خارجه نمایندگان را برای تشکیل جلسه از دو دری که آنوقت داخل مجلس میشدند به محل خود وارد و مواظب بودند که دیگر نمایندگان از جلسه خارج نشوند.

مشهور است که برای وارد کردن مرحوم اسدی چون از ورود به جلسه خودداری داشت، تیمورتاش با او گفته بود شما عیال دارید؟ او لا دارد؟ علاقه دارید یا ندارید، گفته بود ندارم. تیمورتاش پرسیده بود آیا علم (امیر شوکت الملک حاکم وقت بیرجند) را هم دوست ندارید؟، اسدی در جواب گفته بود دوست دارم، تیمورتاش میگوید اگر حضرت اشرف (سردار سپه) علم را دار بزنند که چرا اسدی را انتخاب کردی شما چه خواهید گفت؟

گفته بود علم را دوست دارم و وارد مجلس میشوم، این بود که اسدی هم وارد مجلس شد. از طرف دیگر مستوفی بمنزل سردار سپه که وارد میشود سردار سپه او را مدتی در اطاق انتظار میگذارد تا مجلس ماده واحده را تصویب کند، و صدای شلیک که بلند شد او را ملاقات و عذرخواهی مینماید که به جهاتی نتوانستم زودتر شما را ملاقات کنم. سردار سپه میخواست که مستوفی در مجلس نباشد که با او مخالفت کند تا اگر بعدها پست ریاست وزرا اثری با او تکلیف نمود برای قبول آن محظوری نداشته باشد.

۳ - نکته دیگر قابل ذکر این است که بوکلای که ماده واحده را امضاء کرده بودند اطمینان داده شده بود که دوره آئینده هم انتخاب خواهند شد، بنا بر این کسانی که ماده واحده را امضاء کرده بودند غیر از شاهزاده سلیمان میرزا که در تهران انتخاب آزاد بود و انتخاب نشد در دوره ششم همگی انتخاب شدند.

در اینجا دیگر مذاکرات مجلس را به تفصیل درج نمیکنیم و خوانندگان را به قرائت صورت مذاکرات رسمی مجلس مراجعه میدهیم، فقط ماده

واحدہ و قسمت کوتاھی از نطق دکترمصدق را کماہمیت تاریخسی دارد
درج مینمائیم:

مادہ واحدہ:

" نظر بہ اینکہ عدم رضایت از سلطنت قاچاربہ وشکایاتیکہ از این
خانوادہ میشود بدرجہای رسیدہ کہ مملکت را بہ مخاطرہ میکشاند، نظر
باینکہ حفظ مصالح عالی مملکت مهمترین منظور و اولین وظیفہء مجلس
شورای ملی است و ہرچہ زودتر بہ بحران فعلی خاتمہ باید داد، امضاء
کنندگان با قید دوفوریبت پیشنہاد می‌کنیم مجلس شورای ملی تصمیم
ذیل را اتخاذ نماید:

مادہ واحدہ - مجلس شورای ملی بنام سعادت ملت انقراض سلطنت
قاچاربہ را اعلام نمودہ و حکومت موقتی را در حدود قانون اساسی و
قوانین موضوعہء مملکتی بہ شخص آقای رضا خان پهلوی واگذار می‌نماید
تعیین تکلیف حکومت قطعی موکول بنظر مجلس مؤسسان است کہ برای
تغییر مواد ۳۶ - ۳۷ - ۳۸ - ۴۰ متعمم قانون اساسی تشکیل می‌شود.

حال قسمتی از نطق دکترمصدق:

" ... خوب آقای رئیس الوزراء (رضا خان) سلطان میشوند و مقام
سلطنت را اشغال میکنند، آیا امروز در قرن بیستم هیچ کس میتواند
بگوید یک مملکتی کہ مشروطہ است پادشاہش ہم مسئول است؟ اگر ما این
حرف را بزنیم آقایان ہمہ تحصیل کردہ و درس خواندہ و دارای دیپلم
ہستند، ایشان پادشاہ مملکت می‌شوند آنہم پادشاہ مسئول، هیچ کس
چنین حرفی نمیتواند بزند، و اگر سیر قہقرائی بکنیم و بگوئیم
پادشاہ است، رئیس الوزراء حاکم ہمہ چیز است، این ارتجاع و استبداد
صرف است. ما میگوئیم سلاطین قاچاربہ بد ہودہ اند، مخالف آزادی
بودہ اند، مرتجع ہودہ اند، خوب حالا آقای رئیس الوزراء پادشاہ شد،
اگر مسئول شد کہ ما سیر قہقرائی میکنیم، امروز مملکت ما بعد از
بیست سال و این ہمہ خونریزی‌ها میخواد سیر قہقرائی بکند و مثل زنگبار
بشود، کہ گمان نمیکنم در زنگبار ہم اینطور باشد کہ یک شخص، ہم
پادشاہ باشد، و ہم مسئول مملکت باشد، اگر گفتیم کہ یک شخص ہم
پادشاہ باشد، و ہم مسئول مملکت باشد، اگر گفتیم کہ ایشان پادشاہ
و مسئول نیستند آنوقت خیانت بہ مملکت کردہ ایم، برای اینکہ ایشان

در این مقامی که هستند موثر هستند و همه کار می‌توانند بکنند. در مملکت مشروطه رئیس‌الوزراء مهم است نه شاه. پادشاه فقط و فقط می‌تواند بواسطه رای اعتماد مجلس یک رئیس‌الوزراء را بکار گمارد، خوب اگر ما قائل شویم که آقای رئیس‌الوزراء پادشاه بشوند آنوقت در کارهای مملکت هم دخالت بکنند و همین آثاریکه امروز از ایشان ترشح میکنند در زمان سلطنت هم ترشح خواهد کرد. شاه هستند، رئیس‌الوزراء هستند فرمانده کل قوا هستند. بنده اگر سرم را ببرند و تکه تکه‌ام بکنند و آقای سید یعقوب هزار فحش بمن بدهد زیر بار این حرفها نمی‌روم. بعد از بیست سال خونریزی آقای سید یعقوب شما مشروطه طلب بودید؟ آزادخواه بودید؟ بنده خودم شمارا در این مملکت دیدم که بالای منبر میرفتید و مردم را دعوت به آزادی میکردید، حالا عقیده شما این است که یک کسی در مملکت باشد که، هم شاه باشد، هم رئیس‌الوزراء، هم حاکم؟ اگر اینطور باشد که ارتجاع صفاست، استبداد صفاست، پس چرا خون شهداء راه آزادی را بیخود ریختید؟ چرا مردم را بکشتن دادید؟ میخواستید از روز اول بپایید بگوئید که ما دروغ گفتیم، مشروطه نمی‌خواستیم، آزادی نمی‌خواستیم، یک ملت است جاهل و باید با چماق آدم شود... "خدا یا تو شاهد باش، من خدا را بشهادت می‌طلبم که عقیده‌ام را می‌گویم و تغییر قانون اساسی را هر آدم مسلمانی و هر آدم وطنخواهی و هر آدمی که به شخص رضا خان پهلوی ارادتمند است و عقیده دارد باید برای صلاح و نفع مملکت حفظ کند، اگر قانون اساسی متزلزل شد ممکن است مملکت به یک خرابی بیفتد که مطلوب نباشد آنوقت رضا خان پهلوی هم هرگونه حکومتی را دارا باشد مطلوب نیست..."

پیا مدمخالفت‌های دکتر مصدق با سلطنت رضا شاه

البته پیامد این مخالفت‌ها معلوم بود که چه بهر سر این مورد وطن خواه خواهند آورد. چه در زمان رضا شاه و چه در زمان پسرش، همواره دچار حبس و تبعید و آزار بود، از یک طرف پدر و پسر، و از طرف دیگر انگلیس‌ها و بعدا پس از کودتای ننگین ۲۸ مرداد هم‌دستان انگلیس‌ها یعنی امریکائیه‌ها با یک‌صدا دشمن او بودند که منافع ملی مملکت را با تحمل صدمات طاقت‌فرسا حفظ کرده‌است!

در زمان محمدرضا شاه پس از کودتای ۲۸ مرداد به حبس و تبعید محکوم شد و در نتیجه جان شیرین خود را در راه مصالح کشور نثار کرد

و ورقی از تاریخ زرین ایران را بیادگار برای نسل آتیه باقی گذاشت، روانش شاد.

من فکر میکنم هنوز هم انگلیسها با همدستی امریکاییها انتقام آن ضربه‌های کاری که دکتر مصدق راجع به ملی شدن صنعت نفت برپیکرشیر انگلیس وارد ساخت و موجب شد قسمتی از درآمدهای نفتی با آورده و غارت شده‌ها را انگلیس با امریکا سهیم شود، و بالاچار تن به این مصالحه داد و کنسرسیوم نفت بدست عوامل خود و امریکائی، چون زاهدی و دکتر امینی فراهم آورد، از ملت ایران میکشد، و این پیامد اقدامات وطن خواهاننه دکتر مصدق است و بس! شرح تبعید و زندانی شدن دکتر مصدق زمان رضاشاه بطور فشرده چنین است و در زمان محمدرضاشاه هم محاکمه و محکومیت او که ننگی بردا من تاریخ است، در کتابهای مفصل دیگری آمده است که مرا مستغنی از تکرار آن مینماید:

تا دوره ششم تقنینیه که انتخابات تهران آزاد بود و مردم بهر کس عقیده داشتند او را می‌نوشتند در این دوره دکتر محمد مصدق با ۸۰۱۷ رای وکیل سیم تهران شد ولی از دوره هفتم که دولت در انتخابات تهران مثل سایر نقاط دخالت نمود دکتر هم که از مخالفین دولت بود انتخاب نشد و کسی قدرت نکرد سوال نماید که مردم تهران چطور همگی از عقیده خود تا این درجه عدول نموده که حتی در اوراق رای یک اسم هم از او نبردند؟

دکتر مصدق چون انتخاب نشد دیگر مصونیت پارلمانی نداشت و دولت می‌توانست منتمرض او بشود و تلافی گفته‌هایش را در آورد، برای جلوگیری از هر بهانه‌ای بدست دولت دکتر از معاشرت و حشر با جامعه اجتناب می‌کرد و از اقامت در شهر احتراز می‌نمود و اغلب در احمدآباد ساوجبلاغ بسر می‌برد و اوقات خود را صرف امور فلاحتی می‌کرد.

سالها بدین منوال گذشت و زندگی یک نواخت او تغییر نکرد تا اینکه در سال ۱۳۱۵ برای معالجه ببرلن رفت و برای اینکه دچار مشکلات نشود^۱ و باز بتواند روی وطن را ببیند مسافرتش بیش از ۳۸ روز طول نکشید و در آنجا غیر از متخصصین معالج کسرا ندید ولی با اینهمه

۱ - دولت دیکتاتوری در کشورهای خارج جاسوس‌هایی داشت که از

رفتار اتباع ایران، بمرکز گزارش می‌دادند.

احتیاط و محافظه کاری، باز بدست ما مورین شهربانی گرفتار گشت ۱. شرح قضیه اینست که پنجم تیرماه ۱۳۱۹ مقارن غروب رئیس کلانتری تجریش با دونفر بازجو بسراغ دکتر میروند و چون دکتر از کسی پذیرائی نمی‌کرد بآنها می‌گویند خانه نیست ما مورین مزبور متقاعد نمی‌شوند و در اطراف باغ قدم می‌زنند تا ما موریت خود را انجام دهند. دکتر مطلع می‌شود که آنها منتظرند و یقین می‌کند که ما موریتی دارند و باید اجرا کنند. آنها را بچادری که در باغ بود وارد می‌کنند و بمحض اینکه دکتر بچادر می‌رود می‌گویند حسب الامر شمارا بـ نوشتجات و اتومبیل خودتان باید بخانه شهری ببریم و نوشتجاتی که در آنجا دارید برداریم و بشهربانی برویم در آنجا مختصر تحقیقاتی می‌کنند و شمارا مرخص می‌نمایند.

دکتر در آن باغ غیر از نوشتجاتی که از ساوجبلاغ با خود آورده و در کیف مسافرت او بود نوشتجات دیگر نداشت. پس از بازجویی دکتر را بخانه شهری می‌آورند و چند کتابی که در آنجا دیده بودند در قفسه نوشتجات او می‌گذارند و آنرا لاک و مهر می‌نمایند و دکتر را با کیف و جعبه دوائی که در آن ادویه مسکنه داشت و شب‌ها آنرا در کنار رختخواب خود می‌گذاشت بشهربانی می‌برند و مستنطق بدون هیچ پرسش و سئوال قرار توقیف او را صادر می‌نماید. پس از صدور قرار دکتر را از شهربانی به زندان مرکزی منتقل می‌کنند و در آنجا پنجاه ریال که با خود داشت با کیف و جعبه دوا توقیف و او را حبس مجرد می‌نمایند.

دکتر مصدق که تا آنوقت گرفتار حبس نشده بود شب‌ها بانها بیت سختی گذراند و صبح ششم تیرماه که او را برای استنطاق به شهربانی می‌برند ما مور مراقب دربین راه تبریک می‌گوید و اظهار می‌کند که دکتر تنها کسی است که قبل از ۲۴ ساعت مورد بازجویی واقع شده است. زیرا در زندان کسانی هستند که سالها بازداشت شده‌اند و هنوز به آنها نگفته‌اند که برای چه در زندانند ۱

مستنطق بدوا کیف را تفتیش می‌کند و چون نوشتجات مظنونی در آن ملاحظه نمی‌کند آنرا با مهر دکتر لاک می‌کند و سپس از دکتر تقاضا می‌نماید

۱ - محل گرفتاری دکتر باغی است در تجریش سمت غربی خیابان پهلوی معروف به باغ کاشف السلطنه که خانواده اش اجاره نموده و روز سوم تیرماه از ساوجبلاغ برای سرکشی بآنها آمده بود.

خدمت‌ها را که از بدو عمر در دستگاه دولتی داشته‌است بیان نماید آنچه را که دکتر می‌گوید مستنطق می‌نویسد و با مضای او می‌رساند. چون در ضمن مذاکرات مستنطق گفته بود که دکتر بزودی از زندان می‌رود دکتر با او می‌گوید: دلیل حبس مرا بفرمائید که کاری نکنم که باز بزندان مراجعت نمایم. مستنطق اجازه داد که این سؤال را کتبا بکند و دکتر آنرا در ورقه استنطاقیه می‌نویسد.

سؤال را که با داره سیاسی می‌پسند، جواب می‌آورند شما تقصیری ندارید ولی عجلتاً باید در زندان بمانید و از آنوقت دکتر بمرض هیستری (حمله) که بی‌سابقه هم نبود شدیداً مبتلا می‌شود. توقف دکتر مصدق در زندان مرکزی سه روز طول کشید و علت این بود که می‌خواستند از کتاب و نوشتجات او مدرکی که دلیل زندانی بودن بشود تهیه کنند و چون دکتر کتابخانه خود را چندین سال قبل از این حادثه بدان‌شکده حقوق داده بود از بین چند کتاب موجود و نوشتجات چیزی که شهربانی انتظار داشت بدست نیا آمد.

از بازداشت ۱۱ روز گذشت و یکی از افسران نگهبان که از مسافرت بهیچند اطلاع نداشت به دکتر مژده داد که آزاد شده و باید رئیس زندان موقت (سلطان دادگستر) را در اتاق خود ملاقات نماید. دکتر می‌رود و در وسط اطاق رئیس‌اشیائی که از خانه برای مسافرت او آورده بودند می‌بیند. رئیس پس از تعارفات^۱ می‌گوید از این اشیاء هر چه لازم است انتخاب کنید که حسب الامر باید شما را با اتومبیل خودتان بمشهد و از آنجا یکی از شهرهای اطراف ببرند. دکتر می‌گوید: روزیکه بمن گفتید حسب الامر بشهربانی بیایم چون هرکس مورد سوءظن واقع شود شهربانی می‌تواند او را برای تحقیقات بخواهد بدون تاخیر و اینک به خانوادهم بگویم مرا کجا می‌پسند و با آنها وداع کنم امر دولت را اطاعت کردم حالا که ۱۱ روز است مرا بازداشت کرده‌اید و بمن نمی‌گوئید برای چه تقصیر گرفتارم من متمدن و امر چنین دولت‌ها را بمیل و رضا اجرا نمی‌نمایم و با تاثر شدید بعکس رضا شاه که در مقابل جای رئیس بدیوار نصب شده بود اشاره می‌کند و این بیت را می‌خواند:

۱ - یکی از شب‌ها که از خانه برای دکتر یخ می‌آورند و ما مورین زندان آنرا نمی‌رسانند دکتر شکایت می‌کند سلطان دادگستر در زندان می‌ماند تا پس از اینکه ما مورین یخ تهیه می‌کنند بخانه می‌رود.

ای زبردست زبردست آزار گرم تاکی همانند این بازار^۱
حضار از مذاکرات دکتر و شنیدن این شعر سکوت اختیار می‌کنند و از
رئیس اداره^۲ سیاسی کسب تکلیف می‌نمایند مشارالیه بزندان می‌رود و
دکتر را توبیخ و ملامت می‌نماید و چون دکتر متقاعد نمی‌شود و در وسط
روز هم صلاح نبود دکتر را بحرکت مجبور کنند او را دومرتبه زندانی
می‌نمایند.

دکتر مصدق مطلع شده بود که او را به بیرجند می‌برند و موقعی که
بزندان آمده بود یکی از پاسبانها پرسیده بود چه شد که خانه نرفتید
و باز این جا آمدید؟ دکتر گفته بود مرا می‌خواستند بزندان ببرجند
ببرند امتناع نمودم. پاسبان گفته بود: " شما با اینحال و بیرجند،
لعنت بهرچه بدحکم کن باد!"

دکتر مصدق اینطور تصور نمود که اگر توسط رئیس کل شهربانی
بشاه عراقی بکند ممکن است که شاه ترحم کند و خانواده او از نگرانی
در آیند. برای حصول این مقصود عصر همان روز توسط رئیس زندان از
سرپاس مختاری رئیس کل اداره^۳ شهربانی، وقت می‌خواهد و ساعت ۱۰ روز
بعد قرار ملاقات می‌دهد. ولی دکتر توانست که فقط رئیس اداره سیاسی
را ببیند و پیغام تهدیدآمیز رئیس شهربانی را اصفا نماید و در ضمن
پیغام بگوید که سرپاس بواسطه^۴ پیش آمدی با اداره نیامد و اگر توانست
شمارا در زندان ملاقات می‌نماید.

از مسافرت دکتر خانواده^۵ او مطلع شدند و از سرپاس درخواست
نمودند که چون دکتر ناخوش است یک آشپز با او روانه کنند با این
درخواست موافقت نمود ولی از فرط ملاحظه و ترس کتبا حکمی صادر نکرد
و دستور شفاهی او را در خصوص اینکه جواد آشپز زندانی شود و در زندان
برای دکتر غذا تهیه کند توسط یاور شریفی بکفیل شهربانی ببرجند
ابلاغ کرد.

۱ - این بیت از شیخ اجل سعدیست و بیت دوم اینست :

بچه کار آیدت جهان داری مردنت به که مردم آزازی

و در موقعیکه دکتر آنرا خواند جوانشیر کارمند معروف اداره^۶ سیاسی
حاضر و مشغول نوشتن صورت مجلس بود و تحقیقا شهربانی از ایراد این
شعر به رضا شاه گزارش نداده است زیرا اگر گزارش داده بود مسلما
فرمان قتل دکتر صادر می‌گردید.

بنا بر این عده^۱ مسافرین به پنج نفر بالغ شدند: ۱ - دکتر مصدق
 ۲ - یا ورجعفر شریفی رئیس شهربانی زاهدان که دکتر را بزندان بپیرجند
 تحویل دهد و از آنجا بمحل ما موریت خود برود ۳ - غلامحسین قهرمان
 سرپاسبان ۴ - جواد آشپز ۵ - شوfer شهربانی^۱.
 برای مقدمات حرکت عصر روز ۱۷ تیرماه دکتر را از زندان
 بشهربانی می‌برند و اشیائی که در زندان داشت بالوازم مسافرت در
 اتومبیل می‌گذارند تا هوا تاریک و معبر خلوت شود.
 چند نفر پایور با جوانشیر دکتر را از شهربانی بطرف زندان
 مرکزی حرکت می‌دهند در بین راه که با اتومبیل تعادف می‌کنند با و
 تکلیف مسافرت می‌نمایند دکتر از سوار شدن خودداری می‌کند و خود را
 بروی زمین می‌اندازد و اظهار می‌کند اگر در زندان مرکزی بماند چون
 از خانه برای او غذا می‌آورند خانواده‌اش نگران نخواهند بود ولی
 اگر مسافرت نمود از روز حرکت تا وقتی که سرگذشت او معلوم شود
 خانواده‌اش برای او نگرانند.

از آنجا تیکه بایست امر اجرا شود اظهارات دکتر مورد توجه
 واقع نمی‌شود و او را جبراً وارد اتومبیل می‌کنند و حرکت می‌دهند^۲.
 دکتر که وارد اتومبیل می‌شود جعبه دوی خود را پشت سر خود
 می‌بیند و تاثرات او تبدیل بوجد و شعف می‌شود و یقین می‌کند که با
 خوردن ادویه^۳ مسموم کننده که در آن داشت می‌تواند از مدت نگرانی
 کسان خود بکاهد.

محرمانه

ریاست شهربانی مشهد

" دکتر (محمد مصدق) تحت مراقبت یا ورج شریفی کفیل شهربانی زاهدان
 با اتومبیل در بست اعزام گردید باید یا ورج شریفی مشارالیه را به
 شهربانی بپیرجند تحویل نموده و تحت مراقبت کامل در زندان آنجا با
 هزینه^۴ خودش که بضا^۵ دارد زندانی بوده و نهایت مراقبت از مشارالیه

۱ - شهربانی نخواست دکتر مصدق با شوfer خود مسافرت کند و از ساعتی
 که او را زندانی نمود اتومبیل او را توقیف کرد و روز بعد که شوfer
 برای شست و شوی آن می‌رود او را بازداشت می‌کنند و چون اهل هندوستان
 و تبعه^۶ انگلیس بود پس از یک شب زندانی شدن او را مرخص کرد.
 ۲ - در این موقع تلگراف ذیل از طرف رئیس کل شهربانی، بشهر مشهد
 مخابره می‌شود.

بشود و بهیچ وجه نباید مکاتبه با خارج داشته و از ملاقات هم بایسد بکلی محروم باشد و اگر کفیل شهربانی بیرجند کوچکترین غفلتی نسبت بمشارالیه بنماید از خدمت من فصل و شدیداً تعقیب و کیفر خواهد شد.

پس از آنکه شخص مزبور بارخت خواب و لباسی که همراه دارد طبق صورت مجلس تحویل کفیل شهربانی بیرجند گردید سرپاسبان (غلامحسین قهرمان) و (موسی بهمن پور) راننده اتومبیل مزبور باید بمركز مراجعت نمایند و ورود و تحویل بشهربانی بیرجند رمزا گزارش کنید. بودن وجه نزد شخص مزبور بکلی ممنوع و بایستی وجوهیکه برای هزینه مشارالیه ارسال میشود نزد کفیل شهربانی بیرجند بوده. وهزینه مشارالیه در حدود مقررات تا مین و ضمناً سیاهه مرتبهی کفیل شهربانی آنجا باید داشته باشد که میزان وجه تصرف شده مرتباً در آن قید گردد و هرگاه تفریط شود کفیل شهربانی آنجا مسئول است و ضمناً هزینه ماهیانه (محمد مصدق) مزبور را با در نظر گرفتن قیمت خواربار محل گزارش کنید تا مرتباً فرستاده شود.

رئیس اداره کل شهربانی - سرپاس مختاری

اتومبیل حرکت کرد و ساعت ده شب بفیروز کوه رسید. یاور شریفی دستور داد که دکتر وشوفر در اتومبیل بمانند، سرپاسبان و آشپز در خارج مراقبت نمایند و خود یاور هم می رود قدری استراحت نماید.

دکتر مصدق اینطور تصور نمود که هر قدر زودتر خود را خلاص کند بهتر است زیرا ممکن است جعبه دوار را از تصرف او خارج کنند و او را از انجام مقصود باز دارند.

دکتر بدوا مهر خود را به سرپاسبان می دهد که نگین آنرا بشکند و آنرا از اعتبار بیندازد و همینکه شوfer بخواب می رود ده دانه قرص دیلائودید (Dilaudid knoll) ترکیبی از تریاک " و مقداری حشب سرفه که تریاک خالص آنرا دکتر یک مثقال تخمین میزند و در جعبه بود بدون آنکه آب بخواد و همراهان مقصود را دریا بند صرف می نماید.

از خوردن سم چیزی نگذشته بود که یاور رسید و اتومبیل حرکت کرد چون مقدار سم زیاد بود معده تحمل ننموده تکان اتومبیل هم کمک کرده دکتر استفراغ کرد ولی مقداری که جذب شده بود تا شاهرود دکتر را بی هوش کرد یاور شریفی تصور می کند که دکتر عادتاً دچار حمله شده

و از این که مدت حمله طولانی شده نگران می‌شود و طبیب حاضر می‌نماید. طبیب هم پس از معاینه و بدون این که قضیه را کشف کند می‌گوید مریض باید ۲۴ ساعت حرکت نکند تا این که بتواند مسافرت نماید. در مشهد دکتر مصدق را وارد زندان می‌کنند و سه شب می‌ماند و او را تحت مراقبت و معالجه دکتر زندان قرار می‌دهند و سرهنگ وقار رئیس شهربانی استان ۹ دو مرتبه دکتر را ملاقات می‌کند. دفعه اول بعنوان سرکشی بزندان می‌رود و در جریان بازدید با تاقی که دکتر بود وارد می‌شود و چون با او آشنا نبود و حال مساعدی نداشت قدری می‌ایستد و می‌رود. دفعه دوم خود را معرفی می‌کند و بدکتر مصدق می‌گوید شهربانی بیرجند جزو حوزه ما موریت من است و از هرگونه مساعدت نسبت بشما خودداری نمی‌کنم و از مرکز برای شما یک پرستار می‌خواهم. دکتر از وعده‌های سرهنگ خوشوقت می‌شود و با او خدا حافظی کرده به بیرجند حرکت می‌نماید. چون یاور شریفی بشکار عشق مفرط داشت در بین راه در نقطه‌ای که شکارگاه بود باین کار پرداخت، بر حسب اتفاق دو آهو دید که او را با یک تیر که فشنگ آن گلوله داشت شکار نمود و برای دویمی چون دیگر فشنگ گلوله نداشت چند تیر ساچمه‌ای انداخت و آهو نیفتاد نوبت که بفشنگ آخر رسید گفت آهو تو هشت فشنگ از من گرفتی و باز هم طمع می‌نمائی؟ در صورتیکه آهو بفشنگ یاور نظری نداشت و یاور بود که به گوشت آهو طمع داشت.

آهو بواسطه زجر زیاد عجز از فرار داشت و غیر از دکتر مصدق که در اتومبیل مانده بود همگی آن را محاصره می‌کنند و یکی از آنها سر آهورا از تن جدا می‌نماید.

از مشهد تا بیرجند ۳۰ ساعت طول کشید و ۲۳ تیر ماه ساعت سه بعد از ظهر دکتر را وارد زندان می‌نمایند.

رئیس شهربانی بیرجند را بطهران احضار کرده بودند و دوروز قبل از ورود دکتر رسدبان یکم محمدحسین دولت‌مرادی کفیل شهربانی وارد بیرجند شده بود. چون موقع ورود دکتر اداره تعطیل و کفیل در شهربانی نبود یاور شریفی بدکتر می‌گوید: تا جای مناسبی برای شما تعیین نکنم از بیرجند حرکت نمی‌نمایم و اطلاق نگهبانیرا که نسبتاً خوب بوده برای دکتر معین نمود دولت مرادی که با اداره آمدبه تصمیم یاور که مافوق او بود تمکین کرد یاور پس از اینکه از وضعیت دکتر

مطمئن می‌شود و دستور زندانی بودن آشپز را بکفیل شهربانی می‌دهد
بمحل ما موریت خود حرکت می‌نماید .

پس از آنکه دکتر مصدق در زندان بیرجند زندانی می‌شود تلگراف ذیل
از طرف شهربانی مشهد به شهربانی کل مخابره می‌شود .

اداره کل شهربانی

پیرو رمز شماره (۵۹۹۱ - ۱۳۱۹/۴/۲۴) شهربانی بیرجند هزینه
دکتر مصدق و یکنفر خدمتگزار همراه او را روزانه ده ریال پیش‌بینی
نموده و علاوه می‌کند نامبرده از روز ورود به بیرجند بواسطه داشتن
بیماری غش‌نیا زمند بداروهای می‌باشد که چون در بیرجند وجود ندارد
بهای او را نمی‌توان تعیین و گزارش نمود مراتب معروض تا هر نوع فرمان
فرستاده شود اقدام شود .

رئیس شهربانی مشهد - پاسیار وقار

اداره کل شهربانی

پیرو رمز ۸۳۲۷ - ۱۳۱۹/۶/۴ شهربانی بیرجند هزینه ماهیانه
دکتر مصدق و پرستار و خدمتگزار مشارالیه را بادر نظر گرفتن ارزش
خواربار در ماه از قرار روزی ۲۴/۱ ریال سالیانه (۷۲۷۱۰) ریال پیش
بینی نموده و ضمناً گزارش می‌دهد خانواده مشارالیه بوسیله پرستار
مبلغ ۴۰۰۰ ریال وجه جهت او فرستاده‌اند که وجه مزبور بوسیله پرستار
بشهربانی تسلیم و در صندوق طبق مقررات بایگانی گردیده است .
رئیس شهربانی مشهد ، پاسیار وقار

دکتر چند روز در آن اطاق بود و چون کسی با او ملاقات و صحبت
نمی‌کرد بر کسالتش افزود تا اینکه یکی از روزها که دکتر قوام نصیری
رئیس بهداری بیرجند با اتفاق دولتمرادی بعیادت می‌رود مریض برای
این که مشغول شود از او کتاب می‌خواهد و روز بعد یک جلد کتاب طبی
مصور که مورد سوءظن نشود با حضور دولتمرادی بدکتر مصدق می‌دهد .
مریض که سؤال می‌کند آنرا چه وقت باید رد کند؟ می‌گوید شما زودتر
از زندان خلاص شوید کتاب را آنوقت بمن رد نمائید بنا بر این موعد
رد کتاب خروج دکتر مصدق از زندان می‌شود .

دکتر هر وقت که از حمله فراغت می‌نماید از کتاب استفاده می‌کرد تا
یکی از روزها که حالش بد بود و رسد بان ۳ فضل الله خاتمی رئیس زندان

بعیادت او آمده بود کفیل شهربانی ناگهان با انگشت بشیسه پنجره میزند و خاتمی را بخارج احضار می نماید و چیزی نمیگذرد که چند نفر پاسبان وارد میشوند و دکتر را با تاق تاریکی که صندوقخانه آن تاق بود میبرند و این عمل سبب می شود که دکتر تصور کند او را می خواهند تیرباران نمایند و چند دقیقه دیگر پاسبان دیگری می آید و بعنوان اینکه رئیس صحیه کتاب خود را می خواهد آنها از روی میز می برد و این عمل موهبید فکر دکتر می شود و قطع می کند که چون رئیس صحیه خواست کتاب او جزو اثاثیه دکتر بماند آنها گرفت. در صورتی که حقیقت این نبود و کفیل شهربانی از نظر این که اگر از مرکز مفتش رسید و کتاب را نزد دکتر دید مورد مواخذه واقع می شود، عمل با احتیاط می نماید.

از ساعتی که جای دکتر عوض می شود هر وقت که از حمله فراغت می کند منتظر بوده است او را تیرباران نمایند تا اینکه روز بعد صدای رئیس زندان را از پنجره کوچکی که مشرف بحیاط زندان بود می شنود و او را می طلبد و بمحض اینکه وارد می شود می گوید: چه وقت مرا تیرباران می نمایند؟ رسد بان خاتمی از این حرف تعجب می کند و می گوید چنین امری نشده و همچو چیزی پیش ما نیست و شما از روی چه دلیل این اظهار را می نماید دکتر می گوید: رفتار کفیل سبب شده که من اینطور تصور کنم، رئیس زندان می گوید: تلگرافی از تهران رسیده که هیچکس با شما ملاقات نکند و چون اتاقی که در آن بودید نظر کفیل را تامین نمی کرد و ممکن بود عبور کنندگان از پنجره شما را ببینند برای شما این محل را تعیین نمود که از خود رفع نگرانی نماید زیرا کفیل بقدری محتاط است که بعد از این خود او هم با تاق شما پا نمی گذارد و چون من رئیس زندانم و موظفم که بزندانیها سرکشی کنم هر وقت که شما مرا بخواهید برای انجام کار شما می آیم و هر چه بتوانم با شما کمک می نمایم.

از موقعی که جای دکتر عوض شده بود حالش سخت تر شده بود و نمی خواست دیگر زنده بماند در این اثنا پرستار با مقداری دوا که سرپاس مختاری اجازه داده بود از تهران وارد می شود و چون ننوشته بودند پرستار از مریض پرستاری کند کفیل شهربانی باز عمل با احتیاط می کند و بتوسط شهربانی مشهد از مرکز کسب تکلیف می نماید.

مراتب بوسیله تلگراف ذیل با اداره کل شهربانی از طرف شهزبانی
مشهد مخابره می‌شود:

اداره کل شهربانی

پیرو گزارش شماره ۶۲۳۱ - ۱/۴/۳۰ محمد مصدق بعلت داشتسن
بیماری غش نیازمند به معاینه و دستور پزشک می‌باشد چون در امریه
شماره ۲۷۰۲۳/۱۸۸۰۶ قید گردیده هشارالیه از ملاقات محروم است اجازه
بفرمائید در مواقع لزوم پزشک بهداری او را در زندان معالجه نماید
تا هر نوع امر فرمایند اقدام شود.

پاسپار وقار

تعجب اینجاست که مرکز هم احتیاطا اینطور تلگراف می‌کند همان
طور که آشپز در خارج زندان برای دکتر طبخ می‌کند پرستار هم در خارج
بماند و لباس دکتر را بشوید. ۳۵ روز پرستار بانتظار جواب می‌ماند
و ناخوش می‌شود و چون در بپرچند رخت شوی زیاد بود و مورد احتیاج نبود
بتهران مراجعت می‌نماید.

این جا معلوم می‌شود که زما مداران دوره دیکتاتور چقدر فاقد
شخصیت بوده‌اند و اغلب خسارتهائی که بمردم رسانده‌اند از نظر جلب
منفعت نبوده بلکه بواسطه جبنی بوده که از دیکتاتور داشته‌اند.
از این بیعد دکترو مصدق امید نداشت که از زندان جان بدر برد، نه سم
داشت که خود را مسموم کند و نه وسیله‌ای که انتحار نماید گاهی
فکر می‌کرد که با تیغ صورت تراشی خود را خلاص کند ولی هر وقت رئیس
زندان لوازم صورت تراشی برای او می‌آورد آنقدر تامل می‌کرد که کار
دکتر تمام شود و آن را ببرد. یگانه راهی که بنظر دکتر می‌رسید این
بود که بالای بام برود و خود را از آنجا پرت نماید و چون این کار
نتیجه قطعی نداشت و ممکن بود که با حال بدتری تصادف کند از آن صرف
نظر کرد.

توقف در این اتاق ۲۸ روز طول کشید و دکتر چاره منحصر بفرود خود
را در این دید که غذا نخورد روزی بر رئیس زندان گفت که دیگر غذا برای
او تهیه نکنند و او هر قدر اصرار نمود دکتر را متقاعد نکرد و رئیس
زندان در این آشنا ناخوش شد و در خانه ماند دکتر هم توانست تصمیم
خود را عملی نماید سه شبانه روز غذا نخورد و چون ضعیف بود او را طوری

نا توان نمود که یکی از پاسبانان بکفیل شهربانی اطلاع داد دکتر در
خطراست .

کفیل از او مواخذه کرد چرا زودتر اطلاع ندادی؟ می‌گوید که تصور
می‌کردم رئیس زندان بشما گزارش داده‌است .

کفیل شهربانی که تا آنوقت با تاق دکتر نمی‌رفت با عجله وارد می‌شود
و می‌گوید: رئیس زندان نخواست که من از این که غذا نمی‌خورید مسبوق
شوم و تمارض نمود تا کار شما تمام شود و مرا مسئول مرکز نماید .

دکتر مصدق که بر اثر ضعف زیاد حال جواب نداشت با نهایت عسرت
گفت: شما مرا کشتید برای اینکه ترفیع رتبه حاصل نمائید!

کفیل شهربانی بیرجند بترفیع دهنده و گیرنده هردو فحش می‌دهد
و از دکتر تمنا می‌کند که از تصمیم خود منصرف شود و با شیری که حاضر
شده بود افطار کند و نیز وعده می‌دهد که در ظرف دو روز مکان او را
عوض کند و اتاقی که مناسب باشد با و بدهد .

دکتر از تصمیم خود منصرف نمی‌شود و اصرار کفیل او را مجبور به
اطاعت می‌نماید .

بواسطه نداشتن پرستار حال دکتر وخیم می‌شود و روزهای آخر
آبان پرستار دیگری که رئیس شهربانی اجازه داده بود از تهران وارد
می‌شود و بیش از ۱۵ روز در زندان نمی‌ماند که دکتر از بیرجند حرکت
می‌نماید و شرح قضیه اینست:

ارنست پرن (Ernest Perron) تبعه سوئیس که از مسافرت
محمد رضا شاه پهلوی در زمان ولایتعهد به سوئیس با دربار ارتباطی
پیدا کرده بود ناخوش و در بیمارستان نجمیه که متولی آن دکتر محمد
مصدق و رئیس آن دکتر غلامحسین مصدق فرزند ایشان است معالجه می‌شود .
دکتر غلامحسین مصدق که تحصیلات خود را در سوئیس نموده بود و با هل آن
مملکت با نظر احترام می‌نگریست با پرن دوست می‌شود و یقین می‌کند که
هیچکس غیر از والاحضرت ولایتعهد قادر نیست از پدرش نزد شاه وساطت
کند و پرن بهترین وسیله برای اینکار است .

وقتی که پرن می‌خواهد از بیمارستان برود از دکتر غلامحسین مصدق
اظهار امتنان می‌کند . دکتر می‌گوید بهترین سپاسگزاری اینست که
پدرم را از زندان خلاص کنید . پرن وعده می‌دهد از آنچه در قدرت است
خودداری نکند و چند روز طول نمی‌کشد که با مرولیعهد حکم

انتقال دکتر از بیرجند به ساوجبلاغ صادر می‌شود^۱ و بلافاصله ما مور
مخصوص شهربانی برای انجام این ما موریت از تهران حرکت می‌کنند و
نتیجه این می‌شود که روز ۱۴ آذر ساعت نه بعد از ظهر کفیل شهربانی
بیرجند وارد اتاق دکتر شود و بگوید نماینده^۲ شما با ما مور شهربانی
از تهران آمده و می‌خواهند شما را ملاقات کنند و برای اینکه شب شما
راحت کنید من با آنها گفته‌ام که ملاقات را موکول بصبح نمایند.
دکتر اینطور استنباط می‌کند که نماینده^۳ او برای گرفتن وصیت
نامه و ما مور شهربانی هم که همیشه منتظر بود برای تلف کردن او آمده
است و چون بزندگی طاقت فرسای او خاتمه داده می‌شد از کفیل شهربانی
خواهش می‌کند که ملاقات را بصبح موکول نکند و واردین همان شب دکتر
را ملاقات نمایند.

کفیل شهربانی می‌رود و بعد با محمد شرافتیان نماینده^۴ دکتر
مصدق و دهشپور نماینده شهربانی^۵ مراجعت می‌نماید ما مور شهربانی
اظهار می‌کند خوشوقتم از اینکه حسب الامر اعلیحضرت آمده‌ام شما را
به تهران و از آنجا به احمدآباد ببرم و در خدمت شما بمانم.

دکتر مصدق یقین می‌کند که وضعیت بهتری پیش آمده و چون شب گذشته
بود جلسه خاتمه پیدا می‌کند و کفیل شهربانی می‌گوید فردا که جمعه و
تعطیل است راحت کنید و روز شنبه حرکت نمایید.

دکتر مصدق می‌گوید: زندان جای راحت نیست اگر می‌خواهید من راحت
شوم از تعطیل خود صرف نظر کنید و مرا روانه نمایید. کفیل شهربانی
موافقت می‌کند و دکتر و همراهان را روانه می‌نماید.

۱ - چگونگی این قضیه بوسیله نامه ذیل با اداره کل شهربانی
نوشته می‌شود:

حرمانه مستقیم شماره ۶۶۹۶ - ۱۹/۹/۱۱

ریاست اداره کل شهربانی

حسب الامر مبارک و حضرت همایونی ولایت عهد ابلاغ می‌نماید که قدغن
فرمائید محل محمد مصدق را از بیرجند به احمدآباد ساوجبلاغ منتقل
نمایند نتیجه را هم اعلام دارند که بعرض پیشگاه مبارک برسانند.
پیشکار ولایت عهد - مو دب نفیسی

۲ - دهشپور که قبلا اسم او عباس کدخدا بود برادر مشهدی باقر
بقال کدخدای صنف بقال است که در مجلس اول که انتخابات صنفی بود از
طرف صنف خود بسمت نمایندگی تهران در مجلس انتخاب شده بود.

ما مور شهربانی همه جا مراقب بود که با دکتر کسی ملاقات نکنند و این ما موریت را با کمال نزاکت انجام می‌دهد.

چون دکتر دیگر زندانی نبود و تحت نظر بود در مشهد او را به زندان نمی‌برند و در مهمانخانه با ختر سه شب منزل و تحت معالجه قرار می‌دهند تا حالش برای حرکت و ادامه مسافرت مساعد شود دکتر تصور می‌کند که سرهنگ وقار او را دیدن کند و چون نمی‌خواست در محظور واقع شود بتوسط دهشپور پیغام می‌دهد که راضی به زحمت نیست ولی سرهنگ بدیدن دکتر می‌رود و او را ملاقات می‌نماید.

در ضمن مذاکرات دکتر شمه‌ای از اوضاع و خیم زندان بیرجند حکایت می‌کند سرهنگ بدکتر می‌گوید: چندی قبل بود که وزیر دادگستری برای سرکشی باین استان آمد وزراء و بازپرس‌ها می‌آیند و همه را می‌بینند ولی هیچ وقت جرئت نمی‌کنند که حقیقت را اظهار کنند بعد از سختی‌ها و پس از اینکه بزرگترین خطر گریبان شمارا گرفت و حالا هم بکلی مرتفع نشده خوب است دیگر از این مقوله‌ها صحبت نکنید و بهمان زندگی رعیتی خود قناعت نمایید سرهنگ خدا حافظی می‌کند و دکتر حرکت می‌نماید.

از مشهد تا تهران سه شب طول کشید و یکساعت قبل از ظهر ۲۳ آذر مسافرین نزدیک تهران می‌رسند. دهشپور اظهار می‌کند که با مر سرپاس شمارا باید دو ساعت بعد از ظهر وارد تهران کنم که شهربانی خلوت است و می‌خواهند شمارا ملاقات کنند از این نظر باید قدری تأمل کنیم تا موقع حرکت برسند.

چون دکتر از راه رفتن عاجز بود و در عرض راه، آشپز او را کول می‌کرد و نیز طوری دچار مرض بوده که از پوشیدن لباس عجز داشت و در فصل زمستان و هوای سرد خراسان فقط یک پیراهن خواب و روپوش نازکی بیشتر نداشت ما مور شهربانی می‌گوید با اینکه ما مورم شمارا نزد سرپاس ببرم هرگز باین ما موریت تن در نمی‌دهم و خود بتنهائی می‌روم و گزارش حال شمارا می‌دهم و شمارا از رفتن بشهربانی معاف می‌نمایم. دکتر مصدق می‌گوید رفتن و نرفتن برای من یکی است از روزیکه به زندان رفته‌ام هرچه گفته‌اند کرده‌ام و وقتی که چاره خود را ناچار دیده‌ام خواستم انتحار نمایم.

باری دهشپور راضی نمی‌شود که دکتر نزد سرپاس برود خود او می‌رود و اجازه می‌گیرد که از شهر حرکت نمایند.

اداره کل شهربانی در پاسخ نامه دربار مراسله ذیل را نوشته -
است :

شماره ۶۶۹۷/۲۹۶۱۵ - ۱۹/۹/۲۵

پیشکاری والا حضرت ولایتعهد

معطوفا به ابلاغیه مطاع مبارک شماره ۶۶۹۶ راجع بان انتقال (محمد مصدق) به (احمدآباد) بعرض میرساند با متثال فرمان مطاع مبارک مشارالیه از (بیرجند) به (احمدآباد) اعزام گردید چون (احمدآباد) در ۱۰۸ کیلومتری تهران و جزو حوزه مسئولیت امنیه می باشد متمنی است مراتب را از شرف عرض پیشگاه مبارک والا حضرت همایون ولایتعهد گذرانیده هرگاه مشارالیه باید تحت مراقبت قرار گیرد نسبت به مراقبت مشارالیه بوسیله ما مورین امنیه فرمان مطاع مبارک را ابلاغ فرمائید .

رئیس اداره کل شهربانی - سرپاس مختاری

تا ۱۶ دیماه دهشپور در احمدآباد می ماند و ما موریت خود را انجام می دهد و بعد بخواهش خود بمرکز منتقل می شود و اداره کل شهربانی ما مور دیگری بجای او روانه می نماید. دکتر مصدق تصور نمی نمود که از این بند رها شود و یقین داشت که باز بزندان می رود و تلف می شود. اوضاع بین المللی تغییر نمود، دیکتاتوری از بین رفت و مقصرین سیاسی آزاد شدند و در ۳۰ شهریور ۱۳۲۰ از فرماندار نظامی تهران با نامه ای رسید و آزاد گشت .

چون دکتر سالها با نزوا عادت کرده بود نمی خواست که زندگی اجتماعی را تجدید کند و با کسالتی که داشت ما یلبود در محیط آرامی امرار حیات نماید و تا وقتی که انتخابات تهران تمام نشد محل اقامت خود را تغییر نداد و بواسطه حسن ظن اهالی طهران که بنما یندگی دوره ۱۴ انتخاب شد از تصمیم خود صرف نظر کرد و از ۱۶ اسفند ۱۳۲۲ بمجلس شورای ملی وارد شد .

۱ - متن نامه فرماندار نظامی بشرح ذیل بوده است :

شماره ۵۵ مورخه ۲۱ شهریور ۱۳۲۰

فرمان بندگان اعلی حضرت همایونی شما آزاد بوده و در هر قسمت کشور بخواهید متوقف باشید در آتیه مزاحمتی برای شما نخواهد بود .

فرماندار نظامی تهران - سپهبد احمدی

سیاست موازنه^۱ منفی و پیا مدهای آن

حال مختصری هم اشاره به سیاست موازنه^۱ منفی دکتر مصدق میکنیم:

سیاست موازنه^۱ منفی که پا دزهری بود در باره^۱ تجاوز بیگانگان، از افکار بلند پایه دکتر مصدق بود که تعادل سیاسی را در کشور ما حفظ کرد و همت والای ایشان و نفوذش در مجلس، موجب شد که دست اندازی به مایه^۱ حیاتی نفت متوقف شود و بیگانگان ما را به اسارت سیاسی و اقتصادی نکشانند. تعریف کوتاهی از سیاست موازنه^۱ منفی، نوشته کی استواندر کتاب "سیاست موازنه^۱ منفی در مجلس چهاردهم^۱:"

" سرزمین کشور ما، که بین دو قوه یا دو همسایه^۱ نیرومند واقع شده (و فعلاً بین سه قوه، روسیه شوروی و آمریکا با همفکری انگلیس که برای حفظ منافع خود گاهی به چپ میروند و گاهی برآست، و در عین عروسی غرض سر بریدن مرغ است و لاغیر^۱ ا مولف)، دارای وضعی است که هر یک از افراد بیغرض و رجال وطن پرست باید آنرا مورد توجه^۱ خود قرار دهند، و یقین بدانند ما دام که این دو دولت قوی (و حالاً سه دولت بلکه بیش^۱ . مولف) یعنی دولت شوروی و دولت انگلیس در این موضع باقی و با ما مجاورند سیاستمداران این مملکت نباید بهیچ یک از آنها ارتباط و بستگی یکطرفی پیدا کنند، بدیهی است تمایل به هر یک از دو طرف، موجب تحریک طرف دیگر خواهد شد و هر عکس العملی که طرف مقابل نشان بدهد، بزبان کشور خواهد بود. تاریخ اخیر ایران نشان میدهد که هر وقت دولتهای ما از سیاست موازنه^۱ منفی پیروی کرده و در مقابل تجاوزات و تحمیلات همسایگان بدون تبعیض مقاومت نموده اند، موفقیتها^۱ی نصیب آنان گردیده، و همسایگان نیز بیشتر ساکت و راضی

۱ - مرحوم کی استوان مدیر روزنامه^۱ مظفر که از ملیون و شخصی متدین و معتقد به مبانی اسلامی بود در تهیه و تنظیم این کتاب خدمتی بسزا انجام داده است. در زمان شاه معدوم، ساواک سه نفر را مأمور کرد که پس از مرگ کی استوان به خانه او ریختند و تمام اوراق و اسناد مهمی که او از زمان سلسله^۱ قاجار به بعد جمع آوری کرده بود و گنجینه گرانبهای بود، در کامیون ریختند و از زیرزمین خانه او به غارت بردند و سرنوشت آن اسناد معلوم نشد.

بوده‌اند و بالعکس هر وقت از این اصل عدول کرده و به یکی از این دو قوه پیوسته‌اند، دچار عکس‌العمل شدید قوه دیگر شده‌اند. تعقیب‌باز سیاست موازنه منفی را جع بمواقعی است که دو یا چند دولت در مملکت نفوذ پیدا کنند و با هم رقابت نمایند، وقتی که دولت‌های ذی نفوذ با هم بسازند، و یا سیاست منحصر بفرد شود، البته پیروی از این طریق مورد پیدا نمیکنند.

چنانکه مصالح بین‌المللی ایجاب کرد که دولتین روس و انگلیس بر طبق قرارداد ۱۹۰۷ ایران را بدو منطقه نفوذ تقسیم کنند و بر رقابت سیاسی خود خاتمه دهند و نیز پس از انقلاب اکتبر ۱۹۱۷ و برکنار شدن دولت روسیه از سیاست عالم و کاسته شدن نفوذ آن دولت در ایران، کفه سیاست خارجی کشور ما بضرر آن دولت بالا رفت و منجر بعقد قرارداد شوم ۱۹۱۹ و بالاخره یک سلسله حوادث دیگر گردید. بعد از وقایع شهریور ۱۳۲۰، نمایندگان آشنا به سیاست تصمیم گرفتند که از سیاست موازنه منفی پیروی کنند و تا اواخر دوره چهاردهم هم، از این روش استفاده قابل توجه نمودند...

سیاست موازنه منفی که مبتکر آن مرحوم دکتر مصدق است و گام مؤثری در راه سیاست این کشور بشمار میرود، همان سیاست "نه شرقی نه غربی حکومت ملی" (البته اسلامی) است و بنیان محکمی است در استحکام منافع سیاسی و اقتصادی مملکت.

(سیاست موازنه برد و قسم است؛ "سیاست موازنه مثبت"، و سیاست "موازنه منفی". در سیاست موازنه مثبت، اصل موافقت، و در سیاست موازنه منفی اصل عدم قبول و امتناع است.)

حال نگاه مختصری به این سیاست در گذشته می‌اندازیم و خوانندگان را به شرح تفصیلی مندرج در کتاب سیاست منفی مرحوم کی‌استوان مراجعه میدهیم:

دکتر مصدق در این باب چنین میگوید:

... "من آنچه عرض کرده‌ام در مصالح مملکت و منافع آن دولتی است که طالب "موازنه سیاسی" است. هرگاه ما تعقیب‌باز "سیاست مثبت" کنیم، باید امتیاز نفت شمال را هم برای مدت ۹۲ سال بدهیم، و به این طریق موازنه سیاسی برقرار کنیم - گذشته از اینکه ملت ایران برای همیشه، و اکنون مجلس با این کار موافق نیست، و دادن امتیاز

مثل این است که مقطوع الیدی برای حفظ موازنه راضی شود که دست دیگر او را هم قطع کنند، در صورتیکه هر مقطوع الیدی برای حفظ ظاهر هم که باشد طالب دست مصنوعی است، و آن مقطوع الیدی که بخواهد مقطوع الیدین شود، خوب است خود را از مذلت زندگی خلاص، و قبل از اینکه ید ثانی او قطع شود انتحار کند!

... " ... تعقیب " سیاست مثبت " برای کسانی خوب است که از عهده آن برآیند، پیروی از این سیاست برای آنها شی مفید است که اهل حسابند، از هر کسی که سؤال شود هشت بهیشتراست یا شصت، میگوید شصت، پس هشت نفر نمیتوانند با شصت نفر مقاومت کنند، ولو اینکه چنسد پیشه ور دیگر هم اضافه نمایند. از نظر وطن پرستی هرگاه ما از سیاست مثبت پیروی کنیم برفرض اینکه در مجلس دودسته مساوی تشکیل شود هر وقت که با هم موافق شدند کار ما زاراست، ولی اگر ما " سیاست منفی " را تعقیب کنیم و مجلس از نمایندگان حقیقی ملت تشکیل شود از چنین مجلس کاری برخلاف مصالح ملت نمیگذرد، و آن وقت است که " موازنه سیاسی " بنفع ایران برقرار است. با هر یک از نمایندگان در خارج مجلس صحبت کنیم غیر از نوع خواهی، و وطن دوستی نظری ندارند. از هر یک از افرادی که در این جنگ شرکت میکنند، اگر سؤال شود، غیر از خیر بشر چیزی نمیخواهند و حاضر نیستند مورچه‌ای را زیر پا گذارند، ولی داخل صف که شدند، هر چه آمر گفت میکنند، و باکی از قتل عام ندارند، گرچه بعضی اشخاص مثل مرحوم حسن پیرنیا، و جناب آقای حسین پیرنیا حاضر نمیشوند وکیل غیر آزاد شوند، فرض میکنیم که بهترین اشخاص با این طریق انتخاب شوند، کاری که در مصالح مردم و ضرر موکل باشد نمیکنند، و بدترین اشخاص را اگر مردم انتخاب کنند، بحکم "الما مور معذور" هر چه میکنند در مصالح مردم مینمایند.

طرح تحریم امتیاز نفت و تصویب آن

از جمله خدمات مهم دکتر مصدق یکی هم تهیه طرح تحریم امتیاز نفت در تعقیب "سیاست موازنه منفی" بود که اشاره به آن میکنیم. مصدق گفت: "چون نظریات من راجع به مخالفت با امتیاز در جلسه هفتم آبان (۱۳۲۳ - ۱۹۴۴) مورد تصدیق اتفاق مجلس شد، این است که طرحی تهیه نموده‌ام که هیچ دولتی نتواند راجع با امتیاز به مذاکره، و نه قراردادی امضا کند، و فقط بفروش نفت با هر دولتی که مشتریست داخل مذاکره شود، و از آقایان محترم درخواست دارم قبل از اینکه متفرق شوند طرحی که پیشنهاد میشود تصویب نمایند و به دنیا ثابت کنند که این مجلس خیرخواه ایران است"

پس از مذاکرات مخالف و موافق بالاخره طرح تهیه شده بطریق ذیل به تصویب رسید:

"از نظر حفظ مصالح مملکت امضا کنندگان طرح قانونی ذیل را تقدیم و تصویب آنرا با دوفوریت درخواست مینمائیم:

ماده اول - هیچ نخست وزیر و وزیر و اشخاصی که کفالت از مقام آنها و یا معاونت میکنند، نمیتوانند راجع به امتیاز نفت با هیچیک از نمایندگان اسمی و غیر اسمی دول مجاور و غیر مجاور و یا نمایندگان شرکتهای نفت و هرکس غیر از اینها مذاکراتی که اثر قانونی دارد بکند و یا اینکه قراردادی امضاء نماید.

ماده دوم - نخست وزیر و وزیران میتوانند برای فروش نفت و طریزی که دولت ایران معادن نفت خود را استخراج و اداره میکند مذاکره نمایند و از جریان مذاکرات باید مجلس شورای ملی را مستحضر نمایند.

ماده سوم - متخلفین از مواد فوق به حبس مجرد از سه تا هشت سال و انفصال دائمی از خدمات دولتی محکوم خواهند شد.

ماده چهارم - تعقیب متخلفین از طرف دادستان دیوان کشور محتاج باین نیست که مجلس شورای ملی آنها را تعقیب نموده باشد و اجازه دهد - دادستان مزبور وظیفه دار است که متخلفین از این قانون را بر طبق قانون محاکمه وزراء مصوب ۱۶ و ۲۵ تیر ماه ۱۳۰۷ تعقیب نماید^۱.

۱ - قانون اینطور تصویب شده: "مذاکراتی که صورت اسمی و اثر قانونی دارد بکند و یا اینکه قراردادی امضاء نماید".

حال به دنبال ترجمه کتاب میپردازیم:

بدیهی است این معود برق آسا به قدرت در زندگی محمدرضا تاثیر بسزایی دارد. برای اینکه یک رهبر آتیه را تربیت کند، رضا شاه یک لاله برای پسرش انتخاب کرد و چون علاقه داشت تربیت اروپائی داشته باشد یک سرپرست فرانسوی خانم ارفع را که با یک ایرانی ازدواج کرده بود برگزید و او به پسرش آموخت که مثل یک فرانسوی و مانند زبان مادریش تکلم کند و بنویسد. محمدرضا به شریا زوجه دومش گفته است که او کودکی سختی را گذرانده، یعنی تربیت سختی داشته، سلامت مزاج او در خطر بوده، زیرا مرتبا به ذکام و برنشیت مبتلا بوده است. او در خاطرات خود مینویسد که مهربانی و عطف دایه اش برای او خیلی تسلی بخش بوده، چون مواجه با پدری خشن بوده که صدای هرطنینش او را میترسانده.

در حقیقت روز ۲۵ آوریل ۱۹۳۳ تاریخ محمدرضا شروع میشود. آنروز رضا خان در قصر گلستان تاج گذاری کرد... رضا خان از پله ها بالا میروید و با تفاق خانواده اش (یعنی فقط مردها، زیرا در آن زمان زنها حق نداشتند در مراسم رسمی حضور یابند، حتی تاج الملوک هم حضور نداشت) و اعضاء دولت و مجلس و افسران ارشد حضور مییابد. سخنرانی انجام شد، و کف زدن ها طنین انداخت. رئیس الوزرا شنل زربفت سلطنتی را که علامت قدرت است بدوش رضا خان انداخت، و عصای مرصع و کمره زمین را که از جواهران قیمتی درست شده به او داد و تاج سلطنتی را نیز به او داد و رضا خان شخصا خودش به شیوه ناپلئون تاج را بسر گذاشت خرکچی کوچولوی سوادکوهی که از مازندران آمده و قداره بنام " رضا ماکزیم" در سن چهل و هشت سالگی رضا شاه پهلوی شد. او یک امپراطوری شد که پس از ۲۵۰۰ سال شاهنشاهی ایران، یعنی پس از سیروس و داریوش افسانه ای قدیم ایران به تخت سلطنت نشست... (قاچاریه در تاریخ ۱۷۸۷ به سلطنت رسیدند و ترک بودند.) اما احمد شاه در کان (فرانسه) بدرود حیات گفت یعنی در نتیجه معالجه برای لاغری درگذشت.

انتخابات مجلس موء سسان به چه نحو انجام شد؟

در تهران و شهرستانها از طرف عمال سردار سپه و ما مورین شهربانی وقشونی فعالیت زیادی میشد. کسانی حق داشتند انتخاب شوند که در " لیست " و صورت اسامی دولت صورت داده شده بودند. این لیست را شهربانی و داور و چند نفر دیگر تهیه کرده بودند. در تهران ما مورین انتخاب اشخاص در لیست، شهربانی بود ولی در شهرستانها ما مورین انتخاب افراد در صورت مزبور، روء سائی قشونی بودند. در شهر تهران که قاعدتا بایستی انتخاباتش، ولو بصورت ظاهر هم شده آزاد باشد، اعمال نفوذ کردند و از انتخاب اشخاصیکه واقعا دارای آراء طبیعی بودند، جدا جلوگیری نمودند و بهمین جهت هم مشیرالدوله، موء تمن - الملک، مستوفی الممالک، دکتر مصدق، مدرس، تقی زاده و غیره که در موقع تغییر سلطنت روی موافق نشان ندادند انتخاب نشدند و در عوض کسانی انتخاب شدند که بطور یقین اگر انتخابات آزاد بود از بیست و چهار نفر شاید دو یا سه نفر آنها انتخاب نمیشدند، زیرا منتخبین مجلس موء سسان غالبا دارای حسن شهرت و سوابق روشن که مورد اعتماد عمومی باشند نبوده، مردم آنها را بخوبی نمی شناختند.

در انتخابات تهران چیزیکه در تسریع عمل شهربانی در انتخاب افراد مورد نظر واقع گردید، بی اعتنائی مردم نسبت به انتخابات مجلس موء سسان بود، چه غالب اهالی تهران چون باطنا از سردار سپه دل خوشی نداشتند و نسبت به انقراض قاجاریه هم با تنفر مینگریستند و میدانستند نتیجه انتخابات مجلس موء سسان چه خواهد بود، از شرکت در انتخابات خودداری کرده، ما مورین شهربانی هم مغتنم شمردند هرکس را میخواستند پای صندوق انتخابات برده، مانند ادوار بعد (از دوره هفتم به بعد) هر لیستی را دست آنها میدادند، مجبور بودند در صندوق بیاندازند.

در ولایات نیز از تهران با مردم شدیدتر رفتار شد. بطور کلی کسانی بایستی انتخاب شوند که اگر وکیل مجلس شورای ملی هم بودند از وکلائی باشند که طرح راجع به تغییر سلطنت را قبل از طرح در مجلس

(در منزل سردار سپه) امضا کرده باشند، و یا کسانی باشند که قبلاً قول رای سلطنت پهلوی را داده باشند. باین کیفیت انتخابات بجریان افتاد، و همان اشخاص را که میخواستند از صندوقها بیرون آورند. باری انتخابات بپراثر فشار و دستهبندی صورت گرفت. اینک اسامی نمایندگان تهرآن را در اینجا ذکر میکنیم:

- ۱ - احتشام زاده ۲ - داور ۳ - امین الضرب ۴ - آقاضیاء
- نوری ۵ - حاج سید ابوالقاسم کاشانی ۶ - تدین ۷ - آیت الله
- شیرازی ۸ - شیخ محمدعلی تهرانی ۹ - حاج رحیم قزوینی ۱۰ - ملکزاده
- ۱۱ - اسلامیه ۱۲ - ادیب السلطنه ۱۳ - محمدحسین خان سمیع
- ۱۴ - مشارالدوله ۱۵ - نظام الدین خان ۱۶ - شیخ محمدحسین یزدی
- ۱۷ - میرزاهاشم آشتیانی ۱۸ - سلیمان میرزا ۱۹ - اسلامبولچی
- ۲۰ - جوادخان امیرهمايون ۲۱ - معتمدالممالک سلطان احمد ۲۲ -
- طباطبائی ۲۳ - نقیبزاده ۲۴ - میرزا سید محمد بهبهانی^۱.

بین این اسامی نام حاج سید ابوالقاسم کاشانی و میرزا سید محمد بهبهانی که از علماء بودند به چشم میخورد !! مجلس موه سسان روز یکشنبه پانزدهم آذرماه ۱۳۰۴ مطابق جمادی الاول ۱۳۴۴ تشکیل گردید.

باری مجلس موه سسان پس از مذاکرات سه اصل ۳۶ - ۳۷ - ۳۸ متمم قانون اساسی مصوبه را بجای سه اصل سابق قرار داد و سه اصل مذکور سابق را ملغی نمود و سلطنت مشروطه ایران به شخص رضا شاه تفویض گردید و به اعقاب ذکور او نسل بعد نسل برقرار گردید. شب آهستن است تاچه زاید سحر!

آری رضاخان و نسل ظالم و غارتگر پهلوی با انقلاب اصیل ایران قطع شد! و ریشه فساد خشکید!

۱ - نقل از کتاب " تاریخ بیست ساله ایران " جلد سوم، نگارش

آقای حسین مکی.

در مجلس تاج گذاری طفلی با لباس نظامی یعنی محمدرضا حضور داشت که ولیعهد ایران گردید. در این هنگام او شش سال و نیم داشت، پدرش او را از برادران و خواهران جدا کرد و تصمیم گرفت تحت یک تربیت سخت پرورش یابد، و در یک مدرسه نظام که فرزندان و دوستان خودش بودند به تحصیل به پردازد.

رضا خان دستور داد که با پسرش با پستی مثل دیگران رفتار شود، بلکه با او سخت تر رفتار نمایند. این مدرسه در قصر سعدآباد تشکیل شد. رضا خان میخواست که پسرش همان تربیت سوادکوه را داشته باشد که خودش داشته، یعنی تربیت سخت که او را سوادکوهی، رضا ماکزیم ساخته و امروزه رضاشاه نموده است.

در خصوص تاج گذاری رضاشاه شرحی از گفته اشخاص در این خصوص ذکر میشود. در روزنامه اطلاعات ۱۸ هزار روز تاریخ ایران و جهان ردیف ۸۱ و ۸۲ تا جگذاری رضاشاه چاپ شده که در اینجا تکرار نمیشود، لکن گفته اشخاص در این خصوص شاید در جایی ثبت نشده که در اینجا میآوریم، ولی پیش از آن شعری که شادروان ادیب نیشابوری سروده که یک دو بیتی است میثویسم:

این لعل درخشنده سلیمانی نیست
این گوهر رخشنده بدخشانی نیست
دانند که خلق کاین گهر کانی نیست
جز ساخته دست بریتانی نیست

سال بعد از تاجگذاری یعنی اول فروردین ۱۳۰۶ آئین سلام نوز در شمس العماره (عمارت بادگیر) اتفاق افتاد که تخت مرمر دیگری در آنجا هست و روی آن تخت رضاشاه قرار گرفت و این مراسم فقط همین یکبار در آنجا اتفاق افتاد. ادیب السلطنه سمعی در آن موقع مخاطب سلام بود و شرحی را قرائت کرد. رضاشاه پس از مدتی که آن خطاب را میخواند گوش فرا میداد، ناگاه به قسمتی از آن رسید که مطلوب طبع او نبود، به لبه تخت خیز برداشت و در حالیکه دست چپ خود را بیخ گوش خود گذارده بود، اشاره کرد که ساکت شود، و به خواندن خطاب ادامه ندهد، ادیب السلطنه دست پاچه شد و ادامه داد تا آن خطاب تمام شود.

رضاشاه تحمل نکرد و با صدای بلند و اشاره دست و حال منزجر گفت
" گفتم بسه دیگه " از جای خود برخاست و آئین سلام ناتمام ماند.
اما ادیب السلطنه چه گفته بود؟

ضمن مبالغه و تملقات بسیار که با اصطلاح شورش را در آورده بود
گفت " تعداد قشون ظفر نمون اعلیحضرت شهریاری از ستاره های آسمانی
زیادتر است " و حال آنکه رضاشاه تازه در حال تشکیل قشون و ازدیاد
و تکمیل آن بود. این تملق او را خوش نیامد، یعنی بقدری شور بود
که خان هم فهمید!

اما واقعه دیگری نظیر آنچه در فوق نوشته شد در سیلوی تهران
اتفاق افتاد، یعنی روز افتتاح سیلو رضاشاه که هیچگاه سوار هوا-
پیما نمیشد و حتی سفر به ترکیه را هم از راه زمین انجام داد و از
آسانسور هم حذر میکرد، موقع افتتاح سیلو از پله ها که بسیار زیاد
بود بالا رفت و همراهان نیز ناچار دنبال او بالا میرفتند، از جمله
محتشم السلطنه اسفندیاری که رئیس مجلس بود نیز با حال زار و پییری
بالا میرفت و در مراجعت نفسش گرفت و روی پله ها استراحت کرد،
همراهان پادشاه پائین آمدند و شاه که دید اسفندیاری نیست پرسید
چه شده، گفتند بین پله ها نشسته و قادر بحرکت نیست. شاه شخصاً
فرستاد که او را بیاورد، اسفندیاری که از توجه شاه به وجود آمده بود
جانی گرفت و نفس زنان پائین آمد و به محض اینکه نزدیک شاه رسید
به پای شاه بخاک افتاد که سپاسگزاری کند، چون حرکت او زننده بود
شاه با اشاره پا به او تغییر کرد و گفت " این دیگه چه کاریه " آری
این دیکتاتور نوکر اجنبی که به حرم مطهر امام رضا (ع) بی احترامی
کرد و در قم نیز زمان دیگر به هتک حرمت پرداخت، احتیاجی به تملق
اشخاص نداشت و اعتنائی به احدی نمیکرد و اعمال و رفتارش بر مبنای
زور و بی حرمتی به اشخاص حتی مقدسات استوار بود و برای ظاهر سازی هم
که شده بود چنین کرد!

اما راجع به پسرش محمد رضا:

او بعدی از تملق خوش میآمد که از زمانیکه بقدرت رسید شاید

۱ - این دو واقعه را یکی اردوستان من که فعلاً در قید حیات نیست
و در مراسم حاضر بوده برای من نقل کرد. (مولف)

بتوان گفت، خاصه از ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ تاریخ کودتای ننگین به بعد، اگر یک شاهنامه یا یک کتاب بنام تملق نامه بنویسیم باز کم است و بمصداق " مثنوی هفتاد من کاغذ شود" بوجه مبتذلی انواع تملقات که شاید در دنیا بی سابقه بود، از دست بوسیدن و پا بوسیدن، سخنان عجیب و نریب حضورا و در رسانه های گروهی گفتن، و در مجالس نقل کردن یکی از رسوم متداول درباری شده بود.

تمام طبقات از نظامیان گرفته و با اصطلاح علماء ساواکی درباری، دانشگاهیان، وزراء، وکلا، سناتورها، همه و همه، به این صفت زشت آلوده بودند. حتی به بچه چهارده ساله او هم سرایت کرده بود که این اعمال و خم و چم در تمام جراید وقت با عکس ها منعکس بود، و دیگر به سگ و گربه دربار هم رسید بطوری که دیگر " به گربه شاه ملیجک" نمیشد گفته شود" او باورش شده بود که رهبران جهان از او الهام میگیرند.

باری پدر اگر برای ظاهر سازی هم که شده بود آن حرکتها که شرح آن گذشت مذموم می شمرد، پسر از کثرت عجب و غرور، و خود بزرگ بینی، و حماقت این حرکت زشت را تشویق میکرد، که شواهد آن بسیار است و ما از ذکر موارد آن از مطلب دور میافتیم!

معروف است که ملانصرالدین شایع کرد که بیرون دروازه آتش تقسیم میکنند، همه کس کاسه ها را دست گرفت و بیرون دروازه رفت، بخود ملا هم امر مشتبه شد و گفت " مبادا واقعا آتش تقسیم کنند و من محروم شوم، خود او هم کاسه ای دست گرفت و بعجله بیرون دروازه رفت تا سهم خود را بگیرد!"

معروف است که " کالی گولا" امپراطور دیوانه رم که مجلس رم او را از سلطنت خلع کرد نیز بهمین صفت متصف بود و دیوانه تملق بود بطوریکه اسب خود را لقب قونسول داده بود، پس برای اسب او همه رجال و بزرگان باید تشریفات یک قونسول را اجرا کنند! اول صبح

۱ - کالی گولا امپراطور رم بود، او بهرحمیرا بحدی رسانده بود و آرزو میکرد که " ملت رم، یک سر میداشت که بتواند بایک ضربه آنرا قطع کند"، او نام اسب خود را انسی تاتوس (Incitatus) گذارده بود و آنرا به درجه قونسول مفتخر کرد، و هنگام صحبت از ملت میگفت " بگذارید اتباع من، از من متنفر باشند، بشرط آنکه همه از من بترسند" بسیاری از بزرگان مملکت و کسان خویش را بکشت، عاقبت ←

باید به سلام اسب به طویله بروند اسب که سر خود را به طرف آنها
هر میگرداند و با اصطلاح ابراز تفقد میکرد بخاک میافتادند. یکی آنرا
قشو میکرد، دیگری نقل و نبات میداد، و چه وجه. بهر درجه که با سبب
احترام میکردند، بهمان درجه به امپراطور نزدیک میشدند، حال بسته
به ابتکاراتی بود که در تملق به اسب انجام میدادند تا مقرب درگاه
شوند. معروف است که " شپش شاه منیژه خانم " است. شاید از ملیجک
عزیز کرده شاه این ضرب المثل بزبانها افتاده است.

آری اعلی حضرت خدایگان، بزرگ ارتش داران، فرمانده، آریا مهر
که لقب خود را به پیشنهاد دکتر شفق و متملقین مجلس شورای با اصطلاح
ملی گرفت، تا شاهنشاه رهبر ملت ایران، و خدای ایرانیا، و مهر
آریا، و خردمند زمان، و دوستدار نوع بشر، شاه عدالت پرور،
اسلام پناه، نظر کرده امام زمان و... شود.

کرآس او را هلاکت ساخت.

عنوان قونسول در رم به کسی داده میشد که قاضی انتخابی و دارای
عالیترین مقام باشد و در راس مقامات عالی قرار گرفته باشد.
قونسول در قدیم مشترکا با قونسولی دیگری انجام وظیفه میکرد. در
قرن سوم پیش از مسیح قونسول بالاترین مقام در راس امور سیاسی بود
و در عمل برای مدت یکسال رهبر کشور بشمار میآمد. او رئیس قوه
مجریه بود، و رئیس مجالس سیاسی، در عین حال رئیس قوا بود، پس از
برکناری از مقام، خود بخود داخل سنا میشد.

فصل چهارم

عوام فریبی ویا وه گوئی محمدرضا دردوران ولیعهدی وپادشاهی

به محض اینکه محمدرضا به ولیعهدی رسید یک رنج مصیب بار وجودش را فرا گرفت و او را به خطر انداخت، و این رنج اثر محو نشدنی در او باقی گذارد. او در سن شش سال ونیم مرگ را برای بار اول از نزدیک احساس کرد یعنی به بیماری حصه مبتلا شد. در آن موقع خصوصا در ایران که اطبای خوب نادر بودند و هنوز هم کم هستند، این پیش آمد خیلی وخیم بود، مرض به اوج شدت خود رسید، بطوریکه رضاشاه پسر خود را از دست رفته میدانست، در این حال غولی که همراه او وحشت زده کرده بود آرام نداشت و خوراک مرتب و جلسات خود را ترک میکرد، برای اینکه اوقات خود را ناتوان و غم زده کنار طفلی که آتیه سلطنت متکی به او بود بگذرانند، و در نتیجه مرگ در کمین او بود. رضاشاه از کرده خود پشیمان بود و از خود سؤال میکرد که آیا تربیت سخت نظمی به شیوه سربازان اسپارتی که به او تحمیل کرده بود موجب این فاجعه نشده است؟ و بیش از حد قوه او نبوده؟ بالاخره محمدرضا معالجه شد و بعقیده او و عمر دوباره یافت. شب بحرانی تب شدید، طفل خواب دیده بود.

(بنظر من (مولف) از این تاریخ دروغ پردازی و معجزه سازی محمدرضا شاه شروع میشود، و عوام فریبی و حقه بازی در وجودش تجلی میکند، تا از راه خرافات و جلب مردم جاهل مملکت برخوردار شود و به تاخت و تاز مشغول گردد) او پیغمبر (ص) و دامادش علی (ع) را در عالم رؤیا و خواب می بیند که در یک دست شمشیر دولبه که در تصاویر ایرانی چنین مینمایانند دارد، و در دست دیگر کوزه که محتوی مایعی است. آنان به محمدرضا خطاب میکنند که نوشا به را بیاشامد، و او همین کار را میکند. فردای آنروز موقعیکه از خواب برمیخیزد، تب افتاده بود و محمدرضا بزودی سلامت خود را باز یافت.

از آنروز محمدرضا یقین کرد که تحت حمایت خداوندی است و خداوند

اورا تحت حمایت خود قرار داده است^۱، و بنا براین او از هیچ خطری نمی‌هراسید. این طرز تفکر قابل بحث است و باید بخوبی آنرا شناخت او چنین توجیه میکند: اعتماد به نفس، شجاعت فوق العاده در برابر توطئه‌ها، و ایمان به انجام رسالت برای کشورش^۲.

(توضیح آنکه اعتماد به نفس ایشان متکی به اعتماد به پیگانگان یعنی انگلیس و آمریکا بود، شجاعت فوق العاده از آنجا معلوم است که دوبار از ترس، از کشور فرار کرد و به محض احساس خطر از صحنه، فرار را برقرار ترجیح میداد، ایمان به انجام رسالت جز عوام فریبی و دروغ و تزویر و ریا چیز دیگری نبود، خداوند تا چه حد باید عنصری و عوام فریب‌وریا کار باشد که برای حفظ خود، و ماندن در مقام سلطنت، و ارتکاب اعمال ناشایست یعنی دزدی، وطن‌فروشی، آدم‌کشی، و انواع جنایات دست به خرافات مذهبی بزند و خواسته باشد جمعاً با این لطایف الحیل به بندگی و بردگی و نوکری اجنبی و ادار سازد و جان و مال و ناموس آنانرا دستخوش هوا و هوس خود قرار دهد و با اتکاء به اجنبی براریکه سلطنت چند صباحی تکیه زند، مذهب و تمام مقدسات را با زیچه دست خود سازد و از سادگی و جهل مردم سوء استفاده کند و در تمام مدت سلطنت همین رویه ناشایست را شعار زندگی خود قرار دهد)

او چه تصور میکند، اگر این اراجیف را برای ایرانیها میگوید که روشنفکران بخوبی درک میکنند که ساخته و پرداخته دماغ علیل خود اوست که کوچکترین اعتقادی نه به خدا، نه به رسول خدا و فرستادگان او و نه به مردم دارد، مگر بگوئیم برای اکثریت جاهل و عوام کالانعام این کشور، سرهم میبافد و میدانند که اکثریت هم جاهل است، که خود در جهل آنانرا نگاه میدارد، و ممکن است دروغ‌های شاخدارش را قبول کنند و باز چند صباحی در خواب غفلت بمانند تا او خر خود را براند، و اگر برای دنیای متمدن میگوید که جز سخریه و استهزاء شمر دیگری نمیگیرد او خوب میدانند که خارجیها هم او را میشناسند و به این اراجیف باور نمیکنند، و نیک میدانند که خود او هم با هوش‌تر از آن است که آنچه میگوید خودش باورش شود و صرفاً گفتارش برای تحمیق مردم است و بس! و چون منافع خارجی هم اقتضا میکند که او را بهر وسیله شده حفظ کنند

۱ - مذاکرات در زوریخ، مورخ ۴ فوریه ۱۹۷۴

۲ - این عنوان یکی از نوشته‌هایش میباشد.

تا میفاطش سرآید، این ترهات را رنگ و روغن میزنند و در رسانه‌های گروهی و مصاحبات پخش میکنند تا تریاک جا معه عقب نگاه داشته شده باشد و خلق خدا را بحال رخوت نگاه دارند! (مولف) باری دنیاله مطلب و ترجمه چیزی که جوانک را در اعتقاد به ما و راه الطبیعه پاهرجا میکند واقعه دومی است که اتفاق میافتد، یا معجزه دیگری است که واقعه اول را برای او تایید میکند و خیالات او را مبدل به اعتقاد مینماید:

تا بستان بعد (یعنی سال ۱۹۲۶) محمدرضا در کوهستانهای شمال تهران گردش میکرده یعنی نزدیک قبرستانی (مقصود زیارتگاه اما مزاده داود است) که برای رسیدن به آنجا بایستی یک دامنه تیز سنگی را با پا و یا با اسب عبور کرد، یکی از اقوامش که در قشون درجه نایب داشت او را جلوی زین اسب خود سوار کرده بود. در نیمه سرازیری اسب طپق زد و جوان با سر بزمین خورد. این ضربه به قسمی شدید بود که او غش کرد، و قتیکه بهوش آمد صدای همراهانش را شنید که میگفتند حتی یک خراش هم بر نداشت است، لذا ولیعهد برای همراهان بیان کرد، موقعیکه من از اسب افتادم حضرت عباس را دیدم که پیشانی مرا گرفت تا به جمعه من صدمه وارد نشود (خاطرات محمدرضا شاه)، (خدایا تو خود گواهی که چطور پیغمبر و امامهای تورا مسخره کرده اند و آنها را آلت اجرای مقاصد شوم خود قرار داده اند! کسی که نه به مبانی مذهبی، نه به مبانی اخلاقی و نه به مبانی انسانی پایبند است، همه چیز را برای پیشرفت مقاصد ضد خلقی خود وسیله قرار میدهد و آنکه اعمال و افعال او رویه اش از ظهر من الشمس است ادعای زعامت ملی را میکند سهل است خود را منجی بشریت میدانند، و لژیون خدمت گزاران بشر میسازد، و نعل وارونه میزند، و درست صفاتی را که دارا نیست بدانها تظاهر میکند و چنان در عوام فریبی ید طولائی دارد که مرغ پخته هم دردیگ میخندد!)

باری کمی بعد ولیعهد مریض شد و به دیفتری سپس به تسب و نوبه (مالاریا) سخت مبتلا گردید، ولی چندی بعد سلامت خود را باز یافت.

نصایح پدر به پسر و شرح رفتار رضا شاه

اما رضا ما کزیم عادات قدیمی خود را حفظ میکرد مثلاً روی توشک در کف اطاق میخوابید، اگر امروزه محمدرضا شاه همه قدرت را در دست خود نگاه داشته برای این است که پدرش با زور بقدرت رسید و اساس آن را

بهرحمانه برقرار کرد و به پسرش این رویه را پند میداد، گاه موقعیکه با پسرش صبحانه صرف میکرد نه او میآموخت که چطور بقدرت رسید، چطور انضباط درستاد خود برقرار کرده است. همواره تکرار میکرد که تو باید کاملاً مثل من رفتار کنی، یعنی این احساس را به زبردستان خود بدهی که همواره آنها را کنترل میکنی، و به او میآموخت که به هیچکس نباید اعتماد کنی، حتی به وزراء خودت، و به او میفهماند که چگونه باید مراقب آنها بود، مثلاً میگفت که روزی ساعت ۸ صبح به وزارت مالیه رفتم و در مدخل وزارتخانه منتظر شدم و به یک افسر همراه خود دستور دادم که درها را ببندند و صورت اسامی کارمندان را برای من بیاورند، حتی خود وزیر و حاضرین را احضار کردم، و شخصاً صورت اسامی را کنترل کردم، و غائبین را معلوم نمودم که وزیر هم جزء آنها بود، سپس به اطاق وزیر رفتم و بجای او قرار گرفته، موقعی که وزیر مضطربانه رسید به او گفتم "تو دیگر وزیر نیستی پروزدان" روز دیگر سرزده به سر بازخانه ای موقع تمرین نظامی رفتم و با اعضای خود چندصد شیشه و پنجره را شکستم، و فرمانده را تعویض کردم به عذر اینکه شیشه ها کثیف است، فردای آنروز ساعت ۹ برای رسیدگی مجدد رفتم تا به بینم دستور اجرا شده یا نه؟

روزی رضاشاه به اسب دوانی میروید و فکر میکرد که با آن اسب برنده شود، و با اصطلاح روی آن اسب حساب میکرده، اما افسوس! اسب مزبور نتوانسته بود بر دیگر اسب ها پیشی گیرد و بین اسب ها از کار مانده بود، همینکه اسب دوانی تمام شده بود رضاشاه زین و برگ اسب را جدا میکند و در برابر چشمان همگان با پا محکم به شکم اسب میزند. روزی هم با وزیری همین کار را میکند، یعنی وزیر خطائی مرتکب شده بود و به عوض اینکه در برابر رضاشاه سر تسلیم فرود آورد اعتراض میکند و به جر و بحث میپردازد و میخواهد گفته خود را توجیه کند. رضاشاه فوراً با چنگ بقیه او را میگیرد، در پنجره را باز میکند و به خارج پرتابش مینماید!

شایعات دیگری هم بود که وزیر دیگری با ضربات پا کشته است! شنیده شد روزی به دانشکده افسری میروید و به آشپزخانه سرزده رفته از آشپز اصفهانی میپرسد "امروز غذا چه تهیه کرده ای" جواب میدهد

"آش"، رضاشاه در دیگر راباعضای خود عقب میزند و می‌بیند برنج است (یعنی پلو) میگوید "اینکه آش نیست"، اصفهانی زرننگ و حاضر جواب بالهجه اصفهانی میگوید "چه بهتر" و شاه خنده‌اش میگیرد (دلیل اینکه بجای پلو گفته بود آش این بوده که نوعی آبکش فلزی زیر پلو گذاشته بوده که روغنی که به برنج میدهد زیر آن آبکش یا صافی جمع شود و بعد آنرا به سود خود جمع آوری کند، یعنی تقلب کرده بوده و جرات نمی‌کرده بگوید پلو است که مبادا خدعاش معلوم شود اما رضاشاه نوک عصا را در دیگر فرو میکند و تقلب او را کشف میکند، ولی دیگر بالبخند رد میشود و چیزی نمی‌گوید.

رفتار رضاشاه با خارجی‌ها نیز وحشتناک بوده:

روزی سفیر جدید یونان استوارنامه‌های خود را بحضور میبرد که خود را معرفی کند. نام او Kiriakos بوده. این نام بفارسی خیلی زشت است "kir" یعنی آلت مردی و "kos" آلت موه‌نث و "یا" این یا آن". وقتیکه سفیر به حضور بار مییابد، رئیس تشریفات تیمورتاش با صدای بلند او را معرفی میکند و نام او را میبرد و میگوید نماینده فوق‌العاده پادشاه یونان آقای Kiriakos.

سکوت، لبخند و حیرت عمومی در تالار حکمفرما میشود. شاه بطرف تیمورتاش رفته وزیرگوشش میگوید "ایشان Kiriakos" است؟ رئیس تشریفات سرخ میشود، آنگاه شاه میگوید مادام که یکی از آن دورا انتخاب نکرده برود! یعنی با اصطلاح جهنم شود، سپس از جای برمیخیزد و تالار را ترک میکند.

نتیجه: یونان رابطه خود را با ایران قطع میکند!

رضاشاه عادت داشت که هرکس با بیستی در برابر او تسلیم شود، حتی اگر هزاران کیلومتر یعنی در خارجه پیش آمدی میشد یعنی به سفرای و اهانتی میشد توهین نسبت بخود تلقی میکرد، مثلا سفیر ایران در واشنگتن در زمان ریاست جمهور روزولت اتوموبیل خود را در جای نامناسبی که ممنوع بود پارک کرده بود. پلیس آمریکا با وجود شماره سیاسی او جریمه کرده بود، رضاشاه که مطلع میشود سفیر را احضار مینماید و رابطه سیاسی خود را فوراً با آمریکا قطع میکند. یکسال بعد که سرو-

۱ - این مطلب را علیرضا نجاتی محافظ سابق شاه نقل کرده است.

صدا میخوابد رابطه برقرار میگردد^۱.

(بقراری که شنیده شد سرعت اتوموبیل زیاد بوده که پلیس سفیر (غفارخان) را متوقف میکند، و چون مقاومت میکنند او را دستبندزده به کلانتری میبرد و در دفتر پلیس که میگوید من دیپلمات هستم او را آزاد میکنند. مولف) باری این بود پدری که محمدرضا شاه تشریفست خود را از او کسب نمود تا سلطان آتیه شود

اما راجع به مجلس : چون در آن زمان حزب سیاسی بمعنی واقعی وجود نداشت، پس گروه مخالفی هم نبود، و میسر هم نبود، و عمل مجلس بنا بر این رویه ساده ای بود، یعنی لوایح را دولت تهیه میکرد و به مجلس ارائه مینمود و نمایندگان با اتفاق آراء آنها را تصویب میکردند و همین وبس!

(بقول دادگر رئیس مجلس که در یکی از جلسات گفته بود " ما اینجا نشسته ایم تا منویات اعلیحضرت هما یونورا به قالب قانون بریزیم " یا در زمان محمدرضا شاه دکتر اقبال " چاکر خانه زاد " در برابر وکلا مجلس گفته بود " تا شاه از مسافرت مراجعت نکند من جواب سئوالات شما را نمیدهم " قوه اجرائیه که مرکب از هشت وزیر بود در اس آنان نخست وزیر ریاست جلسات را برعهده داشت و چیزی را که از وزراء میخواست " اجرای منویات ملوکانه " بود، و این منویات چون بهاران بر سر آنان مبارک بود!

۱ - نظیر این واقعه در فرانسه اتفاق افتاد یعنی روزنامه " Canard Enchaîné " (که یک روزنامه فکاهی است) موقعیکه رضا شاه از پاریس دیدن میکرد ورود او را به ایستگاه مترو Porte Dauphine به طنز چنین نوشت " بغتتا سکوت شکسته شد و با مومو کردن دم گربه لای مترو گیر کرد "

توضیح اینکه " شا " بفرانسه به معنی گربه است که با کلمه " شاه " تقارن لفظی دارد (تصور میکنم این مطلب اشتباه است و یا صرفاً برای طنز نوشته شده زیرا رضا شاه به پاریس نرفت! مولف).

سخن پراکنی رادیو پیک ایران راجع به
کا پیتولاسیون و خیانت محمدرضا شاه

اما راجع به سیاست خارجی؛ رضا شاه کا پیتولاسیون را لفو کورد
(راجع به این مطلب برای روشن شدن موضوع متن سخنرانی رادیو پیک
ایران که شرح مدارک و پخش کرده عینا نقل میشود. مولف)
سخن پراکنی رادیو پیک ایران که از خارج کشور پخش شد و من همان
موقع آنرا ضبط کرده ام، مورخ یکشنبه ساعت ۷ و ۹ عصر مسسورخ ۱۲
اردی بهشت ۱۳۵۵ برابر دوم ماه مه ۱۹۷۶؛

مبلغان رژیم مدعی هستند گویا رضا خان کا پیتولاسیون را لفو کورد
و بدین مناسبت جشن هم میگیرند. این یکی از وقاحت های متملقان
درباری است، و باید گفت یکی از بی شرمانه ترین آنهاست. حق
کا پیتولاسیون عبارت از این است که مقامات کشوری که بحال مستعمره
درآمده حق ندارند اتباع دولت استعمارگر را بمناسبت جرم و جنایاتی
که در خاک آن کشور مرتکب میشوند به دادگاه جلب، تحت دا درسی و
مجازات قرار دهند. از روزیکه استعمارگران پرتغالی، اسپانیائی،
انگلیسی در چند قرن پیش خاک ایران را غصب کردند، عملا از حقوق
کا پیتولاسیون استفاده میکردند، این مناسبات اسارت بار پس از
سقوط دولت نادر شاه بتدریج صورت رسمی بخود گرفت. سال ۱۷۶۳ انگلیس
ها بوشهر را در منطقه خلیج فارس بعنوان مرکز فرماندهی نظامی بر
فعالیت بازرگانی خود برگزیدند و سرتاسر این منطقه را بتدریج بصورت
تیول هند شرقی درآوردند، کریم خان زند در دوم ژویه ۱۷۶۳ فرمانی
صادر کرد، انگلیس ها با این فرمان حقوق فراوانی بدست آوردند،
از جمله فرمان مذکور مترجمان، کارمندان و نوکران تجارتخانه ها و
نمایندگی های انگلیس را در تمام ایران از هرگونه مالیات معاف نمود
و حق حاکمیت بر کارمندان، مترجمان و نوکران موه سات انگلیس را نیز
از مقامات ایرانی سلب و بهر وساء نمایندگان کمپانی هند شرقی تفویض
نمود. این فرمان که در تمام تواریخ مدون کشور آمده است باید به
مثابه نخستین استقرار رسمی کا پیتولاسیون در ایران محسوب گردد.

پس از انگلیس‌ها در قرن ۱۹ روسیه تزاری نیز این حق را برای خود از ایران گرفت. پس از استعمار انگلیس و تزاری طی قرن ۱۹ بیش از پنجاه کشور دیگر با استناد به اصل کالمته‌الوداد در ایران برای خود حق کاپیتولاسیون بدست آوردند، و بدین ترتیب مینهن ما در واقع به کاروانسرای بی در و پیکری مبدل شد.

این بود خلاصه استقرار کاپیتولاسیون در ایران.

و اما کاپیتولاسیون چگونه ملغی شد؟

با استناد به واقعیت‌های تاریخی باید بگوئیم که این مدعای مورخان آریا مهربی که میکوشند برای خاندان ننگین پهلوی که در سرتاسر حیاتش یک روز قابل افتخار یافت نمیشود، افتخار نامه جعل کنند، کذب مطلق است، زنجیر کاپیتولاسیون را انقلاب سوسیالیستی اکتبر، حکومت شوروی، و لنین از گردن مردم ایران برداشتند نه رضا خان دست نشانده استعمار.

چند روز پس از انقلاب اکتبر، یعنی قریب سه سال و نیم قبل از کودتای رضا خان، دولت شوروی در پها می خطاب به زحمتکشان مسلمان روسیه و دیگر کشورهای خاور، اعلام نمود که دولت شوروی کلیه قراردادهای نابرابر را که روسیه تزاری برای این کشورها تحمیل کرده، که حقوق کاپیتولاسیون نیز جزء آنها بود ملغی شده اعلام میدارد، دولت شوروی از همان آغاز موجودیت خود برای اجرای این اصول که مناسبات کاملاً نوینی به جهان‌نیان عرضه مینموی، با دولت‌های مربوطه و از جمله با دولت‌های آنروزی ایران به گفتگو پرداخت، ولی دولت‌های آنروزی که دست‌نشانده استعمار بودند، و استعمار انگلیس میکوشید برای ایجاد حلقه محاصره بر افراد روسیه انقلابی آنها را مجهز نماید، حاضر به قبول پیشنهاد دولت شوروی درباره الغاء قراردادهای نابرابر و از جمله کاپیتولاسیون نبودند. بالاخره مذاکرات طولانی و فشارهای توده‌های مردم کار خود را کرد، و طی قرارداد ۱۹۲۱ ایران و شوروی ضمن کلیه مواد دیگر که در واقع حاوی احیاء استقلال ایران بود، الغای حقوق کاپیتولاسیون اعلام گردید.

اینها همه قبل از نخست‌وزیری رضا خان بود و کمترین ربطی به او ندارد. به بینید سید حسن تقی‌زاده که یکی از افراد هیات حاکمه ایران بود در این باره چه میگوید:

او در سومین خطابه معروف خود در باشگاه مهرگان ضمن صحبت مبسوط از اهمیت انقلاب اکتبر برای احیاء استقلال ایران عیناً چنین میگوید: " این انقلاب و سرنگونی رژیم امپراطوری روس برای ایران در حکم بزرگترین واقعه تاریخی ۱۵۰ سال اخیر است، هیچ شکی نیست که اگر این انقلاب درنگ گرفته بود امروز نه از ایران و نه از ترکیه اثری وجود نداشت و هر دو بکام اژدها فرو رفته بودند. " سپس تقی‌زاده میگوید " آن انقلاب بعنوان گشاینده طناب از گلوی یسک مملوب در آخرین نفس او بود. علاوه بر الفاء و فسخ تمام حقوق امتیازی و نواح صدساله، مخصوصاً الفاء حق کاپیتولاسیون " فرج بعد از شدّه " عظیمی برای ایران بود. اگرچه غالب دول به آسانی نمی‌خواستند با وجود منتفی شدن نقطه استناد، دست از این حق باطل مرگ بردارنگولی پس از صرف نظر کردن روسیه از این ادعا نتوانستند در اصرار خود ثابت بمانند. "

سیدحسن تقی‌زاده و ده‌ها مورخان واقع بین دیگر در ایران و خارج از ایران با اندازه یک کوه اسناد تاریخی چنین میگویند، ولی محمدرضا شاه که بعلمت نداشتن افتخار واقعی میکوشد برای خاندان پهلوی افتخار دروغین به تراشد حالا میخواهد افتخار الفاء کاپیتولاسیون را هم برای پدرش زورکی بدزدد، و این خیال خام را کسی در سر می‌پروراند که پدرش قرارداد ننگین ۱۹۳۳ را با شرکت نفت بسته، و خودش علاوه بر انعقاد خائنه‌ترین قراردادهای اقتصادی، سیاسی، نظامی، و مالی، بر سما حقوق کاپیتولاسیون را احیاء کرده و طبق موافقت نامه با آمریکا دادگاههای ایران را از حق جلب محاکمه و مجازات ما مورین نظامی آمریکا در ایران محروم نموده است. واقعا وقاحت آریا مهرانه ایست!

اینک عین خطابه آقای سیدحسن تقی‌زاده را از صفحه ۶۷ " از

انتشارات باشگاه مهرگان " نقل میکنم:

" گمان ندارم کسی وطن دوست در تمام مملکت ایران پیدا شود که اگر امروز او را مخیر بین انتخاب وجود رژیم قدیم و جدید روسیه بگردد، او را ترجیح بدهد و آرزوی عودت آنرا بنماید. آن انقلاب و سرنگون شدن رژیم امپراطوری برای ایران بزرگترین واقعه تاریخی ۱۵۰ سال اخیر بوده و هیچ شکی نیست که اگر در پایان جنگ اول جهانی

آن انقلاب پیش‌نیامده بود امروز نه‌از ایران و نه‌از ترکیه اشوری وجود نداشت و یکباره بکام ازدها رفته بودند. ترکیه کنونی حالا در آن قسمت کوچکی از ممالک امپراطوری عثمانی مستقر است که در تقسیم آن ممالک در جنگ اول بین دول متفق بر ضد آلمان سهم روسیه منظور شده بود و پس از جنگ آن دول سهم‌های خویش را بردند و سهم روس برای ترکها باقی ماند. در ایران هم که تقسیم به مناطق نفوذ شده بود در زمان جنگ بوسیله یک عهدنامه مخفی در ۱۹۱۶، منحنی منطقه بیطرف باقی‌مانده نیز تقسیم کرده بودند، و پس از جنگ تصرف تدریجی می‌کردند. آن انقلاب در حکم باز کردن طناب از گلوی یک مصلوب در آخرین نفس او بود. علاوه بر الغاء و فسخ تمام حقوق امتیازی و ناحق صدساله مخصوصاً الغای حق کاپیتولاسیون، یعنی عدم تبعیت اتباع آن دولت در ایران بقوانین و محاکم و حکومت ایران که اساساً ستادی غالب دول دیگر هم در تحصیل نظیر آن حق بود " فرج بعدالشدّة " عظیمی برای ایران بود، و اگرچه سایر دول به آسانی نمی‌خواستند با وجود منتفی شدن نقطه استنادشان دست از این حق باطل محض بردارند، ولی پس از صرف نظر کردن روسیه از این ادعا نتوانستند در اصرار خود ثابت بمانند. الغای عهدنامه ۱۳۲۵ قمری روس و انگلیس دایر بر تقسیم ایران به مناطق نفوذ هم که از طرف روسیه اعلان شد، در واقع استقلال ایران را احیاء نمود، اگر چه طرف متعاقد دیگر حتی بعد از این الغاء روس، یعنی شریک خود باز حاضر به فسخ آن نمیشد و اعلام کردند که در حال تعلیق (En Suspens) است الخ ...

در اینجا باید از نظر بیطرفی حقی ادا شود و آن این است که راجع به کاپیتولاسیون آقای دکتر مظفر بقائی در جزوه‌ای تحت عنوان " هست یا نیست " (مقصود این است که آیا کاپیتولاسیون هست یا نیست) شرح جزئیات مذاکرات مجلس را که محرمانه در شب جریبان داشته چاپ و افشا کرده‌اند که الحق خدمت‌گزارانی به روشن شدن تاریخ و خیانت رژیم محمدرضا شاه انجام داده‌اند. در این باب خوانندگان عزیز را به مراجعه صفحات ۲۶۷ کتاب مجاهدان و شهیدان راه آزادی (که در بدو انقلاب اصیل ایران) چاپ و منتشر کرده‌ام مراجعه میدهم. موضوع کاپیتولاسیون از صفحه ۲۶۰ الی ۲۷۳ به تفصیل بیان شده. این قانون محرمانه که مصونیت سیاسی به مستشاران و آمریکاییها داده ظاهراً به اتکاء قرارداد وین است که خواسته‌اند با شعبده‌بازی آنرا توجیه کنند.

اینگ دنباله ترجمه کتاب :

مانند ترکیه، رضاشاه از مصطفی کمال الهام میگیرد یعنی از ۱۹۲۵ - ۱۹۲۸ کمال پاشا اشخاص را مجبور میکرد ریشهای خود را بتراشند و به طریقه اروپائی لباس بپوشند، و زنهای هم چسادرادور بیندازند. در ایران نیز رضاشاه چنین کرد و لباس متعادل شکل اروپائی برقرار نمود و چادر را هم از سر زنهای برداشت (و این عمل را بطریق زنندهای انجام داد یعنی در خیابانها چادر خانمها را پاره میکردند و بی حرمتی علنی به آنان مینمودند و از علماء هم جواز عمامه مطالبه میکردند) ولی مسئله به این سادگی انجام نشد، خصوصا در مورد برداشتن عمامه و گذاشتن کلاه لبه دار، مخالفین کلاه و در رأس آنها علماء، اعتراض کردند، خصوصا در مشهد بلوائی بپا شد یعنی فرماندار بعنوان گوش فرا دادن به اعتراضاتشان همراه دعوت کرد و در همان جلسه همراه تغییر لباس داد و با اجبار آنانرا وادار به اجرای موضوع نمود.

اما راجع به چادر: یک روز رضاشاه در یک جلسه رسمی با زن و دخترهایش بدون چادر حضور یافت و از آنان عکس برداری شد، و دستور داد همه ایرانیان باید چنین کنند، کمی بعد واعظی در قم بالای منبر گفته بود " بازوهای لخت ملکه ایران را همه کس دیده است، و از این قبیل جملات... " رضاشاه با حالت عصبانی شخصا به قم رفت و کتک مفصلی به آن واعظ زد و بحدی با شدت او را با عمای آهنی خود کتک زد که عصا خورد شد^۱.

از آن به بعد زنهای با چادر حق سوار شدن در اتوبوس را نداشتند و پانزده روز بعد حق سوار شدن در تاکسی هم نداشتند و پلیس چادرها را از سر زنهای پاره میکرد و زنهای بی چادر لباس خود را بصورت میکشیدند که دیده نشوند^۲.

۱ - مصاحبه محمد رضاشاه در زوریخ ۱۷/۱/۱۹۷۵

۲ - ثریا در خاطرات خود مینویسد که در اصفهان چه بر سر کلفت پیر او آورده بودند.

باری امروز محمدرضا شاه یکی از ثروتمندترین مردان جهان است او در کسب و کار زبردست و ماهر است و از پدرش پند گرفته (معروف است که رضاشاه به کسی گفته بود که بمن میگویند چرا پول جمع میکنی و او گفته است " پس بعد از من این کورو کچل ها ، و این صغیرها از کجا زندگی کنند؟! ")

چه آنکه رضاشاه در مورد حساب شخصی خود با همان شدت پول جمع - آوری میکرد که در کارهای اجتماعی ساقی بود. (برای شاهد گفته های مرحوم دیوان بیکی فرماندار مازندران را که بعدها سنا تور شد میآوردیم دیوان بیکی در حضور چند نفر از دوستان من چنین میگفت :

روزی رضاشاه از من پرسید چرا این زمینها با تلاقی است؟ " من گفتم " این با تلاقها فوآندی هم دارد زیرا رزق اهالی را تا میمن میکند و مرغابیها که بیلاق و قشلاق میکنند و از روسیه میآیند دهقانها آنها را شکار میکنند و ارتزاق مینمایند "

رضاشاه گفت " مال چه کسی را شکار میکنند مال من را؟ مفسست و مجانی؟! " سپس به مباحث برین یعنی نظامی های خود دستور میدهد که کسی حق ندارد شکار کند مگر برای من، و از آن تاریخ این نعمت را هم از روستائیان سلب نمود.

روز دیگر غازی زیر اتوموبیل میرود و او مطلع میشود و میگوید چرا باید گاز من تلف شود، میپرسد تعداد گازها چقدر است مباحثر یک رقم خیالی میگوید جواب میدهد " پار سال گفتمی فلان قدر امسال زیاد نشده است چطور امسال زیاد نشده اند؟ " او میگوید: " تلف هم میشوند باین جهت زیاد نشده اند مثلا شغال آنها را میگیرد و غیره... " با تغییر میگوید، پس تورا چرا شغال نمی خورد؟... "

روزی عمارت را با اصطلاح میخرد بعد میگوید " این موزائیکها بد چیده شده و فحش خواهر و مادر به مهندس میدهد. مهندس امیر اصلانی میگوید قناس بوده و نمیشده که مرتب کار گذارده شود، مهندس به گریه میافتد، سپس به دیوان بیکی فرماندار میگوید پانصد تومان بده او انعام بدهید و فرماندار مجبور میشود از جیب خود پانصد تومان بپردازد

از غلامرضا پسر رضاشاه نیز نقل میکنند که در رامسر باغی داشته
 شهردار را میخواهد و میگوید در صندوق شهرداری چقدر پول هست؟
 فلان قدر، میگوید باغ مرا از این پول کابل کشی کنید. شهردار میگوید
 این پول مختصر برای سیم کشی روستاهاست، جواب میدهد گور پدر
 روستائیان فوراً باغ مرا کابل کشی کنید، و پای هرچنار هم نسور
 افکن بگذارید. شهردار ناچار میشود چنین کند، پس از اتمام کار در
 باغ حاضر شده و تعریف میکند که باغ مثل باغ بهشت روشن شده می بیند
 کنتور هم به دیوار گذارده اند می پرسد این دیگر چیست؟ شهردار
 میگوید کنتور برق است. با تغییر میگوید این کثافت را هم از دیوار
 بردارید مگر باید پول برق را حساب کرد و از من گرفت؟ شهردار
 چنین میکند، سپس دست در جیب خود میکند و میگوید "تو خیلی زحمت
 مرا کشیدی و یک نیم پهلوی طلا به او میدهد...!" این مرد لثیم هم
 به صفات پدرش متصف بود و در خست و دزدی دست کمی از پدر و برادر
 نداشت. "گهر کم از کبود نیست".

میگویند یکنفر یهودی در چالهای افتاده بود، عابری مطلع شد
 دستش را دراز کرد که او را بگیرد و بیرون بیاورد. یهودی چنین نکرد
 عابر گفت دستت را بده، گفت من عادت ندارم چیزی بکسی بدهم، گفت
 پس دستم را بگیر، فوراً دست او را گرفت و بیرون آمد. غلامرضا پهلوی
 هم چیزی به کسی نمیداد از همه کس هرچیز را هرچقدر کم ارزش میگرفت...
 (رویه رضاشاه این بود که هرملکی را که با اصطلاح میخرید، یعنی
 چند تومانی اسما میپرداخت تا صورت ظاهری قانونی داشته باشد و ملاکی
 را متصرف میشد اداره ثبت اسناد موظف بود سند مالکیت آن ملک یا
 املاک را فوراً در جلد مخمل صادر و تهیه کند و به نام پنده^۱ او تحویل
 دهد، سپس رضاشاه پس از بازدید ملک میگفت: ملک من نباید آماده
 باشد و مثلاً راه داشته باشد؟ فوراً وزارت راه مکلف بود مجاناً راه
 بسازد و وزارت کشاورزی تراکتورها و ماشین های کشاورزی را مجاناً
 بکار اندازد، پست و تلگراف دائر شود، و در نتیجه همه و همه بخرج
 دولت پایان یابد. موقع خرید محصول برنج و گندم و غیره نیز دولت
 آنرا دولا پهنای بخرد زیرا محصول ملک شاه "شاه محصول است" و
 ناچار باید با قیمت زیادتر از معمول خریداری شود و غیره... (مؤلف)

پس از اینکه انگلیس‌ها دیگر وجود او را مقرر نکردند و ندانستند و او را چون کلینکس از کشور بیرون کردند و بدور انداختند و به جزیره موریس یعنی در حقیقت به دیار عدم رهسپار نمودند، قانونی راجع به دعوی اشخاص نسبت به املاک و اگذاری در تاریخ ۱۲ خرداد ۱۳۲۱ و در ۲۸ ماده به تصویب مجلس رسید. خلاصه آنکه "شکایات و دعوی اشخاص نسبت به املاک و اموال غیر منقول که از طرف اعلیحضرت پادشاه سابق با اعلیحضرت همایون شاهنشاهی محمدرضا شاه پهلوی منتقل شده و به موجب فرمان ۳۰ شهریور ۱۳۲۰ بدولت انتقال یافته است، بموجب مقررات این قانون رسیدگی و قطع و فصل میشود، یک یا چند هیئت هر یک مرکب از سه نفر بنام هیئت رسیدگی و تصفیه امور املاک و اگذاری در وزارت دادگستری تشکیل میگردد... و مواد دیگر..."

بنابراین تمام املاک که بزور خدعه ازید مالکان خارج شده بود، مجدداً به آنها بازگشت نمود و معلوم شد که در تمام مدت دیکتاتوری رضا شاه، دادگستری ایران و ثبت اسناد و املاک قانون را زیر پا گذارده بودند، و بجای عدل و داد به دیکتاتوری و زورگویی کمیک میکردند، البته از روی کره و اجبار.

این بود حاصل تسلط چندساله قدرت رضا شاه بر املاک مردم. اما راجع به جان و حیثیت مردم نیز قانون دیگری از مجلس گذشت تحت عنوان "راجع به عفو و بخشودگی و تخفیف پاره‌ای از محکومیت‌های سیاسی و عادی مصوب ۲۴ مهر ماه ۱۳۲۰" در ماده اول تصریح شده که:

به وزارت دادگستری اجازه داده میشود کسانی را که بموجب قسمت یک و دو ماده یک و ماده پنج قانون مصوب ۲۲ خرداد ۱۳۱۰، و همچنین اشخاصی را که اتهام مذکور در قسمت اول ماده ۸۱ قانون کیفر عمومی اصلاح شده مصوب اردی بهشت ماه ۱۳۱۰، و کسانی را که بنا بر مواد ۱۶۲ و ۱۶۵ قانون کیفر عمومی و طبق بند ب ماده ۲۶۹ مکرر قانون کیفر عمومی مصوب سوم خرداد ۱۳۱۲ تا تاریخ سیام شهریور ماه ۱۳۲۰ محکوم شده و زندانی هستند آزاد نماید.

در ماده ۲ تصریح شده کسانی که بعناوین نامبرده در ماده یک این قانون تا تاریخ سیام شهریور ۱۳۲۰ محکوم شده و هنوز حکم محکومیت آنها اجرا نشده، و همچنین اشخاصی که تا تاریخ مذکور به اتهامات

نا مبرده تحت تعقیب هستند از اجرای مجازات و تعقیب معاف میشوند. در ماده ۳۰ نوشته شده بموجب این قانون هیچگونه آثار جزائی به محکومیت اشخاصیکه با تهاجمات مذکور در ماده ۱ یک این قانون تا تاریخ سیام شهریور ۱۳۲۰ محکوم شده اند مترتب نمیشود. همچنین راجع به ارتشاء و اختلاس تصریح شده که محکومین میتوانند تقاضای اعساده دادرسی نمایند.

بنا بر آنچه فوقاً شرح داده شد معنی این قانون این است که احکام مادریه ظالمانه بوده و عملاً دادگستری کشور تابع هوا و هوس دیکتاتور و پرونده سازی برای مردی بوده است که با مخالف رژیم بوده اند و با به نحوی از انحاء منافع دیکتاتور را ملحوظ نمیداشتند... چه بسا اشخاصی که در زندانها از بین رفتند و خانواده آنها از هم پاشیده شده، و دادگستری نه برای احقاق حق بوده، بلکه برای اجرای نظرات دستگاہ بوده، یعنی مرجعی برای شکایت و رفع ظلم نبوده است. این بود عدل و نظم و دادرسی در زمان رضاشاه، یعنی جان و مال و ناموس مردم در امان نبوده و عملاً همه محکوم به سکوت و یا مرگ بوده اند. مولف.

آنجا که روزنامه های مزدور درباری خواسته اند راجع به اصطلاح میهن پرستی رضاشاه مدرکی ذکر کنند، دانسته یا ندانسته، غیر مستقیم ظلم او و عدم اعتنای او را به قوانین و دموکراسی در واقع اثبات کرده اند، و حال آنکه خواسته اند بگویند او تا این درجه وطن پرست بوده که خائن را تحمل نمیکرده بطور مثال، روزنامه آیندگان مورخ ۱۸ اردی بهشت ۲۵۳۵ شاهنشاهی شماره ۲۵۰۶ در سرمقاله خود عیناً چنین مینویسد
رضاشاه بزرگ دربارۀ خائنان چه می اندیشید؟

فرستنده : نظمیه بندرعباس

گیرنده : ارکان حرب کل قشون

شرح : خلاصه گزارش نظمیه بندرعباس راجع به طرز رفتار و

عملیات انگلیس ها در جزیره (باسعیدو) است. در این

گزارش ذکر شده است :

" یک نفر از مستحفظین گمرک (باسعیدو) زنی دارد شهری نام، طبق اظهار مدیر گمرک مختصر ارتباطی با اهالی باسعیدو و انگلیس ها دارد گاهگاهی به آنجا ایاب و ذهاب مینماید و هر اطلاعی که تحصیل مینماید

بوسیله زندهای آنها با انگلیس ها میرساند و عملیات جاسوسی را انجام میدهد و هرچه او را نصیحت مینمایند از عملیات خود منصرف و متناسب نمی‌شود" درحاشیه این خلاصه، گزارش نوشته شده است:

" فرمودند نصیحت میکنیم یعنی چه؟ آنکس که به مملکت خیانت میکند باید در دریا بیاندازند؛ خائن را باید معدوم کرد.

(این است معنی قضاوت رضاشاهی که بدون رسیدگی و حکم محکمه خائن فرضی را باید بی‌درنگ به دریا بیاندازند، حالا آیا این خیانت ثابت بود یا گزارش صحت داشته و مطلب از چه قرار بوده، مطرح نیست و معلوم نیست!)

در اینجا دیگر از شرح جنایاتی که زمان او و به امر او اتفاق افتاد، و چه بی‌گناهایی که در زندانها باشکجه و آزار به‌دیوار عدم فرستاده شدند، چه آزادبخواهایی که کشته شدند و ظلمها، که خود کتابی را بخود اختصاص میدهد میگذریم. (مولف)

حال دنباله ترجمه:

ظرف چندسال، خرکچی کوجولو فوق‌العاده ثروتمند شد.

اگر قصر گلستان را سخا و تمندانه با به‌خالصه دولتی واگذار کرد، اما راجع به‌قصور و مکانهای دیگر قاچار و خانواده‌های مهم دیگر چنین نکرد، او نیاوران را که قصر فعلی پسرش میباشد، و نیز سعدآباد که قصر تابستانی است، با مساحتی معادل ۶۰۰ هکتار که بعداً به‌وسعت آن اضافه کرد تصرف نمود، او قصر دیگر را از مالکان آن با صلح خریداری کرد که هر یک به‌قیمت یک لقمه نان پرداخت نمود، مثلاً قصر مرمر در شهر که اوائل سلطنتش در آنجا مستقر گردید از خانواده فیروز گرفت، سپس اراضی وسیع دیگری را در اطراف آن تصرف نمود، و طرز تصرف دیگر اراضی سهل بود یعنی در ایران در آن زمان اراضی زیاد بود که مالکان آن شناخته نمیشدند، و این اراضی که شصت درصد اراضی را شامل میشد بنام " املاک " تصرف شد.

طریقه تصرف بندگان نهج بود که ابتدا اطلاعات لازم کسب میشد که آیا زمینی که شاه مدعی و طالب تصرف آنست به‌کسی تعلق دارد یا نه؟ یکبار که این مطلب تحقیق شد، چاهی حفر میکردند، اگر چاه به آب میرسید و بیست و چهار ساعت آب میداد، کافی بود که بگویند اراضی جزء املاک

است، معنی این کلمه این بود که تمام اراضی " از آن من است " و مالک شاه است، این مطلب خصوصا در سواحل بحر خزر صدق میکرد که املاک شاه رو به فزونی بود. عملا تمام اراضی از گران گرفته تا رامسر ملک شاه شد، و چون تمام سواحل به او تعلق گرفت برهکتار زمین این سواحل اضافه میشد، و هر سال نیز زیادتر میشد. بحر خزر که بیست و شش متر پائین تر از سطح اقیانوس هاست هر سال ده سانتیمتر کم میشود و زمین ها شیکه بدین طریق به سواحل اضافه میگردد نیز به اراضی شاه اضافه میشد.

اراضی جنوب بحر خزر امروزه (یعنی تاریخی که نویسنده^۱ کتاب مینویسد والا حالیه خیلی بیشتر) متر مربع یکصد دلار ارزش دارد بعلاوه رضاشاه در جاهای دیگر نیز اراضی مالکین بزرگ را که در برابرش مقاومت میکردند ضبط میکرد، اما در تهران کمتر با اصطلاح خریداری میکرد، زیرا این اراضی حاصلی بار نمیداد، با اضافه در آن زمان معاملات غیر منقول گرمی بازار نداشت. باری شاه که معامله گر عمده و سلطان بازار معاملات بود در اس اقتصاد کشور قرارداد داشت!

این بود رضاشاه^۲ و این است محمدرضا شاه^۳، مرد معامله گر و حسابگر و پیچیده ای که در عین دست و دل باز بودن، ذینفع در تمام امور است و کسی که در دا من رضاشاه تربیت سخت یافته و بزرگ شده و در کنف حمایت او بدین طریق پرورش یافته! (نویسنده میخواهد بگوید با ایمن روحیه پدر طرز عمل پسر معلوم است! یا بقول سعدی:
میراث پدر خواهی علم پدر آموز - یا الولد سرّ اَبیه)

۱ - در شرق در این زمان مرز اموال عمومی و دولتی با ثروت شخصی مشخص نبود و مغشوش بود، غالباً خالصه^۴ دولت و ثروت دولت و عمومی با ثروت شخصی شاه مخلوط بود مثلا امروزه هم نفت کویت متعلق به امیرالصبا میباشد و نه کشور کویت.

شرارت‌های محمدرضا در مدرسه و نحوه تحصیل‌اتش

در ماه مه ۱۹۳۱ ولیعهد از مدرسه ابتدائی نظام خارج میشود و پدرش فکر میکند که وقت آن رسیده است که به اروپا برود زیرا برای او خیلی مهم است که ولیعهد تماس با غرب پیدا کند و از تمدن غربی بهره‌مند شود و طرز زندگی و طریقه تفکر آنها را بیاموزد. ابتدا فکر کرده بود که او را بطور شبانه‌روزی در یک مدرسه فرانسوی بگذارد، ولی پس از اندکی تأمل به این نتیجه رسیده بود که این انتخاب ممکن است تعبیر سیاسی داشته باشد، بالاخره سوئیس را که یک کشور بیطرف بود انتخاب نمود، به‌علاوه مدارس سوئیس به‌جدی بودن شهرت داشت و نتیجتاً مدرسه روزی (College Rosey) را انتخاب کرد که بین ژنو و لوزان واقع شده است. (عاقبت گرگ زاده گرگ شود گرچه با آدمی بزرگ شود

مolf)

علیرضا دومین اولاد رضاشاه همراه او فرستاده شد، برای اینکه در یک کشور خارجی تنها شود حس نکند. دوستی با بنام حسین فردوست نیز با او فرستاده و دونفر مربی (الله) هم با آنها فرستاده شد یعنی دکتر موه دب‌نفسی که مراقب مزاج آنها باشد و یک معلم ایرانی بنام مستشار نیز روانه شد.

در این تاریخ محمدرضا دوازده ساله است. فردوست در Rosey بطور شبانه‌روزی نام‌نویسی کرد، ولی محمدرضا و علیرضا در یک پانسیون سوئیس بنام Mercier ماندند، این خانواده سه دختر و یک پسر داشتند. در اینجا آنها خود را در یک خانواده احساس میکردند و ده ماه در اینجا ماندند و با موفقیت امتحانات ورودی مدرسه را گذراندند. در این خانواده با آنها مثل سایر محصلین رفتار میشد یعنی دیگر کسی در برابر آنان تعظیم نمیکرد.

فصل پنجم

مدرسه Rosey یکی از مدارس معروف خصوصی سوئیس است که در شهر رول (Rolle) بین خط آهن و ساحل دریاچه در یکی از قصور قدیمی واقع شده که این مؤسسه وسیله یک بلژیکی بنام کارناک (Carnac) پایه‌گذاری شده است. این مدرسه در سنه ۱۸۸۰ تاسیس شده و مدت‌ها اکثریت محصلین آن بلژیکی بوده است. موقعیکه ولیعهد ایران به آنجا آمد پسر هانری کارناک (Henri Carnac) وارث این مؤسسه بود، ولی زنی که یک آمریکائی بود جنبه بین المللی به این مؤسسه داد، ولی هرکسی به این مدرسه راه نداشت، مدت‌ها پیش با بیستی نام نویسی کرد و امتحان ورودی را باید گذراند، مدرسه دارای معلمین انتخاب شده داشت، و دارای یک تشکیلات ورزشی عالی بود. زمستان همه به کوهستان برای بازیهای اسکی مهاجرت میکردند، و خرج پانسیون خیلی گران بود، یک آمریکائی بنام فردریک ژاکوبینی (Fredrick Jacobi) بخوبی ورود ولیعهد را بخاطر دارد. او در این موقع یازده سال داشت و خانواده اش درسوئیس زندگی میکرد، و پدرش ترانه‌ساز بود. او میگوید در آن موقع روزی (Rosey) دوبرابر بیشتر از سایر ملیت‌ها محصلین آمریکائی داشت و خصوصاً از خانواده‌های دیپلماتهاش که در اروپا مشاغلی داشتند ترکیب شده بود، و نیز بسیاری از فرزندان خانواده‌هاش که حکومت یا سلطنت داشتند، یا اعیان و اشراف و غیره آنجا بودند مثلاً Meternick ها Radziwill ها، شاهزادگان Anam یا Baroda مصر و غیره. فردریک میگفت حادته پهلوی بعد از ظهر همان روزیکه من به مدرسه وارد شدم اتفاق افتاد، پدر و مادر من مرا به مدرسه گذاردند و رفتند، در این موقع منظره‌ای دیدم که هرگز فراموش نمیکنم و در این حادته پانزده تا بیست آمریکائی دیگر هم حضور داشتند داستان آن حادته چنین است:

پهلوی بعد از ظهر ورود من به مدرسه با تشریفات و وارد مدرسه شد...

مدیر مدرسه و همسرش با شتاب به استقبال آمدند که او را هرچه زودتر

به آپارتمان‌ش برسانند و اناشبهه او را جابجا نمودند... ما چند نفر دانش‌آموز روی نیمکتی زیر درختی نشسته بودیم. چارلی چیلدرز (Charlie Childs) دانش‌آموزی به سن و سال من یک ماه پیش از ایالات متحده برای تحصیل به اینجا آمده بود و برای من از بسازی بیس بال (Base Ball) صحبت میکرد، و ما طوری غرق صحبت بودیم که نه او و نه من به ورود او توجه نمی‌کردیم تا بالاخره نگاه خود را معطوف او کردیم زیرا خیلی نزدیک ما آمده بود. او مثل یک ببر که قصد گرفتن شکار خود را دارد و به کمین نشسته به جلو و عقب می‌جهید و چند دقیقه چنین وضعی داشت، ولی کسی اعتنائی به او نمی‌کرد، تا اینکه ناگهان عصبانی شد و به زمین میخ کوب شد و بایک حرکت و اشاره بازوی راست و حرکت تند سرش بما نهیب داد که برخیزیم، ما چیزی از حرکت او نمی‌فهمیدیم ولی بالاخره پس از تفکر و تردید دانستیم که او میخواهد روی نیمکت ما بنشیند و میخواست که ما به یکدیگر فشار بدهیم تا جایی برای او باز شود، ولی چون واقعا جایی برای سه نفر نبود، ما یکی به چپ، یکی بر راست به یکدیگر فشار دادیم و خزیدیم تا جای کمی در وسط نیمکت برای او باز شد، بجای اینکه این حرکت او را آرام کند بیشتر خشم او را برانگیخت، سپس بازبانی نیمی انگلیسی، نیمی فرانسوی بما فهماند که معمولا اشخاص مقابل او باید بایستند نه اینکه در برابر ولیعهد ایران نشسته به اینطرف و آنطرف حرکت کنند (پارامباد آنکه گدا معتبر شود گر معتبر شود ز خدا بیخبر شود. مولف)

بخاطر دارم یکی از دانش‌آموزان او را مسخره کرد و خندید، سپس همگی قهقهه زدیم و خندیدیم، از این پیش آمد پهلوی که رنگ پریده و شرمنده شده بود با نزدیکترین دانش‌آموز دست به یقه شد، نام آن دانش‌آموز چارلی چیلدرز (Charlie Childs) بود، او که دو سال سنش کمتر از پهلوی بود و کوچکتر از او بود ولی خیلی عصبی بود با پهلوی گلاویز شد و با سرعت او را بزمین زد و رویهم غلطیدند و این صحنه را فقط در حرکات دسن آنی‌مه (Dessins animes) های (کارتن) والت دیسنی (Walt Disney) میتوان مشاهده کرد. در این اثنا پهلوی نفس‌زنان نقش‌زمین شد و چارلی مثل اینکه سوار زمین است روی او قرار گرفت. چیزی نگذشت که پهلوی فریاد کشید: بخشش، بخشش! موهایش پریشان شده بود و روی چهره و چشمانش ریخته شده بود و گونه‌هایش

خراشیده و خون آلود شد و ازبینیاش خون جاری شد، و پیراهنش پاره شد سپس آهسته برخاست، همه ما به تعجب فرو رفتیم.

" او لبخندی زد دستش را بطرف چارلی دراز کرد و آنرا دو یاسه بار فشرد و بادست دیگر بعلامت دوستی به پشت او میزد. از آن پس ما دانش آموزان دیگر هیچگونه ناراحتی از پهلوی نداشتیم (یک قضیه دیگر که در روزنامه لوپوان (Le Point) ۱۹۷۴ نقل شده چنین است که شیرفروش مدرسه روزی محبتی به محمد رضا پیدا کرده بسود از او پرسیده بود از کدام کشور هستی؟ او جواب داد، ایران، شیرفروش گفت بلی این کشور در کدام قسمت امریکا است؟ شاه شما این قضیه را نقل کرده است).

در این مدرسه او شاگرد متوسطی بود، مگر در مورد ورزش، در آنجا اطاق وسیعی برای اختصاص داده بودند که به دیوارهای آن تابلوهای ورزشی از قبیل فوتبال نصب شده بود، اما کتاب کمی روی میز و جا های دیگر بود، او میل نداشت مطالعه کند، جای رختیهای او مملو از لباس ها و کراواتهای عالی بود و لباس های قیمتی برتن میکرد... او به امور مذهبی نمیپرداخت و نماز نمیخواند، اشتغال فکری او فوتبال بود، و تمام جزئیات و مراسم بازیهای فوتبال و قهرمانان آن زمان را میشناخت.

در سن ۱۷ سالگی موضوع ارتباط او با یک زن خدمتکار پیش آمد که او را از مدرسه اخراج کردند و این مسئله باعث تاسف بسیار شد و این اولین حادثه در مدرسه بود.

در خلال این احوال محمد رضا با پرون (Ernest Perron) دوستی و بستگی زیادی پیدا کرد. این شخص یک مستخدم و نظافت چی اطا قها بود و هرکاری را در مدرسه به او رجوع میکردند، او تعمیرات جزئی مدرسه را انجام میداد، دودکش های شومیز را پاک میکرد و غیره، یعنی کارهایی که انگلیسیها به آن اصطلاحاً هوس کی پر (House Keeper) یعنی سرایدار میگویند.

وساطت محمدرضا و آزادی دکتر مصدق و پشیمانی رضا شاه

پرون (Perron) ده سال سنش از محمدرضا بزرگتر بود، شخصی لاغر اندام با موهای خرمائی و بور، از نظر مادی به پدرش کمک میکرد، و یک پیش-بند دربر داشت، بچه‌های روزی (Rosèy) پرون را آزار میکردند. یکروز که او را مضروب کردند محمدرضا به کمک او شتافت و از آن به بعد پرون و او دوست صمیمی شدند. پرون شاعر بود و برای محمدرضا از ادبیات حرف میزد، شب‌ها در رختخوابش اشعار میسرود و آنها را به محمدرضا نشان میداد و او را در این اشعار مدح و ثنا میگفت. او انشاه فرانسه را برای او مینوشت و معلم که چشم پوشی میکرد و چیزی نمیکفت از این سر واقف بود که پرون آنها را مینویسد. باری این دوستی دوام داشت تا اینکه شاه او را به تهران احضار کرد (شاید در خاطراتش مینویسد که پرون در یک مرگ مرموزی در دربار مرد). در صفحه ۸۵ فصل کتاب چنین آمده است که "محمدرضا همه جا پدر را همراهی میکرد و گاهی از او نظراتش را جویا میشد، راجع به دکتر مصدق مثلاً همان دکتر مصدق که کم مانده بود در ۱۹۵۳ سلطنت را واژگون کند و مردی متحرک و مشهور بود و در ۱۹۳۹ رضا شاه او را تحت نظر گرفت، سپس او را بعنوان اینکه علیه او توطئه کرده است به صحرای تبعید کرد (مقصود بیرجند است) محمدرضا نزد پدرش شفیع شد و مورد قبول واقع گردید. مصدق جوان نبود و قریب شصت سال داشت و سلامتیش نیز در خطر بود. رضا شاه نیز مریض بود و مبتلا به زخم معده بود او هم مثل مصدق دوران پیروی را میگذراند. محمدرضا حکایت میکرد که "شبى ما در کلاردشت بودیم یعنی در یک دره با صفاى که ۱۵۰ کیلومتر وسعت دارد و شمال غرب تهران واقع است، من و پدرم در داخل چادر وسیعی قدم میزدیم، پدرم برای من نقل میکرد که چطور قصد دارد ماشین اداری را بکار اندازد که هنگام مرگش این ماشین خود بخود گردش کند بدون اینکه نظارت مرا لازم داشته باشد، من جوان بودم و هنوز پخته نشده بودم، این تذکر را من بمنزله آنها ننتی تلقی کردم، پیش خود گفتم پدرم چه میخواهد بگوید آنها فکر میکنند من نمیتوانم جانشین او شوم و کارهایش را ادامه دهم؟"

من فکر خود را به او بازگو نکردم.

این گفتگو خیلی پرمعنی بود، زیرا نگرانی واقعی که فکر رضاشاه را مشغول میداشت و جرات ابراز آنرا به پسرش نداشت، همین بود. او پسرش را پس از مراجعت از سوئیس تحت نظر گرفت و در طی تحصیل در مدرسه نظام تهران نیز نظارت کرد و از او راضی نبود، او فکر میکرد که پسرش بخود اطمینان ندارد و خیلی محبوب است و در مورد مسئله تبعید مصدق و آزادی او تسلیم پسرش شده، ولی برخلاف میل باطنی خود شفاعت او را قبول کرده است. رضاشاه از هنگامیکه حکومت میکرد و مشغول مبارزه بود میدانست که ترحم یک سلاح دولبه است و کمتر اتفاق میافتد که ترحم و نیکی بمصالح باشد، چون او در او ان جوانی سخت بار آمده بود، بزودی دریافته بود که باید قبل از اینکه کسی او را بزند مجال به ضارب ندهد، و پیش از اینکه ضربه بخورد، ضربه بزند، یعنی اگر خواسته باشیم به زندگی ادامه بدهیم، باید بدانیم که ترحم و نیکی خیلی خطرناک هستند و بایستی قلب را سخت کرد. او همچنین میدانست که بایستی یک برنامه مشخص تنظیم کرد و برای اجرای آن محکم ایستادگی کرد، حتی اگر ضرورت های زمان اقتضا داشته باشد که خلاف جریان سیر کنیم، او میدانست که هیچگاه نباید تصمیمی را که میگیرد نقض کند، او معتقد به اتکاء بقدرت بود و به هیچکس اعتماد نمیکرد. این رویه را مکرر به پسرش بازگو میکرد، ولی میدانست که اگر پسرش به سخنان او گوش میدهد، متقاعد نشده است.

در شور جوانی محمد رضا به اشخاص باور میداشت و به آنها اعتماد میکرد، تمام آن چیزهاییکه در سوئیس دیده بود او را اروپائی منش کرده بود. او هنوز به راهبری، آزادی برای اشخاص و موءسسات و مطبوعات و غیره را فراموش نکرده بود، برای رضاشاه این رویه وانگیزه یعنی حماقت!

(با پیدا ضافه کنم که پسر بعدا دست پدر را از پشت بست . مولف)

رضاشاه نگران بود که چرا پسرش را به سوئیس فرستاده بود، او میبایستی از این اقدام حذر میکرد، این فکر او را رنج میداد و از خود میپرسید آیا پس از مرگ او پسرش میتواند حکومت کند؟ (باید اضافه کنم که نگرانی و تاسف او بی مورد بود که گفته اند، اصل بد نیکو نگردد آنکه بنیادش بد است - تربیت نا اهل را چون گردکان بر کندا سست ،

۱- خاطرات محمد رضا شاه

یعنی اگرچه درسوئیس تربیت شود، اگر رضاشاه زنده میماند و اعمال و افعال و درندگی‌های پسرش را میدید به دست پرورده خود که پس از او روی چنگیز را سفید کرد آفرین میگفت! (مولف).

او گمان میکرد که پسرش خیلی ملایم و ضعیف است و بزودی میتواند او را بدام انداخت و با چشمان باز به تله خواهد افتاد و در نتیجه، کارهای انجام شده او نقش بر آب خواهد شد و ایران به سوی هرج و مرج زمان قاجار برمیگردد. چیزی که فکر او را تایید میکرد این بود که به محض خروج از مدرسه نظام پسرش به کاباره‌های بدنام میرفت و چندین روز با اتوموبیل خود ناپدید شد. برای رضاشاه مشکل بود فکر کند که بعضی جوانها دیرتر فکرشان پخته میشود و با اصطلاح سر عقل میسایند! با این فکر رضاشاه پی راه حل میگشت، شاید فکر میکرد راه حل این باشد که استعفا دهد و پسرش را به تخت بنشاند تا وجود او را تکان دهد و در پشت پرده او را هدایت کند تا اینکه به سختی گراپد، یا اینکه ممکن بود اصلاحاتی را در قانون اساسی وارد سازد که الزاما پسر ارشدش جانشین او نگردد، زیرا علیرضا فکر اروپائی نداشت و سخت بار آمده بود و طرز تفکر خودش را داشت، معهذا پیش از تصمیم گیری برای اجرای فکر خود مهلت چند ساله‌ای را در نظر گرفت. در این صورت آیا بهترین وسیله زناشوئی برای پسرش نبود؟

۱ - لازم به توضیح است که علیرضا که احتمالا رضاشاه میخواست او را جانشین خود سازد و این فکر عملی نشد بعدا در سلطنت محمد رضا شنیده شد که همواره سر پر خاشجوئی با برادرش دارد و حتی یکبار با پای خود محکم به بیضه او زده بود که گفتند آسیبی بها و رسیده بود و در مسافرت به آمریکا مورد معاینه قرار داده بود، و بالاخره شنیده شد که هواپیمائی که علیرضا با آن از شمال به تهران پرواز میکرد و بین راه سقوط کرد و علیرضا در گذشت، توطئه‌ای در کار بوده است. علیرضا مردی عصبی، غیور و بلند پرواز بود و بسیاری از صفات پدر خود را داشت و مورد بی‌مهری برادرش بود!

۲ - بطوریکه از مطالب بالا بر میآید رضاشاه برخلاف میل باطنی خود راجع به آزادی دکتر مصدق تسلیم شفاعت پسرش میشود ولی این شفاعت او را به تفکر و امیدارد که در سیاست رحم و عطفه وجود ندارد، و نفس شرور و دیکتاتور او شفاعت پذیر نبود، و چنین استنباط میکرد که

با این رویه زحماتش به باد فنا خواهد رفت و پسرش نخواهد توانست تاج و تختش را حفظ کند، و باین جهت در پی راه حل بود. بحدی این بخشش برای او ناگوار بود که ب فکر استعفا افتاده بود تا علیرضا را جانشین خود کند. بنا بر این آزادی دکتر مصدق تا این اندازه برای رضاشاه اهمیت داشت که فکر میکرد بعداً سلسله‌اش نابود خواهد شد و جز با زور و دیکتاتوری نمیتواند دوام یابد و شخص ثابت قدم و سرسختی چون دکتر مصدق که جز به منافع خلق نمی‌اندیشد عاقبت بدی برای دوام سلسله‌اش خواهد داشت.

در خاتمه این فصل باید اضافه کنم که در صفحه ۷۸ این کتاب نوشته شده که رضاشاه پسرش را سه هفته پیش از تاریخ گذراندن امتحانات احضار کرد بدون اینکه دیپلم متوسطه سوئیس را بگیرد و علت آنرا توضیح نداده است، جهت آنرا سرلشکر شفائی برای من و مرحوم صالح بیان کرد بدین قرار:

روزی محمدرضا به دانش آموزان پیشنهاد میکند که خرمن های خارج مدرسه را آتش بزنیم، دانش آموزان قبول نمیکنند، او میگوید شما بنزین بخرید من شخصا آتش میزنم. پس ازا صرار زیاد بنزین خریداری میشود و شخصا در حضور بعض دانش آموزان خرمن های مردم را آتش میزند که صاحبان خرمن به پلیس شکایت میکنند و کار بالا میرود، بالاخره با راضی کردن صاحبان خرمن و پرداخت غرامت دولت سوئیس فشار میآورد که اگر او از سوئیس احضار نشود او را تعقیب خواهند کرد، و پدرش ناچار میشود او را احضار نماید. جنس بد نیکو نگردد آنکه بنیادش بد است.

" نظریات ماکیاول راجع به صفات رهبران باشهریاران "

در اینجا از طرز تفکر ماکیاول مدد میگیریم که چرا بعضی رهبران راحت خود را در رنج مردم میخواستند و برای چند صباحی حکومت کردن خون خلق را در شیشه میکنند و طریقه صحیح و انسانی را رها کرده و صفات درندگی و زورگوئی و تندخوئی و دیکتاتوری را برمیگزینند؟ و کم و بیش همگی آنان الا استنا، دارای قدر مشترک هائی هستند یعنی: حیوان مفتی- فریب کاری، زورگوئی و ستمکاری و درندگی و غیره؟ مگر لازمه حکومت کردن واجد بودن این صفات است؟

۱ - نیکلا ماکیاول در سال ۱۴۶۹ در شهر فلورانس از ایالات مملکت ایتالیا دیده به جهان گشود. او مردی با فضل بود و شغل قضاوت داشت و منسوب به یک خانواده قدیمی بود، او در سال ۱۴۹۴ داخل خدمت جمهوری وطن خود گردید و در سال ۱۴۹۸ به سمت رئیس دارالانشای شورای ده نفری حکومت جمهوری فلورانس انتخاب گردید و چهارده سال در این مقام بود. در تاسیس قشون ملی فلورانس جدیت نشان داد. در سال ۱۵۰۲ ما موریت یافت که به رسالت نزد قیصر بورژیا برود، او بطور محرمانه مواظب اعمال او بود. بورژیا پسر پاپ الکساندر ششم است، او یکی از اشخاص قسی القلب و سفاک بود که اغمالش در برانداختن مخالفین با مکر و حیله شهرت داشت و در افکار ماکیاول تاثیر گذارد و شیفته سیاست او گردید. او سیاست تند و خشن قیصر را ستایش میکرد، و چون فوق العاده از اوضاع هرج و مرج و جنگهای خونین آن دوره و فساد کلیسا و نبودن یک دولت مقتدر بجان آمده بود و یکی از اشخاص وطن پرست بود مایل بود پکنفر مانند قیصر بورژیا پیدا شده و زمام امور ایتالیا را بدست گرفته و به آشفتگی اوضاع خاتمه دهد. او مشاهده کرد که چطور قیصر قشون اجیر را جواب داد و قشون ملی را تشکیل داد و وزارت جنگ را تاسیس کرد و خود وزیر جنگ شد. در این اثنا پاپ الکساندر وفات کرد و ژولیوس دوم بسمت پاپ انتخاب شد. پاپ جدید با خشونت ایالاتی را که تحت حکومت کلیسا بود آرام کرد. ماکیاول به حبس و شکنجه گرفتار شد که داستان آن مفصل است و در این پاورقی محلی برای آن نیست، او چندین جلد کتاب نوشت. نویسندگان کتاب شهریار او را، کتاب آسمانی نامیده اند و بسیاری دیگر انتقاد کرده اند. کلیسای روم کتابهای او را نفرین کرده نجس میدانند و نامش را مترادف ابلیس می شمارد. بعضی دیگر میگویند او کسی است که سیاست را از مذهب جدا کرد و فرق بین اخلاق و سیاست را تمیز داد، او طرفدار آزادی و اصول حکومت جمهوری بود و برای داشتن همین عقیده محبوس گردید و انواع زجر و شکنجه را تحمل نمود، در رفتار و گفتار و کردار یکی از مردان با اخلاق و نیک دنیا بشمار میرود، و همین نکته مورد تعجب است که مرد خوش قلب و نیک فطرتی مانند او نباید تمام راههای مکر و حیله سیاست را باین صراحت لهجه بیان کند و اصول جاه طلبی و

ماکیا ول در کتاب معروف خود تحت عنوان " لوپرنس " یا شهریار (Le Prince) که پس از انتشار جنجالی بها کرد و نویسندگان و مردان سیاسی انتقادات شدیدی بررد آن وارد ساختند و نظریاتش را یکی پس از دیگری ناشی از فکر علیل و زائیده تفکر شیطانی دانستند، با دلایل ثابت کرده است که شهریار یار رهبر نمیتواند و نباید پاک طینت و نیک رفتار و نیک کردار و دارای اخلاق انسانی باشد، زیرا این رویه به نابودی او و ملتش می انجامد. برای اثبات نظریات خود موارد تاریخی و مثال های زیادی ذکر کرده است، محققین نیز مطالعاتی کرده اند و جواب هائی بررد این نظریات داده اند که در این کتاب محل بحث آن نیست زیرا از مطلب دور میافتیم و با اصطلاح محل نزاع را کم میکنیم. البته یقین است که " اثبات شیء نفی ما عدا نمیکند " و بفرض که ما قبول کنیم که نظریات ماکیا ول درباره تمام شهریاران و رهبران صدق میکند، معهذا استثناء همیشه در هر قاعده ای موجود است، لکن شاید بتوان قبول کرد که رهبران نیک نهاد نادرند و زودتر از دیگران از بین رفته اند، و رویه انسانی آنان به نابودی خودشان منجر شده است، این مطلب را بحکم قیاس منطقی نمیتوان اثبات نمود، بلکه به استقراء باید توسل جست.

باری، خیلی مختصر و گذرا به ذکر پاره ای از نظریات و عقا شد ماکیا ول میپردازیم تا معلوم شود بقول او شهریار یار رهبر، دارای چه صفاتی باید باشد. او مینویسد:

" یک فرد عادی به دو طریق به اوج ترقی میرسد و به مقام شهریار یار رهبری ناثل میگردد، لذا هیچیک از این دو راه را نمیتوان به رشادت یا به اقبال نسبت داد، اگرچه یکی از این دو مربوط به حکومت های جمهوری است، با این حال در اینجا من از هر دو بحث خواهم نمود: طریق اول ارتقاء به این مقام از راه جنایت و بیرحمی است. و طریق دوم هنگامی که شخصی عادی به وسیله علاقه هم وطنانش بمقام رهبری میرسد.

وسایل رسیدن به آنرا بدون ملاحظات اخلاقی تعلیم دهد، و صریحا بگوید " نیل به مقصود اتخاذ هر نوع وسایل را مشروع میکند " این عقیده یک حربه برنده بدست مردان جاه طلب و سفاک میدهد. مشاهده اوضاع اجتماعی و سیاسی و فساد اخلاقی علماء روحانی، جنایات پاپ ها، تحریکات کلیسا عقده هائی بود که او را بنوشتن چنین کتابی واداشت.

برای تشریح طریق اول دو مثال میآوریم، یکی قدیم دیگری جدید، (مقصود زمان ماکیاول است) بدون اینکه در ماهیت قضیه وارد شویم، زیرا تصور میکنم اگر تحقیق در آنها لازم شود بهتر است خوانندگان خودشان قضیه را تحت تحقیق درآورند.

آگاتوکلس^۱ نه تنها از اشخاص عادی بود بلکه از پست ترین طبقات عوام بشمار میرفت که بمقام پادشاهی سیراکوس^۲ رسید. پدرش شغسل کوزه گری داشته، و خود در تمام مراحل عمرش دارای یک زندگانی پست و فاسدی بوده، با داشتن فساد اخلاق فوق العاده دارای فکر قوی، و قوه بدنی بود، از این رو وارد حرفه سربازی شده و تمام مدارج آنرا طی نمود و خود را بمقام سرداری سیراکوس رسانیده. همینکه در این مقام ثابت شد، تصمیم گرفت خود را بمقام ارجمند شهریاری برساند، یعنی همان مقامی را که مردم بمیل و رضای خود با و تفویض کرده بودند مصمم شده مان مقام را بزور و فشار بدون رعایت حقوق دیگران تنها برای خود تخصیص دهد، بنا بر این در یک روز صبح اعضاء مجلس سنا و مردم را دعوت نمود مثل اینکه میخواهد در یک موضوع مهم مملکتی مشورت کند، همینکه جمع شدند بقشون تحت فرمان خود امر داد تمام اعضاء مجلس سنا را با متمولین شهر بقتل رسانیدند و مالک بلا مانع شهر شد و خود را پادشاه سیراکوس اعلان کرد بدون اینکه از مردم آن شهر کوچکترین مقاومتی نشان داده شود.

حال اگر کسی در احوال و اعمال این شخص دقت کند خواهد دید نه بخت و اقبال وی مساعد بود و نه موافقت و همراهی دیگران در کار بود، فقط از زندگانی عادی و مقام سربازی طی مدارج نظامی کرد و با تحمل هزاران سختی و مشقت خود را بپادشاهی رسانید و برای حفظ و حراست آن نیز شادان بس صعب و مشکل را تحمل نمود و بارتکاب اعمال بسیار بدی هم دست زد، البته با تمام این احوال کشتن هموطنان، خیانت به دوستان، نداشتن حیثیت و شرافت، عاری بودن از رحم و مروت و مذهب، تمام این صفات و خصائص را نمیتوان لیاقت و استعداد قابل تمجید دانست، زیرا اینها وسائلیست که بواسطه آنها میتوان به مقامات عالی رسید، ولی این صفات غیر ممدوح نمیتواند بانسان افتخار و بزرگی بدهند.

1. Agathocles Thesicilian
2. Syracuse

اگر رشادت‌های او را در جنگها و خلاص کردن خود را از خطرات و قوت روحی او را در مقابل پیش‌آمدهای مخالف و موافق در نظر بگیریم، هیچ دلیل ندارد که او را کمتر از سرداران نامی بدانیم؛ ولی از طرف دیگر ظلمهای بی‌حد و حساب او و اعمال مخالفانسانیت که از او سر زد و جنایات بی‌شماری را که مرتکب شد، مانع از آنست که ما او را جزو مردان بزرگ عالم بشمار آوریم، در هر صورت هرگز ما نمیتوانیم موفقیت‌های متوالی او را با قبایل و بالیاقت و یاپیکی از این‌دو نسبت دهیم.

در عصر خود ما (عصر ماکیاوول) در هنگام پاپی الکساندر ششم آلی وروتو آف فرمو^۱ از خود یک طفل باقی گذاشت، این طفل سرپرستی خالوی خویش برای چندی تربیت شد، پس از آن با اینکه هنوز خردسال بود پیش پاپ اولو ویتاللی^۲ فرستاده شد، که یکی از سرداران نامی آن عهد بود تا در فنون نظامی تحت فرمان او تربیت شود. بعد از مرگ این سردار در تحت سرپرستی برادر او با موختن فنون نظامی مشغول شد، چون دارای هوش و ذکاوت سرشار بود و فوق العاده قوه تحمل شدائد و مصائب را داشت و نیز صاحب عزم راسخ و اراده محکم بود در اندک مدتی یکی از سرداران نامی مملکت خود گردید، و وقتیکه بدین درجه رسید خیال کرد خدمت کردن در تحت او امر دیگران برای او شرم آوراست لذا با رضایت استاد خویش و تشویق عده^۳ از سکنه فرمو^۳ که رقبت را به آزادی وطنشان ترجیح داده بودند | نقشه‌ای طرح کردند که او شهر را متصرف شود، بنا بر این به خالوی خود نوشت که پس از سالیان ذرا از غیبت از وطن اصلی خویش مایلست بار دیگر از او و وطن خود دیدن کند و در ضمن به کارهای پدری نیز رسیدگی نماید. برای اینکه خودی نشان ندهد و در ضمن به موطنانش ثابت کند که اوقات خود را به بطلالت نگذرانده است، از خالوی خود خواهش کرد که اجازه دهند یکصد نفر از سواران خود را که جزء دوستان او بودند برای احترام همراه بیاورد، و همچنین از خالوی خود تمنا کرد ترتیبی دهد که اهالی شهر فرمو از او پذیرائی شایانی بنمایند که درخور مقام او باشد، زیرا نه تنها این عمل به اعتبارات او خواهد افزود، بلکه برای خالوی او نیز خوب است که بمردم نشان دهد زحمات او در تربیت او بی‌نتیجه نبوده است.

1. Aliverotto of Formo

2. Paolo Vittali

3. Formo

جیوانی^۱ خالوی او در این موقع از اقداماتی که باید برای اعتبار خواهرزاده خود بکند هیچ کوتاهی نکرد و او را با جلال و شکوه استقبال نموده و وارد شهر گردانید، و در خانه خود منزل داد، پس از استراحت چند روزه تصمیم گرفت که خیال شیطانی خود را اجرا کند، بنا بر این ترتیب یک مهمانی مجلل و باشکوهی را داد که در آن خالوی خود وعده زیادی از رجال معتبر شهر دعوت شدند، همینکه غذا صرف شد، صحبت از اعمال الکساندر ششم و پسر او سزار بمیان آمد و به محض اینکه مجلس گرم صحبت شد به حاضرین اظهار نمود که در این اطاق عمومی جای این مذاکرات نیست بهتر است با طاق خلوتی برویم و در آنجا آزادانه دنبال صحبت گرفته شود، بدین ترتیب به طاق دیگری رفتند و هر کس بجای خود نشست، در این اثنا سواران او که در کمین بودند بیرون آمده تمام اشخاص را بقتل رساندند، حتی خالوی خویش را نیز دستور داد کشتند (بقول سعدی: کس نیا موخت علم تیر از من -

که مرا عاقبت نشانه نکرد. مولف)

پس از این واقعه الیوروتو^۲ بر اسب خود سوار شده در خیابان ها بحرکت درآمد و قصر حاکم شهر را محاصره نمود و تمام را بوحشت انداخته، بالاخره همراه وادار به اطاعت خویش کرد، و باین طریق خود را مالک و صاحب شهر گردانید و هر کس را که مخالف با نظریه او بود و یا ممکن بود بعدها در سر راه او واقع شود و مقاومت کند به قتل رسانید، و در عرض یکسال که فرمانفرمائی فرمود با او بود ترتیبات لشکری و کشوری را طوری منظم و مرتب نمود که نه تنها خود را در حکمرانی ثابت و برقرار کرد، بلکه اهمیت و ابهت او چنان شد که حتی برای همسایگان اطراف خود نیز خطرناک گردید، و برانداختن این شخص مانند برانداختن آکا توکلس (که شرح آن گذشت) فوق العاده مشکل گردید، ولی سزار بورجیا به او دست یافت و او را پس از یکسال از آن قصابی که کرده بود در دام گرفتار کرد و با استادش ویتلوزو^۳ که در فن جنگ و خیانت و رشادت همدست بودند بدار آویخت .

حال ممکن است این سؤال پیش آید که چگونه آکا توکلس و امثال او

1. Giovanni Fogliani

2. Oliverotto

3. Vitellozo

پس از سفاکی و خونریزی و ظلمهای بی‌حد توانستند برای مدت‌های مدید در مملکتشان در امن و امان زندگی کنند و خودشان را در مقابل حملات سخت خارجیها حفظ کنند بدون اینکه در داخله مملکت کسی علیه آنها توطئه کند و یا اینکه سکنه نسبت به آنها خیانت نمایند در حالیکه عده زیادی ظالم و سفاک نتوانستند حتی در موقع صلح و آرامش هم خودشان را حفظ کنند، در صورتیکه اوقات جنگ به مراتب مشکل‌تر خواهد شد؟ من تصور میکنم اینطور میتوان جواب داد که این مسئله به این موضوع بستگی دارد که خونریزی و سفاکی بچه‌نیتی اعمال گردد، به نیت خوب یا بد!

آن ظلم و خونریزی که گفته میشود به نیت خوب و بجا اعمال شده (اگر چیزهای بد را بتوان خوب نامید) آنهائی هستند که فقط یکبار اعمال میشوند و آن هم برای استحکام مقام و احراز سلطنت یا رهبری، و بعداً پس از اشغال مقام دیگر بهیچوجه تکرار نشود، مگر بطور ملایم و آرام برای خیر و صلاح توده‌ای که بر آنها حکومت میشود، اگرچه در بدو امر خشونت‌اندک باشد ولی بتدریج فزونی مییابد، اشخاصی که با جرای اصل اول (یعنی صرف خشونت) قائلند ممکن است به رافت خداوند دل بندند که از گناهان نشان صرف‌نظر کند و با مردم آنها را به بخشنده‌مانند آکا توکلس که عاقبت آنها ناامیدی بار نیارود ولی پیروان طریق دیگر (یعنی آنان که صرفاً به زور همواره متوسل میشوند و بیش از یکبار آنها را اجرا میکنند) نمیتوانند خودشان را از عواقب وخیم آن رویه برحذر دارند.

بنابراین ممکن است چنین نتیجه بگیریم که هنگام تصرف یک مملکت شخص فاتح باید تمام صدماتیکه بخواهد بمردم وارد بیاورد قبلاً آنها را پیش‌بینی کند و فقط یک نوبت بمردم ضربت وارد آورد، و طوری باشد که هر روز محتاج بارتکاب آنها نشود و این قدرت را داشته باشد که بواسطه ترک آن خشونت‌ها افکار مردم را مطمئن و راحت سازد، هرکسی که خواسته باشد غیر از این رفتار کند باید پیوسته شمشیر خود را از نیام کشیده و حاضر داشته باشد و صرف‌نظر از حیات اتباع خود نماید، زیرا همینکه مردم در تحت فشار دائم واقع شدند، هرگز حسن اعتماد نسبت به آن رهبر یا شهریار پیدا نخواهند کرد، بنابراین هر ظلم و فشار و سختی که باید وارد شود خوب است فقط یکبار اعمال شود

واثرات تلخ آن چون فقط برای یکبار راست چندان دوامی نخواهد داشت و همینکه بطور آرام و ملایم و ملاطفت و ملایمت رفتار شود طولی نخواهد کشید که آن مصائب بخوبی جبران خواهد شد. یک رهبر یا شهریار عاقل و مجرب سزاوار است که حکمرانی خود را طوری عاقلانه شروع کند و با ملت خود چنان با تدبیر زندگانی کند که در هر تغییری که با اتفاقات مخالف و موافق که بروز میکنند مجبور نشود همواره سیاست و رفتار خود را نسبت بملت تغییر دهد، زیرا اگر محتاج به تغییر رویه شود که بدبختی یا اتفاق سوء و یا دشمنی پیش آید البته توسل به خشونت و سختی بی‌موقع خواهد بود، و هر نوع مسالمت و مهربانی هم بکار رود بهدر خواهد رفت چونکه پرواضح است که توسل به این وسایل زروی ناچاری بوده و ملت هرگز از رهبر یا شهریار ممنون نخواهد شد. پس مهربانی با پستی بتدریج اعمال شود که مردم آنرا مزه مزه بکنند تا بهتر آنرا درک کنند، و اگر خشونت هنگام بدبختی و ناتوانی اعمال شود بی‌موقع است و اگر در آن موقع مهربانی کنند نیز بی‌موقع میباشد.

بقول ملک الشعراء بهار:

تکیه به سرنیزه توان کرد، راست بر سر سرنیزه نشاید نشست
 باید رهبر یا شهریار طوری رفتار کند که با اتباعش زندگی کند که هیچ حادثه‌ای نتواند او را متزلزل کند، یعنی در تنگی و رفاه و بدبختی و بدحالی و زیان و نقصان مالی و جانی، یا در شادی و نیکوئی و غم و اندوه در همه احوال یار و شریک اتباعش باشد، چه اگر نیک بختی از او روی گردان شد به‌بدی گرایش کردن در حالیکه شریک اتباعش در هر صورت نباشد اعمال خشونت و بدی بی‌موقع خواهد بود و دیراست، پس در سزا و ضرا باید یار و شریک ملتش باشد^۱ و بموقع سختی یا نیکی را اعمال کند. ماکیاول در فصل دیگر راجع به صفات ممدوحه یا مذمومه شهریاران یا مردمان معروف که بواسطه آن صفات مورد ستایش یا تکذیب واقع شده‌اند

۱ - سزا بمعنی شادی و نیکوئی و معانی دیگر، و ضرا بمعنی سختی و بدحالی، زیان و نقصان در مال و جان (فرهنگ علی‌اکبر نفیسی، ناظم الاطباء، جلد سوم) نخواهم لاجرم نعمت نهد در دنیا نهد در جنّت - همی گویم به هر ساعت چه در سزا چه در ضرا - که یارب مرسناش را سنانش ده تو در حکمت - چنان کز وی به رشک آید روان بوعلی سینا .

مینویسد " کسی که بخواهد ما بین اشخاص ناباب و بی‌آبرو، با شرف و با آبرو زندگی کند بزودی محو و نابود میگردد، لذا یک رهبر که میخواهد پابرجا بماند بایستی آگاه باشد که همیشه نمیتوان خوب و پاک بود، بلاشک اگر رهبری تمام صفات حسنه را واجد باشد مطلوب است، اما چون طبیعت بشر کامل و واجد تمام صفات حسنه خلق نشده، ضروری است که رهبر برای حفظ موجودیت خود بسیار محتاط باشد تا به صفات زشت آلوده نگردد، اما رهبرانی که برای داشتن صفات خوب امنیت کشور و موجودیت خویش را بخطر بیاندازند نباید بخاطر واجد بودن این صفات چنین کنند و موجب نابودی خویش و کشور گردند، بنا بر این بایستی از گفته‌های اشخاص و ملامت‌ها نگران شوند و عیوب مفید را بخاطر حفظ کشور باید به‌پذیرند، چه آنکه اگر بدقت بنگریم آن صفتی که به‌نظر خوب و قابل تحسین میرسد رهبر را بطور اجتناب نا‌پذیری نابود خواهد کرد. بنا بر این عیبی که به‌نظر میرسد نا‌هنجار و زشت است موجب بقاء و امنیت او میگردد، و واجد بودن آن عیب ضروری است" (شاید سعدی از همین روی گفته است: هر عیب که سلطان به‌پسندد هنراست! یعنی برای خودش هنراست!)

در فصل دیگر راجع به ظلم و ترحم که پادشاهان و رهبران ممکن است اعمال کنند و ترجیح هر یک بردیگری، و اینکه کدام یک برای رهبران لازم است مینویسد " ... هر پادشاه یا رهبری مایل است او را با رحم و مروت بدانند، نه ظالم و جابر، با اینحال باید مواظب باشد که این صفت رحیم بودن او وسیله سوء استفاده دیگران نشود. سزار بورژوازی به ظلم معروف بود، لیکن ظلم او مملکت رومان را امنیت داد و متحد نمود و آنها را تحت اطاعت درآورد، بنا بر این اگر ما بحقیقت امر متوجه باشیم، خواهیم دید که این آدم دل رحم نیز از اهل فلورانس بود، زیرا که اهل فلورانس برای اینکه نسبت ظلم به آنها داده نشود گذاشتند بواسطه اختلافات و ضدیت شهر پیستوژا^۱ ویران شود، این است که یک شه‌ریار عاقل نباید از کلمه ظلم که به او نسبت خواهند داد ملاحظه داشته باشد، مخصوصا موقعی که بواسطه آن میتواند ملت خود را متحد و مطیع و با وفا نگاه دارد، زیرا وقتی که او بتواند اغتشاش و ناامنی و هرج و مرج را بواسطه بعضی عملیات شدید ساکت و آرام کند،

1. Pistja

در آخر کار بیش تر دلرجم و خوش قلب بقلم خواهد رفت تا اینکه بگذارد
ترجم زیاد جریان صحیح کارها را از مجرای اصلی خود منحرف نموده کار
بشورش و غوغا بکشد، و بالاخره بخون ریزی منجر شود، چونکه اغتشاش
و شورش و بلوا سرمنشأ فساد و خرابی مملکت است، در صورتیکه فشار
و سختی که از طرف رهبر اعمال شود اینها فقط متوجه اشخاص قلبیل و
معدودی می شود و با تمام این احوال برای رهبر تازه غیر ممکن است
بتواند از این رسم فرار کند، برای اینکه مملکت مملو از خطر است.

در هر حال یک رهبر نباید از سایه خود بترسد، و به گزارش های
وحشت ناک گوش فرا دهد برعکس میبایستی در باور کردن آن گزارش ها
دقیق باشد نه زود باور، و ملایمت را با احتیاط توأم نماید. در اینجا
این سؤال پیش می آید که آیا بهتر است مردم رهبر را دوست داشته
باشند یا از او واهمه داشته باشند؟

جواب این است که مردم عموماً حق ناشناس هستند و افکار خود را
تغییر میدهند و بمنافع شخصی خود می اندیشند، مادام که خوبی کنی با
تو هستند و تمام هستی خودشان را به اختیار تو میگذارند حتی اولاد و
کسان و جانیشان را هم در راه تو میدهند و این درحالیست که خطر دور
باشد، ولی اگر با خطر مواجه شدند دست به شورش میزنند، اما رهبری
که متکی به عبارات و کلمات شیرین باشد خود را مواجه با حوادث خواهد
کرد، زیرا دوستانی که به قیمت پول فراهم کرده و نه با جلب افکار
و خصوصیات اخلاقی، همینکه منفعت سلب شد متفرق میشوند، و هنگامیکه
به وجود آنان احتیاج هست شمارا رها میکنند.

بهر حال ممکن است گفته شود که بهتر است هم دوست داشتن و هم ترس
در باره رهبر صادق باشد، لیکن محبت را با ترس ممکن نیست در یک جا
جمع نمود، و اگر بخواهیم یکی از این دورا انتخاب کنیم بمراتب
بہتر خواهد بود که ترس را بر محبت ترجیح دهیم، برای اینکه بطور کلی
مسلم شده است که بشر ناسپاس، متلون، و غداً راست و طماع، برای احتراز
از خطر حاضر است مادام که استفاده آنان سلب شد خدا می شنود.
بعلاوه مردم در رفتارشان نسبت بکسی که خود را مهربان و محبوب نشان
داده است چندان متوجه و دقیق نیستند، در صورتیکه بیشتر نسبت بآن
کسی که خود را ترسناک جلوه داده است متوجه و دقیق می باشند، زیرا
محبت فقط با رشته یک عهد و میثاق بسته شده است و چون بشر زودرنج است

این رشته به تحریک یک نفع قلیل شخصی، هرآن قابل پاره شدن است، ولی ترس این طور نیست، ترس بسته به خوف مجازات است ورشته این خوف هم هرگز سست نمیشود.

در هر حال یک رهبر مال اندیش باید ترس را چنان عاقلانه پابرجا کند که اگر نتواند جلب محبوبیت بکند اقلا منفور نشود، زیرا بکنفر ممکن است طوری باشد که از او بترسند ولی طرف نفرت هم واقع نشود. ممکن است این موضوع صحیح باشد، ولی باید دانست تا موقعی است که بعرض و ناموس و جان مردم دست درازی نشود، و اگر مجبور باشد کسی را بقتل برساند باید علت و دلیل روشنی برای ارتکاب این عمل داشته باشد، ولی مافوق همه اینها باید از دست درازی به مال مردم احتراز کند، زیرا که مردم مرگ پدر را زودتر از مال پدر فراموش میکنند، بعلاوه هرگز دنبال بهانه برای ضبط اموال مردم نباید گشت، کسی که فقط یکبار با غارت مال مردم زندگی کرده باشد همیشه دلیل و برهان کافی برای غصب مال مردم در دست خواهد داشت، و حال آنکه دلیل برای خونریزی به آن اندازه ها لازم نیست و زودهم دنباله آن قطع میشود.

در فصل دیگر راجع به صا دق القول بودن رهبران مینویسد " هرکس میداند که چه نعمت بزرگی است، اگر رهبران در گفتار درست قول، و در عمل درست کردار باشند، و اگر جز این باشد حيله گر و مکار است، با وجود این دیده میشود رهبرانی که برای اقوالشان کمتر اعتبار قائلند، ولی فهمیده اند چگونه بواسطه زیرکی و تزویز بر دیگران غلبه کنند این چنین رهبرانی کارهای بزرگ انجام داده اند، و در پایان کار هم بهتر از دیگران که بدرست قولی و خوش عهدی تکیه داشتند موفقیت حاصل نموده اند، بنابراین باید تصدیق کرد که طریق عمل بیش از دو راه نیست یکی مطابق قوانین عمل کردن، دیگری بسازور، طریق اولی مخصوص انسان است دومی مخصوص حیوان، اما چون طریق اولی تقریباً غیرموم ثراست، پس ناچار از روی احتیاج باید به طریق دومی متوسل شد.

در این صورت برای یک رهبر لازمست طریق اعمال هردو را بخوبی بداند، هم رویه انسان را و هم رویه حیوان را. نویسندگان ادوار گذشته این درس را محرمانه آموخته اند و رهبران را تعلیم میدادند و اشخاص مهم یک معلم انسان و حیوان داشته اند، بدین معنی که به

رهبران میآموختند که به هر دو طبیعت آشنا شوند و در موقع خود بکار
 برند، زیرا داشتن یکی بدون دیگری نقصی است بزرگ. اینک در افسانه
 های قدیمی یونان انسانورا با بدن اسب مجسم مینمودند از همین لحاظ
 بود یعنی انسانی که زور اسب را داشته باشد، ولی از آنجائیکه شخص
 پادشاه باید بداند صفت حیوانی را چطور باید عاقلانه بکار برد،
 پس لازم است از میان حیوانات خصال شیر و طبیعت روباه را سرمشق خود
 قرار دهد، چونکه شیر قادر نیست خود را از دامها حفظ کند، و برای
 روباه هم فرار از چنگال گرگ غیر ممکن است، پس رهبر باید به صفات
 روباه آشنا باشد، که دام هارا تمیز بدهد، و باید شیر صفت باشد که
 گرگ را فراری دهد. تنها تقلید از شیر هم سیاست عاقلانه نیست و
 بهمین دلیل است که یک رهبر با هوش نمیتواند، و نباید به قول خود
 صادق و پایبند باشد و اگر صادق القول باشد قطعاً برای او زیان آور
 است و آن علل هم که باعث دادن این قول بوده از بین رفته است. هرگاه
 تمام مردم خوب بودند دادن این پند صحیح نبود لیکن از آنجائی که
 اغلب عاری از شرافت هستند و قول خودشانرا نسبت به رهبران نگاه
 نمی دارند، بنا بر این رهبر هم نباید سر قول خود نسبت به آنها
 ایستادگی کند و هیچ رهبر یا شهریاری برای بدقولی خود که دلائل ظاهری
 الصلاح دارد گرفتار ضرر و خسارت نشده است و همیشه میتواند بدقولی
 خودرا توجیه کند فیالمثل چه معاهدات و قراردادهای مهم که با
 تشریفات منعقد شده بلا اثر مانده، و بواسطه عهد شکنی های رهبران همه
 باطل گردیده است، و هر رهبری که رول روباه را بازی کرده موفقیت
 بیشتری داشته است.

اضافه میکنم که باید روی این ریاکاری یک رنگ و روغن شفاف
 مالید. مسئله اینجاست که رهبر رول خودرا خوب بازی کند، مردم بحدی
 ساده لوح هستند و تابع احتیاجات آنی خود میباشند، و بحدی ضعیف
 هستند که به آسانی میتوان آنها را گول زد، و کسی که میخواهد گول بزند
 راه آنها پیدا میکند برای اثبات مطلب مثلی میآوریم:

پاپ الکساندر ششم همیشه مردم را گول میزد و همواره وسائل این
 گول زدن را فراهم میآورد. هیچکس با اندازه ۱۰ و طریقه ۱۰ موه شری برای
 قبولاندن قول خود نداشت و هیچکس پیش از او نقض قول نمیکرد و مردم را
 فریب نمیداد، او به قسم و گفته های خود پایبند نبود، هیچ عاملی

یعنی اغراض و غیره در او مؤثر نبود، موقعی که میخواست حرفهای او را باور کنند، تمام وعدههای خود را با طرز مغروری تحویل میداد و با وجود تمام اینها با انجام تعهدات خود کمتر توجه داشت، با اینحال چسبون طبیعت بشر را خوب شناخته بود همیشه در ریاکاریهای خود موفق میشد هیچ لزومی ندارد که یک رهبر یا شهریار تمام صفات پسندیده را دارا باشد ولی لازم است خود را طوری جلوه دهد که تمام این صفات را دارا است، اگر رهبر بمردم نشان دهد که دارای تمام صفات نیک است بسیار مفید است، مثلا مردم بدانند که رهبر دارای رحم میباشد، با وفا و با عاطفه است، بشردوست و متدین است، خوب کردار و دارای امثال این صفات است اما از طرف دیگر تعادل فکری رهبر باید طوری باشد که اگر روزی لزوم پیدا کرد که آنطورها نباشد قادر باشد که چگونه صفات ضد صفات خوب را اعمال کند و خود را تغییر دهد. یک رهبر مخصوصا آنکه تازه به رهبری رسیده، نمیتواند تمام قوانین اخلاقی را بتصور اینکسه در انظار مردم بواسطه دارا بودن آنها خوب بشمار نیاید رعایت کند، اغلب رهبران مجبور میشوند برای اینکه مملکت خودشان را حفظ کنند مخالف عهد و میثاق، و ترحم و انسانیت، حتی مذهب اقدام کنند. رهبر باید همیشه فکر خود را برای تغییر حالت حاضر داشته باشد همچنانکه جذر و مد و بادهای تقدیر تغییر پذیرند. لذا رهبر نباید راه صواب را ترک گوید، ولی اگر روزی محتاج شد راههای بد را تعقیب کند باید بداند چگونه باید آنها را به پیماید. پس باید دقیق باشد چیزی از دو لب او خارج نشود که از صفات خوب عاری باشد و همه باید چنین تصور کنند که رهبر مجسمه رحم، درست قولی، شها مت، مهربان و دیانت است و هیچ صفتی بهتر از صفت دیانت نیست که رهبر بدان متصف است. همه باید قبول کنند که رهبر متدین است، زیرا قضاوت مردم در چشمهای آنان است نه در دستشان، باین معنی که همه میتوانند به بینند، ولی فقط چند نفر معدودی میتوانند لمس کنند، بعلاوه هر کس شمارا آنطور که بنظر میآید مشاهده میکند، ولی عده قلیلی میدانند شما چه نوع آدمی هستید و آن عده قلیل جرئت ندارند با عقیده آن عده کشمیری که قدرت و عظمت رهبر مساعد آنهاست اظهار مخالفت کنند. بعلاوه در اعمال رهبران و پادشاهان نمیتوان شکایت به محکمه برد و داوری خواست، فقط به نتایج اعمال آنان نظر میکنند، لذا اگر رهبری قادر باشد نفوذ خود را

در قلمرو رهبری خود محکم و ثابت نماید و سائلی که همیشه برای این نیت اعمال شده. با تحسین و احترام قضاوت شده قابل تصدیق هر کس است، زیرا که توده مردم فریفته ظاهرند و نتیجه را نگاه میکنند و سکنه دنیا هم از توده مردم درست شده اند فقط عده قلیلی خورده خواهند گرفت در صورتیکه عده کثیری سکوت اختیار میکنند.

در فصل دیگری ما کیاول راجع به احترام از متملقین چنین مینویسد:

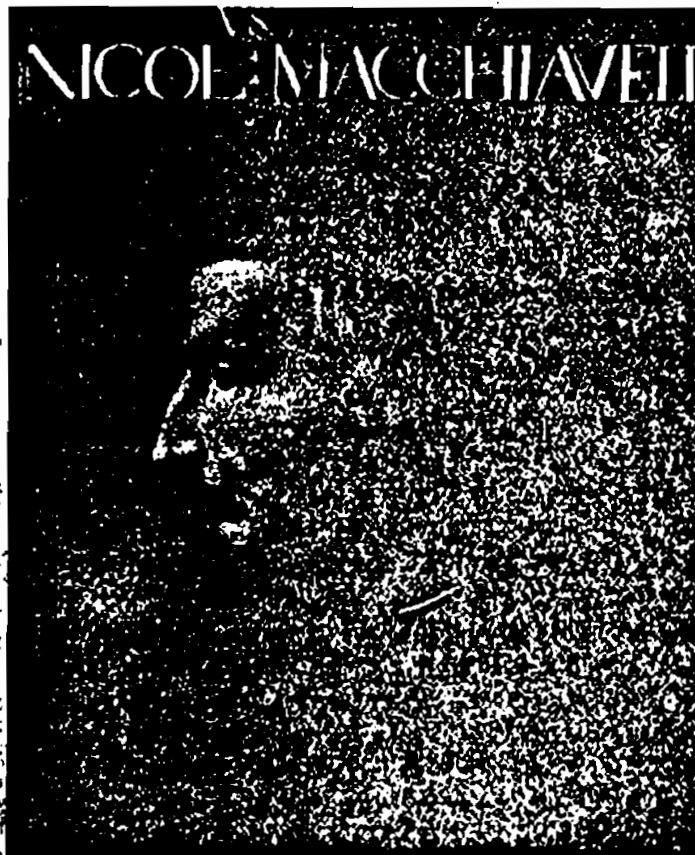
" یکی از اشتباهاتیکه ممکن است برای رهبران و شهپاران به سهولت رخ دهد موضوع متملقین و چاپلوسان است... اگر رهبران بخواهند خودشانرا از شر آنان ایمن نگاه دارند، این ایمن بودن هم باز معایب دیگری خواهد داشت، فقط یک طریق است که میتوان بوسیله آن از این شر و فساد مصون ماند، و آن این است که متملقین و چاپلوسان یقین کنند رهبر از شنیدن حقیقت ملال خاطر نخواهد داشت، ولی وقتی که هر کس آزاد باشد که حقیقت امر را آزادانه در حضور رهبر بیان کند، آنوقت از احترامات لازم رهبر کاسته خواهد شد. بنابراین یک رهبر با تجربه و محتاط طریق میانه روی را همیشه اختیار خواهد کرد، یعنی یک عده مردمان دانشمند را از میان ملت خود اختیار خواهد نمود و فقط به آنها اجازه این آزادی بیان را خواهد داد که هر چه رهبر سؤال میکند آنها حقیقت امر را آزادانه به رهبر عرضه دارند و اظهار عقیده کنند، و این حق ابدی بدیگری نباید داده شود، پس از استماع نظریه آنان خود باید شخصا تامل و تفکر کند و قضاوت نماید، و رفتار رهبر با آنان بطور فردی یا جمعی باید طوری باشد که بر آنان مسلم شود هر اندازه درصراحت بیان و اظهار عقیده آزاد باشند بیشتر مورد توجه رهبر واقع میشوند، اگر رهبر جز این عمل کند مغلوب چاپلوسان میشود و یا اینکه در اثر تردید دائمی عقایدش تغییر میکند و از اهمیت و اعتبارش کاسته میشود.

۱ - در پایان این بحث باید اضافه کنم که در خصوص ضد افکار و عقاید ما کیاول (Anti Machiavel) فصولی نوشته شده که تا حال ترجمه نشده است که اگر فرصتی دست داد در جزوه‌ای از متن فرانسه آن ترجمه خواهم کرد و نظریه خود را نیز ابراز خواهم داشت. و این امر کار دیگری است که فعلا از حوصله این کتاب خارج است؛ آنچه تا حال ترجمه شده، راجع به نظریات ماکیال است نه ضد آن. (مولف).

بی‌مناسبت نیست در اینجا شعری از ایرج‌میرزا بیاوریم تحت عنوان " بقای انسب " که حاصل آن، و عبارتۀ آخری آن این است که هر که زور دارد بر دیگران خود را تحمیل میکند و ضعیف محکوم به نیستی است و به گناه ضعفش باید تحمل تمام شدائد را بنماید:

— بقای انسب —

قصه شنیدم که بوالعلا به همه عمر
لحم نخورد و ذوات لحم نیاز زد
در مرض موت با اجازه دست‌سور
خادم او جوجه‌ها به محضر او برد
خواجه چو آن طیر کشته دید برابری
اشک تحسر زهر دو دیده بهیفشرد
گفت چرا ما کیان شدی، نشدی شیر
تا نتواند کست به خون کشد و خورد
مرگ برای ضعیف امر طبیعی است
هر قوی اول ضعیف گشت و سپس مرد



MACHIAVELLI,

Peinture. Auteur inconnu.

Galerie des Offices, Florence. Photo Alinari-Giraudon.

بگ دیکتاتور مذهبی- سیاسی در دادگاه تفتیش عقاید

کالون^۱ و رقیبش کاستلیون^۲ CALVIN-CASTELLION¹

اینهم مثل دیگری از دیکتاتورهای مذهبی- سیاسی ظالمانه فرد جا-طلب، قشری و کینه‌توزی که بشریت از آن رنج میبرد؛ همان سالی که کالون متولد شد، شخصی بنام *Servet* نیز دیده بجهان گشود^۲. او در سن پانزده سالگی برای رهائی از تفتیش عقائد زادگاه خود را ترک کرد و به تولوز *Toulouse* (فرانسه) رفت، و در آنجا به تحصیلات خود پرداخت. پس از پایان دانشگاه به ایتالیا رفت، این شخص انسان دولت‌به‌مبارزات مذهبی پرداخت و به تغییر وضع وقواعد کلیسا^۳ به نوشتن و اقدام دست زد. او *Luther* و *Zwigli* و کالون را بقدر کافی انقلابی نمیدانست، زیرا آنها مسئله تثلیث را قبول داشتند^۳.

۱- کالون^۱ Calvin متولد شهر نیون *No on* ۱۵۰۹ - ۱۵۶۴ مؤسس اصلاحات مذهبی کاتولیک در فرانسه و سوئیس که در این کشور درگذشت و یک جمهوری پروتستان تأسیس کرد. کاستلیون *Castellion* عالم الهیات و انسان دوست فرانسوی متولد فرانسه ۱۵۱۵ - ۱۵۶۳، دو ترجمه از انجیل نموده یکی به زبان فرانسه، یکی به زبان لاتین. او رقیب سرسخت کالون بود.

۲- *Servet* سرتو پزشک و عالم الهیات، اسپانیولی، که در شهر *Vill Anueva* (*Aragon* آراگون) در تاریخ ۱۵۱۱ دیده بجهان گشود و در تاریخ ۱۵۵۳ در ژانوا به تحریک و اقدام کالون زنده سوزانیده شد.

۳- تثلیث یا سه‌گانگی که از معتقدات کاتولیک‌هاست چنین است که پدر، و پسر، و روح القدس را مطرح میکنند، که میگویند هر سه یکی است و از یک وجود حکایت میکنند که این مسئله معمای مذهبی است! و ما در اینجا وارد بحث نمیشویم (مولف)

او معتقد بود این سهگانگی و تقسیم، با وحدت وجود باری تعالی منافات دارد. او با خرافات و تعصب بمبارزه برخاست، او میخواست به تجدید طلبان و اصلاح طلبان کلیسا ثابت کند که آنان بقدر کافی از عهده رفوم و اصلاح کلیسا و پایه گذاری تجدید کلیسا برنمی آیند، و تنها او به حقیقت دست یافته است، او با تمام دانشمندان عصر خود تماس حاصل کرد و از آنها خواست که بر مسئله تثلیث خط بطلان بکشند.

(مقصود سهگانگی یعنی پدر، پسر، و روح القدس است) واضح است که گفته غیر عادی او چه جنجالی در آن عصر بها کرد، زیرا او میخواست که متفکرین نظریه خود را تغییر دهند و به معتقدات افراطی این دانشجوی اسپانیولی به پیوندند.

بعضی ها او را ملحد خواندند و سگ نجس می پنداشتند و میگفتند او دارای روح شیطان است و جهنمی نام میدادند، و اعلام میکردند که این جنایتکار می خواهد با نظریات جهنمی خود آئین مسیحیت را واژگون نماید، او به سخنرانی در هرکوی و هرزن پرداخت و کتابی نوشت و دلائل خود را عرضه کرد. در سن ۲۲ سالگی رساله خود را تدوین کرد. بوسر Bucer علیه او برخاست و اظهار کرد که با بستی شکم او را درید، و از این بعد در محیط پروتستان ها سرو فرستاده شیطان لقب گرفت. واضح است چنین شخصی که نه تنها نظریات کاتولیک ها بلکه پروتستان ها را نیز تخطئه میکند در عصر تعصبات مذهبی چه سرنوشتی خواهد داشت، برای او دیگر هیچ پناهگاهی نبود، دیگر سقفی یافت نمیشد که زیر آن استراحت کند. از روزیکه او بعزت چاپ کتابش ملحد شناخته شد مانند یک حیوان وحشی و سرگردان میزیست، فقط برای او یک راه باقی مانده بود، که از دیدگان مردم دور باشد و نام خود را نیز فراموش کند (او خود را بنام Villanovus نامید) سپس به تحصیل علم طب پرداخت، و در عین حال در دانشگاه تدریس ستاره شناسی و نجوم میکرد، با این جهت با مقامات دانشگاهی درگیری پیدا کرد و با تدریس نجوم و ستاره شناسی که قوانین کلیسا و قوانین عادی آنها محکوم کرده بودند مجبور شد گمنام زندگی کند، مبادا هویت حقیقیش فاش گردد. او پاریس را ترک کرد و به وین رفت، در آنجا به معالجه بیماران پرداخت و پزشکی نماینده کلیسا شد و بنام دکتر ویلانو Villanove مدتی به زندگی آرامی ادامه داد، ولی از نظریات خود دست برنداشت، زیرا هنگامیکه

عقیده‌ای در شخص تجلی کند دیگر در وجودش خاموش نمی‌شود و نظریه برای رشد و برای بقای حیات خود نیاز به محیط آزاد دارد و نمیتوان آنرا پنهان نگاه داشت و باید نور آن عالم را روشن کند. سرو رنج میبرد که مسیحیت براه غلط خود ادامه میداد. لذا برای تسکین خاطر خود بدبختانه به کالون Calvin اعتماد کرد و نظریات خود را وسیله نامهای با او در میان گذارد. ابتدا کالون سکوت کرد، ولی پس از چندی سعی کرد نظریات سرو را رد کند و او را به اشتباهاتش واقف سازد، لیکن طرز نوشته‌ها جورانه سرو خشم او را برانگیخت زیرا او به کالون نوشته بود "من مکرر بتو اخطار کردم که تو اشتباه میکنی و راه غلط می‌پیمایی که به تثلیث قائل هستی" هنگامیکه او حاشیه‌های بر کتاب کالون نوشت و برای او فرستاد، کالون گفت "سرو حاشیه‌های و هن آوری بر کتاب من نوشته و چون سگ مرا گاز گرفته است" ولی کالون نمی‌خواست با یک بنیاد غیر قابل علاج طرفیت پیدا کند و انتقادات او را چون بانگ خر تلقی میکرد، لکن سرو بجای اینکه بفرماید چه دشمن خطرناکی طرف شده بمبارزات خود ادامه داد، و حتی دست‌نبرشته‌های کتاب خود را برای او فرستاد و نوشت "چون تو میترسی که من برای تو یک شیطان باشم، من حرفی ندارم، پس دست‌نبرشته‌های کتاب مرا مسترد کن، اما اگر صمیمانه فکر میکنی که پاپ یک ضد مسیحی است زیرا تو آئین پرتستان را دنبال میکنی، بنا بر این تو باید در عین حال متقاعد باشی که تثلیث و غسل تعمید نیز قسمتی از عقاید پاپ است و آنرا نیز باید محکوم کنی".

کالون به او جواب نداد و دست‌نبرشته‌های او را هم مسترد نداشت و آنرا اسلحه‌ای علیه او نگاهداری کرد که بموقع خود از آن استفاده کند. سرو به یکی از دوستانش نوشت "من میدانم که برای افشای حقیقت باید بمیرم، ولی این فکر مرا از راهی که در پیش گرفته‌ام باز نمیدارد".

سرو واقف بود که انتشار کتابش که ۷۰۰ صفحه بود چه خطری را برای او دربر دارد، نه تنها او بلکه ناشر و آنها که در انتشار کتاب با او کمک کرده‌اند با خطر جانی مواجه بودند، لکن او با وجود تفتیش عقاید از حاصل پولی که سالها جمع آوری کرده بود به انتشار کتابش همت گماشت و بطور مخفیانه به چاپ و انتشار آن پرداخت، اما در آخرین

صفحه بی احتیاطی کرد و ابتدای کلمات نام خود، یعنی م. س. و M.S.V را گذارد که معرف نام میشل سرو ویلانوس Michel Servet Villanovus بود، و بهمین جهت دلیلی بدست ما مورین تفتیش عقاید داد که او را شناسائی کنند. ما مورین تفتیش عقائد کالون، بیدار بودند و در کشورهای مجاور نیز عمل میکردند. کالون تصمیم گرفت سرو و کتابش را محو و نابود کند، باین جهت نامه های وهن آور دست نویس کتابش را که برایش فرستاده بود و مدارکی برالحاد او بود برای پاپ فرستاد و او را بیاری طلبید. بالاخره سرو به زندان افتاد و از زندان فرار کرد و فقط لباس خواب و نردبانی که وسیله آن فرار کرده بود بجای ماند، ولی تصویر او را به آتش کشیدند و پنج بسته کتاب های او را سوزاندند که نام کتابش رستی توسیو Restitutio بود، باین ترتیب نقشه کالون که با دست خارجی، یعنی پاپ دشمن خود را نابود کند، به نتیجه نرسید، لکن کینه توزی او تا محو و نابودی سرو ادامه یافت.

پس از فرارش سرو چند ماهی اثری از خود باقی نگذاشت لکن در اوایل ۱۵۲۳ او وارد ژنو شد و اینکه او به ژنو مقر کالون آمد غیر قابل توجیه است، شاید ورود او بمقر دشمن خونی خود، برای این بود که بتواند یک شب در آنجا مانده سپس از طرف دیگر دریاچه ژنو بگریزد یا شاید برای این بود که بتواند دشمن خود را از نزدیک با صدای حق طلبانه خود متقاعد سازد، و یا اینکه فکر نکرده به چنین اقدامی دست زده بود که از روی عصبانیت انجام شده بود، چه آنکه این مسئله برای بعضی اشخاص که از همه جا مایوس میشوند دست میدهد. باری هیچگونه دلیل منطقی برآمدنش به ژنو نمیتوان اقامه کرد، زیرا در این شهر فقط مرگ در انتظار او بود. پس باید گفت اجل او را به این شهر آورده بود. بیچاره سرو به محض ورود به ژنو در کلیسا حاضر شد و در میان طرفداران کالون و بدتر از همه در همان کلیسایی که کالون موعظه میکرد حضور یافت (یعنی کلیسای سن پیر Saint Pierre) و در دسترس دشمن واقع گردید، سرنوشت چنین بود که او طعمه مار شود.

در شهری که مقام مذهبی آن همه را مجبور به جاسوسی میکند وجود یک خارجی بیش از پیش جلب توجه میکرد، آنچه باید پیش میآمد واقع شد، یعنی کالون گرگ را در میان گله خود یافت و بدستیاران خود دستور داد

اورا بازداشت‌کنند و درموقع خروج از کلیسا او را دستگیر و زندانی کنند، چنین کردند و او را به زنجیر کشیدند. بدیهی است این بازداشت غیرقانونی بود، چه آنکه یک خارجی یعنی یک اسپانیولی را زندانی کردن که برای اولین بار قدم به ژنو گذارده غیرعادی بود و جرمی مرتکب نشده بود که به گناه آن زندانی شود. کتابهایی که او چاپ کرده بود در خارج انتشار یافته بود، بنا بر این نمیتوانست موجب تحریک کسی در ژنو باشد و یا نظریات و عقاید کسی را در این شهر منحرک کند، بعلاوه یک نفر واعظ روحانی مانند کالون حق نداشت فردی را در خاک ژنو زندانی کند، مگر آنکه قبلاً یک محکمه‌ای قرار بازداشت فردی را در خاک ژنو زندانی کند، مگر آنکه قبلاً یک محکمه‌ای قرار بازداشت صادر کرده باشد، لذا عمل کالون علیه سرو یک اقدام خود-کامه و دیکتاتوری محسوب میشد و بدون اتهام یا دلیل موجهی به زندان افکنده شد. پس بایستی برای حفظ ظاهر یک پرونده‌ای برای او میساختند و لزوماً در این صورت کالون بایستی اعلام‌کننده اتهام باشد.

بموجب قانون ژنو (در آن عصر) هر شهروندی که بکسی اتهام می‌وارد میساخت ، بایستی در زندان با متهم باقی بماند تا اینکه اتهام آن متهم قابل قبول شناخته شود، پس کالون بایستی خود را در اختیار مقامات قضائی میگذاشت ، ولی حاکم روحانی سیاسی ژنو چنیسن می‌نگاشت که این قوانین برای دیگران است و بایستی در مورد آنها اجرا شود، او مافوق قانون است (یعنی مرگ خوب است ولی برای همسایه . مولف) و اجرای این قانون را بعهدده منشی خود واگذار کرد، باین جهت نیکلا دولافونتن Nicolas de la Fontaine خود را به زندان معرفی کرد و این اجرای قانون را بعهدده گرفت و بجای کالون زندانی شد.

البته دلائل اتهام وسیله کالون تنظیم شده بود، یعنی اعلام‌کننده جرم کالون بود که بیست و سه دلیل اقامه کرده بود. این کمندی خنده‌آوری بود که مقدمه یک دادگاه حزن‌انگیز و تراژیک بود. سپس سرو تحت بازجویی قرار گرفت و صورت مجلس‌هایی علیه او ترتیب داده شد، لکن سرو تمام اتهامات را رد کرد، مثلاً به اتهام اینکه علیه کالون حملاتی کرده چنین پاسخ داد که حقایق را قلب کرده است و است که در بادی امر حملاتی علیه او نموده است نه سرو، و او بنوبه خود

از یک نظریه جانب داری کرده است که عقیده^۱ اوست، و اگر کالون او را به اتهام داشتن عقیده^۲ ثابت متهم ساخته، همین اتهام را برای پایداری در عقیده باطلی به کالون نسبت میدهد، و بین او و کالون اختلاف عقیده وجود دارد و داوری این اختلاف عقیده مذهبی نمیتواند در یک دادگاه عرفی غیر صلاحیت دار مطرح شود، اگر او با دستور کالون زندانی شده، این عمل فقط کینه توزی شخص کالون را میرساند و لاغیر و این رهبر پرستان هاست که تفتیش عقیده میکند.

از طرف دیگر کالون میتربسید متهم فقط به تبعید و نفی بلد محکوم شود، لذا شخص در دادگاه حاضر شد و بعد از اینکه او شخصاً بهتر میتواند ثابت کند تا متهم به اشتباهات خود پی ببرد، در حقیقت حضورش برای اعمال نفوذ به قضاوت بود که مبادا او را تبرئه کنند و با تبعید محکوم نمایند. در این اوضاع و احوال موضوع اتهام سرو بالا گرفت، کالون بهتر میتواند بجای منشی خود که در جواب گسوئی ماهر نبود دادگاه را بسوی نیات پلید خود از راه مستقیم و عادلانه! منحرف نماید! باری در این حال متهم بیچاره دیگر مسلط بر اعصاب خود نبود که میدید اعلام کننده خطرناک در کنار قضاوت دادگاه نشسته و او را سؤال پیچ میکند، اما او با حرارت از خود دفاع میکرد، لکن کالون جنبه تعصبات مذهبی قضاوت را تحریک میکرد و موجب سوءظن قضاوت نسبت به سرو میگردد، کم کم قضاوت به نظریات کالون تمایل نشان میدادند، و بر این عقیده شدند که این خارجی خطرناک که با چشمان نافذ و مشت های گره کرده در صحنه دادگاه حاضر شده، علیه کلیسا قیام کرده است و یک ضد مذهب و محارب با خداست، بنابراین دادگاه تصمیم گرفت که منشی کالون را آزاد کند و تحقیقات عمیق تری بعمل آورد، لکن کالون پیروز شد و بیکی از دوستانش نوشت که "من امیدوار شدم که سرو بمرگ محکوم خواهد شد"

چرا کالون با این شدت آرزو داشت که سرو بمرگ محکوم شود؟
چرا به اینکه به مجازاتی کمتر مثلاً به تبعید و نفی بلد او را محکوم کنند قانع نمیشد؟

اولین جوابی که به این سؤال میشود داد این است که او و میخواست انتقام شخصی خود را از او بکشد و در حقیقت عقده ای را که از او در دل داشت خاموش کند ثانیاً اینکه کالون بیشتر از سایر دشمنانش از سرو

منتفر نبود، بلکه خود را وظیفه‌دار میدانست که تمام مخالفین را که علیه او و نظریاتش قیام کرده بودند معدوم کند و نه تنها به حیات سرو خاتمه دهد بلکه به زندگانی عموم مخالفین پایان بخشد، بنابراین این اصرار تنها از نظر انتقام شخصی نبود، بلکه او انگیزه سیاسی داشت و سرو که علیه قدرت او قیام کرده بود بایستی به بهای خون خود چنین قیامی را ادا کند تا سایرین جرات مخالفت را نداشته باشند سرو به همان دلائل و براهینی که اراسم Erasme^۱ علیه لوتر Luther^۲ اقامه کرده بود متوسل شده بود و بولزک Bolsec اظهار داشته بود که (ابلهان است بگوئیم که خداوند که منبع فیض و رافت و مهر بانی است رضایت دهد که بدترین شکنجه‌ها را علیه بشریت اعمال کنند) پس سرو که علیه کالون طغیان کرده بود میبایستی بهای خون Bolsec را که کالون میخواست او را نیز قبلاً به اتهام الحاد محکوم کند و از چنگ او فرار کرده بود به پردازد (بولزک پزشک که یکی از افراد خانواده‌های مهم ژنو بود و از احترام عمومی برخوردار بود علناً به کالون حمله کرده بود و آئین او را بهاد انتقاد گرفته بود و بهمان دلائل که اراسم Erasme علیه لوتر Luther اقامه کرده بود متوسل شده بود، (چنانکه فوقاً گفته او نوشته شد).

میدانیم که لوتر اعتراضات اراسم را با ناسزا جواب داد و پیرمرز عالم و عاقل و انسان دوست را بهاد فحش گرفت، مع هذا با وجود خشمی که داشت یک لحظه هم درصدد کسینه‌توزی برنمیآمد که خصم خود را به الحاد محکوم کند و او را به محاکمه بکشد، اما کالون چنین فکر میکرد که هر مخالفی ملحد است و مخالفت با آئین کلیسایش برای او مترادف خیانت علیه کشور تلقی میشد، بهمین جهت بجای اینکه به نحو منطقی و بالسان الهیات و شرعی به بولزک پاسخ دهد او را نیز به زندان افکند در مورد بولزک که نظرش را پیش نبرده بود و نتوانسته بود قضات را متقاعد کند پیش خود خشمگین و شرمنده بود. شهروندان ژنو بولزک را

۱ - اراسم Erasme دانشمند هلندی، فیلسوف و نویسنده ۱۵۳۶ - ۱۴۶۷ یکی از انسان دوست‌های دوره تجدد (رنسانس) که در روتردام به دنیا آمد و در شهر بال (سوئیس) وفات کرد.

۲ - لوتر Luther رفورماتور کلیسای آلمان و مؤسس کلیسای لوتر (پرتستان)، مترجم انجیل بزبان آلمانی.

را میشناختند که او خدا پرست است و عشق خالق در دل دارد و قضات نیز به این معنی واقف بودند از این جهت جرات نکردند او را با تها م الحاد محکوم کنند که کالون از آنها درخواست مینمود، بنا بر این اعسلام نمودند که در مورد مسائل الهیات و شرعی صلاحیت ندارند و یک دادگاه عرفی هستند، بنا بر این کالون ناچار به این مسئله قانع شد که او شهر را ترک کند. پس تمام کاسه کوزه ها به سر بیچاره سرو شکست و او بهای بیگناهی بولزک را با خون خود پرداخت، حتی هنگام شروع محاکمات سرو، فرستاده ای از طرف دادگاه فرانسه در دادگاه ژنو حاضر شد و درخواست کرد که سرو که از فرانسه فرار کرده بود و در آنجا محکوم گردیده بود تبعید شود، ولی کالون قبول نکرد زیرا مسئله برای او صرفاً سیاسی بود نه مذهبی و فرستاده فرانسه به کشور خود بازگشت. اگر کالون میخواست از شر سرو خلاص شود بهترین بهانه برای تبعید او بدین طریق فراهم شده بود، پس منظور او سیاسی بود که کسی دیگر جرات نکند علیه قدرت او قیام کند و هرکس مخالفت با او بکند به قیمت جانش این مخالفت تمام خواهد شد. بالاخره بچاره سرو را در یک زندان مرطوب و سرد با دستها و پا های به زنجیر بسته نگاهداشتند این مرد بیمار عصبی و هیستریک و بیگناه، بدین طریق روزگار گذراند لباس هایش به بدنش چسبیده و پاره پاره شده بود، در وضع بهداشتی بسیار بدی با او رفتار میکردند، هیچگونه کمکی از خارج زندان به او نمیشد، در این حال نامه به خارج نوشت و اظهار داشت که قدری بسا او انسانی تر رفتار شود، او نوشت که " شپش بدن مرا مجروح کرده، کفش هایم پاره پاره شده، من هیچ لباس برای تعویض ندارم، هیچ ملاقه و دیگر وسائل استراحت ندارم" ولی هیچکس به او ترحم نکرد. چند هفته بعد که او در کثافات و زباله میغلطید نامه دیگری نوشت و عاجزانه استغاثه کرد که بخاطر مسیح، من انابه و استدعای عاجزانه میکنم آنچرا که برای یک جانی روا میدارید نسبت بمن عطا کنید، من در یک حالت رقت باری بسر میبرم، حقیقتاً بیرحمانه است که مرا از احتیاجات طبیعی هم محروم کنید، ولی کسی به زاری او گوش فرا نداد و با این حال او را در برابر قضات به زنجیر بسته حاضر میکردند. او دیگر از خود بیخود شده بود و فریاد میکشید. و میگفت " آیا شما ها آدم کش نیستید؟"، " من با دلایل ثابت میکنم که شما ها آدم کش هستید !

برای من مرگ مهم نیست، من به صحت گفته‌های خود اطمینان دارم
اما شماها چون کوری که در بیابان سرگردان است و فریاد میکشد و مقصدی
ندارد برمسند خود نشسته‌اید و از کینه و انتقام قلب‌ها پتان میسوزد
شماها دروغ میگوئید، شماها تهمت میزنید! خشم در درونتان میجوشد"
سرو بیچاره با این گفتارها فراموش میکرد که در وضع ناتوانی
قرار دارد و با درماندگی کف دردها و صدا های زنجیرها که به دست و
پاهایش بسته شده بود حالت عجیبی به جو تالار محاکمه میداد و فریاد
میکشید " بجای من کالون را محاکمه کنید! این جنایت کار ژنو را
محاکمه کنید! او نه تنها بایستی مجرم شناخته شود، بلکه از شهر هم
بایستی رانده شود، و اموالش نیز مصادر گردد".

یقین است که قضاات از گفته‌های او برخوردار شدند که با بیان
فصیح و قاطع چون طوفان از خشم میخروشید و حقایق را بزبان جاری
میساخت و علیه رهبرشان چون شیر شوزه نعره میکشید!
اما (آنچه البته بجائی نرسد فریاد است)

دشمنان کالون مایل بودند که محاکمه به درازا بکشد و در عین حال به
کمک سرو برخاستند و اقداماتی میکردند که شاید سایر کلیساهای ژنو
اورا یاری کنند، لکن کالون میدانست این بار قدرت و سروری او در
خطراست و با تمام قوا میکوشید که سرو محکوم شود، و این بخت برگشته
هم مرتباً نامه‌های خطاب به قضاات زور بیخ، و بال، و برن و دیگر شهر-
های سوئیس مینوشت تا شاید جلب ترحم آنها را بنماید، اما در اثر
اقدامات کالون متهم در تمام مراجع منفور شناخته میشد، بنابراین
تمام کلیساهای سوئیس عقاید او را اشتباه محض میخواندند و توهین
به خدا تلقی میکردند، اگر هم او را مستحق مرگ نمیدانستند، مستحق
سختگیری میدانستند.

بالاخره در تاریخ ۲۶ اکتبر ۱۵۵۳ سرو با توافق آراء محکوم به مرگ شد
که زنده سوزانیده شود، و این رای به رحمانه میبایستی فردای آنروز
در میدان شامپل Champeil اجرا گردد، او مفسد فی الارض و شیطان
صفت و محارب با خدا شناخته شد.

همینکه در زندان حکم دادگاه برای او قرائت شد، ما مورین سعی
کردند که او به گناهان خود اعتراف کند، اما سرو اظهار داشت " شما
میتوانید مرا محکوم کنید، میتواند بدن مرا قطعه قطعه کنید، اما

من ذره‌ای از عقائد صحیح خود دست‌برنمی‌دارم، حکم یک دادگاه قسادر نیست اثبات کند که عقائد شخصی چون من صحیح است یا سقیم" او درخواست کرد که کالون به ملاقات او بیاید، خواسته‌اش انجام شد و کالون به ملاقات او آمد، ولی ما از این ملاقات مطلبی در دست نداریم مگر گفتار خود کالون، ولی در همین بیانات هم به‌رحمی و سخت‌دلی از سوی کالون هویداست. این ملاقات از سوی کالون برای این نبود که تسکینی بخاطر آورده و واژگون شده سرو فراهم شود، با مرهمی بردل ریش او گذارده شود، بلکه نتیجه حضورش این بود که به‌پرسد برای چه او را خواسته‌است دیدار کند، چه آنکه کالون انتظار داشت سرو به‌پای او بیافتد و استغاثه کند و طلب عفو نماید، اما سرو بهیچوجه عجز و لابه نکرد و به‌پای او نیافتاد و گفت من فقط می‌خواستم با میرغضب خود ملاقات کنم و مطلب تازه‌ای ندارم.

کالون دست‌او را رد کرد، زیرا او می‌خواست سرو بگوید که در عقاید خود گمراه بوده‌است، اما سرو تسلیم نشد و در نظر کالون کسی که به‌عقائد او و نظریاتش گردن نمی‌نهد دستیار شیطان محسوب می‌شد و چه فائده‌ای داشت که با یک محارب خدا آشتی کند! باری این ملاقات به نتیجه مطلوب کالون نرسید.

زنده سوزانده شدن وحشی‌ترین نوع مجازات‌ها محسوب می‌شد، حتی در قرون وسطی که شهرت بسزائی در اجرای اعمال وحشیانه داشت بنسدرت این نوع مجازات اتفاق می‌افتاد، غالباً مجرمین را خفه می‌کردند، یعنی در محلی که باید سوزانده شوند آن‌را قبل از اجرای عمل خفه می‌کردند. محکومیت سرو اولین مجازاتی بود که در باره یکی از مخالفین پروتستان‌ها اجرا می‌گردید، بهمین جهت جنجالی به‌پا کرد و کالون سعی می‌کرد که خود را از این مسئولیت بزرگ برهاند، زیرا وجدان بشریت از عمل زشت او در عذاب بود.

این اولین شهادت مذهبی بود که با این وضع فجیع اجرا می‌گردید، در حقیقت مسئله الحاد از نظر انجیل یک بلاهت است، چه آنکه انجیل برای هرفردی آزادی مطلق تفکر قائل است، لوتر Luther و Swingli و ملانشتون Melanchthon^۱ که با نیان فرم کلیسای

۱ - ملانشتون Melanchthon عالم الهیات آلمانی متولد برتن Bretten ۱۵۶۰ - ۱۴۹۷ دوست لوتر.

تجدید نظر در عقائد آئین کاتولیک هستند، حتی علیه قشریون افراطی خشونت را منع میکردند. لوتر صریحا میگوید " من خیلی محکومیت به مرگ را دوست ندارم، حتی اگر شخصی استحقاق آنرا داشته باشد، چیزی که مرا مرتعش میسازد، پیامد آنست، باین جهت من بهیچ نحوی عقیده ندارم که این قبیل محکومت دربارۀ مجتهدین یا دکترهای منحرف که عقیده باطل هم دارند اجرا شود" و اضافه میکند " ... بهیچوجه نباید علیه آنها که ملحد هستند اعمال خشونت کرد، بلکه بوساییل دیگری باید در فکر آنان رسوخ نمود یعنی با همان کلمات خداوندی باید آنرا متقاعد ساخت. جستجوی حقیقت آنطور که یک فرد در اندیشه دارد بهیچوجه خیانت نیست. نمیتوان فردی را مجبور کرد که دارای عقیده معینی باشد. عقائد آزادند و هر فردی در اندیشه خود باید آزاد باشد."

سباستین کاستلیون Sebastien Castellion که علیه کالون قیام کرد میگوید " شهادت سرو فی نفسه و بخودی خود در عصری که خشونت جاری بوده امر فوق العادهای نیست، زیرا هزاران هزار از این قبیل خشونت ها به نحوی اجرا میشده، اعم از اینکه سرها قطع شده، یا مردم را خفه کرده اند، یا به دریا انداخته غرق کرده اند یا سوزانده اند و خاکستر کرده اند، و بنام دین معدوم نموده اند، اما شهادت سرو و جسدان مردم دنیا را که در ظاهر خفته بود بیدار کرد. شعله آتشی که سرو را بکام خود گرفت، روشنی بیشتری تابید و فروغ آن بیش از دیگر آتش افروزی های زمان خود بود" و دو قرن پس از آن حادثه، مورخ انگلیسی Gibron نوشت که " این محکومیت او را بشدت تکان داده و بیش از هزاران قربانی دیگر تفتیش عقائد او را مضطرب نموده است، الحاد یک پدیده فکری است که با آتش و آب یعنی سوزاندن و غرق کردن با آن نمیشود مقابله کرد بلکه با کلام خداست که میتوان به جنگ آن رفت."

باری سرو ترجیح داد که رنج سوزاندن را تحمل کند اما برای ابد ننگ عمل ضد انسانی را برای خصم خود در خاطره ها زنده نگاه دارد. بالاخره روز ۲۷ اکتبر زندانی با زنجیرهای به دست پا بسته از زندان بیرون کشیده شد، برای اولین بار چشمانش به نور افتاد، او لنگ لنگان با صدای زنجیرها، بیجان و نیمه مرده بطرف محل سوزانده شدن پیش رفت، رنگ پریده به قرائت حکم گوش داد که چنین نوشته شده بود:

" ما تو را محکوم میکنیم که به زنجیر بسته در میدان شامپل Champeil زنده سوزانده شوی و نوشته‌هایت با کتابت سوزانده شود، تا اینکه جسمت به خاکستر تبدیل گردد، باین طریق تو به زندگیت خاتمه میدهی که برای آنها شیکه سعی میکنند چون تو به چنین جنابیتی دست بزنند عبرت شود".

پس از قرائت حکم او از قضاات درخواست میکنند که دستور دهند سرش را از بدن جدا کنند تا کمتر رنج بکشد، در این موقع به او گفته میشود که آیا برای قبول این درخواست حاضر است از نظر خود به اینکه تثلیث عقیده باطل و غلطی است دست دارد تا بعبوس سوزانده شدن سر او را قطع کنند؟ سرو قبول نمیکند و این بزرگترین آزمایشی بود که یک روح بزرگ در این لحظه حساس از خود بروز داد!

او گفت " حاضر است تمام رنج‌های عالم را متحمل شود، لکن از عقیده خود دست برنخواهد داشت "

بالاخره با فجع‌ترین وضعی او را در آتش کینه و انتقام سوزاندند! این بود نمونه‌ای از وحشیگری و مجازاتی که او اائل قرن شانزدهم در باره فردی صاحب عقیده اعمال شد.

(اگر این عمل وحشیانه او اائل قرن شانزدهم اعمال شد چندان تعجبی ندارد زیرا در قرن بیستم پیش چشم ما در ایران زمان شاه سابق در فاجعه سینما رکس آبادان موجب شدند عده بیشماری از هموطنان بی‌گناه ما را زنده سوزانند، و برای چند صباحی زورگوئی که غارت و چپاول مال مردم، و نوکری اجانب، و ماندن بر سریر قدرت به چینیان واقع هولناکی دست بزنند و دکتر حسین فاطمی وزیر خارجه دکترا مصدق را با وجود بیماری با حال تب و وسیله برانکار بدادگاه بکشند و محکوم بمرگ نموده به جوخه آتش بسپارند! بطوریکه شایع است او نیز در آخرین دفاع خود از نظریات خود دست برنداشت و در جواب دادستان جلاد گفت " آقای دادستان شما میتوانید سر مرا قطع کنید، اما نمیتوانید سر مرا خم کنید و من تسلیم نمیشوم! "

و باز نباید از این وقایع تعجب فراوان کرد چه آنکه هنوز کسانی در گوشه و کنار جهان هستند که با اعمال شکنجه و آزار خلق در عصری که بشر فضا را تسخیر کرده و کم و بیش به اسرار ستارگان و سیارات پی برده و قافله تمدن انسان به سرعت به سیر تکاملی خود ادامه میدهد به شیطان

صفتی ادامه می‌دهند، و چرخ پیشرفت را کند میکنند و از راه تاریک نگاه داشتن افکار مردم و خرافات مغز انسانها را می‌شویند و هریک بطریقی بر باره دیکتاتوری سوارند و چهار نعل به پیش می‌تازند و از ضعف فکری مردم سوء استفاده نموده و به اعمال وحشیانه خود ادامه می‌دهند، و ابر قدرت‌ها نیز از بازار آشفته در جهان استفاده کرده ملل ضعیف را استعمار نو میکنند و هر جا ثروتی سراغ میکنند آن ملت‌ها را بهر طریق که شده زیر سلطه خود نگاه میدارند و یا اگر مقاومتی بکنند بای نحو کان به نابودی میکشاند و همرا بجان هم انداخته و تفرقه ایجاد میکنند تا حکومت کنند و بدین طریق اهداف شوم خود را اجرا مینمایند. بیاد داریم بوکاسای آدم خوار و سوموزا و دیگران را که نمونه‌ای از این اشخاصند...

طبیعی است هر قدر این ملت‌ها از نظر مادی ضعیف باشند نبایستی در برابر زور و قدرت این ابر قدرت‌ها، هر قدر خود کننده باشند، تسلیم شوند و سر تعظیم فرود بیاورند، زیرا شرافت و عزت نفس انسانی اقتضای چنین روشی را ندارد و اجازه نمیدهد صرفاً به علت ضعف تسلیم زورگویی شوند و بندگی و بردگی را بر آزادی ترجیح دهند. انسان آزاد خلق شده، و آزادی گوهر گرانبهائی است که بشریت سالیان دراز در راه بدست آوردن آن مبارزه میکند، و با دیکتاتورها و ستمگران دست و پنجه نرم میکند و تا حیات باقی است این مبارزه هم باقی است. زندگی یعنی امید و حرکت بسوی آزادی و حفظ و صیانت آن از اهم وظایف انسانی است.

از اولیاء الله گرفته که رهبران اخلاقی انسانها بوده‌اند تا سایر طبقات مردم همه و همه در برابر ستمگران ایستادگی کرده‌اند و این مبارزه همواره ادامه دارد و خواهد داشت. با امید اینکه روزی ظلم از جهان ریشه کن شود و انسانیت از شر ستمگران رهائی یابد - لعنت بر دیکتاتوری. (مولف)

برای حسن ختام شعری ازها تفصافهائی در موضوع تثلیث میا و ریم که این عقیده باطل را با زبانی ادبی و شیرین رد کرده.

قسمتی از ترجیع بند هاتف، بند دوم:

در کلیسا به دلبری ترسا
 ره به وحدت نیافتن تاکی؟
 ای که دارد به تار زنارت
 نام حق یگانه چون شاید؟
 لب شیرین گشود و با من گفت
 که گر از سر وحدت آگاهی
 درسه آئینه شاهد ازلی
 سه نگردد بریشم ار اورا
 ما در این گفتگو که از یکسو
 که یکی هست و هیچ نیست جز او

گفتم ای دل به دام تو در بند
 ننگ تثلث بر یکی، تا چند؟
 هر سر موی من جدا پیوند
 که اب، و ابن و روح قدس نهند
 وز شکر خند ریخت از لب قند
 تهمت کافری به ما میسند
 پرتو از روی تابناک افکنند
 پرنیان خوانی و حریر و پرند
 شد ز ناقوس این ترانه بلند
 وحده لا اله الا هو

در پایان اضافه میکنم که این کتاب که مطالبی از آن استنساخ گردیده
 ارزش آنرا دارد که وقتی مصرف آن شود و تمامی مطالب آن ترجمه گردد
 لکن بیم آن دارم که اگر بیش از این در بسط مطلب بکوشم از موضوع اصلی
 دور شوم، لذا امید است در فرصت مناسب دیگری این جانب یا دیگران
 توفیق ترجمه آنرا داشته باشیم. نشانی کتاب بدین قرار است :

STEFAN ZWEIG - CASTELLION contre calvin, texte
 francais d'Alzir Hella GRASSET. Conscience
 contre violence

حال نظری به دستورات اسلام که درست عکس عمل ظالمانه قرون گذشته است
 میافکنیم و به بحث خاتمه میدهیم. باشد که زورگویان و ستمگران جهان
 پند گیرند و از اعمال غیر انسانی خود شرمند شوند !
 بطور شاهد مثال شرح مساوت های دوره تفتیش عقائد در اوائل
 قرن شانزدهم را دادیم، و دانستیم که بچه طریق برای تحمیل عقیده به
 بشریت ستم روا داشته اند، اگر به جنگ های صلیبی و جورها و ظلم های
 آن زمان نیز نظری بیافکنیم، خواهیم دید که دیکتاتوری های مذهبی-
 سیاسی چه بمر نوع بشر آورده و همواره انسانهای ضعیف زیر یوغ اقویا
 بنام دین دست و پا میزده اند، اما دین اسلام که دین رافت و مهربانی
 و دین انصاف و عدالت است بر همه آنها چیره شده و اساس محکم برپا به
 عدالت بنا نهاده و درست در مقابل اهریمنان ستمکار پرچم رحم و مروت

و رهائی از قید و بند اسارت را برافراشتند. اینک چکیده‌ای از کلمات ربانی و عبارات روحانی برای اثبات این مدعی می‌آوریم که گویای این معنی است :

وما ارسلناک الا رحمہ للعالمین

انی لم ابعث لعانا ولکنی بعثت داعیا
من نه بعنوان نفرین کننده‌ای، بلکه در مقام صاحب دعوتی مبعوث شده‌ام.

من کنت جلدت له ظهرا فهذا ظهري فلیقده منه !
هر که را من تا زیانه بر پشت او زده باشم، پس اینک پشت من آماده است تا او به تقاص برخیزد و داد خود بستاند !

انما انا رحمہ مهده
همانا که من هدیه رحمتی از آسمان بسوی جهان وانسانم

الراحمون یرحمهم الرحمن
خدای رحمن رحم کنندگان را مورد رحم قرار میدهد.

ارحموا من فی الارض یرحمکم من فی السماء
به ساکنین زمین رحم کنید تا اهل آسمان به شما رحم کنند

لیس الشدید بالصرعه . انما الشدید من یملک نفسه عند الغضب
نیرومند آن نیست که پشت پهلوانان را بسیار بر خاک نهد،
همانا نیرومند کسی است که به هنگام خشم خویشتن دار باشد.

لاتغضب ولک الجنه
خشم مگیر و بهشت تورا است

ان الرفق ماکان فی شی الازانه ولانزع من شی الاثانه
نرمش و مدارا در هیچ چیز پدید نمی‌آید مگر آنکه آنرا زینت بخشد
و از هیچ چیز برداشته نمیشود مگر آنکه آنرا زشت میسازد.

اینها نمونه‌ها و بارقه‌هایی از رحمت و شفقت محمد (ص) بود
رحمت و شفقت درباره مردمان

و رحمت و شفقت در بارهٔ همگی زندگان
و رحمت و شفقت انسانی که خدا او را بعنوان "رحمة للعالمین" فرستاده
است

اتقوا الظلم فان الظلم ظلمات یوم القیامه
از ظلم بپرهیزید، زیرا ظلم در روز قیامت ظلمات است

اتق دعوه المظلوم فانه لیس بینها و بین الله حجاب
از دعای مظلوم بپرهیز، زیرا میان آن و میان خدا حجابی نیست

اتقوا دعوه المظلوم، فانها تصعد الی السماء کانهما شراره
از دعای مظلوم بپرهیز، زیرا که آن بمانند آگزی به آسمان بالا می‌رود

اگر خواسته باشیم شواهدی از رافت و مهربانی در اسلام بیاوریم کتابی
علیحده لازم است که به این موضوع اختصاص داده شود، همچنین راجع به
دفع ظلم و خصوصیات دیگر اسلام، پس برای احتراز از اطناب کلام بهمین
چند مثال بسنده می‌کنیم و جزای خیر برای نیک‌خواهان و آنان که قلبی
چون آئینه دارند آرزو می‌کنم!

در حین ترجمه خود تحت تاثیر قرار گرفتم و این اشعار را سرودم:

کشیشی زین مذاهب کالون نام	دچار خرده‌گیری شد سرانجام
میان فرقه‌ها در دین جدل‌هاست	بهم ایراد آرند از چپ و راست
به کالون گفت سز و کی کج اندیش	تا مل‌بیش کن در باور خویش
خدا انجام و آغازی ندارد	خدا فرزند و انبازی ندارد
شریکی نیست دادار جهان را	ز خاطر بستر این وهم و گمان را
رها کن شیوه‌ی مستکبری را	به داناتر سهر این رهبری را
بر او شورید از این گفتار کالون	که ای الحادی ملعون ره زن
من اندر این عقیدت استوارم	چسان آنرا به دیگر کس سپارم
تو هم گر ز آنچه گوئی برنگردی	و گر جز آنچه می‌گویم نکردی
گر از درگاه من پوزش نخواهی	که از پا تا به سر بگئی و گناهی
بفرمانیت در آتش بسوزم	دهان هرزه‌گسویت را بدوزم
بود تثلیث اگر پندار باطل	وجود من شود یکباره باطل
مریدان بدست آورده ارزان	به آسانی شوند از من گریزان
به پاسخ سز و آس گفتا به توبیخ	بیان دیش از قضاوت‌های تاریخ
که بیزارند خلق از هم‌چو رهبر	به ظاهر داور و باطن ستمگر

PROMPTE

ET SINCERE ·



IOHANNES · CALVINVS ·

ANNO · ÆTATIS · 53 ·

R ·

كَالْوِن



سِرْؤِٔ SERVET
در کلام آتش

دربار آزادم

درد با که بحرم دیار آزادم

زین مقام به آزادم در دستايش

درد با که به آزادم در غم و غم

سودم با که به آزادم در عهد و عهد

بهار که چه صفا در غم این است

شراب با که به آزادم در لعل و لعل

قلم همیشه بود به آزادم در استقلال

کارگاه زمان تار و پودار است

کسی که سر در آدام که کس قدرت را

نشان باد گیسو زرگر استبداد

درد با که بر این که پایداری کرد

دیار غم و این حصار آزادم

که مردی بود از کار آزادم

که با که به آزادم در کس و کس

که با که به آزادم در عهد و عهد

بخمیر بود چون بهار آزادم

بچه و نیت این که در آزادم

سخن همیشه بود به آزادم در استقلال

که با که به آزادم در کس و کس

چو دم زند بهر استبداد آزادم

که خوش بود که در غم آزادم

به روز عداوت در پای دار آزادم

ز عدل و داد کند مژگان خوشتر آید	اگر اعدال بود پیشکار آزادم
روا بود که نه بدست قدرت زمان	بموجب عقد در دست عمار آزادم
مشو هر نفس که در کهن صیاد	مصمم است قصد شکار آزادم
بار بندگی و ملک آن بخورداد	که کسب یافتن ز فخر آزادم
با بخرم آزادم تیش فلکند	نام بزرگ و ایب آزادم
بال که ملک خود در بخران گرفت	که بود بر هر جوان زره خوار آزادم
به عیار امم لطمه مبار آرد	چو لطمه مار شود عیب آزادم
ز یک تازم زود آرد آب بر آرد کرد	چو گر تاز شود شمشیر آزادم

چو بیدار چشم در زبانه خنجر بود
 «ارباب» نغمه گر خنجر آزادم

فصل هفتم

جنگ جهانی دوم و توسل عاجزانه رضاشاه به روزولت

در این فصل راجع به جنگ جهانی دوم و اشغال ایران شرح داده شده که مطالبی را از آن بیرون میکشیم که مربوط به موضوع مورد بحث است یعنی "توسل عاجزانه رضاشاه به روزولت".

پس از شروع جنگ جهانی دوم، آلمانها در ایران بکارهای مختلف مشغول بودند، تقریباً پنج هزار مهندس آلمانی و کارشناسان در ایران اشتغال به کار داشتند، راه آهن ایران، طرق و شوارع، پلها، کارخانجات، هواپیمائی، تجارت دوائی و بیشتر چیزهای مهم در دست آلمانهاست، تنها خط هوائی منظم، لوفت هانزاست، کارشناسان، مهندسين، نمایندگان آلمانی منظم با این خط رفت و آمد دارند. دانشکده کشاورزی، دام پزشکی و غیره در دست آلمانهاست، مرکز تبلیغات آلمانها نیز در تهران فعال است و برلن مرتباً روی آنتن رادیو، تبلیغات خود را بزبان فارسی بخش میکند.

باری در تاریخ ۱۸ اوت ۱۹۴۱ تبلیغات ضد شاه روی موج رادیو بغداد و در جرائد تهران ظاهر میگردد. رادیو بغداد میگوید که شاه ایران آلمانها را تقویت میکند، دونفر جاسوس آلمانی بنام رمان گوماتا Roman Gomatta و فرانز مایر Franz Mayer در اکتبر ۱۹۴۰ به تهران میآیند تا ستون پنجم را تاسیس کنند. جاسوس سوم بنام ژولیوس برتولد شولدز Julius Berthold Schulze در سال ۱۹۴۱ وارد میشود، مقالات ضد شاه در روزنامه های تهران بچشم میخورد، موضوعی که هرگز از تاریخ بقدرت رسیدن رضاشاه اتفاق نیفتاده بود. رضاشاه تلگرافی به روزولت کرد و از او کمک خواست که به انگلیسها فشار بیاورد که این تبلیغات خاتمه یابد ترجمه متن تلگراف و جواب روزولت بقرار زیر است:

تهران ۲۵ اوت ۱۹۴۱

آنجناب بخوبی واقفید که قوای روسیه و انگلستان ناگهان بدون

نوشته George Leuczowski در *Rossia and the West In Iran*

اخطار قبلی بخاک ایران حمله کرده‌اند، آنها نواحی و محل‌های مسکونی شهرهای بی‌دفاع را بمباران کردند، برای توجیه عملیاتشان بهانه آنها این است که آلمانها در خاک ایران اقامت گزیده‌اند، با وجود اطمینان های دولت من که آنها را به وطن خودشان بازگشت خواهد داد، معهذا به این اعمال مبادرت می‌ورزند. با این وصف نمیدانم چرا انگلیس‌ها و روس‌ها به تهاجم خود ادامه میدهند و شهرهای ما را بمباران میکنند؟

با در نظر گرفتن اظهارات شما راجع به دفاع، و حقوق ملل به آزادی، فکر میکنم که از وظایف من است که تقاضا نموده و توجه جنابعالی را به حوادثی که یک ملت بی‌طرف صلح جورا به جنگ وادار مینماید، جلب نمایم، ملتی که جز حفظ آرامش و نوسازی کشورش نگرانی دیگری ندارد. من از آنجناب تقاضا میکنم که اقدامات لازم و موثر و فوری و انسانی اتخاذ فرمائید که به این اعمال تجا و زکارانه خاتمه داده شود. چون به حسن نیت آنجناب اطمینان دارم مراتب دوستی صمیمانه خود را تجدید مینمایم.

رضا پهلوی

در جواب این تلگراف روزولت تلگرافی به مضمون ذیل مخابره میکنند:

واشنگتن، ۲ سپتامبر ۱۹۴۱

من تلگراف شما را راجع به تهاجم قوای روسیه و انگلستان به ایران دریافت داشتم، من پیشرفت جریان حوادث را بدقت دنبال میکنم و با کمال علاقه مخصوص نامه اعلیحضرت را مورد مطالعه قرار دادم، من متقاعد شدم که این وضع بایستی توجه تمام ملل آزاد من جمله کشور من را بخود معطوف دارد.

اعلیحضرت میتوانند اطمینان داشته باشند که ما موضع سنتی خود را در برابر این موضوع اصلی که آزادی است حفظ خواهیم کرد، در عین حال من فکر میکنم که این وضع را بایستی با در نظر گرفتن حوادث فعلی جهانی محط نظر قرار داد، موضوع فقط محدود به آنچه اعلیحضرت اشاره به آن نموده‌اید نمیشود، بلکه در عین حال به جاه طلبی هیتلر که داعیه فتح جهانی را دارد باید توجه کرد، بدیهی است که فتوحات آلمان به ورا، اروپا، آسیا، افریقا، و حتی امریکا گسترش خواهد یافت، مگر آنکه با نیروی نظامی آنها متوقف نمایند. با ضافه

در عین حال بدیهی است که کشورهای که کالبد استقلال خود را حفظ میکنند اگر میخواهند غرق نشوند بایستی مثل کشورهای اروپائی با یکدیگر تشریک مساعی نمایند. در نتیجه حکومت و ملت ایالات متحده امریکا فقط به دفاع از کشور خود اکتفا نمیکند، بلکه یک برنامه گسترش یافته همکاری مادی را به کشورهاییکه درگیر با آنها میباشند و در برابر جاه طلبی هیتلر قد علم کرده اند اجرا مینمایند.

سفیر اعلیحضرت در واشنگتن به موضعی که ما در برابر وضع جهانی اتخاذ کرده ایم و همکاریهایکه میکنیم واقفاست. من مطمئنم که ایشان این وضع را برای اعلیحضرت روشن نموده است. حکومت من اتخاذ سند کرده است که انگلیسها و روسها میگویند بهیچوجه نظریه استقلال و تمامیت ارضی ایران ندارند، در چهارچوب دوستی طولانی که دو کشور ما را بیکدیگر متحد میسازد، حکومت من سعی میکند که مقاصد روسها و انگلیسها را در کوتاه مدت و دراز مدت در ایران دریا بد. من به آنها تلقین میکنم که یک اظهارات علنی درباره تمام کشورهای آزاد بنمایند و اطمینان هائیکه به حکومت شما داده اند تایید کنند. من از حسن نیت خود و دوستی صمیمی، اعلیحضرت را مطمئن مینمایم.

الف. د. روزولت

چنین بود که وقتی دیکتاتور که غرور، زورگوئی، وستم وجودش را فرا گرفته بود عاجز میشود به درگاه روزولت متوسل میگردد. و این بهرر کاغذی یکباره ماهیت خود را نشان میدهد. دنباله آنرا همه میدانیم که من از ذکر جزئیات آن راجع به وقایع ۲۵ شهریور به بعد صرف نظر میکنم، و بتاریخ واگذار مینمایم.

سپس رضاشاه با اشغال ایران مجبور به استعفا میشود و بنفـع پسرش کنارگیری میکند و نابه گریزها خاک ایران را ترک میکند و فروغی را برای تسلیم استعفا و قرائت به مجلس ما مور مینماید.

" ریزه‌خواران خوان دیکتاتور "

حال پس از استعفا و کناره‌گیری رضاشاه به‌بینیم ریزه‌خواران خوان او چه رفتاری با ولینعمت خود کردند بطور مثال آقای علی دشتی را نمونه قرار میدهم و قدری راجع به او مینویسم.

جانوری است خزنده بنام الحربا که فارسی آن آفتاب‌گردک است و فرانسسه آن کامه‌لهاون Cameleon این جانور رنگ مخصوص خود را دارد اما در تحت تاثیر عوامل و پیش‌آمدهای اتفاقی رنگش عوض میشود و بهمان رنگ مواد اطرافش درمی‌آید مثلا اگر روی یک درخت سبز بنشیند تغییر رنگ میدهد و به رنگ سبز درمی‌آید و با انعکاس رنگ سبز درخت سبز میشود. این خاصیت عجیب آنرا شاهد مثالی کرده‌ام است که مجازا به اشخاص ریاکار حربا و یا کامه‌لهاون میگویند، با اصطلاح خودمان قلمون صفت و متلون المزاج یا هفت رنگ که بهر بادی مثل بوجار لنجان تغییر جهت میدهد تا محصول خود را در معرض باد قرار دهد و گندم را از کلاه جدا کند یعنی بهر سازی میرقصد و نوکر ارباب و قدرت هستند نه نوکر بادنجان اگر ارباب گفت بادنجان برای مزاج خوب نیست و باد دارد، تصدیق میکنند و اگر گفت چیز خوبی است گفته خود را توجیه میکنند و میگویند ما نوکر ارباب هستیم نه نوکر بادنجان. اینها مردمان ریاکار و فرصت‌طلبی هستند که در هر دوره نظریات خود را با صاحبان قدرت آن دوره تطبیق میدهند و باز هم محبوب میشوند یعنی عاشق قدرتند و در حقیقت آنها از زورمندان استفاده میکنند و بر آنها ناساز میزنند و خر خود را میرانند.

آقای علی دشتی از جمله اشخاصی بود که چون حربا فوراً رنگ خود را عوض میکرد و به رنگ زمان درمی‌آمد یعنی باطنش رنگ خود را داشت و ظاهرش رنگ زمانه! نوشتجاتش فریبنده و جاذب، اما گمراه‌کننده و خلاف اخلاق و منافی عفت. مانند کتاب فتنه که جز ترویج فحشاء، چیر دیگری نیست و همچنین نوشته‌های دیگرش که از بحث ما خارج است که همه خواننده‌ها از صراط مستقیم منحرف میکنند و به جاده شیطان می‌کشانند، بیشتر نوشتجاتش وسوسه‌انگیز و فریبنده است، خلاصه او گرگی بود در لباس میش.

او در ادبیات و نویسندگی چیره دست و ماهر بود و دارای قلمی شیرین اما زهرآگین، هم تلخ و هم شیرین که با دستکش مخملی دشنه برننده‌ای داشت و در راه گمراهی مردم ید طولائی داشت، هم شفق سرخ مینوشت و بیرق آزادی را با اصطلاح بهاهتزاز درمیآورد، هم یکی از ستونهای دیکتاتوری و تکیه‌گاه جور و ستم بود، هم سانسور جرائد با تفاق مطیع - الدوله حجازی و عبدالرحمن فرامرزی در زمان رضاشاه بمعهده‌اش بود، هم سناتور بود و در جایگاه دفاع از آزادی با اصطلاح قرار داشت. بموقع تغییر شکل میداد و بعد که دیکتاتور از کشور رانده شد تغییر شکل داد و به مخالفت با او برخاست "بتشکل بهاشکال المختلفه حتی کلب والخنزیر"

او در مجلس در تاریخ ۲۶ شهریور و سوم مهر ماه ۱۳۲۵ چنین گفت :

" البته مطلب خیلی زیاد است ، و مطلب گفتنی مخصوصا زیاد است ، اما به متابعت از نظر نخست وزیر ما از همه مطالب گفتنی صرف نظر میکنیم ، فقط یک موضوع است ، اینجا که بسیاری از رفقای مجلسی من با من صحبت کردند و این حکایت از این میکنند که یک نگرانی فوق العاده بین مردم هست ، قسمت اخیر نطق آقای نخست وزیر که فرمودند اعلیحضرت همایونی جدید میل دارند باینکه تمام خرابکاریهای گذشته ترمیم شود بنده را تائید و تشجیع میکند که این نگرانی آقایان را بعرض نخست وزیر برسانم . در مدت تقریبا متجاوز از بیست سال اعلیحضرت شاه سابق زما مدار مطلق و اختیاردار بدون نظارت در تمام امور مالی و اقتصادی مملکت بودند ، مردم غالبا میخواستند که این قسمت بطور صریح معلوم شود که حقوق مملکت و حقوق افراد و دولت بطور صحیح حفظ شده باشد ، خلاصه و کلام میل دارند بفهمند تعدی و اجافی به مالیه مملکت نشده است و بنا بر این بیشتر از هیئت دولت این تقاضا را دارند که مواظب اینکار باشند ، ما میل داریم به بینیم چه تدابیری اتخاذ میکنند ، البته خود دولت تدابیر معقوله اتخاذ میکند و این را ما باید بدانیم که چه اقدامی میکنند ، مخصوصا در قسمت جواهرات سلطنتی که اخیرا مطرح بود در این موضوع باید رسیدگی کامل بشود ، و اینکه صد نفر یا دو بیست نفر میروند آنجا و جواهرات را به بینند فایده‌ای ندارد بلکه باید یک هیئت طرف اعتماد مجلس معین شود که آنها تطبیق کنند با قیمت های آن بنا بر این میخواهم از آقای نخست وزیر استدعا کنم که آیا

فکری کرده‌اند و می‌توانند از این بابت اسباب اطمینان مجلس شورای
ملّی را فراهم کنند؟"

(هرکس آقای دشتی را شناسد فکر میکند گوینده این مطالب
شخصی است مخالف دیکتاتوری که همه عمر با ناپاکی و حفظ بیت‌المال و
بی‌ترتیبی‌ها مبارزه کرده، و حال آنکه ایشان یکی از دیرک‌های این
دیوار شکسته بوده‌اند که آنرا سر پا نگاه داشته‌اند و در تمام احوال
آنرا تقویت کرده‌اند حال که دیکتاتور از کشور به‌گورستان تاریخی
رهسپار شده در غیاب او داد سخن میدهد و دلش بحال ملت می‌سوزد. مولف)
در موقع دیگر در مجلس می‌گوید: "از قراریکه شنیده‌ام گویا شاه
مستعفی می‌روند و گذرنامه ایشان هم صادر شده، روز اول که استعفانامه
ایشان را آوردند، بنده با آقای فروغی بطور خصوصی و در مجلس علنی
تذکر دادم که قبل از اینکه محاسبات بیست‌ساله تفریح نشود از ایران
خارج نشوند، عصر همان‌روز عده‌ای از وکلاء آقای رئیس مجلس را ملاقات
کرده و ایشان را نزد آقای فروغی فرستادند و همین تقاضا را تکرار
کردند و آقای نخست‌وزیر وعده فرمودند که مطابق میل وکلاء رفتار شود،
همین‌طور مسئله جواهرات (صحیح است) بنده سؤال میکنم ده‌روز دیگر
کمسیون معین میکنند، مبلغ مهمی از جواهرات نیست آیا در آنوقت
آقای فروغی یا هیئت دولت ایشان از عهده این مسئولیت برمی‌آیند ؟
دیگر اینکه مالکیت یکی از اصول مهمه حقوق بشری است، تمام حکومت
های دنیا برای این تشکیل شده‌است که به این اصل صدمه‌ای وارد نیاید،
حقوق مردم با مال نشود، در این بیست‌ساله این اصل مراعات نشده و
حق مالکیت کاملاً متزلزل شد. مردم منتظر بودند که این مطلب به‌یک
شکل قطعی و صریح و ثابتهی در برنامۀ دولت گفته شود، البته در ضمن
بیانات، دولت که قضیه هبه و مصالحه را بعرض مجلس رسانید، بطور مجمل
گفته شد که کسانی که از معامله با شاه مستعفی غبن دارند میتوانند
فسخ کنند، غبن چیست؟ مردم را در زندان انداختند و املاک آنها را
قباله کردند، حال دولت مکلف است اموال مردم را به آنها پس بدهد
(صحیح است) عجیب‌تر این است که تزلزل اصل مالکیت از پادشاه
به‌دو اثر دولتی هم سرایت کرده بود؛ دکتری خانهای داشت وزارت فرهنگ
که مریخی فکر مردم است امر کرده بود آن ملک را که متری هفتاد تومان
قیمت داشت شهرداری از او گرفته متری هجده تومان به او بدهد،

بنده بوزیر فرهنگ گفتم، جواب عجیبی داد، گفت بودجه فرهنگ ضعیف است. شرافت و مباحثات یک کشور در این است که شاه و وزیرانش نتوانند یک وجب از خاک مردم را بگیرند، نه اینکه بزور شهرداری و بقوه حبس و زجر، ملک مردم را تصرف کنند...

اما قضیه اموال منقول: میگویند دربانک های خارجی شصت هفتاد میلیون تومان دارند، از این مبلغ آنچه محقق است گویا بیست و چهار میلیون تومان را با علیحضرت هما یون پادشاه فعلی بخشیده اند که ایشان چند میلیون آنرا مطابق صورتی که رئیس مجلس خواندند با مور خیریه، لوله کشی شهر تهران تخصیص داده اند، و هی دایما اسم آنرا عطایای ملوکانه گذاشته و سیلاب تعارف و مجامله راه افتاده است، این تعارف ها تا کی؟ عطایا یعنی چه؟ پول مال مردم است باید به دولت برگردد، وانگهی پول های بانکهای لندن و امریکا و برلن چه میشود؟ مطلب دیگر موضوع حساب ذخیره کشور است که یک موضوع تاریکی شده و از آقای وزیر دارایی خواهش میکنم اگر هم امروز نتوانند در آتیه نزدیکی این منطقه تاریک بودجه را روشن کنند. شنیده ام شهرداری تهران ۳۵ میلیون تومان از بابت عماراتی که در آب علی و مبارک آباد و تهران و مازندران از ۱۳۰۵ تا کنون ساخته است از شاه مستعفی طلبکاری می کند، ترتیب این دعوی چه میشود؟ در اینجا یک قضیه عجیبی بخاطر آمد که اینک برای استحضار مجلس عرض میکنم.

شهرداری کامیون های متعددی دارد، ولی البته نه برای رفع حوائج شهر بلکه برای حمل سنگ و گچ و آهک و غیره برای ساختمان های شاه. اخیرا پاکروان زمینی بیرون دروازه دوشان تپه از دولت خریده است که ۱۵ ساله قیمت آنرا بدهد، کامیونهای شهرداری ما مور شده بودند که برای زمین پاکروان هم سنگ کشی کنند!

مطلب دیگر که میخواستم عرض کنم راجع به آزادی محبوسین است که همان روز اول میان نمایندگان مجلس این فکر پیدا شده که حتی طرح قانونی تهیه کردند که بموجب آن دولت مکلف بود محبوسین سیاسی را آزاد کند، ولی مجلس علنی تشکیل نشد و دولت به مجلس پیش دستی کرد و اعلان عفو عمومی داد، بسیار خوب، ولی من هنوز می شنوم که عسده^۹ زیادی توقیف هستند، آقایان شما که به زندان نرفته اید و دست بیرحم ظالم بر سر شما فرود نیامده است نمی توانید بفهمید که بزرگترین و

عزیزترین نعمت‌های زندگی آزادی است، و روح محبوس با چه زجر و شکنجه‌ای دچار است. بلی آزادی حتی شریف‌تر و عزیزتر از حق مالکیت است. بدلیل اینکه مردم را به زندان می‌انداختند از حق مالکیت صرف‌نظر می‌کردند که آزاد بشوند، حال بعضی را آزاد کردن و بعضی را نگاه داشتن معنی ندارد. مثلاً پریروز در شمیران می‌آدمم یکی از رفقا تذکر داد که هنوز آقای دکتر مصدق در ده خود هستند و پکنفر ما مورتا مینات دارند (شاید تا حال آزاده شده باشد) ولی عده زیاد دیگری هستند که هنوز در زندانند مثل بختیاری‌ها مثلاً امیر جنگ (یکی از نمایندگان گفت آزاد شد) پس دیگر عرضی نمی‌کنم.

مسئله مهمتری که دولت حکما باید توجه کند آزادی نطق و قلم است من یقین دارم اگر در همان دولت پادشاه سابق آزادی عقیده و فکر برقرار بود، این همه ظلم نمی‌شد و کار به اینجا منتهی نمی‌شد و برای خود ایشان هم بهتر بود (صحیح است) البته آزادی مطلق خوب نیست باید حدودی داشته باشد، باید دولت فرمان آزادی بدهد، هنوز اداره سانسور هست و روزنامه‌ها می‌گویند چرا اخبار را نمی‌فرستند (خود آقای دشتی با تفاق مطیع الدوله حجازی و عبدالرحمن فرامرزی ما مور سانسور بودند و محرم‌علی خان بی‌سواد هم زیر دست آنها در چاپخانه‌ها و غیره سانسور می‌کرد. مولف) دولت از وظایفش باید این باشد که قانونی بنام قانون مطبوعات تهیه و به مجلس بیاورد که در حدود آن قانون، مطبوعات کاملاً آزاد باشد.

ضمن برنامه اصلاحات قضائی یک نکته را باید تذکر بدهم و آن استقلال قضات است، قسمت اعظم تعدیات و ظلم‌ها از این بود که قضات استقلال نداشتند. هیچ وزیری نباید بتواند قاضی را عزل کند، قاضی باید استقلال داشته باشد، تسلط وزیر عدلیه بر قضات سبب این فجایع شد. در موضوع الفاء انحصارات خوب است در این باب تذکر بدهم و از آقای وزیر دارائی که شخص چیز فهم و تحصیل کرده هستند سؤال کنم آیا مملکت ما بوجود مستشار اقتصادی عالیمقام نیازمند نیست؟ بیست سال غلط رفتیم و یک سیستم اقتصادی مضحکی که جهالت و نادانی تلقین کرده بود پیش گرفتیم و همه اقدامات ظاهری بوده. باید دید، مطالعه کرد، فکر کرد، آیا مستشار عالیمقام خارجی لازم است یا نه؟ بنده خیال می‌کنم بسیار محتاجیم، روز بروز تجار و رشکست می‌شوند، دولت

باید تدابیری بیاندیشد و وزیر دارائی باید وسیله‌ای اتخاذ کند و از سقوط و ورشکست مردم بازار جلوگیری کند.

این بود گفته‌های آقای دشتی پس از سقوط رضا شاه، همان دشتی که در زمان قدرت شاه یکی از مهره‌ها و ستون‌ها، و اوتاد دیکتاتوری بوده و حالا در مجلس مثل دموستن نطق میکند و داد سخن میدهد که اگر مردم او را شناسند فکر میکنند یکی از آزادی خواهان سخن میگوید. این فرصت طلب هرزه و بدنام و آتش‌بیار معرکه ماسک خود را عوض کرده و سنگ آزادی به سینه میزند.

برای اینکه بهتر ماهیت او شناخته شود ما به شرح کتابی که بنام پنجاه و پنج انتشار داده و پراز تملق از همین رضا شاه و محمدرضا شاه و بدگوئی از دکتر مصدق میباشد میپردازیم تا معلوم شود این عنصر کثیف، چه اندازه بدذات و حيله‌گراست و نان را به نرخ روز میخورد اینک مروری بر کتاب مزبور:

گمان نمیکنم جز اشخاصی که از سفره گسترده پهلوی‌ها به چپاول و بیغما مشغول بودند، یا عوامل بیگانه مثل آقای دشتی که دست خارجی‌ها در درون دستگاه بودند و به جاسوسی و طرفداری از آنها در مواقع حساس قیام میکردند، دیگری طرفدار این خانواده جور و ستم و بیگانه پرست باشد، ولی آقای دشتی که ریزه‌خوار خوان نعمت آنها بود در موقع ترک کشور پشت سر رضا شاه قریب به این مضمون گفت " این دزد را جیب‌هایش را بگردید بعد از کشور خارج شود" معلوم است که گفته‌های او، به دستور انگلیس که دیگر دست نشانده آنان مورد استفاده نبود بیا نشد. من همان وقت که دشتی در قید حیات بود، یعنی زمان طاغوت در صفحه ۲۲۵ کتاب " جنگ سرد نفت " که در تاریخ اردی بهشت ۱۳۳۷ ترجمه نموده‌ام و منتشر کردم و نویسنده آن پیر فونتن Pierre Fontaine فرانسوی است، شرحی راجع به ایشان نوشتم که ماهیت او را بخوبی نشان میدهد، (به آن کتاب مراجعه شود).

باری در کتاب ۵۵ در موارد مختلف آقای دشتی طوری خود را قهرمان داستان معرفی میکند که گوئی رضا شاه در امور مهم از او نظر میخواست و با او شور میکرده است که این ادعا جز به سخریه به چیز دیگری شبیه نیست. در این کتاب (که بدوا در روزنامه کیهان منتشر شد) در صفحه ۸ مینویسد:

"... تمام تصوراتی که راجع به سردار سپه می‌کردم پندار بی‌بنیانی ظاهر شد، نه تنها او عامل اجنبی نیست، بلکه مردیست که می‌خواهد کار کند...". (معلوم است که دشتی می‌خواهد رضاشاه را تبرئه کند و او را عامل بیگانه نماید. مولف)

و در صفحه ۲۹ راجع به مذاکراتش با رضاشاه مینویسد:

"... من که تلفون کرده و تقاضای رسیدن به خدمتتان کرده‌ام برای این است که به جناب عالی بگویم که فکر و زبان و قلم من در اختیار شماست و از تقویت و تایید سیاست شما دریغ ندارم و هیچ توقعی ندارم...".
لعنت بر دروغ گو، و لعنت بر کسی که همه چیز خود، یعنی حیثیت انسانی خود را در اختیار چنین شخصی گذارده است. مولف"

در صفحه ۴۱ کتاب ۵۵، دشتی رضاشاه را نابغه خوانده و مینویسد " ... فرق نابغه‌ها با اشخاص عادی در این نکته مهم قرار دارد که نوابج در هر رشته و در هر دایره به موجود قانع نیستند و پارا از خط بیرون گذاشته هیچگاه موجود آنها را قانع نکرده تحول ایجاد میکنند و در صفحه ۴۲ می‌گوید " ... در سیر زندگانی اجتماعی و سیاسی خود مردی بوطن پرستی رضاشاه ندیده‌ام...".

و در صفحه ۴۹ او را مانند پطر کبیر و بیسمارک و ریشلیو و حتی ایدالیت می‌خواند و مصداق جمله "همم الرجال تعلق الجبال" میدانند، که همت او کوه‌ها را از جای میکند | و در صفحه ۱۰۳ راجع به ترور عشقی مینویسد " غالباً خیال میکردند بر حسب دستور با اشاره نخست وزیر (بعداً رضاشاه) او را " ترور " کرده‌اند، در صورتیکه بر حسب قرائن و امارات مثبت بر صاحب نظران روشن شد که یکی از افسران صاحب نفوذ و مقام، برای خوشایند و خوش خدمتی مرتکب چنین اقدام زشت و ناروایی شده است. او ذاتاً و فطرتاً با هرگونه انحرافی از اصول مخالف و از ارتکاب جنایت بیزار بود" (در اینجا دشتی ترور عشقی را به افسر مجهولی که نام نمی‌برد نسبت میدهد و رضاخان را بقول خود تبرئه میکند. مولف)

و در صفحه ۱۰۴ مینویسد " ... یکی از افسران مقرب و صاحب نفوذ بنظرش رسید که مصدر تمام این مخالفت‌ها و نافرند که اگر از میان برداشته شوند غوغا آرام میشود و از این رو با کمال جسارت به نخست وزیر (رضاخان) پیشنهاد کرد که اجازه دهد سید حسن مدرس و نصرت الدوله را ترور کند، اینک مینویسم، از روی قرائن و امارات نیست از روی اطلاع

قطعی و یقین است که سردار سپه سخت برآشفته بود و با خشونت و تحاشی بر سر وی فریاد زد که " من رئیس الوزراء و مسئول کشورم چگونه اجازه آدم کشی دهم ... " (در اینجا نیز خون این دونفر را خواسته است پایمال کند. مولف)

تمام کتاب دشتی با انشاء و ظاهر بی طرف و خیرخواهانه، و باطنی تملق آمیز و چاکرانه نوشته شده، گو اینکه از الفاظ یاری گرفته و خواننده را گمراه میکند اما مگر میشود حقایق را مستور داشت و تاریخ را منقلب کرد؟

آقای دشتی که فسادش زبان زد خاص و عام بود هنگامیکه سفیر ایران در مصر بود در مجلس رقصی که به رقصی مشغول بود زنی را در موقع رقص فشار داده بود که آن زن سیلی محکمی بر بنا گوش او نواخته بود و چون تعفنش بلند شد او را احضار کردند، این مرد هرزه آبروی کشور را برد کافی است کسی کتاب فتنه را بخواند تا روحیه شهوت رانی و بی بندگی و باری او را درک کند، باری به دنباله مطلب به پردازیم.

در صفحه ۱۴۵ دشتی موزیانه از لغو قرارداد داری وسیله رضاشاه دفاع میکند و آنرا یک پیروزی می شمارد، حال آنکه همه میدانند این قرارداد لغو شد و چراغانی هم کردند ولی مدت آن سالها تمدید شد و نتیجه آن بضرر دولت ایران تمام شد که پس از سالها زیان، بالاخره با ملی شدن صنعت نفت این خواست انگلستان به نفع ملت ایران واژگون گردید. دشتی این طور جلوه میدهد که رضاشاه این دست نشانده انگلستان برارباب خود شوریده و جرات و جسارت نموده است!

او مینویسد " ... الغاء امتیازنامه داری همرا به شگفت و حیرت انداخت، بحدیکه بسی از اشخاص خیال باف که واقع گرائی بر ایشان دشوار است خیال میکردند این امر یک نوع تبانی با موافقت دولت انگلیس انجام گرفته است ... "

دشتی تصور میکند مردم ایران کور و کورند، یا صغیرند که منافع خود را تشخیص نمیدهند و موزیانه می خواهد رضاشاه را دشمن انگلستان جلوه دهد، حال آنکه او سرسپرده و مخلوق انگلیس بود.

در صفحه ۱۹۶ راجع به محمد رضاشاه مینویسد " ... در اوج قدرت از معظم له نیز عنف و خشونت و قساوت دیده نشده، چنانکه در مقابل مشکلات توان فرسا آثار نومیدی و ضعف در معظم له مشاهده نشده است ... "

معلوم است تا چه درجه این گفته حقیقت دارد که نه در محمد رضا عنف و خشونت و قساوت دیده شده و نه در رضا شاه، و نه در برابر مشکلات آثار نومیدی و ضعف در محمد رضا پدید آمده! عنف و خشونت و قساوت به نظر دشتی در محمد رضا نبوده، و با وجود دوبار فرار از کشور ضعف در او مشاهده نشده! میگوید "... قدرت و ثروت دو عاملی است که پیوسته شخص را از دانه‌ها اعتدال و انصاف و مروت منحرف می‌کند، ولی این دو عامل هرگز نتوانسته‌اند ایشانرا از جاده انصاف و مردمی منحرف کند، یکی از صفات بارز ایشان خیرخواهی نوع انسانی و عشق و علاقه به طبقه زحمت‌کش و مولد ثروت ملت ایران است در این باب گاهی از مرز اعتدال نیز خارج شده و بحد تعصب ملی می‌رسند... محمد رضا شاه نمیخواهد پادشاه بندگان باشد بلکه این داعیه و همت از جمنند را دارند که بر آزادگان سلطنت کنند و تمام طبقات پائین به رفاه بیشتری برسند و از تمام امکانات بهره‌مند گردند، او جوانمرد، کریم، بلند نظر و بلند همت است تاریکی، رشک، بخل و کینه و خودخواهی را با روح پاک و روشن او سازی نیست..."

دو عامل انصاف و مردمی که بنظر دشتی شخص را از دانه‌ها اعتدال و انصاف خارج می‌کند هرگز، هرگز، نتوانسته بود که محمد رضا را از این جاده منحرف کند زهی وقاحت! اینهمه آدم کشی و بی‌انصافی که در مدت سلطنتش محمد رضا برای العین مشاهده شد اگر خواسته باشی در صورتی آنها را بنویسیم " مثنوی هفتاد من کاغذ شود " و از بدیهیات اولیه است، پس از جانب چه کسی جز او اعمال می‌شد؟ دشتی منکر بدیهیات است، این کتاب جای شرح جنایات او نیست و باید کتابهای دیگری که فهرست آن مملو از اعمال سیاه اوست نوشته شود و به آقای دشتی ارائه گردد، گرچه خود او بخوبی میدانند که دروغ می‌گویند و از راه تملق و گزافه‌گویی با وقاحت و برای جلب نفع چنین می‌گویند و مینویسند. آنجا که عیان است چه حاجت به بیان است.

روزنامه‌های پس از سقوط این عنصر خبیث را ورق بزنید صدق گفتار دشتی معلوم میشود که در مدت سلطنت چه بی‌انصافی‌ها، چه بی‌اعتدالی‌ها و چه بی‌مروتی‌ها از این عنصر پلید بروز کرده! مگر میشود آفتاب را زیر انبوه ابرهای دروغ و تزویر و ریابنهان کرد؟ دشتی که خود یکی از مهره‌های پیش‌تاز دیکتاتوری و اختناق بوده

بايد چنين بنويسد و بنظر خودش اذهان ساده را منحرف کند !
شروتي که دشتي شرح ميدهد که شخص را از جاده انصاف خارج ميکند،
از کجا تحصيل شده؟ پدر محمدرضا که ابتدا بقول ژرار دو ويليسه
Gerard de Villiers نويسنده کتاب، يک خرکچي بيش نبود
اين ثروت با آورده جز از راه نامشروع و دزدی تحصيل شد؟ و جز اينکه
دزدی خود عامل بي انصافي و بي عدالتي و بي مروتی است؟
پس چطور اين شيا د قرن و پدرش از جاده انصاف و مروت و اعتدال
خارج نشده؟ حيا هم خوب چيزی است، آقای دشتي !

آقای دشتي بعقيده شما محمدرضا شاه نمیخواهد پادشاه بندگي نداشت؟
اين داعيه و همت ارجمندرا دارد که بر آزادگان سلطنت کند؟
آيا شما يک لحظه برای نوشتن چنين جمله ای فکر کرده ايد؟ آيا
زمان سلطنت اين آزادی کش آزادی بود که او بر آزادگان سلطنت کند؟
پس اين همه اختناق و شکنجه و سانسور مطبوعات که شخص شما بکسی از
سانسورچيان زمان رضا شاه بوده ايد در زمان کدام سلطنت افتاده
اينهمه حبس و تبعيد و آزار و شکنجه آزادی خواهان (من جمله خود من)
چه زمانی بوده؟ شما گویا مردم را بی شعور و فاقد تميز و اندیشه
ميدانيد، شما به ملت ايران توهين ميکنيد، يقين است موقعی که شما
اين کتاب پراز مطالب خلاف واقع را نوشتيد مطمئن بوديد که کسی اجازه
ندارد جواب شما را بدهد و انتقادی بکند ولی دست طبيعت و مردم بيدار
ايران ورق را برهم زد و اينک وقت آن رسیده است که به شما جواب داده
شود و خواننده را از گمراهی رهانيد، گرچه کسی به نوشته ها و گفته های
شما باور ندارد و امتحان خود را در دوره ننگين و سپاه زندگي خودتان
داده ايد، اما اين جواب لا اقل يک فائده دارد و آن تشفي خاطر است و
پس! کيست که شما را نشناسد و کيست که اعمال و افعال شما را نداند؟
حال به دنباله مطالب کتاب به پردازيم:

در صفحه ۱۹۷ مینويسد: "... محمدرضا جوانمرد، کریم، بلند نظر،
و بلند همت است، چطور جرات ميکنيد اين صفات نیک را با قلم غير عفيف
خودتان آلوده کنيد؟ يعنی نامرد بنظر شما جوانمرد است! جوانمردی
اين است که شخص نوکر بيگانه باشد و به دستور بيگانه بر ملتي بتازد
و منافع يک کشور را فدای خودخواهی خود کرده به بيگانه بدهد؟ آيا
او کریم و بلند نظر و بلند همت است؟ پس چرا او ثروت کشور را دزديد

و خود و خانواده‌اش از مال این ملت ثروت‌ها اندوختند و چپاولها کردند و همه چیز را به یغما بردند که ما اکنون نیز مقداری از آنرا مطالبه میکنیم و در بانک‌های خارجی ذخیره شده؟ و خانه‌ها ویران شده تا قصرهای او و خانواده‌اش در داخل و خارج کشور پاهرجا بماند؟

از جیب چه کسی این مرد کریم سخاوت بخرج داده و حاتم طائی شد؟ اگر او به امثال تو و خاشی‌منی مثل تو کرامت کرده از کیسه خلیفه بوده و نه از ما یملک پدر بزرگوارش!

میگوئید تاریکی، رشک و بخل و کینه و خودخواهی را با روح پاک و روشن او سازشی نیست... بچه کسی بخل کند؟ او که فرمانروای مطلق و دیکتاتور پر قدرت متکی به اجانب بوده میخواهید به شما بخل کند و به چه کسی رشک برد؟ از او خودخواه تر کیست؟ شما معنی خودخواهی را میدانید؟

فرهنگ را ورق بزنید معنی آنرا بدوا بدانید و با اعمال سیاه این عنصر پلید مقایسه کنید به بینید اصلا غیر خودخواهی چیزی در وجود او و خانواده‌اش سراغ دارید؟ خجالت بکشید!

اما راجع به حل مشکل نفت شما که در مغالطه ید طولائی دارید اساسا ملی شدن صنعت نفت را به شاه نسبت میدهید، گوئی مردم دنیا کور و کورند و از فهم و شعور بی بهره.

در صفحه ۱۹۷ مینویسد " ... سیاست مدبرانه شاه جوان مشکل نفت را چنان حل کرد که میلیاردها ریال بسایر کشورها وام و کمک داده است... "

مثل اینکه اصلا شاه نفت را ملی کرده و این میلیاردها ریال که میگوید به سایر کشورها وام داده نمی‌خواهد بگوید در اثر عقد قرارداد ننگین کنسرسیون نفت که بزور بما تحمیل شد، بوده و بالاخره در نتیجه ملی شدن صنعت نفت با فداکاری ملت ایران و بدست دکتر مصدق، نه شاه، وام هم که مثلا برای احیاء کارخانجات خارجی مثل کروبا آلمان و آب انگلستان و نفت شمال انگلیس، که آنهم از کیسه محروم این مردم برای حفظ تاج و تخت و نوکری بیگانه بوده و لاغیر که کارخانجات کشورها را از خارجی از ورشکستگی نجات یابد. این خیانت‌ها را دشتی بحساب خدمت به ملت ایران میگذارد و میگوید " ... تحولاتی که شامل تمام طبقات و شامل کلیه شئون اقتصادی و اجتماعی و سیاسی و اخلاقی است... "

و آرزوی هر سیاستمدار عاقل و پخته‌ای بود که ایران سرپای خود بایستد
متعلق به دیگری نباشد و از سیاست دیگران تبعیت نداشته باشد..."
آقای دشتی اگر وجدان دارید به وجدانتان مراجعه کنید آیا این
تحولاتی که شما از آن نام می‌برید واقعا تحولاتی بوده که اقتصاد ما
با آنهمه پول هائیی که از نفت تحصیل شده وابسته نبوده؟
آیا این تحولات سیاسی مستقل بوده و غیر وابسته؟ آیا این
تحولات با اصطلاح اخلاقی پیشرفت اخلاقی جوانان ما را بسوی اخلاق سواد داده
آیا ایران متعلق به دیگری نبوده و متکی به سیاست خارجی نبوده؟ و
از سیاست آمریکا پیروی نمی‌کرده؟ و آیا مستشاران آمریکائی که بر
ارتش ما و تمام شئون کشور آقائی میکردند جز وابستگی معنی دیگری داشته
آیا شاه ژاندارم منطقه نبوده و از آمریکا دستور نمی‌گرفته و مستقلا
عمل می‌کرده؟

آیا واقعا سیاست ما چنانکه شما می‌گوئید مستقل و ملی بوده؟
آیا ایران پایگاه ضد شوروی نبوده؟ پس این کارشناسان آمریکائی
در ایران چه میکردند، این آلات و ادوات استراق سمع چه بوده که در
انقلاب اصیل ایران کشف شد؟

در صفحه ۲۱۹ مینویسد "... ایران از طوایف گوناگون مرکب است
تاریخ و گذشته ایران، زبان و ادبیات هزارساله ایران، عادات و رسوم
قرون بشمار و بدون شبهه یکی از استوارترین این پیوندها اساس
سلطنت است که در طول تاریخ شیرازه وحدت قومی بشمار میرود، هرگونه
وهن و سستی بدین بنیاد خطر اضمحلال و تسلط بیگانان را دربر دارد، در
عصر پهلوی کنونی که همه معیارها از دست رفته است نظام شاهنشاهی
ساحل نجات بشمار میرود..." گوئی در دوره سلطنت شوم پهلوی بیگانه
هیچگونه تسلطی بر کشور نداشته یا واقعا ما یک سیاست مستقل داشتیم
کیست که نداند هر دو پدر و پسر دست نشانده بیگانگان بوده‌اند و سستی
بر بنیاد شاهنشاهی کجا کشور را رو به اضمحلال برده و تسلط بیگانان را
بر کشور استوار کرده؟ عمل ثابت کرد که نبودن سلطنت ملازم با رهائی
از یوغ بیگانگان است، پس دشتی که از خوان نعمت سلطنت همیشه
برخوردار بوده است باید در عالم خواب و خیال چنین استدلال کند و
سلطنت طلب باشد و غیر از این از او انتظاری نمی‌رود، ولی رهائی از
شر سلطان و سلطنت همیشه آرزوی هر ایرانی از دیرباز بوده است.

در دورهٔ سلسله سلاطین پیشین مردم چهل سلطان را ترور کرده‌اند و خلق همیشه علیه سلاطین جبار بوده‌است و سلطنت که مطلوب آقای دشتی است خصوصاً در قرن اخیر جز کابوسی بر جان مردم نبوده و معلوم نیست بچه دلیلی نبودن سلطنت را دشتی با اضمحلال کشور ملازم میدانند؟ این بازی شطرنج که اختراع شده برای این است که شاه را مات کند یعنی همواره خلق علیه شاه بوده‌اند!

دشتی در صفحات ۲۲۰ به بعد، از قرارداد کنسرسیوم تعریف و تمجید میکند، قراردادی که جز خیانت و وابستگی و اطاعت از بیگانگان نام دیگری بر آن نمیتوان گذارد و خنجری بود بر پیکر جامعه ما که نگذازدند قانون ملی شدن نفت با تمام محاسن و جهات آن اجرا گردد، و باز با این صورت‌سازیه‌ها ملت ما را وابسته به بیگانگان کردند. بحث در این مسئله خود مفصل و از حوصله این یادداشت خارج است و مرور در قرارداد و مضار آن را در موقع خود آزادی خواهان در همان زمان آشکار و نهان بیان داشته و نوشته‌اند، حتی خود دشتی با استناد به گفته شاه خائن در صفحه ۲۲۱ چنین مینویسد که این خود بهترین دلیل بر رد گفتهٔ اوست، مینویسد "... در مورد نفت قراردادی با کنسرسیوم امضا کردیم که در آن موقع بهتر از آن ممکن نبود و این قرارداد وضع مالی ما را تشبیهت کرد ...". میدانید چرا ممکن نبود؟ زیرا شاه که با کودتای اجانب به تخت نشسته بود و ناچار باید چون طفلان دبستانی از آموزگار خود اطاعت کند و حرف شنوایی داشته باشد، نمیتوانست بهتر از آن قرارداد منعقد کند مگر بنفع بیگانگان!

اگر کودتای ۲۸ مرداد واقع نمیشد و قانون ملی شدن صنعت نفت تام و تمام اجرا میشد، ظرف چند سالی که پس از آن گذشت میزان قابل ملاحظه‌ای ارز بمراتب بیشتر از قرارداد کنسرسیوم نصیب ملت ایران میشد و اقتصاد مملکت با درآمدش که از نفت ملی شده حاصل میشد چه بهره عظیمی بما میداد و اگر وابسته به بیگانگان نبودیم این درآمد بمصرف شکوفایی اقتصاد ما میرسید، نه اینکه به جیب بیگانگان برگردد، و لسی قرارداد کنسرسیوم مانع و سدی در برابر اجرای قانون ملی شدن نفت ایجاد کرد و منافع بیگانگان تضمین شد، و این خیانت یعنی عقد قرارداد کنسرسیوم را بحساب خدمت به کشور جلوه دادند، علاوه بر این چه صدمات سیاسی و اجتماعی و اخلاقی بر پیکر جامعه ما که میخواست خود را

پس از سالیان دراز اسارت از یوغ اجنبی رهائی بخشد وارد کردید.
دستی در صفحات آخر کتاب خود راجع به ملی شدن صنعت نفت اصرار دارد که بگوید، نباید سیاستمدار در پی پسند عوام باشد و جنین نتیجه میگیرد که بانی ملی کردن نفت (دکتر مصدق) میتواند استاز موقوع استفاده کرده و به بهترین وجهی برای منافع مردم با مذاکرات قبضه را بصورت خوبی فیصله دهد.

جواب این مغالطه که صرفاً برای کوبیدن یا مخالفت میباشد، بقدری روشن است که محتاج به استدلال نیست. مردی از میان مردم برخاسته و با پشتیبانی مردم نفت را از چنگ امپراطوری انگلستان در آورده و همین احساسات مردم و حضور در صحنه یکی از عوامل مهم این پیروزی بوده و مذاکرات هم مکرر شده و انگلستان طمع کار قانع نشده و بالاخره بزور متوسل گردیده که شرح آن از کثرت بدیهی بودن محتاج به بیان نیست، توجه نکردن به احساسات مردم که حفظ منافع کشور را در پی دارد، چه معنایی دارد؟

مگر مردم ایران که بقول ایشان عوامند چه میخواستند که نباید به احساسات آنها توجه کرد؟ چه امر خلاقیتی شده که ایشان میگویند "... آفتی مهلک تر از این نیست که در پی پسند عوام برخیزیم..."؟
ایشان معتقدند که دکتر مصدق باید نرمش بخرج میداد و عناد و لجاج نمیکرد و نرمجوئی و شکیبائی و استفاده از پیشآمدها میکرد، مگر غیر از این بوده که دکتر مصدق استفاده از پیشآمد کرده و با تمهید مقدمات، نفت را ملی کرد؟

مگر ملی کردن نفت فکر منفی است که میگوید باید فکر مثبت و دور اندیش را بکار بست؟

اگر شما معتقدید که شاه از قرارداد کنسرسیوم رضایت کامل نداشته، و با اکراه بدان گردن نهاده، چرا بایستی به این ذلت تن در دهد که با کودتای بیگانه تاج و تخت خود را باز بدهد و تابع امیال بیگانگان شود؟

نفت ملی شده بود و ملت ایران به هدف خود رسیده بود و برای اجرای قانون آن نیز اقدام کرده بود و مصدق در تمام محافل بین المللی هم توفیق یافته بود، و اگر کودتا با نقشه بیگانه و شرکت شاه نمیشد تمام منافع ملت ایران محفوظ میشد، و به تمام جهات مواد قانون ملی

شدن صنعت نفت اجرا میشد و ملت ایران به درآمدهای کلان و حقه خنود میرسید، دیگر احتیاجی نبود که کنسرسیوم برقرار شود و احیاناً شاه راضی نباشد، و این مخالطه را بکنند که من راضی نبودم و اکراه درکار بوده!

نه آقای دشتی، اکراه درکار نبوده، بازگشت شاه به عنف به ملت ایران تحمیل شده، و عیب از آنجاست و از فاجعه کودتا و به تخت نشاندن شاه است! - چون که صد آمد نود هم پیش ماست - یعنی با استقرار شاه معلوم است که هر امری که بنفع بیگانهاست بر ما تحمیل میشود!

این طبیعی است که پس از استقرار شاه دیگر ما اختیاری نداریم و شاه نوکر دست به سینه بیگانه بود و برای همین کودتا شد که شاه فضولی نکند و آنچه به او دیکته میکنند چشم بسته و بدون چون و چرا بپذیرد، وزیر دارائی خائن یعنی دکتر امینی هم مطیع او امر بیگانه بود و قرارداد کنسرسیوم را منعقد نمود و بعداً به نخست وزیری هم رسید و سیا در کتاب خود نوشت " او بچه خودمان است " He is

our boy و در همان کتاب نوشت چطور در ایران شاه درست میکنند" پس میخواشتید پس از نصب شاه و وزراء و نخست وزیران بیگانه، آنها مطیع ملت ایران باشند؟ و حق ملت ایران را جفط کنند؟ و احیاناً اکراه در بین نباشد؟ آقای دشتی - ما هیت برقراری شاه و برقراری حکومت دیکتاتوری و لازمه آن، دیکته کردن و گردن نهادن به امیال بیگانهاست، از این مخالطه ها ملت ایران گول نمی خورد و خائن را از خادم تشخیص میدهد، و عوام الناس هم بحکم غریزه منفعت خود را تشخیص میداده که از بانی ملی شدن نفت حمایت میکرده، و مصدق هم با علم و دوران دیشی و آگاهی تا آخر کار به مبارزه خود با پشتیبانی همین عوام که در نظر شما بیقدر و منزلتند به هدف خود رسیده، نهایت بوسیله نوکرانی، چون شما، چوبالای چرخ متحرک ملت ایران گذاشته و با زور این چرخ را از حرکت انداختند که نتیجه آن طغیان و ناآرامی شده و انقلاب اصیل ما نتیجه همین ناراضیها و فسادها و نوکریها و چپاولها و بیگانها پرستیها است!

باری، دشتی از زوی عناد و غرض و برای تملق و چا پلوسی، اصل قضیه یعنی ملی شدن صنعت نفت را که رهایی از یوغ استعمار بیگانگان بود، و در تاریخ ایران نقطه عطفی میباشد را کرده و به فرع قضیه چسبیده

وبه مغالطه متوسل شده. که چرا چنین نشد و چنان نشد !
نه آقای دشتی، آفتاب را نمیتوان پس ابرهای تیره^{۱۰} اغراض پنهان
کرد و نور حقیقت همواره ساطع میشود و مشت بیگانه پرستان را بازمیکند
دشتی با حربه^{۱۱} زنگ زده^{۱۲} خود یعنی مغالطه بجنگ ملت ایران آمده
و فداکاربها و از خود گذشتگی‌ها را به احساسات عوامانه تشبیه میکنند
و بمردم ایران توهین مینماید تا از شاه خائن نوکر اجنبی و از
بیگانگان که بلندگوی آنهاست دفاع کند زهی بی انصافی !

دشتی در صفحه ۲۴۰ به بعد به مسئله اصلاحات ارضی پرداخته و محمد
رضاشاه را عامل عدالت اجتماعی و اصلاحات ارضی میدانند و به موضوع
مالکیت بزرگ می‌پردازد و شاه را مبتکر این فکر و اندیشه مینامد، او
خوب میدانند که وقتی کشوری رئیس جمهور امریکا به ایران آمد برای
جلوگیری از پیشرفت فکر کمونیست در ایران اجرای این امر را به شاه
دستور داد، و او بهیچوجه در این فکر نبود و وقتی هم که دست به
اجرای کار و گذراندن قانون و تهیه^{۱۳} آئین نامه تقسیم املاک سلطنتی
افتاد، املاک را که از مردم پدرش و خودش بزور گرفته بود بصورت ظاهر
تقسیم بین کشاورزان، ولی در واقع با فروش و وصول ارزش آن املاک به
چند برابر قیمت به آنان اقدام نمود، و املاک جنوب را هم که زیر سد
دز بود و با پول مردم ایران ساخته شده بود، به عوامل امریکائی و
شاهپورها واگذار کرد که از محصول آن اراضی و درآمد آن بهره‌برداری
کردند که یکی از آن اشخاص بنام نراقی بود که تبسمه امریکا بود و فقط
نام ایرانی داشت و چون زالو خون مردم بی‌پناه را می‌مکیدند و با زور
ساواک کشاورزان را از اراضی خود راندند و به زندان انداختند و خود
و خانواده‌اش جیب‌های خود را پر کردند و بانک‌های خارجی را از مال
مردم کشور انباشتند و بالاخره کشاورزی ایران را هم بنام اصلاحات
ارضی نابود کردند که تفصیل آن مفصل است و از مطلب دور میشویم. اگر
باز هم باید برای دشتی اقامه دلیل کرد باید صفحات جراید بعد از
انقلاب را مرور کرد و عبرت گرفت و بر بی‌شرمی مدافعین سلطنت لعنت
فرستاد !

در پایان جروب‌بحثی که در کابینه^{۱۴} آقای علاء میان من و دشتی اتفاق
افتاد قابل ذکر است که بخوبی ماهیت او را نشان میدهد و برای تعیین
بر من ثابت شد که او یکی از یادیه و عوامل مسلم انگلیس‌هاست و بلند-

گوی آنها در هر مقامی بوده است .

در صفحه ۱۱۱ کتاب خود " نقدی بر کتاب سیاه - یا خط سیا هیبرکتاب سیاه " که ناشر آن کتاب فروشی دهخدا میباشد شرحی راجع به استعفای آقای علاء بعرض خوانندگان عزیز رساندم، اما مطلب ناگفته جبر و بحثی است که پیش از استعفاء آقای علاء بین من و دشتی در هیئت وزراء اتفاق افتاد بدین قرار:

اولین اعتصاب کارگران نفت در خوزستان در زمان نخست وزیری آقای علاء واقع شد که من وزیر دادگستری و آقای دشتی وزیر مشاور بودند. آقای علاء نامه ای از طرف شرکت نفت انگلیس و ایران بمن ارائه دادند که در آن نامه به دولت نوشته شده بود که بعلت اینکه دولت انتظامات را حفظ نکرده است، چند نفر کارگر و خارجی در جنوب کشته و زخمی شده اند، پس از خواندن نامه مزبور از من درخواست کرد که جوابی باین نامه تهیه کنم که بفرستند. من هم پس از مطالعه دقیق و گزارش هائی که از طرف مقامات ایرانی در پرونده موجود بود که حاکی از این بود که بعلت تحریکات خود شرکت نفت این اعتصاب و اغتشاش واقع شده، من جمله اینکه " جمعه گئی" کارگران را که معمولا روزهای تعطیل شرکت بعه کارگران مزد می پرداخت و قطع کرده است، جوابی تهیه نمودم. آقای علاء پس از مطالعه، اظهار داشت من این جواب را در هیات وزراء مطرح میکنم تا پس از کسب نظر وزراء فرستاده شود. شب هیئت تشکیل شد و این پاسخ مطرح گردید.

آقای دشتی که هیچگاه در هیئت صحبت نمی کرد اجازه گرفت و اظهار داشت: " این جواب خیلی تند است و اصلا نبایستی فرستاده شود، مگر ما با انگلیس ها دشمنی داریم که چنین جوابی بنویسیم، بهیچوجه مصلحت نیست چنین جوابی داده شود" (البته او نمیدانست که من این جواب را تهیه کرده ام) من هم اجازه گرفتم و گفتم " اولاً چطور ممکن است به نامه شرکت نفت جواب داده نشود که شما میگوئید اصلا جواب نباید داد ثانیاً نه تنها این جواب تند نیست بلکه بایستی از این هم رساتر نوشته شود، بعلاوه در این جواب دلائلی اقامه شده که میرساند خود شرکت نفت تحریکاتی نموده و جمله تندی در این جواب نیست، جز اینکه دلائلی بر رد ادعای شرکت اقامه شده، معنی این نامه شرکت این است که چون دولت انتظامات را حفظ نکرده شریک این

جرم است و حال آنکه مطلب مربوط به حفظ انتظامات نیست، ما چطور میتوانیم چنین ادعای واهی را قبول کنیم و در واقع اعتراف کنیم که شریک جرم هستیم؟ اصلا جواب ندهیم، چون آقای دشتی اصرار دارند که این پاسخ فرستاده نشود، من باید بگویم که وزراء باید طبق اصول حقوقی تجانس داشته باشند و همفکر باشند، اکنون معلوم شده است که نظریات من و آقای دشتی در دو قطب متضاد واقع شده زیرا ایشان میگویند اصلا این پاسخ نباید فرستاده شود، و من معتقدم که برعکس بایستی نه تنها فرستاده شود بلکه با عباراتی بمراتب رساتر تهیه و فرستاده شود. بنابراین در صورتیکه نظر آقای دشتی تایید شود، من از شرکت در هیئت دولت معذورم و استعفا میدهم"

آقای علا گفتند برای مطالعه بیشتری موضوع را به جلسه بعد موکول میکنیم، من هم قبول کردم و حدس زدم که منظور آقای علا این است که جریان را به شاه بگوید.

در جلسه بعدی هیئت، آقای علا اظهار داشتند "من فکر میکنم بهتر است آقای دشتی اصراری در نظر خود نکنند و جواب فرستاده شود" من حدس زدم شاه بعلمت اینکه از دکتر مصدق ملاحظه میکند که مبادا مطلب به گوش او برسد چنین دستوری داده، زیرا آقای دشتی هم دیگر نظر خود را دنبال نکرد و اصراری نوریید و قرار شد جواب فرستاده شود در این اثناء روز بعد آقای علا به وزراء اطلاع داد که جلسه فوق العاده دولت تشکیل شود. پس از تشکیل جلسه ایشان استعفاء خود را مطرح کردند و علت آنرا هم توضیح ندادند و به مجامله برگزار شد و دولت ساقط گردید.

من فکر کردم حتما موضوع به گوش انگلیس ها رسیده و با فشار به شاه آقای علا را وادار به استعفا کرده اند و حمله آقای دکتر مصدق در مجلس به آقای علا که گفت "انگلیس ها شمارا وادار به استعفاء کرده اند" صحیح بوده است.

هرگاه که منافع انگلیس ها در بین بوده آقای دشتی در موارد مختلف به صدا درآمده و بلندگوی آنها بوده که مورد ذکر شده یکی از آن موارد است.

(توضیح آنکه کابینه آقای علا فقط چهل و هشت روز دوام داشت)

در اینجا شاید بی‌مناسبت نباشد که بگوئیم رضا خان که دست‌نشانده انگلیس‌ها بود همواره از روس‌ها فاصله میگرفت و در هر مورد حتی در جزئیات که امر مربوط به روسها میشد یا فرصت‌طلبان برای خوش‌آیند او گزارش‌های خلاف واقع از او وضع به او میدادند و نامی از کومونیست می‌آوردند خشم او را بر میانگیختند و برخلاف وجدان و انسانیت برای مردم بی‌گناه پاپوش میدوختند. موضوعی که در همان زمان در دادگستری پیش آمد و محاکمهای که این جانب به سمت رئیس دادگاه جنائی تهران انجام دادم برای شاهد مثال در اینجا شرح میدهم تا معلوم شود چطور ما مورین شداد و غلاظ خلاف حقیقت برای مردم پرونده می‌ساختند تا دیکتاتور خشنود شود. این پرونده که شرح میدهم از ننگ‌های دادگستری در آن زمان است، گو اینکه موارد بسیاری از این قبیل را همه دیده و از آن متاثر شده‌اند. شاید شرح این موضوع ارزش آنرا داشته باشد که در جایی ثبت شود و ظلم دستگاره را روشن کند (تغییر این جانب از مقام ریاست دادگاه جنائی تهران در اثر همین محاکمه است که منرا دکتر متین دفتری وزیر وقت دادگستری تنزل مقام داد، و به ریاست شعبه دوم استان یک و دو منصوب نمود و البته این اقدام برای ترس از رضا شاه بود. مولف)

شرح این محاکمه معلوم میدارد که اولاً چطور متملقین به عوض کلاه، سر می‌آوردند ثانیاً با وصف حکومت دیکتاتوری اگر بدون نظر بکنفر قاضی رای وجدانی خود را میداد ممکن بود مصون باشد (البته الا در موارد سیاسی و حساس و آنچه با منافع مستقیم رضا شاه تماس داشت،) و چطور پرونده می‌ساختند و می‌پرداختند.

پرونده‌ای مطرح بود که آقای رضا لطفی، پسر آقای لطفی وزیر سابق دادگستری ادعای نامہ آنرا تنظیم کرده بود محکمه جنائی مرکب از من (رئیس) آقایان دره و دکتر فضل‌الله مشاور (عضو) و کیسل تسخیری محکمه آقای کسروی تعیین شده بود، دلایل ادعای نامہ آنچسبه بخاطر دارم بدین شرح بود.

شخصی بنام داداش بگاشغل ذغال فروش که از مهاجرین قفقاز بود متهم بود که در میخانه‌های صرف مشروب میکرده پس از خروج از میخانه بزنی که سابقا ارتباطی با او داشته برخورد میکند و چون روابط آنان تیره شده بود او را دنبال میکند و به بحث میپردازد زن اعتراض میکند پلیسی در نزدیکی بوده با او مراجعه میکند، پلیس به متهم میگوید چرا متعرض آن زن میشوید، بین پلیس و متهم مباحثه در میگیرد و پلیس ضربه‌های بگوش او میزند او هم سیلی به بناگوش پلیس میزند پلیس سوت میکشد پاسبان دیگری کمک می‌آید و دونفری او را جلب میکنند گزارش پلیس حاکی بود از اینکه در موقعیکه او را جلب میکرده فریاد کشیده: " من بلشویک هستم".

دلایل ادعا نامه بدین قرار بود اولاً بدلیل اینکه فریاد کشیده من بلشویکم ثانیاً گزارش پلیس حجت است تا خلاف آن ثابت شود ثالثاً متهم از روسیه به تهران آمده معلوم است که دارای عقیده کمونیستی است رابعاً اوضاع و احوال مندرج در پرونده با دلایل فوق تقاضای مجازات ده سال حبس مجرد شده بود.

محکمه تشکیل شد و پس از شنیدن مدافعات متهم و آقای احمد کسروی وکیل مدافع تسخیری، محکمه داخل شور شد آقای دره یکی از اعضاء محکمه اظهار داشتند دلایل ادعا نامه برای صدور رای مجازات کافی است، دکتر فضل‌اله مشاور عضو دیگر، خواهش کرد من نظر خود را پیش از ایشان بگویم با ایشان گفتم رئیس دادگاه در خاتمه باید اظهار نظر کند زیرا ممکن است با اکثریت رای صادر شود و نباید اعمال نفوذ کند ولی در نتیجه اصرار ایشان و اینکه می‌ت رسید نظر صحیح خود را ابراز کند، من گفتم که به تبرئه متهم عقیده دارم. ایشان هم که وضع را وخیم میدیدند با وجود این با عقیده من موافق بودند، لذا با اکثریت آرای بدین طریق صادر شد:

اولاً اینکه در ادعا نامه نوشته شده متهم فریاد کشیده من بلشویکم بفرض صحت جرم نیست زیرا طبق قانون هر کس وارد دسته و جمعیتی باشد که مرا شراکتی است مجرم است و ثابت نیست که این شخص وارد دسته و جمعیتی بوده. صرف گفتن من بلشویکم جرم نیست ثانیاً گزارش پلیس صحیح است که تا خلاف آن ثابت نشود حجت است ولی نه پلیسی که کتک زد و کتک خورده، زیرا او بیطرف نیست و مغرض است و گزارش چنین پلیسی

نمیتواند ماخذ و مدرک باشد ثالثاً آمدن از روسیه به تهران کاشف از این نیست که عقیده^۱ کمونیستی دارد مضافاً باینکه داشتن عقیده و نظریه نیز جرم نیست باید باین عقیده عمل کرده باشد و داخل دسته و جمعیت باشد که مرام آن اشتراکی است بعلاوه پرونده حاکی است که پس از انقلاب روسیه اموال او را مصادره کرده اند و او فراراً به تهران آمده پس احبانا از طرز رفتار آنها هم ناراضی است و مشکل است که دارای چنین عقیده و نظریه‌ای باشد رابعا اوضاع و احوال مندرج در پرونده که بآن استناد شده مورد ندارد برعکس اوضاع و احوال بنفع متهم در پرونده منعکس است زیرا اولاً پلیسی که بکمک پلیس اولی آمده در تحقیقات میگوید " من شنیده‌ام که متهم فریاد بزند که من بلشویکم زنی که شاکی بوده نیز میگوید چنین جمله‌ای ادا نکرده بعلاوه در تحقیقات اداره کار آگاهی معلوم شده که قریب پانزده سال که شغل ذغال فروشی دارد و با زرسی که از منزل او شده و از آشنایان او که تحقیقات شده همه اظهار داشته اند این مرد وارد سیاست نیست مردی است بدبخت و عیال بار که هشت نفر عاقله دارد و گرفتار زندگی سخت خود میباشد. از مجموع تحقیقات و ملاحظه^۲ جهات امر برمی آید که متهم بهیچوجه گناهی مرتکب نشده و تبرئه میشود.

پیش از اعلام رای آقای محمود دره اجازه خواستند که امضاء نکرده خارج شوند من مظنون شدم که میخواهد به وزارتخانه تلفنی بکند که نگذارند رای صادر شود با و گفتم طبق قانون محکمه پیش از اتمام کار نباید متفرق شود والا ناگزیرم گزارش با اداره نظارت و محکمه انتظامی قضات بدهم ناچار ایشان رای را امضاء کردند و در اقلیت باقی ماندند. وکیل مدافع و متهم برای اعلام رای وارد دادگاه شدند وکیل مزبور با ژست مخصوصی چشمان خود را برهم زد و گفت این رای آسمانی بود زیرا باور نمی‌کرد ما جرت کنیم متهم را تبرئه نمائیم خود ایشان هم تقاضای تبرئه نکرده بود زیرا ممتنع میدانست که تبرئه شود و اظهار داشته بود بحبس گذشته (یعنی نه ماه محکوم شود و آزاد گردد) -

(من با ایشان عرض کردم صحبتی از این بابت نشود این یک وظیفه^۳ ساده‌ای بود مطابق معمول^۴ با امضاء خودم طبق مقررات قانونی به زندان نوشتم که متهم را آزاد کنند اما رئیس شهربانی این دستور قانونی را اجرا نکرد و گفته بود و شنیدم که بعرض اعلیحضرت رسانده بود که

این شخص بلشویک است و ممکن است سوء قصد بجان شاه بکند خلاصه او را
 رها نکردند و وزیر وقت دادگستری، آقای دکترمیتین دفتری مرا احضار
 کرد و گفت اعلیحضرت سخت عصبانی است. گفتم چرا من مطابق وجدان خود
 رای داده‌ام بعلاوه این حکم قطعی نیست دیوان کشور میتواند هرطور
 صلاح بداند رای بدهد، سپس وزیر دادگستری با ملایمت بمن گفت که ممکن
 است تغییر شغل بدهم و بشعبه دیگر منصوب شوم؟ قبول کردم و مرا
 تغییر شغل دادند و بریاست شعبه دو استیناف مرکز منصوب شدم.
 اما سرنوشت پرونده بکجا انجام مید؟ به قضاات دیوان کشور که عیسارت
 بودند از آقایان دکتر قاضی، جوان، و غیاشی وزیر عدلیه گفته بود
 که حکم را نقض کنند، لذا با کثرت جوان و غیاشی حکم را نقض کردند و
 دکتر قاضی در اقلیت مانده بود. طبق قانون به نزدیکترین محکمه جنائی
 یعنی دادگاه استیناف اصفهان پرونده مراجعه شد و تلگراف رمزی از
 طرف وزیر دادگستری به اصفهان مخابره شد بدین مضمون که حکم برخلاف
 نظر اکثریت دادگاه جنائی تهران داده شود اما قضاات اصفهان که در
 پرونده دلیلی پیدا نمی‌کردند نتوانستند متهم را محکوم کنند و
 سر باز زدند و با تفاق آراء حکم اکثریت قضاات تهران را تایید کردند
 یعنی بر تبرئه متهم رای دادند و طبق قانون در این موقع باید تمام
 قضاات دیوان کشور در شور عمومی جمع شوند و رای بدهند و این بار رای
 قطعی است و محکمه جنائی ناچار به تبعیت است و اما برای وزیر دادگستری
 امکان نداشت که اکثریت قضاات دیوان کشور را متقاعد کند، لذا راهی
 که پیدا کردند این بود که پرونده مطرح نشود، و متهم کماکان در
 زندان بماند، با واقعه شهریور متهم که مدت‌ها در زندان بود آزاد شد
 روزی من در محکمه شعبه دو نشسته بودم که مستقیماً از زندان وارد شد
 و خواست پای مرا ببوسد. من او را نشناختم، گریه کرد و گفت عیال من
 از دستم رفت، دخترها فاحشه شده‌اند، دیگر منبع عایدی ندارند،
 خودم نیز باین حالم رو بقبله شد و گفت باین قبله عربی من بلشویک
 نیستم، او را تسلیمت دادم و روانه نمودم.
 این بود یک نمونه از محاکمه ولکه ننگی که در تاریخ قضائی
 دادگستری بردا من عدالت نشسته است.

وکیل مدافعی که از متهم دفاع میکرد روزنامه‌های داشت بنام هرچم که در سرمقاله شماره ۱۳۶۰ بتاریخ هفتم تیرماه ۱۳۲۱ شرح واقعه را چاپ کرده که ما آنرا در اینجا میآوریم:

" باید به پستی خویها چاره کرد "

کردن نهادن بزور، و فروتنی نمودن در برابر زورمند، و همچنین کردن کشیدن بناقوان، و پاگزاردن بروی افتاده، در بسیاری از ایرانیان طبیعت دوم گردیده..

این خوی پست در کمتر جایی با اندازه ایران رواج دارد. در کشوری که قرنها استبداد فرمانروا بوده و پادشاهان ستمگر سایه خدا شمرده میشدند، در کشوری که کتابها پراز دستورهای چا پلوسی و پستیست: (اگر شه گفت هنگام شب است این/ بهاید گفت اینک ماه و پروین) چه شگفت که چنین پستی بیش از اندازه باشد.

بسیست سال سررشته داری رضاشاه و دیکتاتوری او سپس افتادن و از ایران رفتنش یک فرصتی بود که ما بفهمیم این خوی پست چگونه در این توده ریشه دوانیده. کسانی دیروز آن فروتنی و پرستش و نیکو-بندگیها را می نمودند و امروز برگشته اند و اینگونه بی-زاری از او می جویند، و چون این تلون و بوقلمونکاری در آنان طبیعی گردیده شاید خودشان هیچ شگفتی در میان نمی بینند و این را وظیفه خود می شمارند که با هر کسی بهنگام زورمندی آن رفتار را کنند و بهنگام افتادگی اینرا این خود نکته ایست که ستمگر همیشه بکتن است. پس چگونه میتواند یک توده بیست میلیونی را زبون و زیر دست خود گرداند؟ پاسخ آنست که ستمگر بکتن است ولی ستمگر پرستان هزارها و ده هزارها یند، و این پست نهادانند که گرد او را می گیرند و به بیست میلیون مردم چیره اش می گردانند.

من از این خوی پست ایرانیان دلسوختگیها دارم، داستانها دیده ام یکی از چیزهاییکه همیشه مرا غمگین و سرافکننده میدارد این خوی ننگین هم میهنانم می باشد. شاید کسانی اندازه رواج این خوی پست را ندانند اینست یک داستان برای گواهی یاد می کنم:

پنجسال پیش روزی یک پرونده‌ای میخواندم دیدم موضوعش اینست : یکمرد بازرگانی که تا بیست سال پیش در قفقاز بوده، چون در آشوبهای آنجا سرمایه خود را از دست داده با پیران بازگشته و در تهران بییک دادوستد کوچکی پرداخته که با سختی زندگانی خود و خاندانش را اداره میکرده. این مرد یکروز نوشابه خورده و مست گردیده و در آنحال مستی و بیخودی در خیابان بیک پیره زنی تنه زده، و آن پیره زن فریاد کشیده که پسر او و مردم دیگر بیاریش شتافته‌اند و با این مرد مست به نزاع برخاسته‌اند و در این هنگام یک پاسبانی رسیده و اینمرد را به کلانتری برده و در آنجا سه روز زندان برایش نوشته‌اند و این داستان پایان یافته.

لیکن یکی از نزاع کنندگان برای کینه جویی، راهپورتیها داره آگاهی فرستاده که فلان مرد در خیابان در میان تظاهراتات مستی میگفت : "من بالشویک هستم". همین یک راهپورت باعث شده که دوباره مرد بدبخت را با داره آگاهی کشانیده و از آنجا بداد سرا فرستاده‌اند و با زرس و بازپرس پرونده بزرگی پدید آورده و آنروز که من پرونده را میخواندم نه ماه بود که متهم بدبخت در زندان میخوابید. بازپرس بسه دلیل گناه او را مسلم دانسته بود :

۱) مدتی در قفقاز مانده است و قفقاز خاک بالشویک است (۲) مستی و راستی. چون متهم " من بالشویک هستم " را در حال مستی گفته باید آنرا باور کرد، (۳) گواهی گواهان.

روزیکه در دادگاه محاکمه آغاز شد گفتم: این پرونده آب روی قضاوت را برده است. این بازپرس دلایلها بیی که یاد کرده بیی پاترازان دلایلها بیست که بگفته لافوننتین، گرگ برای محکوم کردن بره می آورد. دلیل یکم ماندن در قفقاز است. مگر همه کسانیکه در قفقاز زند مرام بالشویکی دارند؟ دلیل دوم " مستی راستی " را یاد کرده. این یک سخن رندانها بیست. در قضاوت عکس آنست. در قضاوت با قرار یک مست اعتبار نمیدهند برای آنکه اختیار زبان او در دست اندیشه و خرد نمیباشد. یک مست سخنان بیپا بسیار تواند گفت. اما گواهان که دلیل سوم پرونده را بخوانید تا ببینید چیست؟ .. بازپرس هر کسی را که در هنگام نزاع حاضر بوده خواسته و استنطاق کرده همگی گفته‌اند ما چنین سخنی از او نشنیدیم. حتی آنزن و پسرش که شاکی اصلی ایشان

بوده‌اند گفته‌اند: دشنام بسیار میداد ولی ما حرف بالشویکی‌نشنیدیم این گواه‌هیست که داده شده ولی شما بیشتر می‌بازپرس را ببینید که آنهارا وارونه می‌گرداند و یکی از دلایلها برای ثبوت تهمت می‌شمارد این خلاصه دفاعیست که کرده شد و از خوشبختی آنمرد این روز اختیاری دادگاه دزدست یک جوان نیکی (آقای امیرعلایی) بود که نترسید و حکم به بیگناهی او داد که پس از یازده ماه گرفتاری رها گردید.

کنون شما این دامتان را نیک اندیشید. چه چیزی آن بازپرس را بچنین سیاهکاری واداشته بود؟.. شاید گمان کنید که از شهربانی یا از وزارت عدلیه سفارش شده بود. ولی ما این را جستجو کردیم و سفارشی در میان نبوده مردک پستنهاده همینکه میدیده پای یک دولت زورآوری در میانست بخود وظیفه می‌شمارده که حق و دادگری را فراموش کند و چشم- بسته طرف دولت را بگیرد و جز این خوی پست علت دیگری نداشته. من از خودش پرسیدم چنین پاسخ داد: مگر میشد غیر از آن رای بی دهم؟!..

x x x

چندی پیش یکی از آشنایان از تبریز آمد و یک لایحه‌ای آورده بود در این زمینه که باید رضاشاه محاکمه شود. چندتنی مهر و دستپنسه نهاده فرستاده بودند در پرچم بچاپ رسانیم. در دل خود گفتم: ایکاش شما آن شایستگی را داشتید که بتوانید سررشته‌داران کشور را بمحاکمه کشید. متاسفانه ندارید. بآورنده لایحه گفتم: رضاشاه گذاشته و رفته و شما دیگر دست با و ندارید که محاکمه کنید، ولی کسانیکه سزاوار محاکمه هستند بسیارند. اگر شایستگی دارید آنها را بمحاکمه بخوانید گفت: مثلاً که؟.. گفتم مثلاً جناب آقای اسفندیاری رئیس دارالشوری این جناب دیروز بر رضاشاه صد چاپلوسی می‌نمود. در جایگاه "رئیس پارلمان" که از دیده اهمیت پایینتر از پادشاهی نیست می‌نشست و خود را "چاکر" میخواند. هنگامیکه از مجلس هیئتی برگزیده میخواستند به نزد شاه فرستند چنین میگفت: "سلامهای عبیدانه (یا چاکرانه) ما را نیز به خاکپای همایونی عرض کنید". کنون شما از او بپرسید آقا تو که مشتاق چاکری هستی باریاست مجلس چکار داری؟!.. چرا آنرا پذیرفته‌ای؟!.. چاکر کجا و رئیس مجلس کجا؟!.. رئیس مجلس نماینده

بسیست میلیون توده و خود رئیس قوه مقننه است . چنین کسی نمیتواند خود را چاکر گرداند . چنین کاری خود خیانت بتوده و کشور میباشد . اینجا جای سرشکستگی و فروتنی نیست ، جای سرفرازی و امانت نگه داری^{ست} درست مانند آنست که شما بکسی وکالت دهید که برود و با طرف شما زانو بزانو نشیند و محاکمه کند و با دعاهای او پاسخ دهد و حق شما را نگاه دارد ، و او برود و در برابر ظرفتان به تواضع و فروتنی پردازد و خود را چاکر و عبید او خواند و بجای دفاع از حق شما بدعویهای او " بلی، بلی" بگوید و بدینسان حق شما را ضایع و خودتان را سرشکسته و بی آبرو گرداند . آیا چنان کسی گناهکار نیست ؟ .. آیا چنان کسی بدخواه نیست ؟ .. شما اگر بمحاکمه کشید اینک این گناهکار و بدخواه را من بشما نشان میدهم گناه اینمرد کمتر از گناه رضاشاه نیست رضاشاه هرچه کرده با دست اینها کرده . مشروطه را با دست اینها کشته . کنون ببینیم آیا جناب آقای اسفندیاری معنی مشروطه و مجلس را نمیداند ؟ .. نمیداند که در آن جایگاهی که (بازور یا ازهرآه دیگری) نشسته جایگاه نمایندگی نیست ملیون توده است . نمیداند که رئیس قوه مقننه از پادشاه که رئیس قوه مجریه است چندان پایینتر نیست ؟ .. نمیداند که فروتنی و چاکری شایسته او نمیباشد و اساسا چنین اختیاری را ندارد ؟ ..

بیگمان همه اینها را میدانند چیزیکه هست کمترین علاقه ای بکشور ، توده و وظیفه ، و اینگونه چیزها ندارد و او در زندگانی تنها به خوشگذرانی خود علاقه مند است . تاریخچه زندگانی او را بدست آورید تا بدانید هشتاد سال عمر را چگونه بسر داده . در سال ۱۳۲۵ که محمدعلیمیرزا میرزا علی صفرخان اتابک را بتهران خواسته سروزیرگردانید و اتابک با یک جدیت ببرانداختن مشروطه و مجلس میکوشید اینمرد معاون او و یکی از بدخواهان نامی مشروطه بود . سپس بعنوان نمایندگی در کمیسیون سرحدی بارومی رفت و چون محمدعلیمیرزا مجلس را بست و نیز انجمن ارومیرا برانداخت .

یازده ماه که تبریز در جنگ و کشاکش بود و از همه جای جهان تلگراف های همدردی میرسید این در آن نزدیکی کمترین آشنایی نشان نداد و بلکه در برابر دسته های مجاهدان در ارومیه یکدسته بنام " فداییان

شاه " پدید آورد. آنگاه چنین کسی همینکه محمدعلیمیرزا برافتاد و استبداد ریشه‌کن گردید خود را بمیان مشروطه‌خواهان انداخت و همچون درباریان دیگر جا برای خود در میان نمایندگان و وزیران باز کرد و باتزوییر خود را " وجیه‌المله " گردانید.

این نمونه‌ای از طرز زندگانی اوست و نیک میرساند که پابندی به هیچ چیز ندارد و مشروطه و استبداد برای او یکسانست. همانند آنچه مستر شوستر امریکایی در کتاب خود، او را یکی از هواداران سیاست دولت استبدادی روس در ایران می‌شمارد. ما چون از آن موضوع آگاهی درستی نداریم متعرض نمی‌شویم و تنها آنچه را که در آشکار بوده و هر کس دیده و شنیده بشمار می‌آوریم.

از این کارها نیز همه چیز را بکنار گزارده. تنها داستان اخیر (داستان عبیدی و چاکری و پیرغلامی را) دنبال می‌کنیم. همین یکی به تنهایی بدی بسا توده و درخور محاکمه است. شما اگر می‌توانید پافشاری نمایید و او را بدآوری بخوانید.

گفت: ما چگونه خواهیم؟ .. او را بکدام دادگاه توانیم کشید؟
گفتم: پس رضا شاه را چگونه بمحاکمه می‌خواهید؟ .. یک مردمی که شایستگی دارند که بدخواهان را بمحاکمه کشانند و راهش را نیز پیدا توانند کرد.

شما اگر در آرزوی چنان کاری هستید نخستین گامش اینست که این بدخواهان را خوار دارید و درهمه جا بد گوید و نامشان را بزشتی بپرید و گناهانشان را بیکایک بمردم بشمارید. باری این کنید که دیگر این کسان دست اندر کار نباشند و خود را بکناری کشند. این گام نخست کار است!

فصل هشتم

اشغال ایران وسیله قوای متفقین، در این فصل بیان شده و چون این مسئله برای همگان روشن است از شرح آن میگذریم، و آنچه در حاشیه^۱ مطلب بوده، و شاید همه کس از آن اطلاع ندارد و یا بواسطه^۲ فاصله زمان کم کم بدست فراموشی سپرده میشود بطور مثال میتوان ذکر کرد تا دخالت آنها در امور ایران که موجب سرافکنندگی و شرمساری است روشنتر و زنده تر نشان داده شود. باشد که نسل جوان و بیدار ما که خون پاک وطن در رگهایشان جاری است و میجوشند و میخروشند آگاهی بیشتری یابند

سربازان انگلیسی و روسی در پاپتخت گشت میزنند و تمام نقاط حساس را در اشغال خود دارند یعنی سربازخانه ها، پلیس، ژاندارمری رادیو، مطبوعات، کارمندان آنان در تمام وزارتخانه ها مستقر میباشند و از هر سوئی برای کسب اطلاعات جاسوسی میکنند. در فرودگاه ده ها کارمند عالی رتبه مسکو و انگلیس به کرات و مرتباً پیاده میشوند و ما مورین خفیه^۳ آنان و کارشناسان سیاسی و اقتصادی به داخل کشور رسوخ کرده اند، آنها حتی در جزئیات امور داخلی ایران دخالت میکنند و جسورانه رویه استعماری خود را پیاده مینمایند. در این شرایط کارمندان وطن پرست و عالی رتبه دولت شرمندگی و حقارت خود را بخوبی احساس میکنند، و آنها که درد وطن دارند رنج میبرند و در عذابند و در برخورد با ایشان با این عوامل بیگانه کاسه صبرشان لبریز شده، غم میخورند و از ناچاری دم نمیزنند. در این میان افراد فرصت طلب برای جلب منافع شخصی هر یک به یکی از متفقین، روس یا انگلیس یا آمریکا نزدیک میشوند و هر یک بطریقی از خیانت های خود به کشور بهره برداری میکنند، ولی معذرتاً در گوشه و کنار اشخاصی معتقد و میهن پرست هستند که در برخوردها ایشان با بیگانگان عکس العمل نشان میدهند و بطور طبیعی از خطرات پخوا نمیکنند و بجا و جاه و منافع مادی چشمانشان را نه بسته و افکار عالییه^۴ میهن دوستی و حفظ شرف و غرور و عزت نفس و آزادگی در درونشان چون کوه آتششان میجوشد و تحمل شرمندگی و سرافکنندگی را نمیکنند.

برای شاهد مثال داستان زیر را شرح میدهم تا معلوم شود وضع چگونه بوده و چه برسر عاشقان این کشور عزیز میگذشته و در چه شرایطی انجام وظیفه میکردند.

پس از جنگ جهانی دوم که آمریکا شیبا انگلیسها و روسها ایران را اشغال کردند راه آهن ایران مهمات جنگی برای روسیه حمل میکرد و خط آهن تحت کنترل آنها بود در آن موقع آقای حسین نفیسی مدیر کل راه آهن بود و مطیع صرف خارجیها و انجام دهنده دستورات آنها بود در آن وقت پرونده اتهامی در دیوان کیفر پیدا کرد که روغن سرقت کرده و غیره. من که دادستان دیوان کیفر کارمندان دولت بودم پرونده را به بازپرس رجوع کردم و قرار بازداشت او صادر شد. روزی در دفتر کار خود نشسته بودم که یکنفر افسر آمریکائی بنام میژور داس Major Dows که خود را مسئول حمل مهمات جنگی راه آهن معرفی میکرد به اطاق من وارد شد و تقاضا داشت که پرونده اتهامی حسین نفیسی را با و بدهم که مطالعه کرده و با خود ببرد. من با و گفتم طبق قانون اصول محاکمات جزائی استنطاق در هر مورد غیر علنی است، بعلاوه شما حق ندارید مستقیماً بمن مراجعه کنید و پرونده را ببرید اگر حرفی دارید بوسیله وزارت خارجه به وزیر دادگستری مراجعه نمایید، و من نمیتوانم پرونده را در اختیار شما بگذارم. او عصبانی شد و روی اسلحه‌ای که در کمر داشت بشدت میکوبید و میگفت شما میدانید که در زمان جنگ با این اسلحه سروکار دارید و شما در کار حمل مهمات خرابکاری میکنید. من سخت ناراحت شدم که یکنفر بیگانه که کشور مرا اشغال کرده و حق مراجعه هم بمن ندارد گفتارش نیز غیر قانونی است و زورگوشی است، با چنین جسارتی بیک مقام رسمی توهین میکند، پاسخ دادم. من خیلی متأسفم که شما مستخدم دولت ایران نیستید و افسر خارجی هستید و صلاحیت توقیف شما را ندارم و الا اجازه نمیدادم از این در خارج شوید و شما را زندانی میکردم حال که دست با اسلحه کرده‌اید استعمال کنید زیرا افسری که دست با اسلحه میکند آنرا بکار میبرد، صرف تهدید شایسته یک افسر نیست. من از جان خود سیر شده بودم و تحمل این تحقیر و خفت برای من مشکل بود اما او با شدت در باطاق را باز کرد و خارج شد و گفت شکایت شما را به وزیر دادگستری خواهم کرد. در این زمان آقای لهیار صالح وزیر دادگستری بودند من بایشان تلفن کردم که واقعه‌ای مرا

و اداری میکنند که از جنابعالی خواهش کنم اگر افسر امریکائی به جنابعالی مراجعه کرد او را نپذیرید تا گزارش موضوع برسد. ایشان قبول کردند و من با شماره آزاد و محرمانه آنچه گذشته بود نوشتم و نزد ایشان بردم.

حال از آقای صالح بشنوید: ایشان بمن گفتند که دونفر افسر یکی بنام میژور داس (همان شخصی که نزد من آمده بود) و یکی بنام کلنل استتسون Colonel Stetson (استتسون رئیس کمپانی معروف استتسون در امریکاست که در زمان جنگ جزء ارتش امریکا با ایران آمد و کمپ امریکائی‌ها را با ایران بقیمت هنگفتی فروخت و مرحوم بدر وزیرداری چک مهمی بآنها داد و حال آنکه اموال اسقاط امریکائی را که میخواستند ابتدا دور بریزند و مجانی بدهند، بدر خرید و بدین ترتیب کلاه بزرگی این رئیس کمپانی بسر ایران گذاشته صالح اضافه کرد از طرف دیگر ژنرال کانولی Canoly فرمانده ارتش امریکا نزد من آمد با تفاق همان میژور داس و باقیافه عبوس پارا روی پا انداختند و اظهار داشتند شما باید پرونده حسین نفیسی مدیرکل راه آهن را بما بدهید با خود بهریم در غیر این صورت کار راه آهن فلج میشود. من از جای خود برخاستم و بطرف در باطاق رفتم و گفتم I show you the door یعنی در برابر شما نشان میدهم، بمعنای دیگر یعنی از باطاق خارج شوید شما در امور داخلی ایران دخالت میکنید اگر راه آهن باید اسلحه حمل کند و کار مرتب باشد دخلی باین مطلب ندارد که از نفیسی حمایت کنید، شخص دیگری میتواند مسئولیت این امر را عهده دار شود خواستن پرونده و حمایت از یک متهم دخالت در امور داخلی ایران است بعلاوه شما باید بوسیله وزارت امور خارجه هر مطلبی دارید بگوئید، آنها گفتند شما اجازه بدهید بنشینیم ما باین جهت نزد شما آمدیم که شما را از دوستان امریکا میدانیم (زیرا زمانی آقای صالح منشی سفارت امریکا بود) ما مقصودی نداشتیم. گفتم صحیح است ولی این دلیل نمیشود که شما دخالت در امور داخلی ایران بکنید. گفتند ما میخواستیم قبلا موافقت شما را جلب کنیم که موضوع که بوسیله وزیر خارجه در هیئت وزراء مطرح میشود موافقت داشته باشید. گفتم من بهیچوجه موافق نیستم، سپس رفتند و دیگر هم بوزارت خارجه مراجعه نکردند من بآنها گفته بودم که ناچارم بوسیله وزارت خارجه بسفارت

امریکا اعتراض کنم و از شما شکایت نمایم که دخالت در کارهای ما میکند، از این مطلب خیلی نگران شدند، اما در هیئت وزراء چه گذشت چون مرحوم نریمان هم که وزیر راه بود بنوبه خود مقارن تعقیب حسین نفیسی در دیوان کیفر حسین نفیسی را منتظر خدمت کرده بود، مطلب در هیئت دولت مطرح شد و پس از مذاکرات تصویب نامه ای صادر شد که حسین نفیسی بخدمت خود ادامه دهد. مرحوم نریمان که مخالف بودا مذاکره نکرد و گفت هر کس وزیر راه باشد مجبور است مفاد این تصویب نامه را اجرا کند اما من مجبور نیستم وزیر راه باشم و استعفای خود را تقدیم کرد و تالار جلسه را ترک نمود و در نتیجه پرونده جریان خود را سیر نمود و نه وزیر راه مرحوم نریمان نه آقای صالح وزیر دادگستری نه من دادستان دیوان کیفر زیر بار دستورات بیگانه نرفتیم.

در کنار این داستان مسئله دیگری که اتفاق افتاد چنین است که آقای علی پاشا صالح استاد دانشگاه و منشی سابق سفارت آمریکا برای این جانب نقل کرد که در خلال درگیری شما (امیر علائی) با افسر آمریکایی مرحوم نریمان از من ملاقات کرده و داستان را برای من نقل کرد، و پیشنهاد نمود که من سمت مدیر کلی راه آهن را قبول کنم و من امتناع نموده گفتم که صلاحیت اداره چنین کاری را ندارم، سپس از شدت تاثیر و عرق ملی در سفارت آمریکا حاضر شده و مشغول ماشین کردن استعفای خویش بودم که سفیر آمریکا سر رسید و پس از اطلاع گفت خواهش میکنم از استعفا صرف نظر کنید من گفتم به کشور من توهین شده و یک افسر آمریکایی بمقام رسمی مملکت اهانت کرده باین جهت من از خدمت در سفارت آمریکا مستعفی میشوم. سفیر در پاسخ گفت مگر شما نمیدانید که در زمان جنگ ارتش آمریکا در ایران تسلط دارد و بر سفارت هم سلطه دارد؟ و سفارت دخالتی در کارها نمیکند و قدرتی ندارد؟ لذا استعفای شما و اعتراضتان به سفارت آمریکا صحیح نیست و استعفای مرا قبول نکرد و خواهش کرد از نوشتن خودداری کنم.

حال نمونه ای از دخالت آمریکاییها در امور داخلی ایران بطور شاهد مثال ذکر کردیم بی مناسبت نیست که یک نمونه دیگر از مداخلات انگلیس ها را نیز ذکر کنم، گرچه از جهت تاریخ متفاوت میباشد و منحصر به این مثل نیست و موارد بسیار است ولی گفته اند مشت نمونه

خوار است و ممکن است این مطلب هم که تا ریخی و با اهمیت است در جای خود ثبت شود:

نامه‌ای که راجع به بهرام شاهرخ مدیرکل اسبق اداره تبلیغات (جاسوس معروف) نوشته شده در زیر نقل میشود. این نامه را مرحوم اللهیار صالح بدستور مرحوم دکتر مصدق در شورای امنیت قرائت کرده است. متن نامه بدین قرار است که یکی از شخصیت‌های برجسته شرکت سابق نفت در لندن بنام گس به نورتگرافت یکی از شخصیت‌های برجسته شرکت سابق در تهران راجع به جلسه‌ای که در ۲۸ آوریل ۱۹۵۱ در لندن بین شاهرخ و آقای گس و شیشل از طرف دیگر برگزار شده است نوشته، (این نامه‌های متبادله در دفتر اداره تبلیغات کمپانی پس از آنکه صنعت نفت ملی شد بدست ما رسیده است. این نامه‌ها را آقای دکتر مظفر بقائی از دفتر تبلیغات کمپانی که با یاران حزبیش توقیف و با زرسی کرده‌اند تحصیل نموده‌اند که الحق خدمتی بسزا بوده. مولف) بدین قرار :

" شاهرخ مذاکرات را در انگلستان با لحن مساعدی شروع کرده است و نظر او این بود که این مذاکرات باید کاملاً و انحصاراً بین شخصیت‌های ممتاز محصور باشد و هیچگونه اطلاعاتی در این زمینه به مطبوعات داده نشود. پس از مذاکرات بسیار بالاخره به این نتیجه رسیدیم: ما باید موافقتنامه اضافه‌بهارا قبول کنیم با وجود اینکه مورد قبول مردم نیست، کمپانی بعد از سالها کوشش فهمیده است که هیچ ایرانی جرات ندارد در برابر قدرت کمپانی نفت مقاومت کند و بهیچوجه موافقت نامه‌ای که مردم یا مجلس از ترس و وحشت به آن رأی بدهند ارزشی نخواهد داشت و بیک پول سیاه برای انگلستان نمی‌آورد. ایران در وضع بسیار وحشتناکی بسر میبرد و او (اشاره به شاهرخ) فهمیده است که مسئله تا چقدر اهمیت دارد و اگر از طرف کمپانی کمی بیشتر خرج شود ممکن است از خرجهای زیاد آینده جلوگیری شود بخصوص اینکه این مخارج بصورت جیره داده شود.

شاهرخ انتقادات خیلی جدی در مورد آقای ساعد و وضعی که او نسبت به موافقت نامه در پیش گرفته است داشت، و او اعلام کرد این روشی که آقایان ساعد و گلشائیان در دوره پانزدهم نشان داده‌اند

بسیار تاسف آور بوده، بنا براین بسیار مشکل بنظر میرسد که قبل از مواظبت های کامل و پختن و کلاه و انحراف افکار عمومی بعنوان دادن منافع بیشتری بایران، قرارداد را بر ملا کرد. شاهرخ گفت امیدوار است که کمپانی بتواند درباره ی زمینه قرارداد تبلیغات کافی بنماید و این کوشش او همانطور که نه ساعد و نه گلشائیان هیچ کاری نتوانستند در این زمینه انجام دهند اگر مبتنی بر روش عادلانه نباشد به مرحله عمل در نخواهد آمد، بنا براین کمپانی باید بدولت کمک کند تا لباس عمل به نظریات او پوشیده شود، همچنین او نظرس میدهد که مسائل تبلیغاتی کامل نیستند و او خیال نمیکند که سرویس تبلیغات انگلیس بتواند در این زمینه اقدامات موثری بنماید و نباید کوشش کمپانی را در این لحظاتیکه از نظر تشخیص افکار عمومی در برابر قرارداد دیکه در آستانه تحول است و اهمیت بسیار دارد، تصویب کرد.

یک کمیسیون که از طرف بانک بین المللی به تهران وارد خواهد شد بطور اختصار مبلغی بایران در حدود ده میلیون دلار قرض پیشنهاد خواهد کرد، بشرط آنکه بوجهی بتوان از طرف سفارت امریکا مقدمات تصویب جریانات را خواستار بود.

حکومت ایران نخواهد توانست این شرایط را که به آن اشاره شد قبول کند، زیرا اعتماد حکومت بآن جلب نخواهد شد. خلاصه باید گفت که بزودی برای ارسال قرارداد به مجلس موقعیت فراهم خواهد شد و کوششهایی که در این زمینه شده است بیشتر از این جهت متمرکز میگردد که ایران احتیاج فراوان به پول دارد و شروع مذاکرات را با حضور امریکائیهها قبول خواهد نمود، وقتی من راجع به مسائل فوق بها او صحبت کردم و درباره امور تبلیغاتی شاهرخ را در جریان گذاشتم خیلی خوشوقت شدم که او نظریات ما را قبول کرد و قول داد که با کوششهای خود بتواند افکار عمومی مردم ایران را به نفع کمپانی نفت عوض نماید. ما همیشه مطمئن بودیم که کمپانی با داشتن دوستان وفاداری میتواند کوششهای خود را ادامه بدهد و نمایندگان تهران که در جریان جزئیات موافقتنامه و تمام مسائل کلی هستند دستور دارند که اطلاعات تازه ای که دریافت می دارند مورد مطالعه قرار داده، همچنین حکومت را بیخبر نگذارند. درباره سئوالی که آقای شاهرخ نموده بود راجع به بهبودی امور مربوط به قرارداد، من صریحا اعلام داشتم که حل این

مسائل بهیچوجه غیرممکن نیست و بطور اختصار برای شاهرخ تاریخ مذاکرات گذشته را یادآور شدم، درحالیکه میل داشتم شخصیت و شهرت ما در همه حال محفوظ بماند، مخصوصاً قید کردم که ما آماده هستیم در این مسائل چانه بزنیم و اعلام کردم که به مجرد شروع مذاکرات، من بنام کمپانی میتوانم مبلغ بسیار زیادی در اختیار آنان بگذارم و امیدوارم که با این همه کوشش این مسئله مهم با روش تجارت قالی حل شود (ظاهراً بعنوان تجارت قالی بنا بوده پولی داده شود) همچنین اظهار شد که برای امضا و تکرار مسائل درباره بهبود وضع حاضر کوشش بعمل میآید. من بطور کامل مسائل را برای او تفسیر نموده‌ام و امیدوارم در آینده ریاست کمپانی این مسائل را به جناب آقای ساعد نخست وزیر در هنگام مسافرت ایشان به لندن تذکر داده و طی مصاحبه‌ای که در سفارت ایران در لندن میشود نماینده ایران و من در این موارد همکاری داشته باشیم. من اضافه کردم که اگر قرارداد اضافه پرداخت بهاء از طرف مجلس ایران رد شود، و اگر حکومت بار دیگر به شرکت، نظریات خود را برای اینکه مذاکرات شروع شود، اعلام کند، بهیچوجه این عمل انجام پذیر نخواهد بود و اجرای این روش و این پیمان جامه موافقت برای اضافه کردن قیمت بخود نخواهد پوشید...

همچنین در قسمت دیگر چنین اضافه شده:

"شاهرخ گفت که اگر حکومت انگلستان در مورد کمپانی و اضافه کردن قرارداد، کمک‌هایی بکند، از این بن بست کامل، در برابر مجلس خارج خواهد شد، و اگر مجلس قرارداد مذکور را نپذیرفته و رد کند، راه دیگری خواهیم یافت، همچنین حیثیت حکومت قبل که یک حکومت نسبتاً واجد شرایط مساعد بود، برقرار خواهد ماند، من جواب دادم که در بدو شروع صحبت آرزو داشتم که همواره امور بطور وحدت نظر حل شود، و در شرایط گوناگون من گمان نمیکنم که یک لحظه حکومت فکر کند که کمپانی را برای اضافه کردن قیمت میتواند تحت فشار قرار دهد"

پس از قرائت این نامه در شورای امنیت، آقای دکتر مصدق اظهار داشتند که این مدرک امضاء رئیس دفتر اطلاعات شرکت نفت را دارد. آقای اللهیار صالح اضافه نمودند: تلگرافی که از طرف آقای ستوکیل باقی ا.ح.ت شیشم ارسال شده است چنین است:

"در ۲۷ و ۲۸ ژوئن دکتر مظفر بقائی کرمانی و چند نفر دیگر از

اعضای جبهه ملی بدفتر اطلاعات ما که به محاصره پلیس در ۲۱ ژوئن تصرف شده بود آمدند و عکسهای مختلفی از اسناد ما گرفتند. بعضی از عکسهای اسناد ما در مجله تهران منصور و روزنامه شاهد چاپ شده بود که در آن فعالیت‌های ما را نشان میداد، و روش کمپانی را بهر ملا و روشن مینمود. بعلمت مواظبت‌ها تیکه از چندین هفته قبل از تصرف دفتر اطلاعات ما از طرف جبهه ملی بعمل می‌آید، تخلیه و خروج اسناد مقدور نشد، و همچنین از طرف عده زیادی از مردم ایران نیز این مواظبت ادامه داشته و جبهه ملی در صدد بود که چنین ضربهای بمان بزند، و مخصوصاً آزمایشات لازم را نمودند که ما را در برابر افکار عمومی چگونه مقصر قلمداد کنند، بعضی از پرونده‌ها که بسیار شایان اهمیت بوده بکلی از بین رفت و عده‌ای از نامه‌های خصوصی در اختیار "ستوکیل" بوسیله "کیتینگ" قبل از حرکت و به انگلستان گذاشته شد"

اقدام دیگری از مداخله انگلیس و ایران، تصرف جزیره خارک و اعدام حیوه داودی

جزیره خارک از نظر اهمیت جغرافیائی مورد توجه بریتانیا بوده و میخواست که آنرا درید قدرت خود داشته باشد ولی مستقیماً وارد معرکه نشده و با اختیار یا مالکیت یکی از ایادی او درآید از این رو، آقای حیدرخان حیوه داودی که از سرسپردگان مورد اعتماد بریتانیا بود دست بکار تسلط کامل بر این جزیره شد. حیدرخان مرد سیاسی بود که قیافه حق به جانب بخود میگرفت و روزها بالباس معمولی روی سکوی خانهاش می‌نشست و به امور شهر و مردم رسیدگی میکرد، او در جزیره سهم کوچکی داشت، او به نسبت درجه قدرت مالکین با چوب و فلک و شکنجه و کشتار به اجرای عدالت میپرداخت؛ او بطور مختلف، قطعه قطعه جزیره را به مالکیت خود درآورد، عده‌ای را با وجه ناچیزی و ادار به فروش میکرد و عده‌ای را بزور از آنجا راند، آنان که مقاومت میکردند مانند عبدالرسولخان چاکوتاهی که یکی از متنفذین و مالکین عمده بود شبانه به خانهاش هجوم بردند و خود و خانواده‌اش را کشتند و دودمانش را بباد دادند، بقیه ساکنین حساب کار خود را کردند و آقای حیدرخان حیوه داودی بدین طریق مالک کل جزیره خارک باسند رسمی شد و خیال بریتانیا کبیر راحت شد، وسینه حیدرخان با مدال و پیکتوریا مزین گردید و تا زمان حیاتش یکه تاز بود. رضاخان به شاهی رسید و بریتانیا تمرکز قدرت را لازم دید، سپس الله‌کرم خان پسر حیدرخان در بندر ریگی با اتهام کسب خبر با دستگاه گیرنده از سیمهای تلگراف دستگیر و

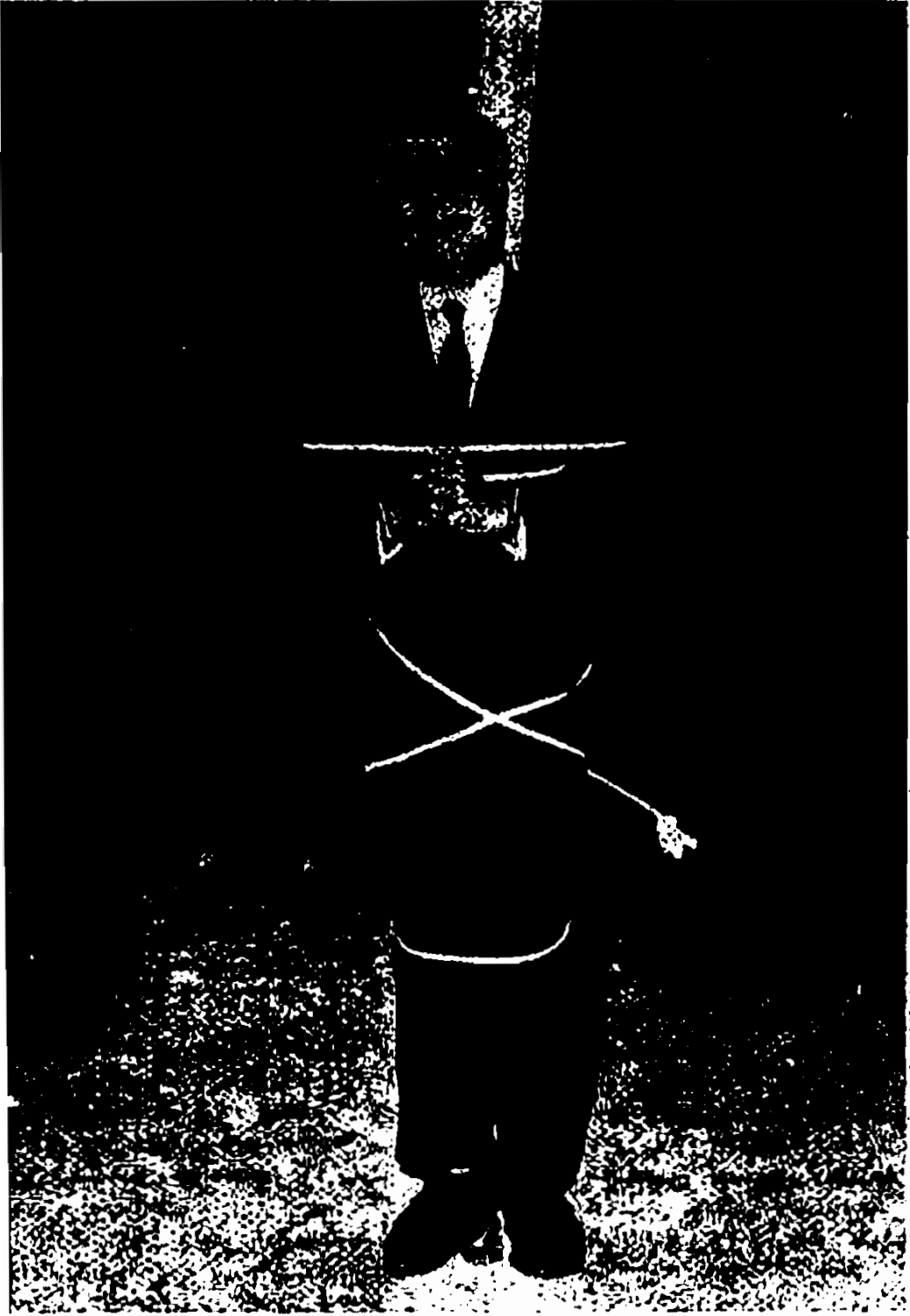
با خانواده به شیراز تبعید گردید و تا هنگام مرگ در شیراز بود. پسر بزرگ او در حیات خودش مرد و پسر کوچکش بنام فتح الله زنده ماند و در سال ۱۳۲۱ با خانواده بنان الملک اهزدی وصلت کرد و بروبیانی خانی مآب داشت تا اینکه نهفت جنوب پیش آمد و خوانین جنوب علیه دولت قیام کردند، و آقای فتح الله حیوة داودی هم فیلس با د هندوستان کرد و به مقر حکمفرمایی جدش یعنی بندر ریگی شتافت و گمرک بوشهر را غارت کرد و به رئیس ستاد وقت (رزم آراء) تلگراف کرد که افسران شمارا در محکمه ملی محاکمه خواهیم کرد.

پس از شکست نهفت، خوانین تارومار شدند و حیوة داودی هم باز داشت و به تهران تبعید شد، و سالها زندگی آرامی داشت و به مالکیت جزیره خارک دلخوش داشت، غافل از اینکه جزیره خارک علاوه بر اهمیت مکانی و سوق الجیشی بوی طلای سیاه (نفت) هم مشام انگلیسی را نوازش داده است که قدرت انگلستان توان پشتیبانی او را ندارد و قدرت مهمتری باید بجای او امیال دولت انگلستان را تامین کند. بنا برین چندسالی بود که به او پیشنهاد فروش یا تقدیمی جزیره خارک به شاه غارتگر سابق میشد تا هم کار به نوکر دیگری واگذار شود که به مراتب قوی تر از حیوة داودی بود، و هم بهتر منافع انگلستان را حفظ میکرد لذا حدود ده میلیون تومان به او پیشنهاد شد، ولی او به اتکاء اسناد مالکیت تسلیم نمیشد و سرسختی نشان میداد، تا اواخر سال ۱۳۴۲ عده از خوانین فارس علیه دولت قیام کردند، فرمانده لشکر سرلشکر آریانا تیمسار همت را مأمور کرد غائله را خاتمه دهد و او هم با مهر کردن قرآن به خوانین امان داد که اگر بلاشرط تسلیم شوند از مجازات معاف خواهند بود و با مزایایی زندگی آزادی خواهند داشت، تفنگ ها را زمین گذاشتند و بنا بر قول مردانه ! تیمسار همت همگی بازداشت و زندانی شدند، و آقای فتح الله حیوة داودی را هم از تهران احضار و با خوانین دیگر زندانی کردند. بطوریکه شنیده شد در این قیام، حیوة داودی کمترین ارتباطی با آن خوانین نداشت، اما عملاً جنایتکارانه جدش نسبت به مردم مظلوم جزیره خارک در این غائله، دامن گیر او هم شد و گلوله های حیدرخان برسینه ساکنین، سینه نوه او را هم سوراخ کرد. فتح الله خان حیوة داودی با سایر خوانین یاغی یک روز و در یکجا به جوخه آتش سپرده شده و اعدام شدند.

ظاهرا پرونده‌ای که در تهران برای او تنظیم کردند گویا چنین بود که او با عده‌ای از جمله حسینقلی رستم از ایل ممسنی، وشهبازی از ایل بویر احمدی وغیره در تهران پارس کنار استخری نشسته وتوطئه کرده‌اند که شورش کنند وبیست و پنج هزار تومان هم پول جمع کرده‌اند لذا دستگیر شدند وبالاخره در تاریخ ۱۳ مهر ماه ۱۳۱۵ این عده تیسر باران شدند. عکس جالبی ازفتح الله حیوة‌داودی وسیله یکی از بستگان‌ش بدست من افتاد که از نظر اینکه این عکس کم نظیر است و از دیدن این عکس تعجب همگان برانگیخته میشود که او با چهره خندان که گوئی به مهمانی خدا میرود وشاد وخورسند مرگ را استقبال مینماید وبادست‌های بسته به دستبند به پیشواز مرگ می‌شتابد!

بی‌مناسبت نیست شعری که گویا از معظم السلطنه دولت‌است وبخاطر آمد در پایان رقمی گردد:

هرکه افزوده گشت سیم وزرش	زر نباریده ز آسمان بسرش
از کجا جمع کرده اینهمه مال؟	یا خودش دزد بوده یا پدرش



شاهرخ کیست و چرا بازداشت شد

حال که صحبت از شاهرخ بمیان آمد بخاطر آمدن که داستانی زمانی که من وزیر دادگستری بودم اتفاق افتاد که شرح آن بدین قرار است : بهرام شاهرخ کیست و چرا بازداشت شد؟

این همان شخصی است که در موقع جنگ جهانی دوم سخنرانی رادیو برلن در برنامه فارسی بعهدہ او بود و پس از جنگ انگلیسها او را به لندن بردند و ما موریت دوم خود را در ایران آغاز کرد و یک زمان هم رئیس کل تبلیغات و رادیو بود، و این شخص که بقول معروف "یتشکل به اشکال المختلفه حتی کلب والخنزیر"، "هر روز بشکلی بت عیار درآمد" بصورت های مختلف جلوه میکرد، یکی از ما موریت های او در ایران واسطه بودن بین انگلیسها و دستهای از ترورها بود. دیگر در دربار رخنه داشت بطوریکه هر وقت اراده میکرد آزادانه نزد شاه راه داشت و مقامی ارجمند داشت و یک زمان هم سرمقالات روزنامه پست تهران را مینوشت. اینک مطالبی راجع به این جانور گبر که برای بازی کردن رل دیگری، ویا احراز مقام حساسی، با اصطلاح مسلمان هم شده بود چند سطر می نویسم.

در روزنامه کیهان مورخ ۲۲ دیماه ۱۳۴۴ و همچنین در شماره دوم بهمن ماه ۱۳۴۴ این عبارات چاپ شده و بچشم میخورد: تشریف به دین اسلام - بطوریکه امروز محضر ۱۲۷۶ اطلاع داد آقای بهرام شاهرخ در آذرماه سال گذشته در حضور آیتاله قوامی بدین مبین اسلام مشرف گشته است (حالا چرا پس از یکسال چنین اطلاعی به روزنامه کیهان رسیده والله اعلم) خبر دیگر:

روزنامه کیهان - پیرو خبری که محضر ۱۲۷۶ درباره تشریف اینجانب بدین مبین اسلام منتشر نموده و در شماره چهارشنبه آن روزنامه به چاپ رسیده بود لازم به توضیح میدانم که اصولا معتقدات مذهبی افراد جنبه شخصی دارد، و اینجانب با وجود اعتقاد دیرین بدین مبین تمایل به تظاهر نداشته ام و گرنه زودتر از اینها شخصا به انتشار آن مبادرت ورزیده بودم با تجدیداحترامات بهرام شاهرخ.

اما در تصدی این جانب به وزارت دادگستری پرونده‌ای برای بهرام شاه‌رخ به دادگستری احاله شد که او را با اتهام کلاهبرداری در مطبعه روتاتیو اطلاعات تحت پیگرد قرار داده بودند، و او باین اتهام و برای جلوگیری از تبانی وسیله امیر خسروی دادستان وقت بازداشت شده بود. روزی آقای مزین رئیس شهربانی وقت بمن اطلاع داد که آقای ارنست پرون Ernest Perron (که در دربار بدون اینکه سمتی داشته باشد زندگی میکرد و از سوئیس یعنی از مدرسه‌روزه (Rosay) با شاه آشنا بود و او را بتهران آورده بودند) دوساعت در زندان با شاه‌رخ ملاقات محرمانه کرده و معلوم نیست مذاکرات چه بوده است. من به بهانه‌ای شرفیاب شدم و ضمن مذاکرات گفتم " من میدانم که پرون با شاه‌رخ دوست است و ملاقاتی که در زندان کرده بنا بر دوستی است که با او دارد، ولی مردم خواهند گفت اعلیحضرت پیغامی با او داده‌اند و تعبیر بد میشود، دستور فرمائید دیگر از او ملاقات نکنند، منم دستور داده‌ام مراقبت بیشتری از او بکنند" شاه فوراً حرف مرا گرفت و گفت بلی شاه‌رخ شخما با او دوست است ولی او مریض است بهتر نیست او را آزاد کنید عرض کردم مطالعه خواهم کرد، خواستم باین ترتیب جواب مودبی داده باشم چند روز بعد که شرفیاب بودم مجدداً ایشان فرمودند، هنوز شاه‌رخ را آزاد نکرده‌اید دیدم اصرار زیاد دارند گفتم اجازه بفرمائید عرض کنم که این همان شخصی است که هر وقت من پیچ رادیو برلن را باز میکردم به پدر فقیدتان ناسزا میگفت چطور بخود اجازه دهم او را آزاد کنم؟ من فکر میکردم باین کلمات زننده ایشان ناچار شوند مرا تایید کنند، ولی برخلاف انتظارم گفتند "بلی آنکه سیاست بود" من مبهوت شدم و ناچار گفتم پس اجازه بفرمائید من پست خود را عوض کنم در این پست خسته شده‌ام و البته در این باب مطالب دیگری را عنوان خواهم کرد ایشان که از دکتر مصدق ملاحظه میکردند گفتند نه مطلب آنقدر مهم نیست که شما پست خود را عوض کنید من فکر میکردم بهتر است آزاد شود، مرخص شدم و او کماکان در زندان بسر برد.

اینک بترجمه قسمتی از خاطرات ثریا ملکه سابق ایران از کتاب خاطراتش بنام زندگی من ma vie میپردازم تا ماهیت پرون که در زندان با شاه‌رخ ملاقات کرده معلوم شود و واضح گردد که پرون با

رابطهای که با خارجیها داشته بیجهت با شاه هر خ ملاقات نمیکرده و از طرف انگلیسها و شاه ما موریت داشته که با این جاسوس شماره یک در تماس باشد و از او حمایت کند. ثریا مینویسد " یک انترپگان دیگر از ابتدا زندگی مرا مشکل کرده بود، این شخص ارنست پرون تبعه سوئیس رومانند Siusse Romande بود این مرموزترین شخصی بود که من در تهران ملاقات کرده بودم (بسیاری اشخاص او را راهپوینا پیران میخواندند) با وجودیکه این لقب برای او مبالغهآمیز بود ولی بجاست که بگویم که او در اطراف شاه یک رل نگرانی آوری بازی میکرد، آنقدر که من میتوانستم دریا بم پرون در ابتدا باغبان یا نوکر مدرسه روزه بوده وقتی که محمدرضا تحصیلالتش را به پایان رسانید او را به تهران خواست، شاه سابق خیلی مقید و دقیق بود که تحمل خارجیها را در دربار نمیکرد اما برای این سوئسی استثناء قائل شد، پرون تادم مرگ هرگز به وطن خود مراجعت نکرد، او هیچ مقام رسمی را شاغل نبود، اما در دربار مثل دوست شخص شاه زندگی میکرد با وجود اینکه سوابقی اهمیت و پستی داشت ولی یکی از برجستهترین مشاورین محمدرضا شاه بود هر روز صبح به اطاق او میرفت و با شاه مذاکره میکرد هیچکس نمیدانست که او چه میکند (یا با اصطلاح چندمرده حلاج است) مثل بسیاری از اشخاص که بدون معلم و خودسر سواد آموختهاند خود را شاعر و فیلسوف میخوانند او یک نوع واسطه ای بین شاه و سفراء انگلیس و امریکا بود کمی پیش از ورود من به تهران یک حادثه ای در شرایط و بطریق مرموزی برای او اتفاق افتاده بود و در نتیجه یکی از پاهایش فلج شده بود، بسیاری از مردم ادعا میکردند که مسموم شده، وقتی که من ملکه شدم پرون سعی میکرد که در زندگی خصوصی من دخالت کند، غالباً در اطاق من میآمد و راجع به مسائل خصوصی که با و بهیچوجه ارتباطی نداشت صحبت میکرد یکشب که از من راجع به روابط جنسی و زناشویی با شاه صحبت میکرد حوصله من سرآمد و به او گفتم " آقای پرون خواهشمندم فراموش نکنید که با چه شخصی صحبت میکنید، برای من بسیار نامناسب است که چنین سئوالاتی را مطرح میکنید، آنگاه او ناسزا شنید و از اطاق خارج شد، و از آن تاریخ هیچ فرصتی را برای تهمت زدن به من از دست نداد بدیهی است من تنها قربانی او نبودم، او خواهران شاه را برضد یکدیگر تحریک میکرد. روزی به شمس حمله میکرد، روز دیگر به

اشرف ، هیچوقت نمیشد فهمید که طرفدار کیست ، زیرا مانند یک ماهی از دست لیز میخورد و قابل اخذ نبود^۱ .

پرون در سال ۱۹۶۱ مرد و اسرار خود را به گور برد ، این یک نمونه از وضعی بود که در دربار حکمفرما بود ، من که یک ملکه‌ای بودم هیچگاه بدرستی حقیقت روایتی که بین شاه و این برد بود ندانستم^۲ .

۱ - در متن فرائسه که ثریا نوشته ، مینویسد " مانند یک الف

ELF از دست لیز میخورد و قابل گرفتن نبود. "

الف در علم الاساطیر اولین اسکاندیناوی نابغه^۳ هواش را گویند که سمبل و معرف هوا ، آتش ، زمین و غیره بوده (برای رعایت امانت نوشته شد. مولف)

راجع به تخلیه قشون روسیه از ایران و تجزیه ایران

اینک به دنباله مطلب میپردازیم:

در صفحات کتاب مورد مطالعه مطالبی چاپ شده که راجع به بعضی نکات آن توضیحات اضافی لازم است داده شود. فتوکپی مدرکی که شاید تا حال افشاء نشده بخط و امضاء قوام السلطنه که عینا فتوکپی آن کلیشه میشود، موضوع تخلیه قشون روسیه از ایران را روشن تر میکند (این فتوکپی را من از خارج کشور بدست آورده‌ام).

حال توضیح مطلب، نویسنده کتاب چنین مینویسد:

اتحاد شوروی قصد داشت ایران را به یک کشور وابسته کومونیست تبدیل کند. در یک گروه آئی نمایندگان ایالات متحده و انگلستان پیشنهاد کردند که ایران را به سه منطقه تقسیم کنند: کردستان، خوزستان و آذربایجان تبدیل به ایالات متحده خودمختار شوند، باقی می ماند مرکز (در اینجا شخص بیاد قرارداد و شوقالدوله میافتد که ایران را به سه ناحیه قرار بود تقسیم کنند. مولف) به تعریف دیگر صحراها به ایران واگذار شود. استالین ابتدا این پیشنهاد را قبول میکند، بعدا پس از مشاوره با مولوتف وزیر امور خارجه خود قبولی خود را پس میگیرد. در خلال این احوال، مولوتف به او تذکر میدهد که این کار بی فایده است، بگذاریم انگلیس و امریکا در ایران جای پا باز کنند. پس از اینکه آذربایجان یک جمهوری کومونیست وابسته به شوروی شد، آنگاه روسها آنجا را پایگاهی برای وابستگی مطلق ایران قرار خواهند داد، محمدرضا شاه از موقع استفاده کرده و بر حسب اطلاعاتی که وسیله سفیر ایران در امریکا (حسین علاء) دریافت کرده بود، او را مامور میکند مسئله ایران را در شورای امنیت سازمان ملل متحد مطرح نماید، دخالت حسین علاء در ۲۴ مارس موجب

شنوان باکنوس

بگسز

خاسته از همه بگسز کبر اولین

من نامه عالی عنوان بگسز سازمان هر دو ~~موضوع~~ و غیره تنظیمه علم است مشهور در روز اول اردان
 و در روز آخر بنیاد بر فزوده است و بر تقویت است که بگسز که بود در اورسک داشته باشد ۱۶
 به حذف دستور نظریات و در دست فرج خود افکار داده است و بعضی این مانیه ۱۶
 در عصر فرج میگذرد نه بنام بگسز کرده بودم که چون امروز قضیه اندکمان خاطر یافته
 و در بنام مستقیم با نامیدن اولدم بیشتر بود که گفته است بگسز و پس از سخن گفته اند ۱۶
 بنام صلح بیام جانم مدام بود فقط در زمینه این دستور بنیاد است و وضع بر این
 و بگسز در حدوده بر دستور گفته یا زشته باشد ~~بگسز~~ این است که از طرف این جانب
 گفته ~~بگسز~~ در محله بزرگ گنوده او در ~~بگسز~~ بگسز که نامیده است
 حذف از ~~بگسز~~ اقدام نموده همی گفته بود که افکار است عالی را همی ترس کم
 نظریات که در دست بگسز است در بنام گفته اند بمان دوم وفق بنام و فزوده
 نموده و در دست همی ترس نموده و در دست بگسز نموده و در دست خود که در دست بگسز
 با صورت گفته در نظریات ~~بگسز~~ در افکار او این است که در دست بیام فزوده
 که در دست بگسز زشته ای بر بگسز و فقط آنچه را که در بگسز است در دست او بر بگسز
 در بنام وضع نموده ام بمان مانیه و مانیه از آن وضع دیگر در بنام و در دست بگسز
 در بنام مانیه ای بگسز فزوده مانیه قضیه است دیگر اگر ضرورت تقاضا کرد که مانیه
 دیگر گفته شود به بنام دستور ۱۶ ام ۱۱

در زنده در وضع

۲۴
۲۵/۲/۴۱

میشود که گرومیکو نماینده شوروی به شدت با مطرح کردن موضوع مخالفت کند، و اظهار میدارد که " مذاکرات ایران و شوروی که وسیله قوام السلطنه انجام پذیرفته به قراردادی منجر گردیده، باضافه تخلیه قشون روسیه به تازگی شروع شده و ظرف پنج یا شش ماه خاتمه مییابد " مولوتف مینویسد این یک دروغ است هیچ قراردادی به امضا نرسیده بوده است و اگر در تاریخ دوم مارس روسها بطور قطعی شاهرود و مشهد را تخلیه کردند، سربازانشان در ده کیلومتری آنجاها متوقف شده و برعکس به تقویت نیروهایشان پرداخته اند. راجع به اظهارات گرومیکو Byron با یرون و Godogan نمایندگان امریکا و انگلیس دلائل اثبات اظهارات گرومیکو را میخواهند، ولی گرومیکو با مهارت از آن میگذرد و تقاضای امهال میکند و با نه رای مخالف در برابر دو رای روسیه و لهستان، تقاضایش رد میشود و باز تقاضای خود را تجدید میکند و مجددا رد میشود، بنا بر این جلسه را ترک میکند و حسین علاه میتواند به گفتار خود ادامه دهد. سخنرانی او اثر یک بمب را در سازمان ملل متفوق میکند و با اینکه میدانند نخست وزیر قوام السلطنه مشغول مذاکره با روسها راجع به عقید قراردادی است که گرومیکو عنوان میکند، و عکس آنرا بیان مینماید و میگوید " حکومت من تمام پیشنهادات روسها را رد کرده است، پیشنهادهای که مخالف منشور ملل متحد و قرارداد آتلانتیک شمالی و قانون اساسی ایران و قرارداد سه جانبه ۱۹۴۲ میباشند " محمدرضا شاه میدانند که اگر قرارداد بین قوام السلطنه و روسها امضاء شود، او نمیتواند آنرا انکار کند و غیرقابل رد خواهد بود و ایران عملاً به روسیه واگذار میشود، و بعداً هم قوام السلطنه ساده لوح وسیله استالین به نفع رهبران توده های کنار گذارده خواهد شد، پس باید قوام السلطنه را آگاهی داد و روشن نمود. در این رابطه فقط قوام السلطنه علیه سفیر ایران خشمگین خواهد شد. نه روز پس از دخالت علاه در سازمان ملل متفق، یعنی پنجم آوریل، همانطور که شاه انتظار داشت قوام السلطنه بیانیهای با سادچیکف سفیر جدید روسیه در تهران امضاء میکند و حقیقت آشکار میگردد و گفته شد که مذاکرات شروع شده است با این معنی که امضاء قراردادی در بین نبوده است، همان روز قوام السلطنه بدون اینکه شاه را در جریان بگذارد حسین علاه را در امریکا معزول میکند، ولی چه اهمیت دارد، امریکا و انگلیس که

مبهوت شده بودند، در جریان مذاکرات سری قوام السلطنه برخلاف میل شاه قرار میگیرند. در این اشنا حسین علاء که از سفارت ایران معزول شده بود، سفیر انگلیس و آمریکا را ساعت چهار صبح از خواب بیدار میکند و قضا را به آنها گوشزد میکند، بنا بر این بغوریت رئیس جمهور ترومن در جریان قضا واقع میشود.^۱

در نیویورک یعنی در شورای امنیت روسها عصبانی میشوند و در تهران قوام السلطنه و مظفر فیروز بروی خود نمیآورند. اما رئیس جمهور ترومن به کمک ایران برمیخیزند. در تاریخ ۶ مارس ژرژ کنان George Kennan کاردار سفارت آمریکا در مسکو پیاداشست خشکی به کرم لین میفرستد که جمله عمده آن چنین است:

"تصمیم حکومت شوروی در نگاه داری قوای خود در ایران پس از موعد مقرر در قرارداد سه جانبه جوی را ایجاد کرده است که حکومت ایالات متحده نمیتواند در برابر آن بی تفاوت بماند."

جواب رسمی به این یادداشت داده نشد، اما جرائد شوروی مقالاتی انتشار دادند که گفته شد که وزارت خارجه آمریکا در اشتباه است، ولی از طرف دیگر سرویس اطلاعاتی آمریکا مشاهده میکند که حرکات قوای روسیه در ایران بی تردید است، یعنی سه ستون در ایران پیشروی میکنند که یکی از این ستون ها مستقیماً بطرف تهران در حال پیشروی است. در هشتم مارس واشنگتن تلگراف خیلی فوری و سری مخابره میکند و ترومن مطلع میشود که علاوه بر مقاصد سیاسی روسها نفت ایران را محط نظر قرار داده اند، ولی موضوعی که آنها را خشمگین میکند. نیروسها است و تصمیم میگیرد اگر لازم باشد قشون در ایران پیاده کند، و چون روسها خود را به کوری میزنند، در تاریخ ۲۱ مارس ترومن نامه ای مستقیماً به استالین مینویسد، در این نامه که یک اولتیماتوم میباشد به استالین گوشزد میکند که اگر قوای روسیه حداکثر یک هفته به عقب نشینی اقدام نکند، وظرفش هفت هفته بکلی خاک ایران را ترک و تخلیه نکند، کشتی های ایالات متحده در خلیج فارس پیاده خواهند شد و قشون آمریکا مجدداً به ایران باز خواهد گشت.

چون تاریخ معینی برای اخذ تصمیم تصریح شده بود، راه را بر

۱ - خاطرات Harrys Truman صفحه ۹۶ و ۹۵

دیکتاتور روسیه مسدود میکند. استالین میدانند که ترومن مرد تصمیم است و در مورد ناکازاکی و هیروشیما تردیدی بخود راه نداده و بمب های آتمی خود را بر سر مردم آن سرزمین فرو ریخته است. استالین البته آنها فراموش نکرده و با خود میگوید که راجع به روسیه هم اگر برخوردی پیش آید تردیدی بخود راه نخواهد داد و در مسکو چنین خواهد کرد. در خاطراتش ترومن اعتراف میکند که " من یک پیام جسورانه و سختی برای استالین فرستادم."

در وزارت خارجه آمریکا شایع بود که ترومن روسیه را به استعمال بمب آتمی تهدید کرده است، ولی این مطلب تایید نشده و متن نامه ترومن هرگز افشاء نشده است. در هر حال در ۲۲ آوریل استالین اظهار میدارد که هیچکس طالب جنگ نیست و در ۲۴ آوریل مسکو اعلام میدارد که تمام قوای روس خاک ایران را تخلیه خواهد کرد، و بلافاصله تخلیه شروع میشود و دو ماه بعد از طرف شاه اعلام شد که خراسان غربی، گرگان، مازندران و آذربایجان کاملاً تخلیه گردیده و یک سرباز روس هم در خاک ایران وجود ندارد.

حال نظری به تلگراف قوام به آقای حسین علاء سفیر ایران در آمریکا میافکنیم. در این تلگراف قوام آقای علاء را ملامت میکند که نامه ایشان بعنوان دبیرکل سازمان ملل که در روزنامه دیلی نیوز بچاپ رسیده در روابط ایران و شوروی تاثیر بد نموده است و چرا خلاف دستور و نظریات نخست وزیر رفتار نموده است؟ و مینویسد نامه را که به دبیر کل سازمان ملل نوشته است مسترد دارد و فقط آنچه را که در تلگراف مورخ ۲ مه توضیح داده است بیان نماید. ملاحظه میشود که کشمکش حادی بین نخست وزیر و علاء در بین بوده که منجر به برکناری علاء شده است.

حال قضاوت بعهده خوانندگان است که اقدام علاء برخلاف دستور نخست وزیر مصلحت بوده؟ و آیا مذاکرات قوام با روسها کار را به نتیجه مطلوب میرسانده؟ و اقدامات بدون اطلاع نخست وزیر از نظر سیاسی در مصلحت مملکت چه صورتی داشته است؟

" چقدر پیچیده و حساس است سیاست و حفظ منافع کشور! خصوصاً اگر کشوری مثل ایران طعمهای برای دستبرد بیگانگان باشد! وجه مشکلست حفظ موازنه سیاسی بین ابرقدرتها که چشم به ثروت و موقع جغرافیائی ما دارند"

ساده‌چیکف و دروغ سیاسی و سالاد روسی

حال که صحبتی از ساده‌چیکف سفیر روسیه در ایران در ضمن نوشتن مسئله تخلیه قشون روسیه از ایران پیش‌آمد خاطره‌ای از ایشان دارم که برای تنوع در مطلب ذکر میکنم، شاید موجب انبساط خاطر خوانندگان شود:

سالی یکبار هنگام سالروز تولد ملکه انگلستان جشنی در باغ سفارت انگلیس در تهران برپا میشود که معروف به جشن گلیسین Glycine است زیرا در آنموقع گل‌های گلیسین سفارت، تجلی میکنند و آرایش خاصی به باغ سفارت می‌بخشند و مواد با سالروز تولد ملکه انگلیس است سالی که من در کابینه قوام السلطنه وزیر کشاورزی بودم در این دعوت شرکت داشتم. آنروز رجال، صاحبان مقام از طبقات مختلف در باغ سفارت ایستاده گروه گروه هریک با یکدیگر مشغول صحبت بودند و گفتگو میکردند، اتفاقاً سفیر روس آقای ساده‌چیکف که با من آشنائی داشت و خانم او هم زبان فرانسه میدانست و خودش هم کمی به این زبان آشنا بود دوستانه صحبت میکرد. خاطر من نیست در چه مورد از جراید بحث شد او که ظاهراً دل پری از روزنامه‌ها داشت بمن گفت، این روزنامه‌های شما دروغ‌های با اصطلاح شاخدار مینویسند. من گفتم، کم و بیش در همه جای دنیا چنین است، این جماعت یک نژاد خاصی هستند که اخلاق و رویه واحد دارند بین روزنامه‌نویس ایرانی، آمریکائی و ژاپنی و غیره فرقی نیست، او جواب داد، نه فرق آنرا من برای شما تشریح میکنم. بنظر من دروغ سیاسی با دروغ عادی و بزرگ فرق دارد برای توضیح مطلب و محسوس نمودن قضیه مثال به گیلان آبی میزنم که پراز آب باشد در ذهن خود این ظرف را بسه قسمت تقسیم کنید. ثلث، وثلث، و ثلث. یک ثلث آنرا پر کنید از دروغ، یک ثلث دیگر را از راست نما، که ظاهر آن حقیقت است و در باطن دروغ است و با اصطلاح فرانسه وریدیک Veridique و یک ثلث را از راست. (وریدیک، یعنی راست‌نما) این سه ثلث را در گیلان آب مخلوط کنید، و این مخلوط را دروغ سیاسی میگویند که میتوان بخورد جامعه داد و از آن بهره‌برداری کرد

زیرا مدتی وقت لازم است تا حقیقت معلوم شود و در این مدت استفاده لازم شده است. نباید مثل گوبلز وزیر تبلیغاتی هیتلر رفتار کرد که عقیده داشت هرچه دروغ بزرگتر باشد اثر آن بیشتر است. اگر همه گیلاس را از دروغ پر کنیم قابل قبول نیست و اگر همه گیلاس را از راست پر کنیم سیاست نیست و اگر همه اش را از راست نما بزنیم ضعیف است. حال نظر شما چیست؟ من گفتم یک ضرب المثلی در زبان فرانسه هست که وقتی میخواهند یک چیزی را بگویند مخلوطی است از مواد مختلف و یا آنکه با اصطلاح ترکی قارا همیشه و شلوغ و بلوغ است یعنی در هم میگویند این سالاد روسی است *C'est une salade russe* جواب من اینست که شما این معجونیه که درست کردید سالاد روسی است. همه چیز در آن هست. او از جواب من با صدای بلند قهقهه زد بطوریکه در اطراف همه کس متوجه شد بعد مجدداً از من پرسید جدا نظر شما راجع به این مطلب چیست، من گفتم بهتر است گیلاس را مملو از راست کنیم و به خورد جامعه بدهیم، چه آنکه اولاً در برابر وجدان خود آسوده خواهیم بود ثانیاً از بهس دروغ به خورد مردم داده اند اگر یک حقیقت و راست بشنوند باور نمیکنند و این بهترین سیاست است و انگهی مگر شما نمیدانید در تاریخ ایران قدیم بزرگترین جنایات دروغگوئی بوده است حتی در سنگ نبشته ها یاغیان و پادشاهان شورش را بنام پادشاهان دروغ خوانده اند و این خلعت پاک ایرانی است من هم مفتخرم که یک ایرانی هستم و همواره در زندگی سعی کرده ام این رویه^۱ مرضیه را بکار برم، زیرا شخص عاجز متوسل به دروغ میشود و شخص مقتدر و توانا از این صفت مذموم پرهیز میکند، من عذر میخواهم که عرض کنم با اینکه در متن سیاست هستم آنرا حرفه خوبی نمیدانم و مطلوبم نیست و بنا بر تکلیف و وظیفه هر قدر شاق باشد عهده دار آن شده ام و شاید هم جای نابجائی را احراز کرده ام و مورد این میدان نباشم، او دست مرا بسختی فشرد و گفت من شما به شما احترام زیادی دارم و صحبت های دیگری جریان پیدا کرد...

کودتای ننگین ۲۸ مرداد و فرار شاه

فصل شانزدهم

گرچه شرح مختصری از کودتای ۲۸ مرداد علیه دولت قانونی دکتر مصدق در صفحات ۲۱۳ تا ۲۳۳ کتاب مجاهدان و شهیدان راه آزادی که در طلوع انقلاب از طرف این جانب تالیف و منتشر شد درج گردیده است لکن چون در این کتاب که به ترجمه و تحشیه آن پرداختم مطالب اضافی رجزیاتی به چشم میخورد که در کتاب فوق الذکر به آنها اشاره نشد و ناگفته مانده و از نظر ضبط در تاریخ و افشای واقعیات از زبان یک خارجی با اتکاء به اسناد و مدارک ضروری مینماید، و مطالبی در این کتاب نوشته شده که شاید کمتر در جاهای دیگر ثبت شده باشد، از این جهت به ترجمه و شرح آن مبادرت ورزیدم. مولف.

روز ششم ژوئیه ۱۹۵۳ یک امریکاشی پنجاه ساله، موبور، سبیلو، نازک اندام، در اداره گمرک قصر شیرین در سرحد ایران و عراق از راه بغداد وارد شد، او نمیخواست بطور ناشناس از مرز عبور کند، لذا اسناد و گذرنامه حقیقی خود را ارائه داد، ولی او که ما ژور کرمیت روزولت Kermit Roosevelt مشهور به کیم Kim نوه رئیس جمهور سابق ایالات متحده یعنی تئودور روزولت Theodor Roosevelt و عموی فرانکلین روزولت Franklin Roosevelt است یک مامور مخفی است. او مامور سیا C.I.A است (که در ۱۹۴۷ وسیله ترومن Truman تاسیس گردیده و در بهیوچه جنگ سرد بنا نهاده شده است تا بتواند در تمام جهان دفتر اطلاعات خود را توسعه دهد).

بعضی از اعمال این موهسه پرجنجال و پرسروصداست (از قبیل پیاده شدن سرباز در گواتمالا Guatemala، ویا مسئله خلیج خوکها در کوبا Cuba، و کودتا در شیلی) کرمیت روزولت که متخصص امور خاورمیانه بود، از طرف رئیس سیا یعنی آلن دالس Allen Dulles برادر فوستر دالس Foster Dulles وزیر خارجه امریکا،

از ماه فوریه گذشته ما موریت داشت که بحکومت دکتر مصدق بهر وسیله شده پایان بخشد.

در این خصوص ایالات متحده تصمیم قاطع داشت، یعنی از این پس آمریکا کارت شاه را بازی میکرد، تصمیم دخالت در زده^۱ بالا وسیله^۲ آیزنهاور Eisenhower گرفته شده بود. این تصمیم مبتنی بر گزارش ما مورین سیا در ایران بود، چه آنکه گفته شده بود که اگر بنا باشد که ارتش بین شاه، و مصدق یکی را انتخاب کند، شاه را انتخاب خواهد کرد، بنا بر این چنین وضعی را باید فراهم آورد.

با چرچیل و آیدن نیز مشورت شده بود و آنها نیز اقدام امریکائیان را صحت گذارده بودند، نظر سیا این نبود که دست به یک عملیات نظامی بزنند، بلکه مقاومت هم آهنگی را علیه مصدق ترتیب دهند. این اقدامات به سهولت قابل اجرا بود، خصوصا که روسها عکس-العمل های خود را با پیش آمد و تجربه اعمال میکردند، و از پیش نقشه^۳ حساب شده نداشتند.

بدیهی است گرمیت روزولت با افشاء کردن هویت واقعی خود یک ریسک میکرد، یعنی خود را مواجه با خطر مینمود زیرا ما مورین مصدق او را شناسائی میکردند، اما این استقبال خطر کوچک، برای ما مور مخفی مزبور خطرناک نبود، چه گرمیت روزولت میدانست که ما مورین گمرک مرزی ایران خیلی جدی عمل نمیکند. او میفهمید که ما مور گمرک نمیتواند بخوبی گذرنامه را مطالعه و از محتویات آن واقف شود و چون علائم مخصوص چهره نیز در گذرنامه قید نشده بود (مثلا جای زخم در گونه^۴ چپ " کشف هویت واقعی برای ما مور گمرک مشکل بود. باری چند روز بعد مشارالیه در یکی از خانه های مطمئن تهران مخفی شد^۵ و بکار پرداخت. عمل او یک عمل " جیمز باند James Bond بود که بعدا یکی از اعضاء سیا G. I. A چنین تفسیر کرده بود.

سه نفر فقط میدانستند که او در آن مکان است، یعنی ژنرال زاهدی پسرش اردشیر زاهدی، که یکی از دوستان قدیمی او بود، و شاه.

۱ - این اطلاعات را یکی از کارمندان عالیرتبه سیا بدست آورده بود که مایل بود نامش ناشناس بماند.

۲ - این خانه هیچگاه افشا نشد، اما ممکن بود سفارت آمریکا باشد

۳ - کتاب سیا مؤلف Andrew Tully

پیش از ورودش به ایران، شاه زاهدی را احضار کرده بود که نقشه را که باید عمل میکرد به او بگوید، اگر میبایست نقشه درست اجرا شود بایستی طوری عمل کرد که شاه نمایان نباشد زیرا مصدق او را تحت نظر داشت، بنابراین، ملاقات زاهدی و شاه یک ریسک یا خطر بود، بهمین جهت شاه در روزهاییکه این نقشه اجرا میشد ظاهر نمیشود و درخفا عمل میکرد، یعنی درخفا با زاهدی در تماس بود.

اما زاهدی دستش برای عمل بازتر بود، زیرا در این اوضاع و احوال همواره درخفا میزیست، باین معنی که معروف بود او در پارلمان مخفی شده^۱ بنابراین اولین ملاقات کیم روزولت Kim Rooswelt با یستی با زاهدی انجام میگرفت که در منزل خودش چنین ملاقاتی دست داد و زاهدی در اتومبیل مخفی شده بود و به آنجا رفت^۲.

کیم روزولت از منزلش هیچگاه خارج نمیشد و همواره برای رعایت جانب احتیاط جا و مکان خود را تخییر میداد، او اشخاص زیادی را نزد خود میپذیرفت.

به محض اینکه زاهدی به خانه او رفت طرح امریکارا برای او توضیح داد، و گفت " رئیس جمهور Eisenhower " حاضر است که به شاه و وفادارانش کمک کند" از زاهدی پرسید موقعیت او از نظر قوه و کار و آمادگی برای انجام منظور تا چه حد است، زاهدی اعتراف میکند که وسائل زیادی ندارد، زیرا دکتر مصدق بر آرتش مسلط شده، حتی دهها افسر، جزء حزب توده میباشند.

کیم روزولت از زاهدی میخواهد که اشخاص قابل اعتماد را معرفی کند، اما این اشخاص هم انگشت شمار هستند؛ حداکثر پنجاه افسر را میتوان نام برد، لکن راجع به سربازان که میتوان به آنها تکیه کرد،

۱ - ثریا در کتاب " زندگی من " مینویسد: مخفیگاه او در یک ویلای خالی از سکنه در اختیاریه بود، ولی ثریا در تاریخ بودن زاهدی در اختیاریه اشتباه میکند، صحیح است که ابتدا زاهدی در این ویلا مخفی بود، ولی این مطلب خیلی پیش از وقوع کودتا بوده است و ما مورین مخفی مصدق آنجا را شناسائی کرده بودند که زاهدی مجبور شد در روزهای آخر ژوئیه ۱۹۵۳ از آنجا فرار کند.

۲ - کیم روزولت در یک مصاحبه مطبوعاتی در ماه سپتامبر ۱۹۷۲ در واشنگتن میگوید " من غالباً زاهدی را ملاقات میکردم، ولی به ندرت شاه را میدیدم، زیرا او را خیلی مراقبت میکردند و تحت نظر بود، ما افشای جزئیات توطئه را که در ۱۹۵۳ بوقوع پیوست از جانب کیم روزولت میدانیم.

بیش از هشتصد نانهد نفر نیستند.

پس از شنیدن اظهارات زاهدی، کیم روزولت بکار پرداخت بدین - معنی که کانون توطئه را بنا گذارد بدین طریق که مانند زمان جنگ اصل سلول Cellules را پایه گذاری کرد که عبارت است از اینکه هر گروه کوچکی گروه دیگر را شناسد تا توطئه کشف نشود، کیم تصمیم گرفت خودش نیز کسی را (جز معدودی اشخاص) نپذیرد، و هر گروه با همکاران و دوستان خودش بالاستقلال " کارهای " خود را انجام دهد، بطوریکه هر حلقه، حلقه دیگر را که پس از آن گروه تشکیل شده شناسد. این اصل البته کارش کند و با اصطلاح، مورچه ایست، اما شمره خود را بهار خواهد آورد.

در پایان ماه پس از این تشکیلات کیم میتواندست اطمینان حاصل کند که میتوان به هسته مرکزی محکم و مطمئنی تکیه کرد و حتی اگر ضرورت اقتضا میکرد ممکن بود از وسایط نقلیه مسلح نیز استفاده نمود، با این ترتیب که تحت راهنمایی و نظارت زاهدی یک گروه مخفی از نظا میان و غیرنظا میان ایرانی تشکیل گردید، که این گروه مرکز ثقل و اصلی توطئه را از جانب ایران تشکیل میداد، مهم ترین این گروه عبارت بودند از سپهد زاهدی، پسرش اردشیر، سرلشکر نصیری، سپهد یزدان - پناه، اویسی و خاتمی، آتابای و امیرمتقی که اسداله علم را که به بهر جند تبعید شده بود ولی محافظینش از افراد خودش بودند مطلع میساختند.

دومین مطلبی که باید حل میشد متقاعد کردن شاه بود که این توطئه را صحت بگذارد، یعنی مصدق را با فرمان معزول کند. (که این موضوع نیز قانونی بود)، (قانونی بودن این موضوع صحیح نیست و دکتر مصدق در دادگاه توضیح داده است. مولف) و زاهدی را به جانشینی او منصوب نماید.

در بادی نظر فوریت این مطلب سهل مینمود، نه اینکه نفع خود شاه در همین موضوع بود؟ اما بزرگترین اشکالی که کیم Kim با آن مواجه بود این بود که نتواند شاه را مصمم کند. شاه سرخورده و افسرده و

۱ - مصاحبه امیرمتقی، کفیل وزارت دربار، دسامبر ۱۹۷۳ و ژوئیه ۱۹۷۴ در تهران .

تحت فشار اعصاب قرار گرفته بود و هر شب دوازده ساعت خواب میخورد، موهای سفید در شقیقه‌هایش ظاهر شده بود، نمیتوانست غذا بخورد، شصت سیگار در روز میکشید، دائماً دستهایش میلرزید، حقیقت این بود که نمیدانست چه تصمیمی بگیرد، منزوی شده بود و هیچ راهنمایی برای درست فکر کردن نداشت، به اطرافیان‌ش اعتماد نداشت یکی از اشخاصی که هر روز ملاقات میکرد، به او توصیه میکرد که: " اعلیحضرت اعلام جمهوری کنید و خود را نامزد ریاست جمهور نامنمائید، یقین است که شما شانس انتخاب شدن خواهید داشت "

شریا هم او را وادار به مبارزه نمیکرد برعکس، او هیچگاه زندگی در ایران را دوست نداشت، وفشاری که وضعیت به آنها وارد میساخت به او تمایل ترک کشور را میداد.

شاه که در دفترش منزوی شده بود روزهای خود را به خواندن میگذراند و از خود سؤال میکرد آیا زیاد از حد منتظر حوادث باقی‌مانده تردیدی که در وجودش بود، یکی از جهت‌حسابی بود که معتقد به سرنوشت بود و میخواست که جریان حوادث سیر خود را بکند تا اینکه ایرانیها بفهمند که اگر علیه مصدق عمل میکنند بنفع کشور است صوفی‌گری او وادارش میکرد که به قضا و قدر بیاندیشد.

(نویسنده کتاب عجب اشتباهی میکند، اولاً عقیده او به قضا و قدر و صوفی‌گری ساختگی بود و برای حقه‌بازی تظاهر به این عقیده و به امور مذهبی میکرد ثانیاً ایرانیها بخوبی او را شناخته بودند و دکتر مصدق را هم خوب شناخته بودند، چطور ممکن بود سقوط مصدق بنفع کشور باشد فقط سقوط او بنفع انگلیس و آمریکا بود و لاغیر. مولف)

از طرف دیگر کیم او را از پشتیبانی ایالات متحده مطمئن میساخت و به او وعده میداد که به محض اینکه مصدق سرنگون شود، دلارهای آمریکا به ایران سرازیر خواهد شد تا کشور را بحرکت بیاندازد، و از سوی دیگر، اطرافیان‌ش روز و شب برای او تکرار میکردند که باید بر حذر باشد و غالباً به او خیانت شده و بهیچکس نباید اطمینان داشته باشد، بهتر است صبر پیشه گیرد و به‌بیند چه میشود، کتاب زندگی در کارها فاجعه‌انگیز است و تاج و تخت خود را بر باد خواهد داد.

البته او کیم را ملاقات میکرد، اما تردید تمامی وجودش را فرا گرفته بود، زاهدی هم بها و فشار میآورد که مصدق را واژگون کند هر روز شاه وعده میداد... و تصمیم خود را به فردا موکول میکرد، زاهدی که شاه را خوب میشناخت، میدانست او فقط به حرف بکنفر گوش میکند و آن اشرف است، اگر اشرف بها و حرف میزد او اطمینان حاصل مینمود، و در آن صورت شاه تصمیم میگرفت، چه آنکه شکی نداشت که اشرف طرفدار اشخاصی است که میخواهند قدرت را به خانواده پهلوی باز گردانند، بدبختانه اشرف در تهران نبود، و در تبعید بسر میبرد و در آن هنگام با همسر دوم خود احمد شفیق، یک نفر مصری که در قاهره ملاقات کرده بود و مدیر هواپیمای کشوری ایران بود، در کان Cannes (فرانسه) در ساحل لاجوردی جنوب فرانسه بود، بنابراین با یستیسی بغوریت او را به تهران آورد.

این فکر بسیار خوبی بود، اما چطور ممکن بود اجرا شود؟ اشرف بحدی در ایران منفور بود که مصدق پس از تبعید او مسئله قرضی را که داشت عنوان کرده بود، زیرا او پنج میلیون ریال از مدتها پیش به بانک کشاورزی بدهکار بود و هیچگاه دین خود را با بهره آن ادا نکرده بود، و در آن موقع به شش میلیون ریال بالغ میگردد، لذا کیم به زاهدی گفت چه اشکالی دارد او را به تهران بیاوریم و هنگامیکه به تهران آمد اگر او را شناختند، خواهد گفت به تهران آمده ام تا قسمتی از غیر منقول خود را بفروشم و قرض خود را ادا کنم، سپس مجددا عزیمت خواهم کرد، البته این فشاری به مصدق خواهد بود ولی نقشه عملی است، و چون راه حل دیگری در بین نیست این نقشه را اجرا میکنیم.

۲۵ روئیه بعد از ظهر اشرف به فرودگاه مهرآباد با هواپیمای ار فرانس تحت پوشش بانو شفیق وارد شد^۱ اولین کسی که او را شناخت یک کارمند ار فرانس بود که برای او یک تاکسی کرایه کرد، اشرف نزد غلامرضا منزل کرد، و همان شب نزد شاه رفت، در این هنگام مصدق و وزراء عمده اش یک فیلمی که روز ۴ ژوئیه ۱۹۵۲ از شورشها گرفته شده بود تماشا میکردند، این ملاقات بین برادری که در حال آشفستگی و ناکامی بود و خواهی که طبیعت آتش داشت دو به دو اتفاق افتاد، اما

۱ - روزنامه ژورنال دو تهران ۱۹۵۳/۷/۲۷ و نیوزویک ماگازین،

۱۹۵۳/۸/۲۴

امروزه اگر از این ملاقات آنها سخنی به میان آید شرح آنرا حکایت نخواهند کرد که چه گذشته است، ولی میتوان یقین داشت که این ملاقات طوفانی برپا کرده بود، اشرف با شدت برادر خود را به باد انتقاد گرفت بطوریکه فریاد هردو نفر را در خارج اطاق می شنیدند، بهر حال فردای صبح آنروز مصدق مطلع شد که اشرف به تهران آمده، فوراً ابوالقاسم امینی وزیر دربار را احضار کرد و از او توضیحات خواست و با شدت او را ملامت کرد که واقعه را اطلاع نداده. امینی مسئله پرداخت دین اشرف را عنوان کرد که باین جهت به تهران آمده است، چون این عذر موجه بود، مصدق با وجود سوءظنی که داشت کمی آرام شد و به امینی گفت که او بایستی فوراً تهران را ترک کند، و این قول را به او میدهند. برای اینکه مصدق خام شود دربار همان روز یک اعلامیه بشرح ذیل صادر کرد:

" نظر به اینکه والاحضرت اشرف پهلوی دیروز بعد از ظهر بدون اجازه اعلیحضرت هما یون شاهنشاهی وارد تهران شده و بدون اطلاع قبلی دربار شاهنشاهی بوده، پس از کسب اجازه از اعلیحضرت هما یون به معظم لها اطلاع داده شده که فوراً ایران را ترک کند."

اعلامیه اضافه میکند: " از این پس به همین نحو با کمال شدت نسبت به تمام اعضاء خانواده سلطنتی که تشریفات دربار را رعایت نکنند که این تشریفات در ارتباط با حیثیت تاج و تخت میباشد بهمین قسم رفتار خواهد شد. کفیل وزارت دربار شاهنشاهی"

میبایستی خانواده پهلوی مورد تهدید قرار گرفته باشند که اجباراً اعلامیه ای با این لحن در مورد آنها صادر گردیده باشد! فردای آنروز اشرف نزد برادرش حاضر میشود و به تعرض میپردازد، همان روز آلن دالس Allen Dulles مدیر سیا C.I.A که درسوئیس برای گذراندن تعطیلات رفته بود به روزنگاران نگرانی خود را اظهار میدارد.^۲

این اظهارات همانطور که انتظار میرفت انعکاس عمیقی در تهران داشته است نه اینکه در همان هنگام آناتولی لاورنتیو Anatoly Lavrentiev سفیر شوروی چهل و نه ساله با تفاق همسرش در فرودگاه

۱ - ژورنال دو تهران، ۲۷ ژوئیه ۱۹۵۳

۲ - تایم ماگازین، ۱۴ سپتامبر

مهراآباد پیاده شد؟

مشارالیه یکی از افراد "خشن" مسکو بود و در مواردی از او استفاده میشد که با بیستی مشت نشان داد و نرمش را کنار گذارد. در تاریخ ۱۹۴۶ او سفیر بلغراد بود، یعنی هنگامیکه تیتو شدت عمل خود را علیه شوروی آغاز کرد، رفتار این سفیر، برای یوگوسلاوی نا مطبوع بود.

یکی از دیپلمات های یوگوسلاوی از مولوتوف سؤال کرد: "چرا برای ما یک سفیر بی کله فرستاده اند؟" مولوتوف جواب داد "ممکن است لاورنتیوف بی کله باشد، اما یک بال شویک خوبی است"^۱

سپاسم ژویه ساعت ۱۸/۳۰ اشرف بمقصد ژنو سوار هواپیما شد، برادرانش غلامرضا، حمیدرضا، و پیرنیا رئیس تشریفات دربار در فرودگاه از او مشایعت کردند، او بیش از این نمیتوانست در تهران بماند زیرا مصدق بازگشت فوری او را خواستار شده بود، لکن مسافرت برق آسای او بالاخره بیهوده نبود و شاه را تکان داده بود.

اما کیم برای اینکه آهن را تا گرم است بکوبد، بکنفر با اصطلاح بولدوزر Bulldozer را به کمک طلبید^۲ یعنی شوارتسکف.

اما شوارتسکف در تهران نبود، زیرا او یک اقامت کوتاه از ۱۹۴۸ در تهران داشت (یعنی سالی که شغلش را ترک کرده بود و تشکیلات ژاندارمری را بعهده داشت) ولی خیلی دور از تهران نبود، یعنی یک ما موریت حسن نیت در لبنان و سوریه و پاکستان بعهده او واگذار شده بود و او خیلی با زاهدی مربوط بود و دوستی داشت، آن دو دوست دست به دست هم با یکدیگر کار کرده بودند، یعنی سالهای دراز ارتباط داشتند و یکدیگر را میشناختند، و نیز بخوبی شاه را هم میشناختند.

۱ - تایم ماگازین، ۱۴ سپتامبر ۱۹۵۲ - ژورنال دو تهران، ۲ اوت ۱۹۵۳.

۲ - کتاب C.I.A. تالیف اندریوتولی Andrew Tully و کتاب The New Imperialism in Action بهمن نیرومند The Saturday Evening Post ۶ - ۱۱ - ۱۹۵۴

او اول اوت به تهران وارد شد و میگفت درست بقصد دیدار چند نفر از دوستان قدیمی‌اش آمده است^۱، و این مطلب صحت داشت، برای اینکه بلافاصله ابتدا زاهدی سپس شاه را ملاقات کرد^۲، اما او هم به محض دیدار شاه مضطرب شد زیرا با اینکه شاه پس از ملاقات با اشرف کمی جان تازه گرفته بود و تجدید قوا کرده بود، اما پس از بازگشت او مجدداً با سراسر پای وجودش را فرا گرفته بود. او به شوارتسکف گفت " همه چیز برای من تمام شد شما با حضورتان دوستی خود را ثابت کردید، اما من نمی‌خواهم به خیالات دل خود را خوش کنم، من یک شخص و اما مانده و فنا شده‌ای هستم." ساعتها شوارتسکف سعی کرد که روحیه او را تقویت کند، اما موفقیتی حاصل نکرد.

چهل و هشت ساعت پس از ورودش، شوارتسکف که به اشتباه خود بهر خورد^۵ بود و نتوانسته بود شاه را متقاعد کند با هواپیما عازم پاکستان شد^۳ زاهدی و کیم روزولت از این پس بایستی روی خود حساب کنند و دو نفری اقدام نمایند تا راه حلی برای وضعی که پیش آمده بیابند. برای شاه وضع بدتری پیش آمد، یعنی دوم اوت مصدق در اطراف قصر سلطنتی یک پرده آهنین واقعی ایجاد کرد، یعنی شاه نمیتوانست دیگر یک دیپلمات خارجی یا یکی از سران را به پذیرد بدون اینکه از مصدق اجازه بگیرد.

۱ - نیویورک تایمز ۹ اوت ۱۹۵۳

۲ - راجع به مکان و روز و ساعت این ملاقات‌ها نمیتوان وسیله اشخاصی که نقشی در کودتا داشته‌اند اطلاعاتی بدست آورد مثلاً اردشیر زاهدی امتناع داشت که بگوید این ملاقات‌های مخفی کجا دست داده است و میگفت حفظ این سر " بنفع کشور است، معهداً میتوان گفت که این مکان سفارت آمریکا بوده یعنی خیابان تخت جمشید.

۳ - بالاخره هیچ دلیلی و سندی در دست نیست که شوارتسکف روز دوم اوت ۱۹۵۳ تهران را ترک کرده باشد، پس چه اتفاق افتاده آیا یک رقابتی بین شوارتسکف و کیم روزولت بوده؟ آیا سروان (کلنل) پیر سرویس مخصوص و مخفی آمریکا، از اهمیت اقدام کیم روزولت خوشنود نبوده؟ (یعنی احضار اشرف و ملاقات دادن با شاه) این مسئله امکان دارد، و این موضوعی است که نقطه ابهام اقدام سیا C.I.A میباشد و ممکن است هیچگاه روشن نشود... با فرضیه دیگر شوارتسکف تا آخر اوت در تهران باقی مانده است.

یک چنین وضعی علیه یک پادشاه یار هبر، بدون سابقه است .
شاه عملاً در قصر خود زندانی بود، برای اینکه بتواند با توطئه‌گران تماس بگیرد بایستی به حیل‌های متعددی متوسل شود .
به محض اینکه لاورنتیو *Lauvrentiev* سفیر شوروی استوار-
نامه‌های خود را به شاه عرضه کرد مصدق او را نزد خود احضار کرد و
درباره عقد یک قرارداد سیاسی و تجارّتی با او مذاکره کرد و توده‌ای-
ها فریاد پیروزی برآوردند، طرفداران آیت‌الله کاشانی فریاد
برآوردند که به کشور خیانت شده، تظاهرات و جنجال برپا شد و وضع
مصدق مشکل گردید و او تردید کرد و گامی به عقب‌گذاشتن و مجسّم-
لاورنتیو را احضار کرد، بعدها نوشتند که مصدق با روسها بندوبست
کرده است و برای کینه‌توزی ضد انگلیس و آمریکا حاضر شده است خود را در
دهان گرگ روسیه بیاندازد، ولی این معنی صحیح نبود، با اینکه با
توده‌ای‌ها لاس میزد، ولی مصدق از روسها بیم داشت، لکن در بن-
بست قرار گرفته بود، پس بایستی کاری میکرد، لذا مذاکراتی انجام
داد بدون اینکه به نتیجه صریحی برسد، سپس منتظر فرماندم سوم اوت
شد که بفتتا تصمیم به انجام آن گرفته بود که در نتیجه آزادی‌دهندگان
سرنوشت مجلس را تعیین میکردند. چهارم اوت نتایج فرماندم معلوم
شد، یعنی مجلس منحل گردید فقط در تهران ۵۴۲ ۱۵۵ نفر در فرماندم
شرکت کردند و انحلال مجلس را تجویز نمودند فقط ۱۱۵ نفر رای مخالف
دادند^۱.

امید از ناحیه دکتر مصدق، بعلت فرماندم، و از جانب مخالفین برای
اجرای نقشه‌های شیطانی خود، از نظر اغتنام فرصت به اینکه نارضا پتی
عمومی باعث فرماندم شده ایجاد گردید، مصدق امید داشت که مجلس
موافقی سر کار آید تا امیال ملی او را جامه عمل بپوشاند، و مخالفین
امیدوار بودند که بتوانند از جو موجود بنفع خود بهره‌برداری کنند
اما برای شاه نتیجه این فرماندم بمنزله سلاحی بود که او را بیدار
کرد و جراتی بخود داد، یعنی اظهارات و تشویقات اشرف و اظهارات
کیم و شوارتسکف بخاطرش زنده شد، از طرفی لوئی هندرسن از ملاقات
کرد و برآتش‌درونی او دامن زد،
چند روز بعد، کیم و زاهدی خبر خوشی را به او دادند:

۱ - ژورنال دو تهران، ششم اوت ۱۹۵۲

و آن اینکه فرمانده نیروی هوایی سپهبد گیلانشاه که از او اطمینان نداشتند و سر را هم برای او فاش نکرده بودند خودبخود برای خدمت حاضر شده بود، و این تصمیم به دو علت مهم بود: اولاً برای اینکه گیلانشاه حاکم هواپیمائی بود و خلبانان او از او اطاعت میکردند، و ثانیاً برای اینکه بین افسران و در اجتماعات و معاشرت های خاص ذی نفوذ شناخته شده بود. داشتن گیلانشاه تقریباً بمعنی در اختیار داشتن نصف ارتش بود، از طرف دیگر کلیه گزارش دهندگانی که در کار بودند همین قسم گزارش میدادند، افکار عمومی بحرکت درآمد، در بازار بیش از پیش مصدق را انتقاد میکردند، لاس زدنش با روسها موجب وحشت عمومی شده بود، در هر محفل و مجلس انتقاد میکردند و صحبت جریان داشت، در اماکن عمومی در بارها، هتل های بزرگه خصوصاً در پارک هتل خیابان حافظ که در آن تاریخ بزرگترین هتل تهران بود (یعنی محل اجتماعات شبانه)، در خیاط خانه های مارت Marthe و نینون و هارا انینان Ninon Harainan که یکی فرانسوی، و دیگری ایرانی بود که مراکزشان محل پرشور و حرارت سیاست و ملاقات رهبران و سران بود، همه جا انتقاد میکردند.

مصدق یک اشتباه کرد، زیرا حکومت نظامی برقرار کرد، یعنی از این پس شبها نمیتوان بی جواز عبور در شهر حرکت کرد، این محدودیت ها و موانع افکار عمومی را برانگیخت، حملات عمومی علیه او برخاست، پس نبایستی دیگر تردید داشت موقع مناسب است، زاهدی و کیم صبح و شام به شاه تکرار میکنند که تصمیم بگیرد. بالاخره شاه تصمیم گرفت در این حال یک واقعه مرموزی اتفاق افتاد، به گفته بعضی اشرف موقع ورودش به ژنو از ورود آلن دالس Allen Dulles به سوئیس اطلاع حاصل کرده بود و با او تماس گرفت، هندیسن سفیر امریکا در تهران نیز در این موقع به سوئیس آمده بود که با او ملاقات کند.

اشرف از دالس اطمینان های رسمی راجع به عملیات برکناری مصدق خواسته بود، و خاطر نشان کرده بود که از برادرش حمایت کنند. آلن

۱- ژان ژاک فوست Jean Jacques faust که در آن موقع خبرگزار خبرگزاری فرانسه در تهران بود.

۲- The New Imperialism In Action مصاحبها
۲۱ - ۱۲ - ۱۹۷۳ در تهران.

دالس اورا قویا مطمئن کرده بود که ایالات متحده نهایت کوشش را خواهد کرد و این مطلب را اشرف به شاه تلگراف کرده بود، و مخابره این تلگراف بود که شاه را از تردید خارج کرد.

اما اشرف در مصاحبه انکار میکند که چنین ملاقاتی واقع شده باشد برادرش نیز میگوید اگر واقعا چنین ملاقاتی دست داده او از آن بی اطلاع بوده است و او را در جریان نگذاشته^۱ اگر امروزه شاه و اشرف ترجیح میدهند در این باب سخن نگویند (و این مطلب قابل فهم است) اما کیم میگوید که ملاقات اشرف دالس در سوئیس صرف یک افسانه است و دالس هیچ رول مستقیمی در این مورد در اوت ۱۹۵۳ بازی نمی کرده است مع هذا روزنامه امریکائی نیشن Nation طرفدار این تزا است که ملاقات محرمانه واقع شده و در شماره ۲۴ ژوئن ۱۹۶۱ به آن اشاره میکند که هیچ تکذیبی هم نشده است،^۲ اما تمایل کومونیستی آن موجب میشود که با قید احتیاط تلقی شود.

دهم اوت یک اعلامیه وزارت خارجه تجدید مذاکرات ایران و روسیه را اعلام نمود، چند روز پیش از آن مصدق دوازده تانک را که دائمی اطراف قصر سعدآباد (که شاه تا بستان ها در آنجا بود) برداشت و شاه هیچ امنیتی از جهت حزب توده نداشت^۳.

صبح ۱۱ اوت شاه و ثریا به رامسر پرواز کردند^۳ شاه دوست قدیمی خودش ارنست پرون را در سعدآباد باقی گذارد برای اینکه او را در جریان وقایع قرار دهد اینک متن اعلامیه وزارت خارجه^۴:

" شاهنشاه و شهبانو به کلاردشت خواهند رفت و در آنجا اقامت خواهند کرد. محافل مسئول تهران اعلام میدارند که چون هوای تهران برای شهبانو مناسب نیست شاهنشاه تصمیم گرفت برای ده روزی به شمال مسافرت نمایند و شاهنشاه برای عید قربان به تهران عزیمت خواهند نمود^۵ ظاهرا مطلب خیلی عادی بنظر میرسد، زیرا اعلیحضرتین هر ساله تا بستانها به شمال میروند، بعلاوه حالت مزاجی شهبانو از زمانیکه مبتلا به حصه شده اند برای کسی پوشیده نبود، بنا بر این کسی از جهت

۱ - مصاحبه در زوریخ ۴ - ۲ - ۱۹۷۴

۲ - ایران پهلوی - فریدون صاحب جمع

۳ - ژورنال دوتهران، ۱۲ اوت ۱۹۵۳

این مسافرت سوء ظنی بخود راه نمیداد، لکن از رامسر بلافاصله
اعلیحضرتین به کلاردشت رفتند و در آنجا دیگر مراقبتی نبود. سرهنگ
نعمت‌اله نصیری چهل و دو ساله رئیس گارد شاهنشاهی به پیشواز می‌رود
مسلم است که او هم در توطئه شرکت داشت و او یکی از قدیمی‌ترین
وفاداران شاه بود.^۱

شاه فرمانی حاضر کرده بود و با صلااح در جیبش بود که زاهدی و کیم
بالاخره موفق شدند که آنرا مهیا کنند. متن آن عبارت از عزل مصدق
بود و بجای او زاهدی نخست وزیر می‌باشند.

طبق نقشه پیش‌بینی شده آنرا به نصیری داد، و او را مأمور کرد
که به تهران بیاید و به مصدق تسلیم کند، و چون شاه در تهران نبود ترس
اینکه بتواند مصدق او را بازداشت کند در بین نبود.

در این موقع زاهدی که مجلس را ترک کرده بود و در خانه‌ای در
اختیاریه رفته بود (این خانه بطوریکه شنیده شد، باغ مقدم بود،
مولف) که آن خانه وسیله وفاداران او از افراد ارتش تحت نظر گرفته
شده بود و در لباس آبیاری و دست فروش انگور از آن محافظت میکردند،
زاهدی از تردید مصدق استفاده میکرد تا ضربه آخر را به او بزند.

افسران وفادار شاه فقط منتظر امر او بودند تا مواضع حساس
پایتخت را اشغال کنند. همه عملیات بغتتا اتفاق افتاد و غافل -
گیرانه بود. مصدق هزاران فرسنگ از ضربه‌ای که بنا بود اتفاق افتد
بدور بود، اما مطلب درز کرد، لکن مصدق در آخرین فرصت وقوف یافت
و او را بیدار کردند فاجعه شب ۱۵ اوت اتفاق افتاد.

شب که فرا رسید، افسرانی که داخل توطئه بودند براه افتادند،
سراغ فاطمی، وزیر خارجه رفتند و او را دستگیر کردند و همچنین وزیر
راه و ارتباطات. محل بازداشت موقتاً کاخ سلطنتی بود، مراکز
مخابرات را نیز تصرف کردند. سپهبد کیانی معاون ستاد ارتش،
ریاحی را نیز بازداشت نمودند، سپس جیب‌های آنها بطرف شهر بحرکت
درآمد و سراغ خانه تمام شخصیت‌های مهم رفتند. مطلبی که نمیدانستید
این بود که ساعت ۱۲ مصدق سپهبد ریاحی را احضار کرده و گفته بود که
اطلاع از وقوع یک کودتا که بزودی اتفاق خواهد افتاد یافته‌است
بدون اینکه بداند چه موقع اتفاق خواهد افتاد و همین عدم اطلاع

۱ - بعداً او رئیس ساواک شد.

موجب پیروزی توطئه‌گران بود.

معهدنا گروه وفادار به توطئه‌گران به تله افتادند، یعنی هنگامی که نصیری به خانه مصدق مراجعه کرد نزدیک ساعت ۲۲/۳۰ به سرهنگ ممتاز برخورد کرد که محافظ خانه مصدق بود و قوای او از حیث عدد برتری داشت و آنها را بازداشت نمود و همه چیز تمام شد.

چون زاهدی بموقع اطلاع حاصل نمود، فرار کرد ولی صبح زود اغلب توطئه‌گران بازداشت شدند یعنی: ابوالقاسم امینی کفیلوزارت دربار، بهبودی سرپیشخدمت مخصوص، فرمانده مقدم، سرهنگ کسرائی، سپهد با تمانقلیچ، سرگرد منصورپور، سرهنگ زند کریمی، سرهنگ دوم حمیدی، سپهد شیبانی و غیره. ارنست پرون نیز بازداشت شد.

فردای آخروز اول وقت صبح مصدق اعلامیه در رادیو منتشر کرد، صدا و لحن او مهیج بود و اشک در چشمانش بود او گفت "یک کودتای علیه رژیم بوقوع پیوسته، غالب خائنین در بازداشت میباشند، فقط زاهدی و گروه کوچکی فرار کرده‌اند مبلغ ۵۰۰ ۰۰۰ ریال برای دستگیری زاهدی اختصاص داده شد. مرگ خائنین!"^۱

بدین مناسبت کلیه مطبوعات علیه شاه قلمفرسائی کردند و در روزنامه عصر با اخترا مروز یک سرمقاله تنیدی با مضامین فاطمی‌پچاپ رسید. او مینویسد: "شاه از همان قماش است که پنجاه یا شصت راجه هندی که انگلیس‌ها هنگام تصرف هند در آنجا خلق کردند، او مزدور خارجی است، دربارش با لادست دربار فاروق است، او دشمن تمام مردم آزاده و کلیه وطن پرستان است، و علیه همه آنها شیکه برای استقلال و آزادی مبارزه میکنند..."

درکلاردشت در این هنگام آشفستگی حکمفرما بود. ارنست پرون پیش از بازداشت شدن بموقع شاه را در دل شب آگاه کرده بود و او بایستی هرچه زودتر فرار کند و اسباب سفرش فقط همان چیزی بود که از مسر به کلاردشت برده بود، او و شهبانو یک هواپیمای کوچکی را در اختیار گرفتند که آنها را به خارج ببرد، میبایستی به مسر بازگشت کنند تا هواپیمای شاه یعنی بیچ گرافت Bechgraft که در آشیانه خود بود به پرواز درآید، لاقلاً این امیدواری وجود داشت، مگر اینکه مصدق آنها توقیف کرده باشد، لکن هواپیما با خلبانش در آنجا آماده

بود یعنی سرهنگ خاتمی و دونفر از آجودانها. شاه گفت " همه چیز خاتمه یافت زود حرکت کنیم، مقصد بغداد. یکی از آجودانها سوار هواپیما شد، یعنی آتابای، دیگری ماند تا بقیه لوازم سفر را که باقی مانده بود جا بجا کند^۱.

۱۶ اوت در حرارت خیره کننده ظهر یک هواپیمای دو موتوره ناشناس برفراز فرودگاه بغداد ظاهر شد که ورود خود را به برج مراقبت اعلام نکرده بود. فرودگاه هم خیلی شلوغ بود، زیرا انتظار پادشاه فیصل عراق بیست و دو ساله را میکشیدند که از یک سفر بازرسی مراجعت مینمود هواپیمای شاه بسرعت در فرودگاه دور از ساختمانهای فرودگاه بزمین نشست، یعنی در آخرین نقطه گوشه فرودگاه، یک جیب پلیس بسرعت بجانب آن شتافت، چند لحظه بعد در برابر دفتر ریاست هواپیمائی توقف کرد و یک کارمند خود را به تلفون رسانید و با وزیر خارجه سعید کنعا که انتظار پادشاه فیصل را میکشید تماس گرفت و با اضطراب چنین گفت: " جناب وزیر، یک هواپیمای ایرانی الساعه بزمین نشست، سرنشینان آن یک زن و سه مرد هستند، هیچکدام از آنان هویت خود را فاش نمیکنند، ولی وقتی دانستند که اعلیحضرت وارد میشوند اصرار کردند که با معظم له بفوریت صحبت کنند. من چه باید بکنم؟" وزیر خارجه فوراً با رئیس فرودگاه در جیبی سوار شده و مجدداً بطرف هواپیما رفتند.

سیدخلیل کنعا داخل فرودگاه میشود، ناگهان تکانی میخورد زیرا مشاهده میکند کنار دست خلبان شاه ایران نشسته است. شاه فوراً اظهار میکند: "من درخواست پناهندگی از کشور شما دارم، ولی فقط برای چند روز، من استعفا نکرده ام، این دونفر خلبانان من هستند سرهنگ خاتمی و آجودان من آتابای" صدای شاه خسته و تاثر انگیز بود و اضافه کرد " عزیزمت من به کشور شما کاملاً غیرقابل پیش بینی بوده است^۲" هنگامیکه شاه صحبت میکردخلیل کنعا نگاهی به اطراف میافکند و مشاهده میکند شاه راست میگوید، لباسها را به ترتیب روی صندلیها پراکنده است، و در انتهای هواپیما بین چند چمدان یک جعبه اسناد و یک صندوقچه کوچک مجلل که در آن جواهرات را جای میدهند بچشم میخورد لباس لاجوردی شاه خیلی مجاله شده و چروک خورده است. شریا که لباس

۱ - کتاب زندگی من، شریا

پشمنی شاه بلوطی رنگ به تن دارد، موها پیش پریشان و خیلی رنگ پریده است، قیافه اش خسته بنظر میرسد و درگوشه‌های بی‌حرکت خزیده است، هواپیما خیلی گرم است و در سایه نزدیک چهل درجه است.

وزیر خارجه بخود میگوید: "باین طریق مصدق پیروز است، اما چون او یک دیپلمات است و کشورش به ایران باید روابط حسنه^۱ حسن همجواری داشته باشد چه شاه در قدرت باشد و یا نباشد، یا مصدق باقی بماند یا نه محترمانه تمایلات شاه فراری را رعایت میکند و میگوید:

"آیا باید به سفیر شما در بغداد اطلاع دهم؟"

شاه یک نگاه تندی به او میکند و میگوید "نه متشکرم"^۱

سفیر ایران در بغداد از طرفداران مصدق بود.

میگوید: "میتوانم برای اعلیحضرتین قصر رها ب که محل اقامت مهمانان دولت است اختصاص دهم؟" شاه با بی‌تفاوتی میگوید "هر طور مایل باشند".

یک ساعت بعد فراریان هواپیما را ترک میکنند و در یک اتوموبیل رسمی عراقی که وسیله موتور سیکلت سواران پلیس همراهی میشود به محل مزبور عزیمت میکنند.

به محض ورود یک گارد نظامی احترامات لازمه را بجای میآورد. ظرف دو ساعت پادشاه فیمل بدیدار اعلیحضرتین میآید.

شاه که خیلی نگران بود بطرف خلیل کنعا روی میکند و میپرسد:

"چطور میتوانم شاه را در این لباس به پذیرم یعنی بدون کلاه و بدون دستکش؟" کنعا او را مطمئن میسازد که اشکال ندارد.

اعلیحضرت میدانند که شما از خیاطخانه مراجعت نمیکنید^۲.

فردای آنروز مطبوعات جهان خبر را منتشر میکنند، تمام جرائد در سرمقاله‌های خود خبر را عنوان میکنند و اعلام "خاتمه یک سلطنت" را اعلام میدارند "سقوط شاه"، "شاه تاج و تخت خود را از دست داده"

حال برای اینکه مدرک دیگری از کودتا ارائه کنیم عین ترجمه^۳ مجله نیشن امریکارا ذیلا مینویسیم تا حقایق بیشتری از این کودتای ننگین روشن شود:

۱ - کتاب آریا مهر شاه ایران - رامش

۲ - کتاب The New Imperialism In Action

مجله آمریکائی " نیشن " (ملت) شماره مخصوص ۲۴ ژوئن ۱۹۶۱ خود را تماما وقف شرح تشکیل و بیان طرز عمل موه سسه معروف جاسوسی آمریکا موسوم به " سنترال اینتلیجنس ایجنسی " یا سازمان مرکزی اطلاعات نموده است .

نویسنده این مقاله آقای " فرد جی. کوک " ابتدا شرح مفصلی درباره برادران دالس و نفوذ آنها در سیاست مخفی و آشکار آمریکا بقلم آورده که خلاصه آن ذیلا نقل میگردد:

سازمان مرکزی اطلاعات در سالهای بعد از جنگ جهانی دوم تاسیس گردید و تا آخر حکومت پرزیدنت ترومن بیشتر با مر کسب و جمع آوری خبرهای سری و اطلاعات مخفی و محرمانه نظامی و سیاسی میپرداخت ، لکن پس از انتخاب آیزنهاور بریاست جمهوری آمریکا جان فاستر دالس وزیر امور خارجه برادر خود آلن دالس را بریاست آن سازمان برگزید و با این انتخاب سیاست و نحوه عمل سازمان مرکزی اطلاعات را از راه اصلی و قانونی خود منحرف و عملا آنرا بیک دستگاه اجرائی سیاست مخفی سرمایه داران بزرگ آمریکائی و بین المللی مبدل نمود . آلن دالس که سالها قبل از جنگ جهانی دوم و پس از آن با عنوان وکیل دعاوی و مشاور حقوقی و مالی منافع این سرمایه داران بزرگ را حمایت و دفاع مینمود اینک با تصدی در سازمان اطلاعات مرکزی با قدرت و نفوذ بیشتری بهمان وظیفه سابق ادامه داد . برادران دالس بعد از جنگ اول جهانی برای مدت کوتاهی در وزارت امور خارجه آمریکا مشغول کار بودند ، ولی پس از اندکی یکی بعد از دیگری از شغل های دولتی خود کناره گیری نموده و به موه سسه حقوقی مشهور وال استریت موسوم به " سالیون و کرومول " پیوستند . این موه سسه حقوقی و کالت شروتمندانی مانند راکفلر سلطان جهانی نفت و مورگان سرمایه دار بزرگ آمریکائی را بعهده داشت . برادران دالس از قدرت و نفوذ خود در محافل بانکی و صنعتی و دستگاه های دولتی استفاده کامل مینمودند و بنام حفظ منافع موکلین خود بی پروا به دسیسه مشغول بودند .

دراوا وسط سال ۱۹۲۸ که هنوز مدتی از پیوستن آلن دالس به موسسه سالینون و کرومول نگذشته بود کشور کلمبی واقع در آمریکای جنوبی امتیاز استخراج نفت ایالت سانتاندر را که شرکت آمریکائی مورگان و ملون (موکلین مو سه حقوقی سالینون و کرومول) در دست داشت لغو نمود. البته این عمل دولت کوچک "توسعه نیافته" کلمبی بدون عکس العمل نماند. وزارت امور خارجه تحت فشار التیما توم شدیدالحنی بدولت کلمبی ارسال داشت و شرکت مورگان و ملون نیز سهم خود آن کشور را تهدید به محاصره اقتصادی نمود. در بوکوتا پایتخت کلمبی تظاهرات شدید ضد آمریکائی صورت میگرفت ولی چندی بعد انتخابات ریاست جمهوری در آن کشور شروع و آقای دکتر هررا سفیر سابق کلمبی در واشنگتن بر ریاست جمهوری کلمبی انتخاب گردید. رئیس جمهور جدید بی درنگ به نیویورک مسافرتی نمود و در ازاء تشبیه امتیاز استخراج شرکت مورگان و ملون در ایالت سانتاندر مبلغ یک ملیون دلار وام از بانک های وال استریت دریافت داشت.

نمونه دیگر از ارتباط برادران دالس با سرمایه های بزرگ بین المللی در اوایل جنگ دوم جهانی مشهود شد. در این موقع سرمایه داران بزرگ آلمانی از قبیل ماردن فون شرویدر و شرکت بوش در باره سرنوشت مو سه سات تجاری و بانکی خود در آمریکا بععلت احتمال توسعه جنگ به آن کشور نگران بودند و چاره را بالاخره در این دیدند که سرمایه های خود را بوسیله کا موفلاژ و واگذاری ظاهری آن به آمریکا ثیان حفظ نمایند و در انجام این منظور برادران دالس سهم بزرگی داشته و بهمین علت بعنوان پا داش در هیئت های مدیره این مو سه سات ساختگی عضویت یافتند با این سوابق برادران دالس در اوایل سال ۱۹۵۳ عملا تنظیم و اجرای سیاست خارجی آمریکا را بدست گرفتند. برادر بزرگتر جان فاستر دالس بعنوان وزیر امور خارجه سیاست علنی را عهده دار گردید و آلن دالس برادر کوچکتر سیاست مخفی حمایت سرمایه های بزرگ را بوسیله دستگاه سازمان مرکزی اطلاعات تقبل نمود. جان فاستر دالس خود را مسیح زمان و نجات دهنده انمانیت مپنداشت ولی آقای آلن دالس مرد فروتن و متواضع تری است که گاهی از بذله گوئی و شوخی نیز اجتناب نمیدارد. شرح اعمال سازمان مرکزی اطلاعات پس از تصدی آلن دالس بسیار مفصل است و مجله آمریکائی "نیشن" بیش از چهل صفحه تمام از

نشریه خود را به عملیات تحریک آمیز این دستگاه در ایران - گواتمالا - اروپای شرقی - برلن - مصر - لبنان - لائوس و کوبا اختصاص داده که فقط قسمت مربوط به ایران و کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ و حوادث بعدی آن بطور اختصار در اینجا نقل میشود.

با دالس در ایران :

در ژانویه ۱۹۵۳ پس از بهروزی انتخاباتی آیزنهاور و انتصاب جان فاستر دالس بوزارت امور خارجه آلن دالس نیز که از سال ۱۹۵۱ به سمت معاونت سازمان مرکزی اطلاعات را داشت بریاست آن سازمان منصوب گردید. نیویورک تایمز در آن تاریخ نوشت: با این انتصابات غیرعادی اینک سیاست خارجی علنی و سری آمریکا در دست دو برادر است که میخواهند در جنگ سرد علیه کمونیسم پیروز شوند.

نتایج این انتصاب خیلی زودتر نمایان گردید. نه تنها جاسوسی بلکه تمهید و تهیه کودتاها و وظیفه اصلی سازمان مرکزی اطلاعات و انترپک برای برانداختن دولتها پیش از پیش علامت مشخصه این دستگاه گردید. هنوز مدت کوتاهی از زمانمداری دالس نگذشته بود که در مارس ۱۹۵۳ خبر فوت استالین بواسطه مخابره شد و آمریکا در مقابل مسائل و معماهای بزرگی قرار گرفت. مالنکوف جانشین استالین چگونه حرکت خواهد کرد؟ آیا روسیه مواجه با انقلاب میگردد؟ آیا حالت جنگ طلبی آن افزایش یا تسکین خواهد یافت؟ البته عکس العمل آمریکا نسبت بوضع جدید در شوروی بستگی تام بجواب صحیح باین معماها داشت. دالس از تجزیه و تحلیل خروارها گزارش و راپرتهای واصله از موریان سازمان در اکناف جهان باین نتیجه رسید که شوروی برای جنگ آماده نیست و انقلابی در روسیه روی نخواهد داد. همانطوری که وقایع بعدی ثابت نمود این استنتاج تا با مرور صحیح بوده و سازمان مرکزی اطلاعات در نقش کسب و جمع آوری و تجزیه و تحلیل اطلاعات قادر است با کفایت کامل انجام وظیفه نماید.

لیکن چندی نگذشت که سازمان قدرت خود را بوسائل دیگری (در ایران) به جهان نیان ارائه داشت. ایران که دارای بیش از یک هزار میل مرز مشترک با شوروی میباشد بیش از ۱۳ درصد ذخیره نفت جهانی را در زیر خاکهای خود داراست. این منبع عظیم نفت مدتها در اختیار انگلیسها قرار

داشت. امتیاز آن در سال ۱۸۷۲ به بارون رویترا انگلیسی (موه سس خبرگزاری رویترا) اعطاء گردید ولی بعلمت اشکالات بین المللی مدتها این امتیاز بدون استفاده قرار داشت تا اینکه در سال ۱۹۰۰ رویترا و دیگران منجمله هانری شرویدر آلمانی (که تجارتخانه او بعدها با آلن دالس در ارتباط قرار گرفت) بانک ایران را تشکیل دادند و این بانک بنوبه خود در تهیه سرمایه به شرکت نفت انگلیس و ایران کمک نمود. جالب آنست که " فرانک ، سی. تیارکس " یکی از همکاران آلن دالس در موه سس بانک شرویدر در عین حال یکی از مدیران شرکت نفت انگلیس و ایران بود و موه سس حقوقی سالیون و کرومول که برادران دالس در آن مشارکت داشتند مشاورت حقوقی شرکت نفت انگلیس و ایرانی را بعهده داشت. این روابط و علایق قدیمی بدون تردید همواره در پشت پرده ضمیر آگاه آلن دالس رفته بود تا اینکه چندماه پس از تصدی خود در سازمان مرکزی اطلاعات بهترتیب جالب و تماشایی او را وادار به عمل کرد.

در سال ۱۹۵۱ یک قدرت جدید سیاسی منافع مالی انگلستان را بخطر انداخت. مظهر این قدرت محمد مصدق بود که با عقاید تند ضد انگلیسی و در یک دوره فعالیت ناسیونالیستی نخست وزیر ایران گردید و متعاقب آن با استفاده از موقعیت زمان شرکت نفت انگلیسی را صادره کرد. این عمل منجر بیک کشمکش تلخ بین المللی گردید و غرب عملاً نفت ایران را تحریم نمود. مصدق سعی داشت که شرکتهای کوچک و مستقل آمریکائی را به نفت ایران علاقمند کند، ولی وزارت امور خارجه آمریکا با تشریحاتی از این مداخلات جلوگیری میکرد. در نتیجه کار تل بین المللی نفت محکم بجای خود ایستاد و ایران تمام عواید نفت خود را از دستداد

دموکراسی و نفت :

اثرات این فشارهای مالی که بر روی حکومت مصدق طاقت فرسا بود بوسیله کمک های مالی آمریکا تا حدی تعدیل میگردد. در سال ۱۹۵۱ مبلغ ۱/۶ ملیون دلار برای اجرای برنامه کمک های فنی روستائیی اختصاص داده شد. در سال بعد کمک های مالی آمریکا به ۲۳ ملیون دلار بالغ گردید که قسمت اعظم آن برای برطرف کردن کمبود ارز بکار رفت ولی بحران مالی ایران همچنان ادامه داشت. در ۲۸ مه ۱۹۵۳ مصدق

از آیزنهاور مطالبه کمک‌های زیاده‌تری کرد و خاطر نشان ساخت که هرگاه آمریکا با این درخواست موافقت نکند ایران مجبور خواهد شد از جای دیگر وبوسیله انعقاد قراردادهای اقتصادی و دفاع متقابل با شوروی کمک مالی لازم را بدست آورد.

مطلعین امور خارجی اطمینان داشتند که مصدق فقط یک وسیله برای تضمین کمک‌های شوروی در اختیار دارد و آن چاه‌های پربهرکت نفت ایران و پالایشگاه آبادان است.

البته همه تلاشها در راه نجات دارائی یک میلیارد دلار شرکت نفت انگلیسی بکار میرفت و هیچکس از این احتمال که اگر روسیه شوروی به نفت ایران دست یابد وضعیت دموکراسی‌های غربی درخاورمیانه چه اندازه ضعیف می‌گردد صحبتی نمی‌کرد. آیزنهاور که شدیداً تحت نفوذ برادران دالس قرار داشت تصمیم گرفت که در صحنه بین‌المللی بقمار دسیسه‌آمیز جدیدی دست بزند. لذا پس از یکماه تعلل به مصدق جواب‌بنفی محکمی ارسال داشت و متعاقب آن تحریکات شروع شد...

کلیات این تحریکات توسط " ریچارد وگلاویس ها رکنس " در سه شماره مجله ساتردی ایونینگ پست در پائیز سال ۱۹۵۴ منتشر شده است. بیان مطلب دلالت کامل بر این دارد که با اطلاع و همکاری سازمان مرکزی اطلاعات نوشته شده و بنا بر این مستدل‌ترین گزارشی است که میتوان از کودتای ایران بدست آورد. ظاهراً آلن دالس پس از نوشیدن جام پیروزی به خود اجازه داد که با علنی کردن احتیاط‌آمیز این اسرار کمی بیشتر سرمست گردد.

سازمان مرکزی اطلاعات وارد صحنه میشود:

طبق گزارش ها رکنس جریان کودتا از این قرار بوده است: روز ۱۵ اوت ۱۹۵۳ (۱۹ مرداد ۱۳۳۲) آلن دالس ظاهراً برای گذراندن تعطیلاتی با همسر خود در کوه‌های آلپ سوئیس به اروپا پرواز کرد. حرکت او با شروع فعالیت در " دیگ زودجوش " ایران همزمانی حیرت‌انگیزی داشت. نخست‌وزیر ایران در این موقع با یک میسیون سیاسی و اقتصادی شوروی مشغول مذاکره بود. تشکیل این کنفرانس نشانه روشن این امر بود که وقت تصمیم نهائی نزدیک است. ولی با اینحال لوی هندرسن سفیر آمریکا در ایران همین موقع را برای گذراندن تعطیلات کوتاه با آلن

دالس در سوئیس مناسبت دید ملاقات کننده، دیگری که مانند مغناطیس در همین زمان به کوههای سویس جلب شد شاهزاده خانم اشرف، خواهر دوقلوی قوی الاراده شاه بود که بقول ها رکنش قبلا در یک جلسه طوفانی برادر خود را به عدم مقاومت در مقابل دکتر مصدق متهم نموده بود. ورود یک هنرپیشه، دیگر این جمع را تکمیل کرد. بازیگر اخیر سرتیپ نورمان شوارتسکف است که پس از انجام یک مسافرت به خاور میانه و ایران اینک در وعده گاه حاضر شده بود. شوارتسکف از سال ۱۹۴۲ تا ۱۹۴۸ در ایران بعنوان مشاور ژاندارمری اقامت و از اوضاع کشور کاملاً اطلاع داشت. نامبرده در جواب پرسش کنندگان میگفت برای بازدید از دوستان خود در ایران توقف نموده ولی دکتر مصدق و تبلیغات شوروی که این جواب را بهانه‌ای بیش نمیدانستند از حضور او در ایران نگران شدند مع هذا شوارتسکف بدون ممانعت و جلوگیری با شاه ملاقات کرد و با دوست سابقش سرلشکر فضل الله زاهدی مذاکرات صمیمانه‌ای بعمل آورد. پس از این ملاقاتها در یک لحظه یک رویه جدید و خشنی بر علیه دکتر مصدق آشکار گردید.

پیروزی غرب :

روز ۵ شنبه ۱۳ اوت (۲۲ مرداد) شاه دست به اقدام زد و بموجب یک فرمان سلطنتی مصدق را معزول و بجای او سرلشکر زاهدی را به نخست وزیر منصوب نمود. یک سرهنگ گارد سلطنتی برای ابلاغ فرمان نزد مصدق فرستاده شد ولی مصدق که حاضر بترک کرسی خود نبود در نیمه شب شنبه ۱۵ اوت (۲۴ مرداد) سرهنگ نصیری را بوسیله سربازان محافظ خانه خود توقیف و بزندان افکند و رسماً اعلام نمود که عصیان درهم پاشیده شده. شاه و ملکه اش حرف مصدق را بی چون و چرا پذیرفته و از راه عراق بهرم فرار کردند.

لیکن صاحبان روح قویتر و منجمله شوارتسکف در صحنه ایران باقی ماندند. دسیسه‌ها و اقداماتی که در این خلال بعمل آمد هنوز بتفصیل فاش نشده، ولی مسلم است که پول سازمان اطلاعات مرکزی بمقادیر معتنا بهی بجزریان افتاد. منابع مؤثق این پول را به نوزده میلیون دلار بالغ میدانند و تردیدی نیست که ۱۹ میلیون دلار تاخیلی جاها میتواند نفوذ کند و آنچه بعد از آن در ایران بوقوع پیوست دلیل قدرت این پول است.

فارکنس مینویسد روز ۴ شنبه ۱۹ آوت (۲۸ مرداد) درحالی که ارتش نیمه آما ده باش در اطراف پایتخت نگران - مستقر گردیده بود یک دسته مضحک بطرف قلب تهران بحرکت آمد .

این دسته مرکب بود از عده ای زورخانه باز که کبا ده بازی میکردند و جمعی وزنه بردار که میله های آهنی در هوا بچرخ در میآوردند و کشتی گیرانی که عضلات خود را منقبض مینمودند . بمحض اینکه تعداد تماشاچیان افزایش یافت این نمایش دهندگان مسخره با هم شروع بدادن شعارهایی بمنفع شاه کردند . جمعیت با آنها هم آواز شد و در یک لحظه حساس و پر - بها تعادل روحی جمعیت برعلیه مصدق برانگیخته شد . ظاهرا با قرار قبلی آن قسمت از قوای ارتش که طرفدار شاه بودند حمله را شروع کردند زد و خورد قریب ۹ ساعت بطول انجامید . شب هنگام طبق استراتژی آمریکائی مآبانه طرفداران شاه مصدقیهارا در اطراف خانه نخست وزیر محاصره کردند . اینان تسلیم شدند و مصدق هم دستگیر گردید . در رم شاه سردرگم - مقدمات پرواز به تهران وانتما ب زاهدی به نخست وزیری واستقرار یک رژیم موافق غرب در ایران را تهیه میدید .

بنا بر عقیده هارکنس این جریانات را باید پیروزی غرب دانست . لیکن هارکنس نه اشاره ای به روابط حقوقی طویل المده بین برادران دالس و شرکت نفت انگلیسی و نه اشاره باین امر میکند که نتیجه اساسی کودتا در ایران فقط نجات دارائی یک میلیارد دلاری شرکت نفت انگلیس در ایران بوده است . بموجب گزارش هارکنس (که حاکی از کمال خودستائی سازمان مرکزی اطلاعات است) ظاهرا سقوط مصدق توسط خود ایرانیان انجام شده و وقایع ایران نمایش کامل متدهای نوینی است که سازمان اطلاعات مرکزی بوسیله آن قصد دارد در میان مردمان اسیر و تهدید شده جهان که حاضر باشند برای آزادی خود قبول خطر شخصی نمایند لژیون های آزادی طلب تشکیل دهد . این طرز فکر در ظاهر و تا وقتی که مورد تجزیه وتحلیل دقیق قرار نگرفته بسیار عالی بنظر میرسد لیکن حوادث این تصویر زیبارا تا پید نکرد . وقایع بعدی این مطلب را کاملا روشن میکنند که آنچه سازمان مرکزی اطلاعات در ایران انجام داده فقط یک کودتا بسبک قدیم است و بس و سازمان مرکزی اطلاعات توانسته است با صرف مبالغ گزاف و تبلیغات مآهرا نه نتیجه مطلوب خود را بدست آورد .

ولی آنها میتوان نتیجه حاصله را یک پیروزی دموکراسی غرب در جنگ با ایدالوژی کمونیسم بشمار آورد؟ صحیح است که یک رژیم موافق غرب در ایران مستقر گردیده ولی آیا سران این رژیم تمایز و تفکیکی بین منافع دموکراسی غرب و منافع شرکت نفت انگلیس قائل میباشند؟ حوادث بعدی بخوبی نشان میدهد که در نظر سران رژیم کودتا آنچه بنفع شرکت نفت انگلیسی است طبعاً باید بنفع دموکراسی غرب نیز باشد.

میلیون دلار در ماه :

قسمت زیادی از جریان وقایع بعدی در گزارش کمیته^۵ تحقیق مجلس نمایندگان آمریکا که در سال ۱۹۵۷ عملیات دولت آمریکا را بررسی میکرد منعکس است.

بموجب این گزارش در اواخر اوت ۱۹۵۳ و پس از سقوط مصدق، آمریکا مستأزباده^۶ پیروزی سیل پرداخت پول را با ایران آغاز کرد و این پرداختها تا سه سال از قرار ماهی ۵ میلیون دلار ادامه داشت. در عرض سالهای ۱۹۵۱ تا ۱۹۵۶ دولت آمریکا بالغ بر ۲۵۰ میلیون دلار به ایران کمک مالی اعطاء نمود که نتیجه آن فقط تورم فساد و ارتشاء بود^۷ است. در گزارش کمیته مزبور گفته میشود که ایران با عواید سرشار نفت که سالیانه بر ۳۰۰ میلیون دلار بالغ میگردد باید بتواند بدون دریافت کمک از آمریکا برنامه عمرانی خود را بموقع اجرا گذارد. مع هذا علیرغم وجود عواید سرشار نفت و دریافت صدها میلیون دلار کمک از آمریکا - حکومتی که سازمان مرکزی اطلاعات در ایران مستقر نموده آنقدر فاسد است که کشور را دائماً با ورشکستگی و کسربودجه متزاید روبرو ساخته است.

شکست مردم

گزارش کمیته تحقیق سال ۱۹۵۷ صراحت دارد که کمک ۲۵۰ میلیون دلاری تحت چنان شرایط نا صحیح و غیر اقتصادی اعطاء و اداره شده که در حال حاضر ممکن نیست از سرنوشت این پولها اطلاع درستی بدست آورد. درست مثل این میماند که هیئت های آمریکائی ما مور کمک با ایران فقط میبایستی پول را بدون حساب و بسرعت خرج کرده از میان ببرند.

برنامه های عمرانی بقسمی با فساد و ارتشاء توأم بود که پس از چهار سال فقط عده کمی از پروژه های آن بپایان رسیده است. نتیجه

حاصله از این کمک‌ها این است که یک وضع بد، بدتر شده است. تصور این امر چقدر دردناک است که صدها ملیون دلار از موء دیان آمریکائی وصول و با این ترتیب کمک برای کمونیست‌ها مواد و آذوقه تبلیغاتی فراهم شود. صدها ملیون کمک آمریکا در حقیقت هیچ کاری برای مردم ایران انجام نداد ولی فاسدین را ثروتمندتر کرده و فاصله طبقاتی بین داراها و نندارها را خیلی افزایش داده است.

مجله آمریکائی تایم که شهرت آن بهیچ وجه بعلت لیبرال بودن آن نیست، در یکی از شماره‌های خود در سال ۱۹۶۰ مینویسد که در ایران بعضی از خانواده‌ها ناچارند با عایدات یک درخت گردو سد جوع کنند و بچه‌های خردسال تمام روز را در کارگاه‌های قالی بافی با مزد کمتر از ۲۰ سنت (۱۵ ریال) کار میکنند.

همین مجله در سال ۱۹۶۱ مینویسد که در نتیجه فشار دلارهای آمریکا^{نی} حالت تورم شدیدی در ایران بوجود آمده. قیمت‌ها به نسبت ده درصد در سال در از دیا داست و در حالی که قیمت گوشت بهر کیلو ۱/۱۵ دلار (۸۶ ریال) رسیده حقوق معلمین در حدود ۲۵ دلار (۱۹۰ تومان) در ماه باقی مانده است. کمر اقتصاد کشور در زیر فشار هزینه نگاهداری ارتش دو بیست هزار نفری که از تعداد افراد ارتش هریک ازدو کشور آلمان و ژاپن بیشتر است بسختی خم شده. انتخابات اخیر بقدری مخدوش بوده که شاه مجبور شد هر دو مرتبه آنرا باطل کرده و سه نفر از نزدیکان خود را معزول کند. یکی از معزولین رئیس پلیس مخفی است که برای خودنمایی در نزدیک قصر شاه برای خود کاخ عظیمی برپا کرده بود دیگر از معزولین ژنرال علی کیا رئیس قسمت اطلاعات ارتش است که ساختمان لوکس او را تهرانیها ساختمان از کجا آورده‌ای نامیده‌اند.

این است آنچه آمریکا با ملیون‌ها دلار خود در ایران خریداری کرده است. نتیجه این گشاد بازی‌ها در ماه مه گذشته آشکار گردید. در آن موقع پنج هزار نفر از معلمین پایتخت در جلوی عمارت پارلمان در تهران اجتماع و تظاهر کردند و یک افسر دیوانه پلیس با شلیک تپانچه خود یکی از معلمین را مقتول و ۳ نفر دیگر را مجروح نمود. معلمین و دانشجویان جسد معلم مقتول را در خیابانها بسر دوش گرفته و با پلیس به زد و خورد پرداختند و در نتیجه موجب استعفای نخست وزیر گردیدند.

شاه - علی امینی ثروتمند را که در فرانسه تحصیل کرده و دارای نظریات سیاسی لیبرال است به جله احضار و به نخست وزیری منصوب نمود. امینی که مسلماً آخرین امید برای جلوگیری از انقلاب است وارث وضع مالی فلاکت باری است. بدهی دولت که در سال ۱۹۵۵ فقط بالغ بر ده میلیون دلار بود اکنون به پانصد میلیون دلار بالغ گردیده. امینی پس از چند روز مطالعه اوضاع مالی کشور با اطلاع عامه رسانید که در دستگاه های مالی و اقتصادی دولت دیگر رمقی باقی نیست و خزانه خالی و کشور مواجه با بحران شدید مالی است. امینی همچنین اضافه کرد که من از ترس ایجاد وحشت جرات افشای تمام حقایق را ندارم.

با تمام این تفصیلات هنوز عده ای در ایران اساساً احساس نگرانی نمیکنند. فی المثل فرماندهان ارتش دو بیست هزار نفری و سرکردگان نیروهای عظیم پلیس خود را کاملاً قادر و آماده برای مواجهه با هر وضع مخالفی میدانند.

سنا تور دموکرات هوبرت ها مفری با تحیر و تعجب تمام بیکی از خبرنگاران گفت "آیا میدانید فرمانده کل ارتش ایران بیکی از دوستان من چه گفته است؟ گفته است در نتیجه کمک آمریکا وضع ارتش ایران خوب است و بخوبی میتواند با مردم غیر نظامی ایران مصاف دهد. ارتش ایران با روسها جنگ نخواهد کرد. برنامه ارتش ایران جنگ با مردم ایران است.

در آخرین تحلیل این است آنچه سازمان مرکزی اطلاعات و رژیم فاسد کودتائی بحال ایران آورده. خروشچف خود نمیتوانست نمایش جالب تری از کار کاپیتالیزم منحط برای تبلیغات خود تهیه کند. ایران حقیقتاً نمایش زنده ای است. از آنچه خروشچف ضمن اظهارات خود به والتر لیپمان گفته که معتقد است دنیای غرب خود بخود بنفیع او انجام میدهد. ما مشغول استقرار و تقویت رژیم های دیکتاتوری فاسد دست راستی هستیم و بالنتیجه اعتقادات خروشچف را برای او محقق میسازیم.

بدون تردید اگر خواسته باشیم ایدآل ها و هدفهای سیاسی و اجتماعی آمریکا در جهان امروز مورد قبول و اعتبار باشد باید طرق صحیح تری برای بیان آن جستجو کنیم. ما باید با ملت ها در تماس باشیم نه با زمامداران. ما باید به توده های مردم کمک کنیم و به آنها آزادی و امید عرضه داریم نه فساد و عواید نفت.

کودتای امریکائی ۲۸ مرداد

دردل شب، کاروانسالار پیر
گام برپشت شدا شد میگذاشت
دره‌ها چون اژدها بگشاده‌گام

× کاروانسالار بارای رزین
سینه‌ی اهریمنی‌ها می‌شکافت
نغمه‌ی شادی، درآی کاروان

× پیشوا در فکر اهداف بزرگ
رهزنان با کاروان همراه شدند
رهزنان را کعبه مقصد بود و بس

× همراهان لوس سر برتافته
سروسر جستند با بیگانگان
از کمین برسالکان راه حق

× حربه کاری بود و دشمن نابکار
سلسله‌جنبان جنبش‌های شمرق
شیر میدان را به دام انداختند
دشمن تارا جگر، درگیر و دار
آزمندان آنچه را میخواستند
اختیار کار، از آن پس فتاد

راه ناهموار را درمینوشت
وزخم و پیچ حوادث میگذشت
بوی خون می‌آید از صحرا و دشت

کاروان را ره بمقصد می نمود
ره به سوی روشنائیها می‌گشود
پرده‌ی گوش فلک کر کرده بود

مانند غافل از فسون رهنسان
نیمه‌ره برتافتند از ره‌عنان
رهزنان آنجا که با شد آب و نسان

لاس با دزدان دریائی زدند
غوطه درگنداب رسوائی زدند
با "سلاح ینک دنیا شی" زدند

کاروانسالار غافلگیر شد
خواست تا بر خود بجنبید دیر شد
شیر در زندان و دشمن شیر شد
"خاتم جم" برد و "گنج‌شایگان"
در کف آوردند مفت و رایگان
در کف خیل خیانت مایگان

حبیب‌الله ذوالقدر

اول فروردین ۳۳

"سیا" شاه را نجات داد

فصل هفدهم

روزنا مهنگارانی که با شتاب به قصر رهاب در بغداد میرفتند شاه را عصبانی و بی‌حد آشفته و پهریشان یافتند، او تقریباً فریاد می‌کرد و می‌گفت " نه ! من تاج و تخت خود را از دست نداده‌ام، نه ! مصدق پیروز نشده " ، اما مخاطبینش در گفتار او تردید داشتند، همه‌کس این‌طور نتیجه می‌گرفت که او به پادشاه فاروق که در کاپری (ایتالیا) بود پیوسته است . لکن او به کاپری نمی‌رفت بلکه به رم میرفت ، او فعلاً فکر می‌کرد در بغداد نماند، سفیر ایران در بغداد مظفر اعلم طرفدار مصدق بود و استرداد او را از حکومت بغداد خواستار شده بود که حکومت بغداد این درخواست را رد کرده بود . شاه که از خیانت اطلاع یافت ترجیح داد بغداد را ترک کرده به رم برود، معهذا پیوسته از عزیمت سری را که در تهران افشاء نشده بود فاش ساخت ، یعنی او مصدق را عزل کرده و سپهبد زاهدی را بجای او منصوب نموده است ^۲ غیر از کسانی که کاملاً به اوضاع سیاسی ایران آشنا بودند هیچ‌کس در خارجه نمی‌دانست زاهدی کیست . عکس‌های او همه‌جا بچشم می‌خورد و شرح حال او نوشته شده بود :

زاهدی مالک ثروتمندی است که در همدان متولد شده ، شکارچی ماهری است و اسب‌سوار قابل و قمارباز پوکر بی‌پدلی است . بزبان انگلیسی و فرانسه و ترکی آشنائی دارد ، قوی المزاج ، چهره‌اش خشن است ، ابتدا در بریگاد قزاق وارد شده ، چهار دنده‌اش را پس از جراحی در ناحیه

۱ - روزنامه فرانس سوار France Soir مورخ ۱۷ اوت ۱۹۵۳

۲ - این متن فرمان است که برای روزنامه نویسان فاش ساخت " نظر به اینکه اوضاع کشور ایجاب می‌کند که شخصی مطلع و مجربی زمام امور را بدست بگیرد ، با آگاهی که ما به لیاقت و کفایت شما داریم بوسیله این فرمان شما را به سمت نخست وزیر منصوب مینمائیم و اصلاح امور کشور را به شما واگذار مینمائیم ، تا بحران کنونی را مرتفع نموده و سطح زندگی مردم را با جدیدیت‌های مثمر ثمر بالا ببرید . محمدرضا پهلوی

۲۲ مرداد ۱۳۳۲

سینه‌اش که در جنگ علیه شورشیان در آذربایجان در ۱۹۲۱ اتفاق افتاد از دست داد، نظر رضا شاه را بخود جلب کرد که او را در سن ۲۵ سالگی به ریاست بریگاد منصوب نمود. سال بعد او موفق شد فردی را بنام سمیتکو که همواره دستگیر نشدنی بود، دستگیر نماید که بدین مناسبت نشان ذوالفقار دریافت داشت که یکی از عالیترین نشانهای نظامی است (این نشان را غیر از شاه فقط سه شخص دیگر داشتند) مشارالیه دو بار رئیس شهربانی رضا شاه بود، او هنگام جنگ دوم جهانی فرماندار نظامی اصفهان بود، طرفداران او که تمایل آلمانی دارند میگفتند انگلیسها بعزت تمایلاتش به آلمانها او را بازداشت کردند. فیتزروی ماکلین Fitzroy MaLean مامور مخفی او را در حضور محافظینش ریور و در یکی از اردوگاههای فلسطین زندانی کرد. خود ماکلین شرح این مطلب را چنین بیان داشته^۱:

"من در اقامتگاه زاهدی با اتوموبیل ستاد که دارای بپرق انگلستان بود حضور یافتم، از قراول پرسیدم آیا میتوانم ژنرال را به بینم، مرا به سالون هدایت کردند و رفتند که او را خبر کنند، لحظه‌ای بعد ژنرال در لباس خیلی مجلل خاکستری که دوخت بسیار خوبی داشت وارد شد، بلافاصله اسلحه کلت Colt خود را به صورتش گذاردم و گفتم که با کوچکترین حرکت یا صدائی و یا با کوچکترین ژستی شلیک خواهم کرد و او خواهد مرد، بعد از پنجره او را خارج کردم، در محلی که راننده من اتوموبیل را نگاه داشته بود زاهدی سوار آن شد و من او را کف اتوموبیل خواباندم و ما رفتیم."

هنگامیکه آبها از آسیاب افتاد و در جای امنی قرار گرفت فیتزروی Fitzroy مراجعت کرد و بایک کومانندو محل اقامت او را بازرسی کرد، در اطاق زاهدی یک کلکسیون اسلحه‌های خودکار آلمانی موجود بود، ونیز تریاک و یک سری قابل توجه پیراهنهای ابریشمی و نامه‌های مامورین مخفی آلمانی که با چتر نجات در محل فرود آمده بودند، و یک پرونده کامل از شرح حال با تماویر از تمام فواحش اصفهان

۱ - منبع این خبر تایم Time مورخ ۳۱ اوت ۱۹۵۳ میباشد
سه شخص دیگر عبارت بودند از سپهد احمدی، شاه‌بختی و یزدان پناه

۲ - شرح در کتاب ویزا برای ایران وسیله ژان لارتگوی Jean Larteguy

ماکلین روحیه زاهدی را چنین تشریح میکند:

" او خوش معاشرت است ، اما یک مرد دغل ، رذل ، پست ، نادرست و بی‌سرو بی‌پای حقیقی است (Canaille) ، او دشمن سرسخت متحدین است و مردی که پای بند اخلاق نیست "

زاهدی که در پایان جنگ آزاد شد به ایران بازگشت و مشاغلگی از قبیل استان‌داری و وزیر کشور را زمان حکومت دکتر مصدق اشغال کرد ولی نزدیکی دکتر مصدق با حزب توده موجب پاره شدن روابط بین این دو نفر شد ، (این گفته ساختگی است دکتر مصدق بهیچوجه به حزب توده نزدیک نشد ، ممکن است برهه‌ای از زمان حزب توده برای مصالح خودش طرفداری از دکتر مصدق میکرد ، او مردی ملی بود که به هیچ بیگانه یا عوامل آنان بستگی نداشت . مولف) چه آنکه زاهدی یک ضد کومونیست سرسختی بود چ (این مطلب هم قابل تردید است او فرصت طلب و جاه طلب بود و صاحب رای و عقیده ثابتی نبود . مولف) دکتر مصدق او را بازداشت نکرد ، فقط دلیلش این بود که او سناتور بود و از مصونیت قضائی استفاده میکرد ، هنگامیکه مصدق کمی بعد سنارا منحل کرد ، برای این بود که بتواند زاهدی را بازداشت نماید امری که تفسیق افتاد اما زاهدی پشتیبانانی داشت که بزودی پس از یکماه آزاد گردید ۱۵ اوت ۱۹۵۳ در خیابانهای تهران شورش بنفع مصدق برپا شد ، انبوه جمعیت تظاهرات کننده مجسمه‌های شاه و پدرش را واژگون کردند ، برای توطئه کنندگان که از بند نجات یافته بودند روز یاس آوری بود هشدار دکتر مصدق علیه آنها شکی برای آنها باقی نگذاشت که اگر دستگیر شوند بچه سرنوشتی دچار خواهند شد ، همه میدانند ابتدا زاهدی در مجلس متحمن شد ، یکی از آدم های او یعنی میراشرافی برای تقاضای عفو به دکتر مصدق تلفون کرد ، نخست وزیر رئیس ستاد ارتش خود یعنی سرلشکر ریاحی را برای دستگیری زاهدی مامور کرده بود ولی ریاحی به دهه‌ها نماینده مجلس در آستانه در مجلس برخورد کرد آنها میگفتند " دور شوید شما حق ندارید به اینجا وارد شوید و این مطلب را خوب میدانید " ریاحی مردد شد ، او فکر نمیکرد این عده نماینده هنوز در مجلس باشند و چند نفر پیش همراه او نبودند ، اگر آتش می‌گشود یک ریسک یا بی‌احتیاطی بزرگی بود ، بنا بر این مراجعت کرد ، زاهدی فوراً از در مخفی فرار کرد و از بازار آشفته استفاده

کرد و نزد کیم پناهنده شد که او درשמیران بود^۱. زاهدی به کیم گفت
"جو" بهیچوجه مساعد نیست، همه چیز تمام شده و از دست رفته است"
کیم یکی از ایادی اوست که شکست برایش ناگوار است و او یک گذشته و
سابقه ما مور مخفی در تمام دوران جنگ دارد، او میدانند که میتوان
وضع نا هنجار را عوض کرد، اولین کاری که بایستی انجام داد جمع -
آوری توطئه گران است، سپس بایستی هشیار بود و جزئیات را مراقبت
کرد و از کوچکترین اطلاعات بهره برداری کرد. زاهدی میدانست که مصدق
شخصی است که تصمیمات عجولانه با ادراک خود میگیرد، و میدانند کیست
که اشتباه نخواهد کرد!

بهر حال اگر در مبارزه پیروز شده و وضع بحدی که فکر میکردند
استحکامی ندارد، در ارتش شاه و فاداران زیادی دارد، حزب توده
زیاده روی میکند و در افکار عمومی شک و تردید و عقب گرد ایجاد میکند
اما راجع به انبوه جمعیت و طبقات مردم، همه میدانند تا چه حد
طبیعت متزلزل و متغیر دارند.

کیم از زاهدی میخواهد که فرمان را به او بدهد و تقریباً ده هزار
نسخه از آنرا چاپ میکند تا در موقع مناسب همه جا توزیع نماید. در
تهران غیر از عده معدودی کسی نمیدانند که شاه زاهدی را بجای مصدق
منصوب نموده، اما چاپ فرمان در آشفتگی که حکم فرماست به بازی بچه ها
شبيه است! بالاخره در شب فرمان قریب ده هزار نسخه بدون اشکال چاپ
میشود، همان شب همکاران زاهدی تمام شهر را زهر با گذاشتند تا به
سایر توطئه کنندگان جرات داده و آنها را تشویق کنند، صبح ۱۶
قدری اعتماد زیادتر شده بود حال روز ۱۶ روز قطعی است. کیم
اطلاعاتی کسب کرد که به او حق میداد امیدوار باشد، اول روزنامه های
توده ای ماسک را از چهره خود برداشتند و پیروزمندان نوشتند "قدرت
دست ماست"، " مصدق به ما خیانت نکرده است"

" ما اعلام جمهوریت و محاکمه فوری شاه را خواستاریم"

سپس مصدق بارها با سفیر روس لاورنتیو ملاقات میکند و از هرسو
زمزمه بلند میشود که مصدق حاضر شده خود را تسلیم روسها کند.
از طرف دیگر لوی هندرسن سفیر امریکا که با شتاب درخواست کرده
بود با مصدق ملاقات کند در ملاقات مزبور به یک مرد کله شق و یک دنده

وتند و سرکش برخورد میکنند که عملاً عذر او را میخواهد که با صطلاح
" پیره به چیره " و این عمل موجب حیرت همکاران او میشود.
بالاخره سه خبر خوب به کیم میرسد:

یکی از اقدسیه که دانشکده افسری در آنجا بود و چهارصد افسراعلام
نمودند که اعدام عذا کرده اند زیرا به پادشاه آنها توهین شده است
دیگری از بازار که آیت الله بهبهانی همدست آقای کاشانی به کوی
وهرزن میرود و فریاد سر میدهد که خطر سرخ کشور را تهدید میکند و
بمرگ اسلام منجر خواهد شد و بالاخره سومی از ناحیه کرمانشاه که رئیس
پادگان تیمور بختیار اعلام میکند که به تهران بنفع زاهدی حمل
خواهد کرد.

... طرفداران حزب توده که به روحانیون در مساجد بی احترامی
میکردند مورد حمله واقع شدند و روحانیون و وعاظ در سخنرانیهای
خود در مساجد مریدان خود را تحریک میکردند و عاملین توهین به
مقدسات را حواله به جهنم میدادند^۱.

بعد از ظهر کیم یکی از پهلوانان و با صطلاح رئیس چاقوکشان یا
لوطیهای محل را که روزها در زورخانه و شبها پی ماجرا میگشتند تا
ضربه ای وارد ساخته و سوء استفاده کنند نزد خود میپذیرد^۲، بسیاری
اینها با صطلاح غربیها همان " پیراهن سیاهان - یا سپاه جامه گان "
تهران هستند، و اشخاصی خطرناک میباشند، چه آنکه بهیچوجه پابند
اخلاق نیستند. وقوی البنیه و بیباک میباشند، کسی که کیم را ملاقات
کرد از همه بیشتر شهرت شرارت داشت نام او شعبان جعفری. ملقب به
بی مخ بود که بحق چنین لقبی یافته بود. ابتدا قدرتی بخاطر اربابش
گریست و در حالیکه دستانش را روی قلبش گذارده بود حاضر شد که سیمد
یا چهارصد نفر از لوطیهای محل را که از قماش خودش بودند تجهیز کنند
که آماده باشند به محض دستور او بهر کس حمله نموده و حتی اگر اسلحه
به آنها بدهند وارد کارزار شوند، بشرط آنکه پول خوبی به آنها داده
شود! به محض اینکه قرار گذارده شد کیم که مبالغ کافی از اعتبار
مخفی در دسترس داشت پولهای ریال را نشان داد و مقداری بها و داد و
قول داد بقیه را پس از انجام عمل و پیروزی پرداخت کند.

۱ - ژورنال دو تهران ۱۸ اوت ۱۹۵۳

۲ - ویزا برای ایران، نوشته ژان لارتگوی

شعبان بی مخ بلافاصله به جنوب شهر رفت و یاران خود را آماده کرد همان شب زاهدی مطمئن شد که میتواند عده‌ای سرباز و تانک آماده کند و ضربه قاطع را وارد سازد، بنا بر این تاریخ اجرا را به دو روز بعد یعنی چهار شنبه ۱۹ اوت ۱۹۵۳ (۲۸ مرداد ۱۳۳۲) موکول نمود^۱ معهذاً یک کار باقی مانده بود و آن پیدا کردن وسیله‌ای بود که حداکثر طرفداری از شاه را تامین کند، به تعبیر دیگر یک نهضت ملی به نفع او ایجاد گردد و بطریقی که راه را به طرفداران مصدق و توده‌ای‌ها سد کند یعنی جمعیت را به خیابانها بکشانند.

هندرسن سفیر آمریکا این امر را بعهده گرفت، صبح ۱۸ اوت او با یک چمدان پراز دلار به بانک ملی رفت یعنی ۴۰۰ ۰۰۰ دلار، ولی رقم حقیقی هیچگاه معلوم نشد^۲ در بانک ملی لاس زدن مصدق با کومونیست‌ها همه را متزلزل کرده بود، هنگامیکه هندرسن با اتوموبیلش از بانک برگشت ریال‌ها بجای دلار را همراه داشت.

اما کیم و هندرسن هنوز از پیروزی اطمینان حاصل نکرده بودند، با وجود سربازان زاهدی و اوباش " شعبان بی مخ" و پولهای امریکائی که تصمیم گرفتند بی‌مضایقه تقسیم کنند، اگر مصدق توده‌ای‌ها را به کمک طلب میکرد کاملاً قادر بود پیروز شود و آنها فقط فاتح میشدند منجمله مصدق هم تحت الشعاع آنها قرار میگرفت. همین سه شنبه ۱۸ اوت شاه و ثریا با یک هواپیمای خصوصی که از بغداد اجاره کرده بودند به فرودگاه رم کامپینو Rome-Campino وارد شدند، هر دو رنگ پریده و سرخورده بودند و با مشاهده خبرنگاران که از هر طرف هجوم می‌آوردند، یکه خوردند، ثریا که لباس ژولیده‌ای برتن داشت از میان انبوه جمعیت راهی باز میکند و به کناری میرود، شاه با لباس خاکستری به روزنامه نگاران اظهار میکند که با آنها سخن نخواهد گفت و بعداً برای یک مصاحبه مطبوعاتی از آنها دعوت بعمل خواهد آورد.

سفیر ایران در رم خواجه نوری که دو سال پیش رئیس تشریفات دربار بود و جشن عروسی شاه را ترتیب داده بود جرات نکرده بود حضور یابد او ترجیح داده بود که به استی Osti برای استحمام برود و امتناع

۱ - این داستان را امیر متقی نقل کرده است.

۲ - این داستان را شارل بانل در سال ۱۹۷۳ در اصفهان نقل کرده است.

کرده بود که سویچ اتوموبیل شخصی او را که در سفر قبلی در رم کذارده بود به او بدهد. هنگام ورودشان به هتل اکسلسیور اعلیحضرتین یک محافظ پلیس قوی هیکل Gorille را جلوی در آسانسور مشاهده میکنند، محافظ مزبور ادای احترام کرده و خود را معرفی مینماید و اظهار میدارد ما موریتا و تامین امنیت است، او آنها را ————— آپارتمان نشان هدایت میکند. خاتمی خلبان هواپیمای اختصاصی چمدانها را با کمک دیگران به آپارتمان آنها حمل مینماید. خود شاه چهار راکت تنیس را با یک جفت کفش سیاه جرم آهو Antilope با خود میبرد. شریا دو کیسه بزرگ چرمی تمساح با خود حمل میکند و در دست دیگر پیراهن ها و پارچه هائی با خود دارد.

اولین عکس العمل او در ورود به آپارتمان این است که یک خیاط میخواهد، یک دوجین لباس تا بستانی طلب میکند^۱.

شاه بطور تلخی با خاتمی مزاح میکند و به خاتمی میگوید "امیدوار باشیم که این تبعید به درازا نخواهد کشید، بهر حال تو هیچگاه مرا ترک نخواهی کرد"

خاتمی جواب میدهد " من میترسم بار شاه با این راکت ها افزون شود" شاه در حالیکه به راکت های تنیس اشاره میکند میگوید " اگر تو مرا ترک کنی چه کسی با من بازی میکند"؟^۲

در این هنگام در باز هتل جنجالی بپا میشود Enrico di maggio روزنامه فروش هتل با خوشحالی میگفت " من هیچوقت تا این اندازه روزنامه نفروخته بودم، امیدوارم شاه مدت زیادی در خارج بماند!" این روزها خیلی از فاروق صحبت میکنند، شاه همان سرنوشت را خواهد داشت. فاروق هم هنگام فرار در مصر در رم پیاده شد، اما انتظار روزنامه نگاران بیهوده بود زیرا شاه حتی برای غذا خوردن از اطاق خود خارج نمیشد^۳.

او شب را به رادیو گوش میداد، اخبار خیلی هولناک بود، فاطمی علیه شاه سخنرانی وهیا هو میکرد و آرزو داشت که تمام خانواده پهلوی را بدار بزند و اعلام جمهوری نماید، سپس تظاهر کنندگان ده ها هزار نفر تمام خیابانها را پر کرده اند و مغازه ها را غارت کردند و عکسهای شاه را میسوزاندند و مجسمه های پدر و پسر را واژگون میکردند و حتی

۳۰۱ - کتاب زندگی من، نوشته شریا

۲ - تایم ماگازین، ۳۱ اوت ۱۹۵۳

به مقبره رضاشاه بی احترامی می‌کردند.

" این بار دیگر تمام است. این گفته را شاه با خود زمزمه میکند و تکمه رادیو را می‌بندد." شریا می‌پرسد، کجا برویم، ماهمگی در آمریکا مستقر خواهیم شد و من یک مجتمع کشا ورزی (Farne) خواهم خرید. تقریباً در همین ساعت هندرسن مجدداً به دیدار مصدق رفت و در دل شب روز ۱۸ - ۱۹ این ملاقات دست داد، مصدق در تخت خواب هندرسن را با خنده تلخی پذیرفت، او میدانست چه میگذرد هندرسن گفت " بسیار خوب! به کمک طلبیدن توده‌ای‌ها میدانید برای شما چه معنی دارد؟"

او به مصدق دامی که در آن خواهد افتاد گوشزد نمود و گفت آیا او میخواهد که ارا به‌های روس در کشورش حکومت کند؟ او پنهان نکرد که در این صورت احتمالاً ۳۰۰۰ مستشار امریکائی ایران را فوراً ترک خواهند کرد.

میگویند که هندرسن موجب شد که مصدق را از فکر خود منصرف کند و متقاعد سازد که دست از توده‌ای‌ها بکشد، ولی این مطلب صحیح نیست، حقیقت آنست که او در موقعی به ملاقات مصدق رفته بود که مصدق در بحرانی ترین وضعی قرار داشت و با وجدان خود در جدال بود. مصدق بی‌کمی بعد از عزیمت هندرسن تلفون صدا کرد و لاورنتیو سفیر روس وقت ملاقات خواست. جاسوسان او به او اطلاع داده بودند که سفیر آمریکا از مصدق ملاقات کرده، چه گذشته است چرا هندرسن از مصدق ملاقات کرده، سفیر روس خیلی نگران بود و مسائل فوریت داشت پس از ملاقات، مصدق به او میگوید موضوع مهمی در بین نبود. هندرسن به‌کمیم همه چیز را حکایت میکند و دونفری موضوعات را با یکدیگر تجزیه و تحلیل میکنند و تصمیم میگیرند، زاهدی سر میرسد و با افکار آنها موافقت میکند و فرستادگان‌ش را روانه میکند تا به سربازخانه‌های وفادار چراغ سبز نشان دهند. شعبان بی‌مخ دستور آماده باش میدهد، فقط مطلبی که باقی میماند انتظار حمله و امیدواری موفقیت است. فردا صبح آنروز ۱۹ اوت هنگامیکه همه چیز آماده اجراست آنها تیکه

۱ - سیا کتاب Andrew Tully

۲ - تایم ماگازین، ۱۹۵۳

به رادیو تبریز گوش فرا میدارند یک خبر حیرت‌انگیز میشوند و آن اینکه شاه تصمیم گرفته خود را از شر مصدق راحت کند و اجسرای آن نزدیک است^۱، بنابراین سرنوشت و خط عمل معلوم شده و نهایستی‌گذاشت توده‌ای‌ها فرصت‌یابند و بفوریت عمل نمایند.

همین روز ۱۹ اوت شاه و ثریا برای خرید در رم در خیابان Via Condotti ظاهر میشوند و لباس‌های ورزش می‌خرند و سه دست لباس به خیاطی سفارش می‌دهند و سه کفش فرود را دیدار میکنند، چه آنکه بدون لباس پرواز کرده بودند.

در تهران دو ساعت ونیم پیش کارمندان سفارت خانه‌های خارجی که از شمیران به شهر می‌آمدند با کمال تعجب ملاحظه کردند که روی شیشه جلوی اتومبیل‌ها گروهی از جوانان اسکناس‌های ده ریالی که نقش شاه را دارد چسبانده‌اند و فریاد میکنند " جاوید شاه " عابرین دور آنها جمع شده‌اند و دستهای آنها را می‌فشردند، آنها می‌گویند، با ما فریاد کنید " جاوید شاه " هر کس فریاد میکرد یک اسکناس دریافت می‌داشت، در ظرف مدت یک ساعت در خیابان‌هایی که به مجلس ختم می‌شد فریاد می‌زدند، اما افراد حزب توده به آنها حمله کرده و اسکناس‌های آنها را پاره پاره می‌کردند. جنجال همه‌گیر شد و بزودی گروه‌های مهمی از جنوب شهر سر رسیدند، و ملاها با آنها بودند و جمعیت در میدان بهارستان انبوه گردید، و سروصدای طرفداران شاه بر طرفداران مصدق برتری پیدا کرد، بدیهی است گروه مصدقی‌ها هم آنجا بودند و توپها و مسلسل‌ها هم هدف‌گیری شده بود، نزدیک ساعت ۱۰ عده‌ای از بازار خارج شدند یعنی سیمصد تا چهار صد نفر از او باش و چاقوکشان و دلچک‌ها تظاهراتی کردند و بطرف مجلس پیش رفتند، اما ناگهان به گروه‌های کوچک تقسیم شدند و چماق بدست بطرف وزارت خانه‌ها رفتند و بکارمندان و قراولان و محافظین حمله نمودند و همه جا رفتند و ادارات را تسخیر کردند و مسئولین را در اطاقها محبوس نمودند و با کلید در اطاقها را بستند، قوای مصدق که با خبر شدند در شهر ظاهر گردیدند و مبارزه شروع شد. در میدان مجلس خطبای خودجوش روی مجسمه‌های واژگون شده رضا شاه سخنرانی کردند و مردم را به قیام علیه مصدق ترغیب نمودند و بازگشت

۱ - هیچکس واقف نشد از کجا و از چه منبعی سرویس‌های مخفی روسیه از این خبر اطلاع حاصل کردند ظاهراً از اطلاعاتی که از رادیو آمریکا اخذ کرده بودند.

شاه را خواستار شدند، در عین حال تظاهر کنندگان دیگری برای یک یک سربازان صحبت میکردند و قسم وفاداری آنها را به مقام سلطنت متذکر میشدند. و از آنها میخواستند که بطرف جمعیت تیراندازی نکنند و اسلحه را بزمین بگذارند بعضی از آنها تبعیت کردند و بعضی دیگر گرد هم جمع شدند.

ساعت ۱۱ فاطمی غفلتا روی بلندی قرار گرفت و سعی کرد که جمعیت را تحریک کند. سخنرانی او مهیج بود، او یک خطیب ماهری بود، همه به گفته‌هایش گوش فرامیدادند و سکوت همه را فرا گرفته بود. اما از همه محله‌های شهر سروصدا بلند شده بود و صدای تیراندازی بگوش میرسید، جو متشنج بود و فاطمی لاینقطع سخنرانی میکرد، غفلتا یک تانک سر رسید و جمعیت را شکافت و همه متفرق شدند، بزودی معلوم شد که سپهبد زاهدی با لباس نظامی از تانک پیاده شده و رل خود را اجرا کرد. از میدان دو گروه در مقابل یکدیگر قرار گرفتند، از طرفی دکتر فاطمی روی بلندی که سخنرانی میکرد و سربازان و پلیس او را احاطه کرده بودند و بنفع فاطمی شعار میدادند، و از طرف دیگر آنها که پول‌های سیا را دریافت نموده بودند برای زاهدی شعار میدادند. زاهدی بطرف طرفدارانش پیش میرفت و پسرش او را دنبال میکرد، تفنگ‌ها و مسلسل‌ها بطرف او هدف‌گیری شده بود و اردشیر خود را برای سخنرانی آماده میکرد، اما پدرش او را با ژست و حرکت خاموش مینمود و میگفت " حالا موقع صحبت کردن نیست "

آهسته آهسته به سربازان نزدیک میشد، ولی چیزی نمیگفت، فقط صدای انفجار از دور بگوش میرسید، زد و خورد در پاپتخت آغاز شده بود، غفلتا نزدیک فاطمی یکی از افسران کلاه خود را به هوا پرتاب کرد و در سکوتی که حکم فرما بود فریاد کشید " زنده باد زاهدی، خداوند شاه را محفوظ بدارد ".

پنج دقیقه بعد زاهدی پیروز شد، تظاهر کنندگان و سربازان نذر هم شدند و زاهدی بین آنها فریاد پیروزی سر داد، او را به ستاد بردند و بلافاصله ریاحی را بازداشت کرد و با تمان نقلیج را جانشین او نمود و فاطمی ناپدید شد.

۱ - این واقعه بر حسب نوشته‌جات که اکثر از روی مقالاتیکه روزهای بعد در جرائد چاپ رسید اتخاذ گردیده. (موضوع میدان مجلس خصوصا از قول پسر زاهدی میباشد و نیز شارل بانل و امیر متقی.)

شاه را خواستار شدند، درعین حال تظاهر کنندگان دیگری برای یک یک سربازان صحبت میکردند و قسم وفاداری آنها را به مقام سلطنت متذکر میشدند. و از آنها میخواستند که بطرف جمعیت تیراندازی نکنند و اسلحه را بزمین بگذارند بعضی از آنها تبعیت کردند و بعضی دیگر گرد هم جمع شدند.

ساعت ۱۱ فاطمی غفلتا روی بلندی قرار گرفت و سعی کرد که جمعیت را تحریک کند. سخنرانی او مهیج بود، او یک خطیب ماهری بود، همه به گفته‌هایش گوش فرامیدادند و سکوت همه را فرا گرفته بود. اما از همه محله‌های شهر سروصدا بلند شده بود و صدای تیراندازی بگوش میرسید، جو متشنج بود و فاطمی لاینقطع سخنرانی میکرد، غفلتا یک تانک سر رسید و جمعیت را شکافت و همه متفرق شدند، بزودی معلوم شد که سپهبد زاهدی بالباس نظامی از تانک پیاده شده و رل خود را اجرا کرد. از میدان دوگروه در مقابل یکدیگر قرار گرفتند، از طرفی دکتر فاطمی روی بلندی که سخنرانی میکرد و سربازان و پلیس او را احاطه کرده بودند و بنفع فاطمی شعار میدادند، و از طرف دیگر آنها که پول‌های سیا را دریافت نموده بودند برای زاهدی شعار میدادند. زاهدی بطرف طرفدارانش پیش میرفت و پسرش او را دنبال میکرد، تفنگ‌ها و مسلسل‌ها بطرف او هدف‌گیری شده بود و اردشیر خود را برای سخنرانی آماده میکرد، اما پدرش او را با ژست و حرکت خاموش مینمود و میگفت " حالا موقع صحبت کردن نیست "

آهسته آهسته به سربازان نزدیک میشد، ولی چیزی نمیگفت، فقط صدای انفجار از دور بگوش میرسید، زد و خورد در پاپتخت آغاز شده بود، غفلتا نزدیک فاطمی یکی از افسران کلاه خود را به هوا پرتاب کرد و در سکوتی که حکم فرما بود فریاد کشید " زنده باد زاهدی، خداوند شاه را محفوظ بدارد ".

پنج دقیقه بعد زاهدی پیروز شد، تظاهر کنندگان و سربازان نذر هم شدند و زاهدی بین آنها فریاد پیروزی سر داد، او را به ستاد بردند و بلافاصله ریاحی را بازداشت کرد و با تمان نقلیج را جانشین او نمود و فاطمی ناپدید شد.

۱ - این واقعه بر حسب نوشته‌جات که اکثر از روی مقالاتیکه روزهای بعد در جرائد چاپ رسید اتخاذ گردیده. (موضوع میدان مجلس خصوصاً از قول پسر زاهدی میباشد و نیز شارل بانل و امیر متقی.)

جا میخورد و راه را بر او میگشاید.

از طرف دیگر گرچه اخبار مرتباً وسیله آسوپیتد پرس ساعت بیسه ساعت میرسید، ولی شاه با احتیاط تلقی میکرد. چند نفر از روزنامه نگاران برای مصاحبه پذیرفته شدند، ولی شاه همیشه نگران بود و زبانش را به دندان میگرفت و صدایش لرزان بود به آنها گفت " من خواستم شما را به پذیرم و برای محبتی که در این ایام بحرانی ابراز میدارید تشکر کنم، من منتظر جواب تلگرافی هستم که به سپهد زاهدی مخابره کرده ام، به محض اینکه جواب رسید به کشورم باز خواهم گشت" و مکتبی کرد و ادامه داد " من در این مبارزه رل مهمی نداشتم، این مطلب را میدانم، من دور بودم و در امان بودم، من میخواستم از خونریزی جلوگیری شود، بهمین جهت من موقتاً کشور را ترک کردم"^۲

حال به تهران برویم: در آنجا گروه های نظامی وفادار مسلط بر اوضاع میباشند.

به محض اینکه سربازان سر میرسند همه تسلیم میشوند، همه جا عکس شاه مجدداً بچشم میخورد. در حقیقت باید گفت این ارتش بود که تصمیم گرفت، انبوه جمعیت برای بعضی اقدامات خاص بخدمت گرفته شد مثلاً برای تخریب چاپخانه کومونیست ها و همچنین برای اینکه یک جنبه ملی و طبیعی به دخالت نظامیان بدهد.

از طرف دیگر به محض شروع آشوب کیم روزولت تماس خود را با اتباع شعبان بی مخ که به میل خود عمل میکردند قطع نمود.

تجزیه و تحلیل سیا چنین بود که حکومت مصدق در حال پاشیدن است و دخالت سیا فقط وقایع را تسهیل و تسریع میکند، معهداً یک خطر باقی بود که ننکند توده قدرت را بدست بگیرد، سالها دخالت سیا مخفی ماند و موقعی برملا شد که بعضی از مقامات عالی رتبه سیا آنها فاش ساختند، معهداً مصدق بر حسب نصایح فاطمی اعتراف به شکست نمیکرد، او به یک لشکر که اطمینان داشت دستور داد که نظم را بهر قیمت برقرار کند اما تمام افسران و سربازان از شاه طرفداری میکردند، در این حال مصدق دکتر منشو زاده را که خود او زندانی کرده بود آزاد ساخت بشرط آنکه

۱ - مصاحبه اشرف در تهران، ۲۱ دسامبر ۱۹۷۳

۲ - اسشیتد پرس، ۱۹ اوت ۱۹۵۳

بزودی حزب خود یعنی سومکارا تجهیز کند (نهضتی که در جهت راست جبهه ملی قرار داشت) منشی زاده قول داد و او را آزاد ساختند، ولی فوراً سر به نیست شد، مصدق عصبانی شد و اعلام نمود که خانسدهاش بروی همه بازا است، سپس نظر خود را تغییر داد و هواداران خود را گرد خود جمع کرد خیابان کاخ به یک قلعه مستحکم یا باستیون تبدیل گشت، سپهد زاهدی در رادیو که در تصرف خود در آورده بود به مصدق اعلام کرد که تسلیم شود و یک نفر فرستاده نزد او اعزام نمودهنگامی که افسر فرستاده مزبور با بیریق سفید در خانه مصدق ظاهر گشت در جواب با صدای توپ استقبال شد. نزدیک ساعت ۲ صبح مصدق دنبال فاطمی فرستاد ولی او را نیافتند. مشارالیه از یک خانه همسایه فرار کرده بود. ساعت ۳ زدو خورد شروع شد و دو کشته از طرفین بجا گذارد بزودی خانه محاصره شد، در داخل خانه افسران به مصدق فشار می آوردند که تسلیم شود ولی او امتناع میکرد. گلوله ها به خانه هدف گیری شد و گچ ها فرو میریخت. یکی از افسران که عصبانی شده بود یک پیراهن سفید را سر چوبی کرد و از پنجره خارج نمود، مصدق فوراً آنها را از جای کند و فریاد میکرد " من هیچگاه از تو نخواستم که تسلیم شوی بلکه از تو میخواهم که اطمینان حاصل کنی که وقتی داخل خانه شدند غارت نکنند از هر سوراخی افسران به تیراندازی مشغول بودند، گاه به گاه بعضی از آنها با فریادهای دلخراش بزمین می افتادند، سپس مصدق دوان دوان روی تخت خواب خود افتاد و همواره پیژاما (لباس خواب) بر تن داشت. کمی بعد دو تانک شرمین Sherman سر رسید و بطرف خانه شلیک کرد، این واقعه دیگر خاتمه قضیه بود، با یک حرکت یکی از نمایندگان مجلس دوست مصدق (محمود نریمان) رولور خود را بطرف شقیقه خود هدف گیری کرد، اما مصدق اسلحه را از دست او گرفت مصدق پالتوی خود را خواست و داخل حیاط شد و با یک نردبان از دیوار بالا رفت و در باغ همسایه پائین آمد زیرا هنوز مهاجمین به آنجا نرسیده بودند و مایوسانه به زیر زمین خانه رئیس پست پناه برد، زدو خورد دو بیست کشته بجای گذارد.

حالا بهرم میرویم:

در هتل اکسلسیور تمام شب را شاه با حال تب انتظار تلگراف زاهدی را میکشید و بالاخره صبح تیغ آفتاب جواب رسید^۱ و شاه میتواندست به کشور باز گردد، ولی ترجیح میداد شریا در رم باقی بماند تا آرامش قطعی حاصل شود. او به سوئیس رفت، فردا صبح او را نزد یک جواهر فروش برد و چندین جواهر الماس برای او خریداری کرد، در بازگشت به هتل به شاه اعلام کردند که نظام السلطان خواجه نوری آنجاست و بسا شرمندگی انتظار میکشد شاه میگوید "از او سؤال کنید چطور پس از رفتار ناشایستش جرات میکند مرا به بیند؟" کمی بعد خرج هتل را میپردازد بدون اینکه از چک سفیدی که مراد اریه کلیمی متمول ایرانی که از هواداراننش بود و به او تسلیم کرده بود استفاده کند و کلید اتوموبیل شخصی خود را نیز داده بود^۲. روز بعد شاه سوار یک هوا-پیمای ک.ا.ل.ام K.L.M که آنرا اجاره کرده بود شد. برای پیدا کردن یک هواپیما ۲۴ ساعت وقت لازم بود زیرا هیچ کمپانی حمل شاه را به تهران که خطری بود قبول نمیکرد. در هواپیما او در ردیف اول قرار گرفت و طرفین او دو روزنامه نگار بودند که با آنها صحبت میکرد که اخبار را میگرفتند.

روی آسمان یونان به علامت خوشحالی شیشه شامپانی باز کردند^۳. در بغداد سفیر ایران با عجله حضور یافت تا تبریک بگوید. شاه هواپیما را ترک کرد و برای روزنامه نگاران گذاشت، با اینکه غمگین بود ویزاهای آنها را امضاء کرد و برای استراحت به شهر بغداد رفت. فردای آنروز لباس هواپیمایی خود را برتن کرد (که از تهران برای او فرستاده بودند^۴ و شخصا هدایت هواپیما را بعهده گرفت^۵ و به پایتخت پرواز کرد.

از ساعت ۹ صبح ۲۲ اوت ارتش فرودگاه مهرآباد را محاصره کرده بود و در تمام راه ها شیکه به قصر منتهی میشد مستقر گردیده بود. در طول راه تمام مغازه ها کاملاً بسته بود و پنجره ها خانه ها هم بهمین نحو

۱ - متن تلگراف از بین رفته است .

۲ - اظهار میشل دو کامپ Michel Decamp خبرنگار

پاری ماچ که در هواپیما بوده است .

۳ - در نوامبر ۱۹۷۳ شاه تعریف کرده است .

۴ و ۵ - فرانس سوار، ۲۱ اول ۱۹۵۳

بسته بود. سربازان هرپانزده متر با سرنیزه‌ها به سر تفنگ ایستاده بودند، یکی در میان رو به پیاده‌رو کرده بودند و دیگران رو به خانه‌ها که همه‌جا را نظاره‌میکردند، تانک‌ها در چهارراه‌ها مستقر بودند، هوا هم خیلی گرم بود، با عجله طاق نصرت درست می‌کردند، جای مجسمه‌های واژگون شده‌را باقالیچه‌ها پوشانده بودند زیرا فرصت نکرده بودند هنوز آنها را بجای خود بگذارند، هیچکس غیر از نظامیان در کوچه‌ها دیده نمیشد در چهارراه‌ها فقط چند نفر از هواداران شاه با بیروقی که بدست داشتند دیده می‌شدند. گرد خانواده پهلوی که در تهران باقی مانده بودند سپهبد زاهدی و سپهبد دفتری حاکم نظامی جدید و وزرای زاهدی و سفرا و هیئت‌های سیاسی دیده می‌شدند.

در ساعت ۱۰/۴۵ سه هواپیمای ارتشی گرد فرودگاه نظامی قلعه مرغی به پرواز درآمدند و به استقبال هواپیمای شاه رفتند، پیش از آن هواپیمای شاه در ساعت ۱۱ در فرودگاه مهرآباد فرود آمد. هنگام پیاده شدن از هواپیما سپهبد دفتری و چندین وزیر به پای شاه افتادند و شاه آنها را بلند کرد و بطرف زاهدی رفت و با او دست‌به‌گردن شد و نسبت به آنها تکیه‌ها حاضر بودند اظهار تفقد کرد، در صفا اول ارنست پرون دیده میشد سپس اتوموبیل شاه که ضد گلوله بود بحرکت درآمد سپس جیب‌های دیگر با موتورسواران و کامیون‌های مملو از سربازان به دنبالش بودند ظهر شاه به قصر رسید.

از طرف دیگر مصدق که مغلوب شده بود انتظار سرنوشت خود را میکشید در جنوب قشقاچی‌ها که طرفدار مصدق بودند چندین حمله به سربازخانه‌ها کردند و فقط همین! از نظر شاه ناراحتی خاصی یافته بود، و از نظر مصدق ساعت حساب پس دادن فرا رسیده بود. پنج روز بعد مصدق زاهدی را با تلفون از کلوب افسران خواست و اظهار داشت حاضر به تسلیم است اول شب به کلوب افسران رفت، در آنجا یک نفر محافظ اسلحه خود را بسوی او کشید اما اردشیر زاهدی آنها را از دست او گرفت.

باری مصدق را به زندان زرهی بردند و با یک نفر جیب‌بر و یک نفر کومونیست از مبارزان قشون دموکراتیک آذربایجان زندانی کردند. از سوی دیگر در کوچه‌ها مشغول جمع‌آوری کشته‌ها بودند، فقط جلوی خانه مصدق دو بیست نفر کشته و سیصد مجروح بود، در ولایات مشغول

کشتار بودند وزندانها خالی و پر میشد. دو روزنا مهنگار فرانسوی که فکر میکردند امریکاشی هستند نزدیک بود قطعه قطعه شوند.

در سفارت امریکا هندرسن و کیم تلکس های زیادی بوزارت خارجه امریکا و سیا مخابره میکنند زیرا این عملیات برای سیا موفقیت آمیز بوده، آنها فاتح شده اند، امریکا به یک پیروزی مهمی در عملیات مخفی خود نائل شده. که تاریخ کمتر از آن صحبت میکند ولی معهذرا اهمیت خود را دارد. با چند فرد و کمی مهارت، امریکا زیرچشم روسیه وضع مهمی را برای خود فراهم ساخت که هنوز هم امروزه از آن بهره برداری میکنند. نه شعبان بی مخ و نه کیم با هیچکدام شاه نمک ناشناسی نکرد، او به شعبان بی مخ یک زورخانه عطا کرد تا گروه ضربت خود را تحت نظر خود داشته باشد. (شعبان بی مخ معروف شد به تاج بخش زیرا او سهم مهمی در به تخت نشاندن شاه داشت! - مولف)

به کیم دوستی خود را هدیه کرد (معروف بود که هر سال که برای تفریحات زمستانی شاه به قصر خود در سوئیس می رود کیم را احضار میکند و به او محبت ها میکند. مولف) اما نسبت به ایالات متحده "روزی که نیکسون Nixon در تهران بدیدن او آمد او برای کمک های ذیقیمتی که به او کرده آنهم هنگامیکه کاملاً برای او ضروری بود تشکر کرد" (یقین است که همواره نوکری و اطاعت خود را نسبت به امریکا به قیمت غارت مملکت ابراز داشت و عملاً هم سپاسگزاری کرد - مولف)

اما نسبت به توطئه کنندگان :

آنها که امروز زنده اند (یعنی موقع کتابت کتاب مورد بحث. مولف) همگی پست های مهم را شاغل شدند، اردشیر زاهدی سفیر امریکا شد و داماد شاه هم شد، اوپسی فرمانده ستاد نیروی زمینی شد، خاتمی فرمانده نیروی هوایی گشت، آتابای و متقی کفیل وزارت دربار شدند و نصیری بریاست ساواک انتخاب شد (دست انتقام بعداً گلوی اغلب سرسپردگان را فشرده مولف).

اما راجع به لاورنتیو Lavrentieiev سفیر شوروی که بزرگترین بازنده بود حادثه غریبی برایش اتفاق افتاد.

از شب ۱۹ اوت درهای سفارت روس کاملاً بسته بود، و این موضوع چند روز طول کشید، بالاخره یک روزنامه‌نگار ایرانی پاپی قضیه شد و وسیله تلفون کسب‌خبر کرد و بایکی از ما مورین سیاسی تماس گرفت او گفت "آیا نمیدانید که سفیر ما سعی کرده است انتحار کند؟" و دیگر بیش از این چیزی به او نگفت، ولی حقیقت آخر ماه آشکار شد، لاورنتیو سفیر روس که از پیروزی امریکائی‌ها مطلع شده بود، از وحشت عکس‌العمل شوروی میخواست به سفارت امریکا پناهنده شود... یعنی نزد هندرسن (معهدا این موقع زمان استالین نبود که تا این حد وحشت‌کنند زیرا استالین پنج ماه پیش مرده بود بلکه مالینکوف قدرت را در دست داشت) اما کارمندان سفارت او را بازداشت کرده بودند، لذا پس از مراجعت به اطاق خودش یک فنجان چای مسموم نوشیده بود، لکن میزان سم ضعیف بود و بموقع آنرا کشف کرده بودند و معده او را شستشو دادند و از خطر مرگ رهائی یافت، اما از آن تاریخ هیچگاه او را در تهران ندیدند، او برای همیشه ناپدید شد.

چند روز بعد که شاه خبرنگاران همه‌جهان را پذیرفت اظهار داشت: "من چنین احساس میکنم که دوره دوم سلطنت خود را شروع میکنم" تقریباً در همان لحظه در سفارت امریکا لوی هندرسن و کیم حساب خود را تصفیه کردند یعنی عمل "برقراری شاه بر تخت خود" که برای آنها ۳۲ ۶۴۳ ۰۰۰ ریال تمام شده بود یعنی معادل ۳۹۰ ۰۰۰ دلار در آن زمان آخر اوت کیم در فرودگاه مهرآباد بود هواپیما به مقصد نیویورک پرواز کرد، او که جزء کارمندان سیا در تهران نبود و مستقیماً برای این ما موریت فرستاده شده بود مورد سوءظن نبود که اگر سفارت را ترک کند همه‌کس متوجه شود. این مجری کودتا که عمل خود را انجام داده بود مثل همه ما مورین مخفی در نهایتاً مراجعت میکرد، اما شاه هیچگاه کیم را فراموش نکرد. هر ساله موقعیکه تعطیلات خود را

News Week Magazine

۱ - مجله نیوزویک، اکتبر ۱۹۵۳

۲ - تایم ماگازین، اکتبر ۱۹۵۳

۳ - در محاکمه‌اش مصدق حتی شماره چکرا نیز اعلام کرد ۷۰۳/۳۵۲

بعده بانک ملی.

درسوئیس میگذرانند و برای اسکی به آنجا میرفت کیم را با خرج خودش احضار میکرد. تنها همین نزدیکی با شاه کافی بود که اهمیت رولی که آمریکائی ها در کودتای ۱۹ اوت ۱۹۵۳ بازی کردند ثابت نماید. برای شاه این سقوط، وضعیتی بیش از یک پیروزی سیاسی ارزشمند بود این یک نقطه عطفی روحی هم بود. باین معنی که او میدانست و مخفی هم نمیکرد که انگلیس ها پدرش را به تخت سلطنت مستقر نمودند، بنا بر این غیر مستقیم خود او را به تخت نشانند، لذا رولی که ارتش و مردم (یعنی او باش. مولف) در کودتا بازی کردند به او نشان داد که در حقیقت برای مردم به سلطنت رسیده (زهی وقاحت! مولف) و برای شاه این واقعه چنین تعبیری داشت. وضع او نسبت به شغلش با ایدعوض میشد و دیگر " تزلزل" اراده را که غالباً طرفدارانش را مایوس میکرد در او ندیدند.

در ورود به تهران شاه اظهار کرد " تا حال من یک پادشاه ارشی بودم، حالا یک پادشاه انتخابی هستم، با عمل، شما به من امکان میدهید که چنین احساس نمایم که شما مرا انتخاب کرده اید (بهتر و درست تر این بود که بگوید " تا حال من یک پادشاه منتخب انگلیس ها بودم و ارشی، حالا یک پادشاه انتخابی امریکا هستم و عمل او باش و ارادل بمن امکان میدهد که چنین احساس نمایم. مولف)

یادداشت های پراکنده از کتابها و نوشته ها درباره سقوط دکترا مصدق

در پایان برای تکمیل موضوع اضافه میکنیم: چون کودتای ۲۸ مرداد نقطه عطفی در زندگی سیاسی و اجتماعی و اقتصادی کشور ما میباشد، جا دارد از نوشته ها و کتابها تیکه در این باب برشته، تحریر آمده کمک بگیریم تا نکته های فروگذار نشود و مطلبی از قلم نیافتد.

در دنباله " تحلیلی از نهضت ملی" در کتاب " مصدق و تاریخ" از قول آقای ظاهر احمدزاده که در نهضت ملی سهم بسزائی داشته و در تمام جریانات وارد بوده صفحه ۳۲۴ چنین مینویسد: " در تیر ماه ۳۲ دامنه توطئه ها وسعت گرفت، اقلیت مجلس مصدق را استیضاح کرد، برنامه این بود که مصدق به مجلس بیاید و برای همان اکثریتی که قوام را سر کار آورد رای کبود بگیرد و ساقط گردد، وبعد در داخل مجلس کشته

شود، مصدق برای مقابله با این توطئه متوسل به فراندم شد" در مرداد ۳۲ فراندم برای انحلال مجلس بعمل آمد و اکثریت قاطع با انحلال مجلس رای دادند.

طبق اطلاع موثق دیگر ۳۲ نفر از طرفداران دربار و عوامل استعمار با سوگندنامه که در پشت قرآن با مضا رسانیده بودند متعهد گردیده بودند که دکتر فاطمی را در هر کجا بیابند ترور کنند و دکتر مصدق را هم بعنوان استیضاح به مجلس کشانیده و در آنجا میرا شرافی تعهد کرده بود او را ترور کند. آقای حبیب‌اله ذوالقدر که در منزل سالمی، خواهرزاده آیت‌الله کاشانی بوده و آقای کاظم خلیلی خواهرزاده دیگر آیت‌الله کاشانی نیز بوده است برای من نقل میکرد که در آنجا مذاکره میکردند که ۳۲ نفر قرآن امضاء کرده‌اند که پس از اینکه دکتر مصدق استیضاح شد و سخما به مجلس حاضر شد او را میرا شرافی به قتل برسانند و دکتر فاطمی را هم هرجا یافتند بکشند.

در کتاب " مصدق " نوشته آقای علی جان زاده صفحه ۱۷۴ به بعد چنین مینویسد :

کودتای ننگین ۲۸ مرداد

۱۹۵۳ : ایران

ابعاد عملیات چریکی در قیاس به عملیاتی که برای تغییر یک رژیم با دولت صورت میگیرد، بسیار اندک و ناچیز است. در اینک " سیا " به سال ۱۹۵۳، برای سرنگون کردن دولت دکتر محمد مصدق و پایدار نگهداشتن اریکه سلطنت محمدرضا پهلوی، شاهنشاه ایران، کودتایی ترتیب داد و آنرا به ثمر رسانید، تردیدی وجود ندارد، اما آمریکایی های انگشت شماری هستند که میدانند، کارگردان اصلی کودتایی که دولت وقت ایران را سرنگون کرد، یک جاسوس در خدمت " سیا " و نه " تئودور روزولت "، رئیس جمهوری پیشین ایالات متحده بود.

او، کریمیت " کیم " روزولت است که هفتمین عموزاده فرانکلین روزولت هم هست و هنوز که هنوز است در چار دیوار " سیا " به قدردانی از عملیات خارق العاده اش در تهران، در حدود ۵ سال پیش، به " آقای ایران " شهرت دارد. " کیم " در سال ۱۹۶۰، به معاونت مدیر عامل کمپانی گلف، برگزیده شد.

یکی از افسانه های کدر چار دیوار " سیاه " درباره ماجرا جوئیهای روزولت، زبان زداست، اینست که او در حالی که تفنگی حمل کرده بود، در جایگاه فرماندهی ستونی از تانکها، با یک حمله غافلگیرانه خشونت آمیز، به تهران یورش برد و قیامی را علیه مصدق " همیشه - گریان " برانگیخت.

یک عامل " سیا " که با وضع ایران، آشنائی دارد، این داستان را " تاحدی " افسانه مانند " نامید و گفت " کیم " از یک مخفیگاه زیرزمینی در تهران - بدور از محوطه سفارت آمریکا - عملیات را هدایت میکرد. این شخص بالحنی تحسین آمیز افزود: " عملیاتی بواقع جیمز بانندی و ژنرال فضل اله زاهدی - که اول سپتامبر ۱۹۶۳، در سن ۶۷ سالگی، درگذشت - توسط " سیا " برای جایگزینی دکتر مصدق، برگزیده شده بود او هم خصوصیتی داشت که یک جاسوس تخیلی را منعکس میکرد. او ۱۸۵

سانتیمتر قد ترکیبی زن پسندانه داشت. بابلشویکها جنگیده و به دست کردها، اسیر شده بود. او به سال ۱۹۴۲ به توسط انگلیسها، ربوده شد. انگلیسها، بدگمان بودند که او، به سود نازیها، توطئه میچیند. در جنگ جهانی دوم، انگلیسها همراه شورویها، ایران را اشغال کرده بودند. عمال انگلیسی، پس از ربودن زاهدی، اعلام کردند که در اتاق خواب او، چیزهایی به این شرح پیدا کرده‌اند: "کلکسیون از سلاحهای خودکار ساخت آلمان، شورت‌های ابریشمی، نامه‌های از چتر با زان آلمانی که در نواحی کوهستانی، فعالیت داشتند و بالاخره یک دفترچه مصور روسبیه‌های گلچین شده. تهران همراه با نام و نشانی آنها".

پس از جنگ، زاهدی مدارج ترقی را به سرعت پشت سر نهاد. به سال ۱۹۵۱ وقتی دکتر مصدق نخست وزیر شد، زاهدی وزارت کشور را در دولت او، بر عهده گرفت.

مصدق، در اوریل، کمپانی انگلیسی نفت ایران و انگلیس را ملی کرد و پالایشگاه عظیم نفتی آبادان را که مشرف به خلیج فارس است،صادر کرد. پالایشگاه تعطیل شد و این تعطیلی به بیکار شدن هزاران کارگر انجامید و ایران را در یک بحران مالی، فرو برد.

بریتانیا، با برخورداری از پشتیبانی دیگر دول غربی، خرید نفت ایران را "بایکوت" کرد. کارکنان بومی، قادر نبودند بدون یاری کارمندان فنی انگلیسی، پالایشگاه را با ظرفیت کامل اداره کنند. مصدق با "توده" - حزب کمونیست ایران - همدست شد و این امر، لندن و واشنگتن را نگران کرد که مبادا شورویها، سرانجام مسیر جریان عظیم نفت ایران را به سوی کشور خود که با ایران مرز مشترک دارد، تغییر دهند.

زاهدی که حزب توده را قابل تحمل نمیدانست، با مصدق در افتاد. مصدق، به بهانه ضعف مزاج، از روی تخت خواب خود، بحران را رهبری میکرد اینجا بود که "سیا" و کیم روزولت دست بکار شدند تا مصدق را برکنار و زاهدی را جانشین او گردانند. روزولت، با وجودیکه سه هفته سال پیش نداشت، در امر اطلاعاتی، بسیار خبره بود. او که پدرش، یعنی فرزند رئیس جمهوری پیشین هم "گرمیت" نام داشت در بوئنوس آیرس متولد شده بود. "کیم" اندکی پیش از شروع جنگ دوم جهانی، از دانشگاه هاروارد، فارغ التحصیل شد و سپس در موسسه فنی

"تکنولوژی" کالیفرنیا، کرسی استادی تاریخ را اشغال کرد، وقتی هنوز در هاوارد تحصیل میکرد، متاهل شد.

"کیم" با ملحق شدن به اداره ویژه استراتژیکی، از زندگی فرهنگی کنار رفت و با پایان جنگ، به عنوان کارشناس امور خاورمیانه، به "سیا"، پیوست. پدرش، در جریان جنگ، در آلاسکا، درگذشت و عمویش - ژنرال - سرتیپ - تئودور روزولت، یکسال بعد، در بلاژهای نورماندی فوت کرد.

سیا، میلیون ها دلار خرج کرد

دول انگلیس و آمریکا، متفقا مصمم شدند، مصدق را سرنگون کنند طبق پیش بینی "سیا"، شرایط برای موفقیت کاملا مساعد بود و می شد با یک قدرت نمائی، وفاداری مردم ایران را نسبت به شاه، جلوه گر ساخت. رهبری عملیات، برعهده "کیم" روزولت قرار گرفت که در آن هنگام، برجسته ترین عامل "سیا" در خاورمیانه به شمار می آمد. روزولت مطابق مقررات متداول؛ وارد ایران شد. او، با اتومبیل از مرز به تهران آمد و ناگهان از انظار پنهان شد. او، چون قبلا هم مدتی در ایران به سر برده و از این رو چهره های آشنا به حساب می آمد، ناگزیر بود، آفتابی نگردد و برای گریز از عمال مصدق که همواره دنبالش بودند، محل ستاد عملیات خود را، کرارا عوض میکرد. روزولت، دور از محدوده قلمرو تحت حمایت سفارت آمریکا، عملیاتش را دنبال میکرد بدیهیست، پنج آمریکائی دیگر منجمله پاره ای از عمال "سیا" که در سفارت بودند با او همکاری میکردند. به علاوه، هفت تن جاسوس مخفی از جمله دو کارگردان برجسته جاسوسی، ایرانی بودند و تشریک مساعی میکردند. با اینکه این دونفر، در تمام مدت جریان عملیات به وسیله رابطه های خود، با روزولت تماس داشتند. روزولت، هرگز با آنها ملاقات نکرد. وقتی نقشه قیام، در مرحله تهیه بود، ژنرال - سرتیپ - اج، نورمان شوارزکف که در برنامه "حرام زادگان جنایتکار" را دیوشرکت میکرد، سروکله اش در تهران پیدا شد. او، در دهه ۱۹۴۰، نیروی پلیس شاه را، سازمانی تازه داده بود. این شخص هنگامی شهرت یافت که در سال ۱۹۳۲، در مقام ریاست پلیس محلی نیوجرسی، درباره رهابیندگان کودک لیندبرگ، تحقیقاتی به عمل آورد. شوارزکف، از دوستان قدیم

خانواده زاهدی بود و ادعا کرد، برای " تجدید دیدار یاران قدیم " آمده است. اما، در واقع بخشی از عملیات مورد نظر را تشکیل می‌داد. شاه، روز ۱۳ اوت، فرمانی را صادر کرد و ضمن آن، مصدق و ابرکنار و زاهدی را به نخست‌وزیری منصوب کرد. مصدق یک‌دنده، سرهنگی را که فرمان برکناریش را آورده بود، بازداشت کرد. در خیابانها، مردم آشوب‌بها کردند و شاه سه‌سره ساله، همواره همسرش (در آن موقع شریای زیبا بود) با هواپیما، از کاخ خود، در ساحل دریای خزر، به بغداد گریخت. دو روز تمام که اغتشاش ادامه داشت، تماس روز ولت با دو عامل اصلی ایرانیش، قطع بود.

در این گیرودار، شاه بهرم رفت و آلن دالس (رئیس وقت سیا) برای تبادل نظر با او، به ایتالیا پرواز کرد. والاحضرت اشرف، خواهر دو قلو و زیبای شاه، کوشید در یک توطئه بین‌المللی، نقش ایفا کند اما، شاه حاضر نشد با او به گفتگو بنشیند. گروههای کمونیست، در تهران، کنترل خیابانها را به دست گرفتند و با برپا کردن جشن و سرور مجسمه‌های شاه را پائین کشیدند.

مخالفت با مصدق، بطور ناگهانی شکل گرفت. افراد ارتش به دستگیری تظاهرات‌کنندگان پرداختند. روز ولت اول وقت روز ۱۹ اوت، از پناهگاهش به ایادی ایرانی خود دستور داد، تا آنجا که بتوانند عوامل خود را به خیابانها سرازیر کنند. این ایادی، به یک باشگاه ورزشی رفتند و ترکیبی از گروههای متفاوت حیرت‌انگیزی را از وزنه برداران میل‌بازان و ژیمناستیک‌بازان، تشکیل دادند. این ترکیب متشکل اما نا هماهنگ به بازارها ریختند و به طرفداری از شاه به دادن شعار پرداختند. حجم این گروه، به سرعت فزونی میگرفت. تقریباً، روز به نیمه رسیده بود که تردید باقی نماند، کف‌ترازو، به زیان مصدق برگشته و هیچ چیز نمیتواند ورق را عوض کند.

زاهدی، از پناهگاه خود، بیرون آمد و درمسند قدرت قرار گرفت. شاه، از تبعیدگاهش بازگشت. مصدق زندانی شد و سران حزب توده اعدام شدند.

در این حیص و بهیص، بریتانیا، انحصار خود را بر نفت ایران، از کف داد. یک کنسرسیوم غربی متشکل از کمپانیهای نفتی، در اوت ۱۹۵۸، یک قرارداد نفتی به مدت بیست و پنج سال، با ایران امضاء کرد. بر اساس

قرارداد جدید، چهل درصد از سهام نفت ایران به شرکت سابق نفت ایران وانگلیس تعلق یافت. چهل درصد دیگر سهام هم به گروهی از کمپانی‌های نفتی آمریکائی - تلفاویل، استاندارد اویل آف نیوجرسی و کالیفرنیا، کمپانی نفتی تگزاس و سکونی موبیل - داده شد. کمپانی سلطنتی هلند، ۱۴ درصد و کمپانی فرانسوی - فرانسوا ویترویل - شش درصد سهام را دریافت کردند. برپایه این معامله، نیمی از درآمد چندین میلیون دلاری به ایران تعلق یافت و متقابلاً، به کمپانی سابق نفت ایران وانگلیس، تضمین داده شد، مبلغ هفتاد میلیون دلار خسارت پرداخت شود.

البته، ایالات متحده، نقش "سیا" را در این ماجرا، هرگز اذعان نکرد. دالس، در یک برنامه تلویزیونی که در سال ۱۹۶۲، پس از بازنشستگی او در "سیا" نشان داده شد، بطور غیرمستقیم و تلویحی به این موضوع اشاره کرد. از او سؤال شد آیا صحیح است که "سیا" میلیونها دلار برای اجیر کردن مردم و آوردن آنها به خیابانها و انجام دیگر کارهایی برای سرنگون ساختن دولت مصدق، صرف کرد؟ آیا در این زمینه ممکنست مطلبی فاش کند؟ دالس جواب داد: "البته این ادعا که ما، دلارهای بیشماری خرج کردیم، به کلی اساسی ندارد" رئیس سابق "سیا" در کتاب خود تحت عنوان "فن اطلاعاتی" تلویحاً به این مسئله چنین اشاره میکند "حامیان شاه از پشتیبانی خارجی، برخوردار شدند". او از گفتن این مطلب که چنین حمایتی مستقیماً از ناحیه "سیا" صورت گرفته است، امتناع ورزیده است.

در کتاب تحت عنوان طالقانی و تاریخ، نوشته آقای بهرام فراسیابی از صفحه ۱۳۴ تا ۱۳۷ چنین نوشته شده:

" دولت مصدق چه از لحاظ بین المللی و چه از داخل، زیر فشار قرار می‌گیرد. دولت‌های سوسیالیستی و در رأس آن‌ها شوروی نیز کمکی بوی نمی‌کنند. از داخل نیز مجلس کارشکنی میکند. مصدق تصمیم می‌گیرد با انجام رفراندم و انحلال دوره هفدهم مجلس، مجلس جدیدی تشکیل دهد و این تصمیم را خطاب به ملت ایران اعلام میکند. روز دوشنبه دوازدهم مرداد رفراندم انجام می‌شود و انحلال مجلس بارای قاطع مردم تصویب می‌شود. انگلستان و آمریکا پیگیرانه زمینه کودتار را فراهم می‌کنند.

" دالس " باسفیر آمریکا در ایران ملاقات می‌کند، اشرف‌خواهر شاه و بدنبال او ژنرال شوارتسکف وارد تهران می‌شوند. ولی علی‌رغم تمام این نشانه‌های واضح دکتر مصدق دست‌به‌هیچ اقدامی جهت پیشگیری نمی‌زند. روز بیست و دوم مرداد مطبوعات سازمانهای ملی و حزب‌توده بدولت در مورد انجام کودتا هشدار می‌دهند و اشخاص زیر را به‌عنوان گردانندگان اصلی کودتا معرفی می‌کنند:

سرلشکر زاهدی، سرلشکر با‌ت‌مانقلیچ، سرلشکر گرزن، سپهبد شاه-بختی... بیست و سوم مرداد ماه مقدمات کودتا توسط شوارتسکف، شاه و زاهدی فراهم شده و آماده اجرا می‌گردد. طبق قرار قبلی می‌بایست ساعت یک بعد از نیمه شب با حمله واحدهای گارد سلطنتی بشهر به فرماندهی سرهنگ نصیری و چند واحد دیگر در شهر تهران کودتا عملی گردد. مصدق از طریق افسران حزب‌توده از توطئه باخبر شده کودتا عقیم می‌ماند و کودتاچیان نیم ساعت بعد از نیمه شب با پرتاب موشک سفیدی انصراف از کودتا را بواحدهای کودتاچی ابلاغ کردند. ولی مصدق باز هم هیچ اقدامی نمی‌کند و حاضر به سرکوبی عمال کودتا نمی‌شود. کودتاچیان انجام کودتا را به نیمه شب ۲۴/۵/۳۲ موکول ساختند ولی باز هم همان شب مصدق از جزئیات کودتا آگاه شده و دستور آماده باش و رسیدگی می‌دهد. کودتاچیان دکتر فاطمی وزیر خارجه، مهندس حق‌شناس وزیر راه را توقیف می‌کنند و به سعدآباد می‌برند ولی موفق به دستگیری رئیس ستاد ارتش نمی‌شوند.

نیمه شب نصیری همراه عده‌ای سرباز به خانه نخست وزیر مراجعه کرده نامه شاه را که در آن مصدق را عزل کرده بود بدست او می‌دهد ولی مصدق دستور می‌دهد نصیری و همراهانش را دستگیر کنند و تا صبح ۲۵ مرداد اکثر افسران شرکت‌کننده در کودتا و سربازان گارد خلع سلاح می‌شوند، بار دیگر کودتا به شکست می‌انجامد. محمدرضا شاه مزدور بعد از اطلاع از شکست کودتا با هواپیما به بغداد فرار می‌کند. باز مردم به پشتیبانی مصدق به خیابانها میریزند و فرزند رشید ملت " شادروان مرحوم دکترا فاطمی" برای مردم این چنین سخنرانی می‌کند:

"... جنایات دربار پهلوی جنایات ملک فاروق را روسفید کرد...
خائن همیشه خائف است. کودتای اجنبی وقتی نقش بر آب شد شاه با اولین سفارت انگلیس پناه برد. شکر خدا که آخرین پایگاه سی ساله انگلستان

یعنی دربار ننگین پهلوی منهدم شد که جز اراده^۶ شما نمی‌توانست این کانون را منهدم کند".

مردم فریاد برمی‌آوردند " ما شاه نمی‌خواهیم" شاه فراری و اجنبی‌پرست باید محاکمه و مجازات شود" " نابود باد بساط ننگین دربار پهلوی" " مصدق پیروز است" " پیروز باد ملت" "برشاه ننگ و نفرت" و بدین ترتیب مردم خواست واقعی خود را برای سرنگونی رژیم سلطنتی ابراز می‌کنند. طی سه روز از ۲۵ تا ۲۸ مرداد تظاهرات خیابانی گروهها و احزاب مختلف ادامه می‌یابد مردم مجسمه رضاشاه و محمدرضاشاه را پاشین می‌کشند. ولی دولت مردم را به آرامش! و برپا نکردن تظاهرات دعوت می‌کند، درحالیکه سرلشکر زاهدی و وابستگان بدربار و کلیه جیره‌خواران امپریالیسم آمریکا و انگلیس با هدایت ورهبری " هندرسن" سفیر آمریکا و " کرمیت روزولت" رئیس‌سازمان سیا در منطقه و کمک مستشاران نظامی آمریکا در ایران فعالانه برای انجام کودتا می‌کوشند.

بعد از ۲۷ مرداد هنگامیکه فرماندار نظامی ختم تظاهرات مردم را اعلام میداشت با تحریک عوامل مزبور آمریکا " شعبان جعفری" معروف به " شعبون بی‌مخ" " محمود عسگر" " طیب" و " رمضان یخی" در راس گروهی از فاحشه‌ها و اوباش بخیابانها ریخته و به تظاهرات "شاهپرستانه" می‌پردازند و صبح روز ۲۸ مرداد نیز این تظاهرات ادامه پیدا می‌کند و تظاهر کنندگان به روزنامه‌ها و دفاتر احزاب حمله‌ور می‌شوند کودتاچیان قبل از کودتا با افسران و فرماندهان واحدهای ارتشی مقیم تهران تماس می‌گیرند. ولی دکتر مصدق با علم و آگاهی به این تماسها خوش خیالانه به افسران خود مطمئن است. بدین ترتیب درحالیکه رهبران نهضت ملی ایران دچار تزلزل و تردید بودند واحدهای نظامی کودتا بدنبال اراذل و اوباش وارد عمل شده و نقاط حساس شهر از جمله اداره تبلیغات و رادیو را به تصرف درآورده و خانه^۷ دکتر مصدق را محاصره کردند و بالاخره ساعت ۳/۵ بعد از ظهر روز ۲۸ مرداد سرلشکر زاهدی سقوط دولت دکتر مصدق و انتصاب خود به مقام نخست‌وزیری را از رادیو تهران اعلام نمود. تنها مقاومتی که در برابر کودتاچیان بعمل آمد از سوی گارد محافظ خانه^۸ دکتر مصدق به فرماندهی سرهنگ ممتاز بودکه تا ساعت ۷/۵ بعد از ظهر سرسختانه تا آخرین فشنگ جنگیدند ...

... و بدین ترتیب عدم قاطعیت و مماشات دکتر مصدق وجبهه ملی و خیانت دوستانش به او و همچنین عدم تشکل و مسلح نبودن توده مردم، مزدوران آمریکا و انگلستان را بار دیگر حاکم بلامنازع ایران می‌کند و بساط چپا و لگری خود را با برگردانیدن محمدرضا شاه خائن به کشور ما می‌گسترند.

در کتاب " مصدق و تاریخ"، نوشته آقای افراسیابی چنین نوشته شده :
کودتای ۲۸ مرداد

کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ و سقوط حکومت دکتر مصدق یکی از مهمترین حوادث تاریخی این مملکت بشمار می‌آید، و همین حوادث در آینده ایران تاثیر فوق العاده زیادی بجای گذارد. گسترش دامنه امواج نهضت استقلال طلبانه و ضد امپریالیستی که برهبری " دکتر محمد مصدق" در ایران پدید آمد، تا آنجا پیشرفت که منجر به قطع کامل سلطه بیگانگان شده، بویژه فریادش از مرزها هم گذشت و در تمام منطقه خاور میانه طنین افکند و حتی در سطح جهانی تاثیر گذاشت.

نهضتی را که دکتر مصدق آغاز کرد در اوج خود تمام صاحبان سرمایه و سلطه‌گران بین‌المللی را آزار داد و سخت رنجانید. آنان سخت بوحشت افتادند و همین وحشت امپریالیسم بود که از ترس قطع منافعش کمربه توطئه‌های گوناگونی نظیر، ۳۵ تیر، ۹ اسفند و غیره همه با هوشیاری و پشتیبانی مردم خنثی شد. اما از آنجا که امپریالیسم لحظه‌ای نیا سود تا موجبات سقوط مصدق را فراهم کند و بدینوسیله راه را برای چپاول دوباره اش هموار نماید، کودتای ننگین ۲۸ مرداد طرح ریزی شد.

روز ۱۹ تیر ۱۳۳۲ کنفرانسی در واشنگتن از طرف نمایندگان آمریکا انگلستان و فرانسه ترتیب داده شد و در آن کنفرانس نمایندگان کشورهای سرمایه‌داری در مورد سرنگونی دولت مصدق و متلاشی نمودن نهضت ملی ایران یکصدا شدند. آمریکا ثیان بیشتر روی شاه و اطرافیان وی که در شهربانی و ارتش بودند، حساب می‌کردند. از اینرو سازمان جاسوسی " سیا" آمریکا و " اینتلیجنت سرویس انگلستان" متحداً دست بکار شدند و ژنرال " شوارتسکف" را برای فراهم نمودن زمینه کودتا به ایران فرستادند.

ژنرال " شوارتسکف" قبلاً بین سالهای ۱۹۴۲ (۱۳۲۱) ۱۹۴۸ (۱۳۲۷)

درایران ما موریت داشت که کاهای ژاندارمری ایران را سازماندهی و آموزش دهد. از اینرو با " فضل الله زاهدی " که در آن هنگام رئیس شهربانی بود، آشنائی قبلی داشت. دیدار " شوارتسکف " از ایران ببهانه بازدید از دوستان و آشنایانش صورت گرفت و سپس بنا به توفیق " محمدرضا پهلوی " زاهدی را که از دیگران در ارتش و شهربانی با تجربه تر بود کاندیدای اجرای کودتا نمودند.

همزمان با این بندوبست های " شوارتسکف " در تهران " آلن دالس " رئیس سازمان جاسوسی " سیا " که برادر وزیر امور خارجه آمریکا " فاستر دالس " نیز بود، عازم سویس شد و " لوئی هندرسن " هم زمان با وی حرکت کرد و هر سه در سویس علیه " دکتر مصدق " به توطئه نشستند. در این بین اشرف پهلوی، خواهر دوقلوی محمدرضا پهلوی هم با قرار قبلی که با هندرسن در تهران گذاشته بود با رخصت برادرش بسویس پرواز کرده و نطفه کودتا در آنجا بسته شد.

در ۲۲ مرداد ۱۳۳۲ محمدرضا پهلوی ناگهان بدون مقدمه فرمانی مبنی بر عزل دکتر مصدق و انتصاب زاهدی به نخست وزیری صادر کرد که در واقع دو ورقه سفید توسط محمدرضا پهلوی با مضاء رسید که بعداً یکی از آنها فرمان عزل مصدق و در دیگری انتصاب زاهدی نوشته شد. در پی حوادث و جریاناتی که ذکر آن در قسمت های بعدی این کتاب خواهد آمد محمدرضا پهلوی از روی احتیاط تهران را ترک گفت و به شمال بکنار دریا رفت و منتظر ماند تا اگر هوا خیلی پس بود بجا کزند و فرار نماید. سرهنگ نصیری مامور عزل دکتر مصدق، در آن زمان رئیس گارد سلطنتی بود، در آن شب دستگیر شد، وی در حالی دستگیر شد که در شب ۲۵ مرداد فرمان عزل را به خانه دکتر محمد مصدق می برد. دکتر مصدق فرمان را می گیرد و دستور می دهد ویرا توقیف نمایند و بدینسان کودتای ۲۵ مرداد عقیم می ماند. محمدرضا پهلوی همراه با شریا با شتاب به ایتالیا فرار می کنند.

روز ۲۷ مرداد هندرسن سفیر آمریکا فوراً به تهران می آید و با دکتر مصدق ملاقات می کند و بوی می گوید " دولت آمریکا دیگر نمی تواند حکومت او را برسمیت بشناسد و بعنوان یک نخست وزیر قانونی با وی معامله کند، " هندرسن علناً بدکتر مصدق می گوید که آمریکا با تمام قوا از ادامه حکومت وی جلوگیری بعمل خواهد آورد و بمصدق پیشنهاد

میکنند که از نخست وزیری کناره گیری نماید. دکتر مصدق با الحن بسیار تندی هندرسن را از خانه اش بیرون می کند و می گوید که فردا با آمریکا قطع رابطه خواهند نمود. هندرسن پس از این مشاجره لفظی با رابطین دولت جدید در مرکز تماس گرفته می گوید که زاهدی را بعنوان مسئول دولت ایران می شناسد تلاش جهت سرنگونی دکتر مصدق سخت بالا می گیرد، شوارتسکف با خرج ده میلیون دلار افراد زیادی را از اطراف دکتر مصدق پراکنده می کند و زمینه سقوط وی را فراهم می نماید. لوئی هندرسن در ۲۷ مرداد به تهران می آید و چک شماره ۷۰۳۳۵۲ بانک ملی ایران بمبلغ ۳۲ ۶۰۰ ۰۰۰ ریال را جهت هزینه اجرای کودتای ۲۸ مرداد می پردازد. روزنامه لوموند در شماره ۱۷ خود بتاريخ ۱۷ سپتامبر ۱۹۵۳ نوشت:

"چک شماره ۷۰۳۳۵۲ با مضای ادوارد ژرژ دانلی بمبلغ ۳۲ ۶۰۰ ۰۰۰ ۰۰۰ ریال از بانک ملی ایران گرفته شد و صرف "رستاخیز ۲۸ مرداد" گردید. با این پول پانصدتن از ولگردان زاغه های جنوب شهر را برای آشوب و غارت استخدام نموده و بهریک ۳۰۰ فرانک دادند و نیز تنی چند از روحانیون را خریداری نمودند. روزنامه ابسرواتور نوشت:

"کودتای ۲۸ مرداد و غارت خانه دکتر مصدق توسط پانصدولگرد که از گودالهای جنوب شهر جمع آوری شده بودند، انجام شد و به هر یک سیصد فرانک دادند که هر چه می خواهند غارت کنند و پلیس هم دنبال آنها بود..."

و بدینسان سازمان "سیا" آمریکا در ۲۸ مرداد با کمک عناصر دست نشانده اش در ایران - در شهر بانوی و ارتش - با فریفتن و به میدان آوردن عده ای از مردم فقیر و نادان بعنوان سیاهی لشکر، کودتای را که در سویس طرح ریزی کرده بودند، پیاده کردند. رئیس جمهور آمریکا از آغاز شروع عملیات کودتا تا آخر لحظات پرهیجانی را می گذرانید و مرتباً در حال

کسب خبر بود. تا اینکه سرانجام خبر سقوط دکتر مصدق به امپریالیسم و جهانخواران رسید و آنها مطمئن شدند که مانع اصلی از جلوراهشان برداشته شد و حالا چراغ سبز برای حرکت بسوی چپ اول مجدد روشن شده است.



(کیم روزولت)

در کتاب " گذشته چراغ راه آینده " مینویسد:

" کودتای ۲۸ مرداد دوشکست نهضت ملی- استقراردیکتاتورینظا می‌درايران فرمان نخست وزیری سرلشکر فضل اله زاهدی، طبق اطلاعات موثق بدین ترتیب صادر گردید که ما مورین سیاسی آمریکا در ایران از محمد رضا شاه سفید مهر گرفتند تا ازمیان کاندیدا های نخست وزیری فرمان را بنام کسی صادر کنند که مورد اعتمادتر بوده وقادر به انجام کودتا باشد، و چون سرلشکر زاهدی پیش از همه حائز شرایط بود بدستور سفارت آمریکا هیراد منشی شاه نامه سفید مهر را بنام او پرکرد این مطلب را دکتر مصدق نیز در دادگاه نظامی تایید کرد و گفت " ... من آنشب دستخط را نگاه کردم. دیدم اول صحنه شده وبعد نوشته شده است. معلوم بود از آخرش که کلمات نمیرسید و گشاد گشاد نوشته شده بود تا با مضاء برسد"۱

پس از فرار شاه ستاد عملیات کودتاچیان به سفارت آمریکا منتقل گردید و مستشاران نظامی آمریکا بهمراهی کلیه ما مورین سیاسی و نظامی آن دولت و کمک گرمیت روزولت رئیس سازمان سیا درخاورمیانہ رهبری کودتا را بدست گرفتند و به تجمع قوا پرداختند.

بعد از ظهر روز ۲۸ مرداد هنگامیکه فرمانداری نظامی ختم تظاهرات مردم را اعلام میداشت بدستور آیت اله بهبهانی که مراد گردانندگان شهرنو (شهر بدنام) تهران بود محمود مسگر یکی از کارگردانان شهرنو و طیب ورمضان یخی که مشهور خاص و عام بودند با عده ای از یاران خود به خیابانهای لاله زار ونادری ریخته بکمک و همراهی جمعی از گروهبانیان ارتش که لباس شخصی بتن داشتند بتظاهرات " شاهپرستانه " پرداختند. این تظاهرات صبح روز ۲۸ مرداد نیسز بطور پراکنده بسرکردگی شعبان بیمنخ طیب وغیره و بتوسط دسته های مزدور واوباش مجهز به چوب وچماق وافراد بیکاره ای که بادریافت پول سوار کامیونها واتوبوسها میشدند در خیابانهای تهران ادامہ یافت و سپس فواحشو " خانم رئیس ها که بنفع شاه شعار میدادند وعکس اعلیحضرت را در دست داشتند به میدان آمدند. توام با این تظاهرات جمعی از گروهبانیان ورنجرهای ارتش که بعضی از آنها لباس مبدل و برخی

۱ - کتابچه مدافعات دکتر مصدق، صفحه ۲۲

لباس فورم به تن داشتند بمنظور ارباب مردم شلیک های هوایی میکردند همینکه تظاهرات کنندگان بمیدان بهارستان رسیدند بغارت ادارات روزنامه های ضد درباری و کلوپها و سازمانهای طرفدار دکتر مصدق و وابسته به حزب توده ایران پرداختند. در عین حال مفسازهداران و بازاریان را وادار به تعطیل کردند و رانندگان تاکسیها و اتوبوسهای شهری را مجبور ساختند که چراغهای اتوموبیلهای خود را برسم شادمانی روشن کنند و عکس شاه را پشت شیشه اتوموبیل نصب نمایند.

اما با وجود غارت و تخریب و ایذاء مردم فرمانداری نظامی که جهت ممانعت از تظاهرات ضد درباری روز ۲۷ مرداد ختم تظاهرات را اعلام داشته بود برای جلوگیری از اعمال ننگین چاقو کشان و اوباش اقدامات جدی بعمل نیامورد.

کودتاچیان قبل از آغاز کودتا برای جلب نظر مساعد فرماندهان واحدهای ارتشی مقیم تهران و حداقل بیطرف ساختن آنها با فرماندهان مزبور (نوذری - اشرفی - شاهرخ - پارسا - ممتاز) در تماس و مذاکره بودند. اما دکتر مصدق با وجود اینکه از فعالیت پشت پرده اطلاع کافی داشت با اعتماد به فرماندهان واحدهای ارتشی مقیم تهران - که از میان آنها نوذری و اشرفی با شرکت در کودتا و شاهرخ و پارسا با سکوت تا پیدای خود راه کودتاچیان را هموار ساختند - و با پیروی زیست همیشگی خود که مبتنی بر عدم قاطعیت و معاشات بود حتی پس از شروع کودتا عمق حادثه را درک نمیکرد. بهمین لحاظ دکتر مصدق علیرغم درخواست و اصرار یاران صدیقش مبنی بر اعلام رادیوئی آغاز کودتا و استمداد از مردم کشور از این کار خودداری نمود. اقدامی که میتواند تظاهرات وسیع و دامنه دار مردم سراسر کشور را برانگیزد و با احتمال قوی موجبات شکست کودتا را فراهم سازد.

بدین ترتیب در حالیکه رهبران نهضت ملی ایران دچار تزلزل و تردید بودند واحدهای نظامی کودتا بدنبال اراذل و اوباش وارد عمل شدند و نقاط حساس شهر از جمله اداره تبلیغات و رادیو را به تصرف درآوردند و خانه نخست وزیر دکتر مصدق را محاصره کردند.

بالاخره ساعت ۳/۵ بعد از ظهر روز ۲۸ مرداد سر لشکر زاهدی سقوط دولت دکتر مصدق و انتصاب خود را بمقام نخست وزیر را رادیوئی تهران اعلام نمود.

در آن روز تنها مقاومت جدی که در برابر کودتاچیان نشان داده شد از طرف گارد محافظ خانه^۱ دکتر مصدق بود. افراد گارد مزبور به فرماندهی سرهنگ ممتاز تا ساعت ۷/۵ بعد از ظهر سرسختانه و تا آخرین فشنگ جنگیدند.

تمام این جریانات در برابر چشمان حیرت زده^۲ طرفداران دکتر مصدق که در هیچ سازمان استواری متشکل نبودند و پیروان حزب توده^۳ ایران که سازمان مجهزی نداشتند. جماعتی که در مجموع اکثریت مردم تهران را تشکیل میدادند. انجام می پذیرفت در حالیکه همه^۴ مدافعان نهضت ملی ایران بی آنکه دستور عمل و دیرکتیوی از طرف رهبران خود دریافت دارند سرگشته و حیران بودند و نمیدانستند چه باید کرد.

اما کمیته^۵ مرکزی حزب توده^۶ ایران خطای رهبری حزب را درباره کودتای ۲۸ مرداد طی قطعنامه^۷ پلنوم وسیع خود (۵ تا ۲۶ تیر ماه ۱۳۳۶) چنین شرح میدهد: " . . . پس از شروع کودتا و بروز ابهام در درک ماهیت حوادث روز ۲۸ مرداد برای آنکه مبادا اقدامی در جهت مخالف سیاست مصدق بکنند بمصدق تلفن کردند. بدان اکتفا نمودند و باطمینان دادن او که دولت بر اوضاع مسلط است اطمینان یافتند و پس از آنکه حادثه بسط یافت و جنبه^۸ خطرناک آن آشکارتر شد مجدداً به مصدق تلفن کردند و وقتی مصدق گفت کاری از من ساخته نیست هر کاری از دستتان برمی آید بکنید اول کار را از کار گذشته شمردند و سپس در ساعت سه بعد از ظهر خواستند کاری کنند، ولی ارتباطات حزبی در اثر دستور ۲ بعد از ظهر پس از تلفن دوم به مصدق روز ۲۸ مرداد که آن نیز با توافق آرا گرفته شده و حاکی از توصیه برفقای حزبی برای رفتن به خانه ها و تمیز کردن آنها از اسناد و مدارک حزبی بود عملاً فلج شده بود. در این موقع رهبری میتواند از امکانات مختلف قوا برای عمل استفاده کند ولی در اثر عدم توجه بدین امکانات عملاً هیچگونه کاری انجام نگرفت " ^۱

ویا بنوشته^۹ جزوه " درباره ۲۸ مرداد " بمنظور پرهیز از هر عملی که به تحریک و پرووکاسیون تعبیر شود " ^۲ دست روی دست گذاشته و " در انتظار اقدامات دولت نشستند. " ^۳

۱ - بنقل از نشریه^{۱۰} هیئت اجرائیه کمیته مرکزی حزب توده ایران - قطعنامه های پلنوم وسیع کمیته^{۱۱} مرکزی

۲ و ۳ - " درباره ۲۸ مرداد " از انتشارات کمیته^{۱۲} مرکزی حزب توده ایران بهمن ۱۳۳۲ صفحات ۵۳ و ۵۴ و ۵۶.

بدینسان این " رهبران عالیقدر ! پیشقراول و پیشاهنگ طبقه کارگر ایران ! " با همه لاف و گزافهایشان درباره سرکوبی کودتا و کودتاچیان هیچ نقشه‌ای برای مقابله با کودتا نداشتند. لذا به تماشای تسلط کودتاچیان نشستند تا بعد از شکست نهضت ملی ایران با تحریف حقایق و استناد به جعلیاتی که بنام " تئوری انقلابی " جا میزدند خود را از هرگونه مسئولیتی مبرا دارند و ادعا کنند که چون " در این مرحله از انقلاب رهبری بعهده بورژوازی است و ما عهده‌دار مرحله دوم انقلاب میباشیم لذا مسئولیت شکست نهضت ملی بگردن بورژوازی است " ^۱

دکتر یزدی عضو هیئت اجرائیه کمیته مرکزی درباره ۲۸ مرداد اعترافات جالبی دارد. وی میگوید که از پنج نفر اعضای هیئت اجرائیه (دکتر بهرامی - دکتر یزدی - دکتر جودت - دکتر کیا نوری - مهندس علوی) دکتر کیا نوری طرفدار بیرون ریختن قوای حزبی و مقاومت در برابر کودتاچیان و بقیه مخالف آن بودند. لذا روز ۲۸ مرداد هیچگونه اقدامی بعمل نیامد و با استناد همین امر دکتر یزدی خود را مستحق عفو ملوکانه دانسته به محمدرضا شاه مینویسد: " ... ضمناً از پیشگاه اعلیحضرت همایون شاهنشاهی با توجه به خدمات گذشته اینجانب که مانع از اعمال ماجراجویانه عده‌ای از رهبران خائن حزب توده شدم. استدعای هرگونه بذل توجه و عواطف بی‌پایان شاهنشاه را دارم " ^۲

اینک مجدداً به قطعنامه پلنوم وسیع کمیته مرکزی حزب توده ایران مراجعه میکنیم. این قطعنامه در توضیح علل ذهنی شکست نهضت ملی ایران و کامیابی کودتای ۲۸ مرداد میگوید:

" ۱ - سیاست غلط حزب ما در مورد بورژوازی ملی و دولت دکتر مصدق که ناشی از چپ روی و سکتاریسم طولانی در تاکتیک حزب ما بوده بویژه بکرشته اقدامات چپ روانه ما در فاصله بین ۲۵ تا ۲۸ مرداد موجب رمیدگی بیشتر بورژوازی ملی شده بود.

۲ - عدم تدارک و آمادگی حزب ما برای مقابله با کودتا - رهبری حزب با آنکه از یکسال پیش یعنی از زمان سرکار آمدن قوام خطر کودتا را از محافل امپریالیستی و ارتجاعی حس میکرد دست به تدارک برای

۱ - " درباره ۲۸ مرداد "، صفحه ۴۷

۲ - کتاب " سیر کمونیسم در ایران " صفحه ۲۲۵ اعترافات دکتر یزدی (اما حقیقت اینکه از میان اعضاء کمیته مرکزی فقط مهندس علوی مدافع بیرون ریختن قوای حزبی علیه کودتاچیان بود)

مقابله با کودتا نزد و نقشه آماده عمل نداشت. این تدارک بسویژه میبایست بصورت تدارک وسیع سیاسی برای تجمع حداکثر قشرهای مردم تحت شعارهای صحیح و عاری از چپ روی و سکتاریسم باشد. این تدارک همچنین بایستی بصورت تدارک برای مقابله عملی با کودتاچیان درآید.

۳ - غفلت و سرگیجه از موفقیت که بسویژه پس از شکست کودتای ۲۵ مرداد و فرار شاه نصیب رهبری حزب شده بود و با آنکه خطر کودتا را احساس میکرد ولی وقوع آنرا درآیندهای بدین نزدیکی پیش بینی نمیکرد
۴ - عدم تشخیص ماهیت کودتای حوادث ۲۸ مرداد در آغاز آن و پربها دادن به امکانات و قاطعیت مصدق، کم بها دادن به امکانات دشمن و فقدان هرگونه تحرک از جانب رهبری در قبال کودتای ۲۸ مرداد عدم اقدام به بسیج مردم که برای مبارزه آمادگی داشتند.

دنباله روی ما در روز ۲۸ مرداد از بورژوازی ملی که بصورت استفمار از مصدق و احتراز از اقدام سریع بر اساس تحلیل صحیح جریان درآمد^۱

بدین ترتیب در اثر سازشکاری، عدم قاطعیت و سهل انگاری شخص دکتر مصدق و رهبران فراکسیون نهضت ملی از یکطرف و فقدان شعور سیاسی و قدرت تصمیم، ناشایستگی و بیلباقی در رهبری مبارزه و ناتوانی به کار گرفتن نیروهای انقلابی که سرشار از شوق و عزم انقلابی بودند از طرف رهبران حزب توده ایران نهضت ملی مردم ما که بآن حد از اعتلا رسیده بود، پایمال گردید و پیروزی سهل و آسانی در اختیار استعمارگران و ارتجاع داخلی قرار گرفت.

آنچه درباره ماهیت کودتای ۲۸ مرداد باید گفت اینک بقول اندریو توالی (Andrew Tully) مفسر آمریکائی "احمقانه است که بعضی ها نوشته اند مصدق را ایرانیها برانداختند، این عملیات از اول تا آخر یک بورش آمریکائی بود"^۲

در این باره رئیس کمکهای نظامی آمریکا به کنگره آن کشور چنین

۱ - بنقل از نشریه هیئت اجرائیه کمیته مرکزی حزب توده ایران -
قطعنامه های پلنوم وسیع کمیته مرکزی ۱۳۳۶

۲ - کتاب Arabia without Sultans تالیف Red Halliday
متن انگلیسی چاپ بریتانیا سال ۱۹۷۴ - صفحه ۴۷۳

گزارش داده: " وقتیکه بحران شروع شد و اوضاع داشت رو بوخامت میرفت ما ضمن اقدامات دیگر فعالیت خود را تشدید نموده بسرعت ارتش ایران را برای اقدام فوری وجدی آماده نمودیم و با تحویل پتو، چکمه، لباس، ژنراتورهای الکتریکی و کمکهای پزشکی شرایط مساعدی برای حمایت از شاه فراهم ساختیم... در روز ۲۸ مرداد تفنگهایی که قیام کنندگان در دست داشتند، اراپه‌های جنگی که سوار بودند، زره- پوشهایی که در خیابانها برآه افتادند، وسایل مخابراتی و ارتباطات رادیویی، همه و همه از طریق کمکهای نظامی آمریکا تهیه شده بود و کلیه این اقدامات بدانجهت انجام گرفت که حکومت ضد آمریکا شایران ساقط شود" ^۱ علاوه بر تجهیزات جنگی، سفارت آمریکا در تهران وجوه لازم جهت انجام کودتا را نیز در اختیار کودتاچیان قرار داد و با وجود اینکه روز ۲۷ مرداد در مقابل چک شماره ۷۰۳۳۵۲ بنام ادوار که دونالد ازبانک ملی ریال گرفته شده بود، چون پول ایرانی برای حاتم بخشی‌های کودتاچیان کفاف نداد دلار جای آنرا گرفت و در روز کودتا بپول رسمی تهران مبدل شد. چنانکه عده‌ای از کودتاچیان حتی پول تاکسی را هم بدلاز میپرداختند.

مطبوعات جهان طی سالهای بعد از کودتا حقایق را افشا کردند که چند مورد از آنها را نقل میکنیم: روزنامه ساتردی اشوپنیک پست که در آمریکا منتشر میشود در شماره ۶ نوامبر ۱۹۵۴ خود نوشت: یکی دیگر از موفقیت‌های سیا کودتای نظامی سال ۱۹۵۳ ایران است. با این کودتا نخست وزیر دیکتاتور پیر ایران دکتر مصدق ساقط شد و محمدرضا شاه دوست آمریکا مجددا بقدرت رسید. " و روزنامه نیویورک تایمز در شماره ۲۱ ماه مه ۱۹۶۱ خود نوشت " در ساقط کردن حکومت دکتر مصدق سیا نقش اصلی را بازی کرد. " و روزنامه آلمانی دی چایت در شماره ۶ ماه مه ۱۹۶۶ خود چنین نوشت که " سیا نه تنها نخست وزیر متمایل به چپ گواتمالا آردنز گوزمان را سرنگون کرد بلکه نخست وزیر ایران مصدق را هم ساقط نمود.

و اینهم آنچه آنتوانی ایدن وزیر خارجه انگلستان که اصلی‌ترین ضربه سیاست ضد استعماری دکتر مصدق را تحمل کرده ومدتها برای تهیه

۱ - از کتاب Aiabia withaut Sultans تالیف Fred Halliday متن انگلیسی، چاپ بریتانیا، صفحه ۴۷۳

مقدمات کودتا کوشیده بود پس از سقوط دولت دکتر مصدق در دفتر
خاطرات خود نوشت: "... خبر سقوط دکتر مصدق هنگامی بدست من رسید
که بهمراهی همسر و فرزندم جهت گذراندن ایام تعطیل در میان جزایر
یونان در مدیترانه مشغول استراحت بودم و من آنشب بخوشحالی وصول
این خبر خواب راحتی کردم." ۱

دکتر کشاورز یکی از سران حزب توده ایران کتابچه‌ای منتشر کرده تحت
عنوان " من متهم میکنم حزب توده ایران را " و درباره کودتای ۲۸
مرداد از صفحه ۲۸ تا ۸۱ چنین مینویسد:

" نکته دیگری را که به یاد دارم مربوط به کودتای دوم یعنی ۲۸
مرداد است. هیئت اجرائیه صبح آنروز جمع بود و جلسه داشت. خبر
دادند چند فاحشه و چند چاقوکش در خیابان‌ها راه افتاده‌اند و زننده
باد شاه و مرده باد مصدق میگویند. با کودتای نا موفق ۲۵ مرداد کسه
بوسیله افسرانی که وفادار به دکتر مصدق بودند و ستاد ارتش در نطفه
خفه شد هیئت اجرائیه خیلی زود متوجه شروع یک کودتا شد. علی‌علوی
پیشنهاد کرد که دستور اعتصاب عمومی کارگران کارخانه‌های تهران
داده شود که کارگران به خیابانها بیایند (این کار در مدت دو ساعت
ممکن بود انجام بشود). در ابتدای این کودتا خود عاملین آن به
موفقیت آن امید نداشتند. در صورت جلسه کمیته مرکزی ثبت است و
کیانوری این را اذعان کرده. که او و تنها او با این پیشنهاد مخالفت
کرده و چون دید که تقریبا همه با این پیشنهاد موافقند گفت " که این
کار به ضرر مصدق تمام خواهد شد." کیانوری که دیگر طرفدار مصدق شده
بود اصرار کرد که بدون اجازه دکتر مصدق نباید این کار را کرد
اعضاء هیئت اجرائیه جواب دادند که کارگران و افراد حزب با فریاد
زننده باد مصدق به خیابانها خواهند آمد. و این به ضرر مصدق نمیتواند
باشد. وقتیکه کیانوری از جلوگیری از اعتصاب مایوس شد گفت من
پیشنهاد میکنم که بروم به دکتر مصدق تلفن کنم و بهینم عقیده او چیست
او رفت و بعد از ساعتی برگشت و گفت دکتر مصدق میگوید من مسلط به
اوضاع هستم و هیچ کاری نکنید. وقت به تدریج میگذشت، از اعتصاب
عمومی جلوگیری شد. کیانوری که مسئول سازمان افسران بود به فکر

۱ - خاطرات آیدن، متن انگلیسی، جلد اول، صفحه ۲۱۴

نیفتاده بود که از این سازمان استفاده کند، ۵۰ نفر افسر سازمانی با هفت تیرهای خود و با فریاد زنده باد دکتر مصدق، نه زنده باد حزب توده ایران، میتوانند وضع را به کلی برگردانند به تدریج کادرها خبرهای پاس آور میآوردند همه میدانند که حزب بعد از ۲۵ مرداد تقریباً علنی شده بود. با وجود درخواست کادرها، کاری انجام نشد ولی کیانوری دوباره پیشنهاد کرد من بروم دوباره به مصدق تلفن کنم او رفت و خدا میداند کجا رفت چون تنها بود و مدتی باز وقت گذشت و وقتی مراجعت کرد گفت دکتر مصدق میگوید کار از کار گذشته و از من کاری ساخته نیست هر چه میخواهید بکنید، ولی وقت گرانبهاش گذشته بود و سه ساعتی که دیگر بازیافتنی نبود و میتواندست درس نوشت ملتسی مؤثر باشد. زاهدی به کمک ۱۹ میلیون دلاری که س.ای.آ در اختیار او برای کودتا گذاشته بود وارد عمل شد و افسران بی شرف که منتظر این بودند که ببینند کفه ترازو به کدام سو میچرخد کم کم به او پیوستند رادیو اشغال شده در حالیکه افسر نگهبان آن از سازمان افسران بود، وقتیکه رادیو برای تمام ایران با جملات زنده باد شاه و مرده باد مصدق شروع به خبرپراکنی کرد دیگر کار از کار گذشته بود. کیانوری درست در موقع حساس تاریخ ایران با سوء استفاده از موقعیتی که در حزب بدست آورده بود و حزب را در دست داشت و مطابق اسناد موجود در مسکو هیئت اجراییه ایران را مرعوب کرده بود از پشت به حزب و به ملت ایران خنجر زد و کاری بس مفید برای امپریالیسم و دربار انجام داد. او با کشتن محمد مسعود روزنامه نگاری که به دربار شدیداً حمله میکرد قبلاً نیز خدمتی دیگر به امپریالیسم کرده بود، شرکت او در تیراندازی به شاه و غیرقانونی شدن حزب پس از آنکار نیز خدمتی گرانبها به استعمار بود س.ای.آ و انتیلیجنت سرویس چه کار بهتری میتوانندستند خود در ایران انجام بدهند؟ با وجود این کیانوری چند سال قبل به دبیری حزب توده ایران در مهاجرت انتخاب شد و نظریات خود را به دیگران تحمیل میکند. شاهکار بعدی کیانوری کی خواهد بود؟ کی دوباره برای چندمین بار کیانوری موفق خواهد شد که حزب را به شکست بکشاند؟ حزبی که - هر چه دشمنان میخواهند بگویند و با وجود خیانتها و بعضی اشتباهات - حزبی است که در راه آزادی و استقلال ایران صدها شهید و هزاران زندانی داده. حزب توده ایران را باید از این رهبری در مهاجرت

نشسته جدا دانست. افراد و جوانان فداکار ایران در راهی درست در راه آزادی و استقلال ایران و بشریت به پیش میروند ولی این رهبری در مهاجرت برای بدنام کردن حزب شهیدان فعالیت میکند.

چه کسی شاهد تلفن کردن کیانوری به دکتر مصدق بود؟ او تنها رفت، چه کسی میتواند ثابت کند که او بهاربا بان خود تلفن نکرده یا با آنها ملاقات ننموده برای اینکه به آنها خبر بدهد که او مشغول جلوگیری از اقدامات حزب برای پشتیبانی از مصدق است؟ وانگهی در این موقع تلفن خانه دکتر مصدق قطع شده بود! تلفن کردن چه فایده داشت چرا یک سازمان افسری تقریباً ۶۰۰ نفری (در حالیکه ارتش ایران کمتر از ۱۵۰۰۰ افسر داشت) به نفع مصدق تکان نخورد تا چندی بعد دست و پا بسته تحویل رژیم و امپریالیسم شد و بهترین فرزندان ایران تیرباران شدند؟ رهبری حزب در مهاجرت هیچوقت نخواست این سؤال‌ها را عمیقاً بررسی کند و همیشه چشم پوشی کرد و به طور سطحی از آن گذشت. حالا دیگر چگونه میتوان به این کارهای ایران برپا داده رسیدگی کرد در حالیکه مسئولین سازمان افسران و کادرهای حزبی کشته و تیرباران شده‌اند و دیگر کسی نمانده که بتواند درباره مسائل که در بالا گفتم ما را روشنتر سازد. البته شهادت و اقرارهای عباسی افسر از قدیم اخراج شده ارتش و نزدیکترین همکار خسرو روزبه در سازمان افسری وجود دارد ولی چگونه میتوان به آن استناد کرد؟ او در زیر شکنجه با عث‌لو رفتن سازمان افسری شد. شکنجه‌ای که روزبه در نامه معروف خود نوشت که برای قوه یک انسان عادی غیر قابل تحمل است. از افسران نام بردم قسمتی از گزارش ناصر صارمی پس از ورود به شوروی که برای کمیته مرکزی داده یادم آمد. ناصر صارمی یکی از نزدیکترین کادرها به کیانوری بود غالباً هم شوهر هم نگهبان او بود.

ناصر صارمی مینویسد حزب مخفی بود روزی در خیابان به سرهنگ پژمان از رفقای افسر برخوردیم به من گفت خوب شد ترا دیدم زیرا از امروز صبح شروع کرده‌اند رفقای سازمان افسری را دستگیر میکنند و گفت ما پنج نفر هستیم و هر یک به ترتیبی از کارمان "جیم" شدیم، در رفتیم. از هیئت اجراییه کسب تکلیف کن که ما چه بکنیم ما جای مخفی شدن نداریم بگو ما را مخفی کنند.

نام دوم نفر از این افسران را که صارمی شرح ملاقات با آنها را نوشته

من به خاطر دارم - سرهنگ انتظامی و سرهنگ قاسملو و دو سرگرد نیز جزو این ۵ نفر بودند صارمی میگوید من از همه بهتر و زودتر میتوانستم کیانوری را ببینم که مسئول سازمان افسری هم بود جریان را به او گفتم. کیانوری به من گفت تو میدانی چه مسئولیتی به گردن توست؟ هیچ کار نکن و در قراری نیز که گذاشتی حاضر نشو. ناصر صارمی میگوید من به کیانوری گفتم که اگر موافقی من خودم آنها را مخفی میکنم و کیانوری عصبانی شده گفت تو حق نداری این کار را بکنی صارمی جواب داد که اینها هر کدام هزار کار برای حزب کرده اند که اگر گرفتار بشوند برای هر یک از آنها مجازات اعدام خواهند داشت و به کیانوری گفت پس من میروم به آنها خبر میدهم که من کاری برایشان نمیتوانم بکنم. کیانوری گفت نه لازم نیست اصلاً هر چه بیشتر از افسران را بگیرند بهتر است. بهتر است آنها سر کار خود بروند چون وقتیکه عده دستگیر شدگان زیاد شد نمیتوانند با آنها کاری بکنند. این گزارش صارمی است و به تفصیل ضمیمه صورتجلسات کمیته مرکزی است. ناصر صارمی که یکی از نزدیکان و دست پرورده کیانوری بود بیش از ده سال در مهاجرت در کشورهای شرق اروپا زندگی کرد و چون "مورداطمینان" کیانوری بود اجازه رفتن به غرب را نیز داشت و در یکی از این مسافرت ها به ایران رفت و تسلیم شد و از قرار معلوم اکنون در مازندران زندگی میکند.

دستگیر شدن این ۵ رفیق سازمان افسری مستقیماً تقصیر کیانوری است. اگر اشتباه نکنم و سرگرد عطارد و دکتر وزیربان از این ۵ نفر تیرباران شدند. من بعضی از نکات و تفصیلات را جمع به کار رهبری حزب را در دوران مخفی برای شما شرح دادم. در یک حزب جوان و بی تجربه با رهبری به دودسته مخالف تقسیم شده، در حالی که بعضی از افراد رهبری از گیر افتادن و تسلیم شدن و کشته شدن مخالفین خود خوشحال میشدند (و این مطلب را نیز من در کمیته مرکزی گفته ام و نوشته ام و در اسناد حزبی ثبت است) بار رهبرانی که به جای فکر به ایران و به مردم میهنشان به فکر تصفیه حساب شخصی هستند و گذشته از همه با وجود دو عامل مطیع و فرمانبر یک کشور خارجی آیا نتیجه میتواند از این که شد بهتر باشد یعنی هزاران کادر و افراد حزب دسته دسته از حزب کناره گیری کرده و حتی - گویا بدستور هیئت اجرائیه تهران یا شخص کیانوری - تنفرنامه

امضاء کرده‌اند عده زیادی به زندان و تبعید و مهاجرت رهسپار شدند و از حزی که روزی به حق چشم و چراغ خاورمیانہ در دوران علنی فعالیت خود بود چیزی باقی نماند جز بیک رهبری نشسته در مهاجرت .

با چنین وضعی چگونه ممکن بود دیر یا زود یک سازمان افسری ۶۰۰ نفری از پاکترین افسران ایران که حتی دشمنان به پاکی و صداقت آنان اعتراف داشتند کشف نشود؟ وعده‌ای از ایشان که به این زودیها ایران مانندشان را نخواهد داشت تیرباران نگردند؟ توجه کنید که درست در مواقع حساس برای حزب و برای مردم ایران از جمله در موقعی که دکتور مصدق احتیاج به کمک و وحدت مردم ایران داشت حزب فلج شد از اعتصاب عمومی جلوگیری به عمل آمد و مردم ایران دست و پا بسته تحویل دشمنان داخلی و خارجی داده شدند.

در کتاب مصدق و موازنه منفی از انتشارات هواداران جبهه ملی سوم در کالیفرنیا تحت عنوان سخنی درباره کودتا چنین مینویسد:

" سخنی درباره کودتای نخست :

براستی باید دید کودتای سیدضیاء - رضا خان برای چه و چگونه بوجود آمد و چه اثری در اوضاع درونی و بیرونی ایران داشت . سرزمین ایران از سالهای سال طعمه آزمندیهای دنیروی بسزرگ بیگانه بوده است . یک ایرانی آزاده در ابر شورای امنیت سازمان ملل از این آزمندی بیگانه چنین یاد میکند :

" سرنوشت ایران را در میان دو امپراتوری نیرومند قرار داده بود یکسو امپراتوری روسیه بود که در سده نوزدهم و آغاز سده بیستم در حال رشد و گسترش بود و سوی دیگر امپراتوری انگلستان که بیشتر آسیای جنوبی و همه هندوستان را بزیر فرمانروائی داشت . همچنانکه مرزهای این دو امپراطوری بهم نزدیک تر و نزدیک تر میشدند فلات ایران بمنزله یک منطقه بیطرف در میان آنها قرار میگرفت .

در سال ۱۹۰۷ هنگامیکه نیروهای جهانی بجاده جنگ اول قدم میگذاشتند انگلستان و روسیه تزاری قراردادی برای تقسیم ایران به دو منطقه نفوذ امضاء کردند . چاقوی سیاسی ایران را مانند یک قطعه نان کیک بدو نیمه بخش کرد ، یک بخش شمالی بنام منطقه نفوذ روسی

ویک بخش جنوبی بعنوان منطقه نفوذ انگلیس^۱.

این هم آهنگی دوستانه (I) انگلیس و روس نشان دهنده سازش آنها در حال رقابت و رقابت آنها در حال سازش بود. در یک چنین حالت جنگ و آشتی، بهره‌برداری از خوان بیخمای گسترده ایران همچنان ادامه یافت. ماجرای انقلاب ۱۹۱۷ همسایه شمالی را که سرگرم زدوخوردهای داخلی بود چند سالی از صحنه سیاست بین‌المللی ایران دور نگاه داشت. انگلستان تنها و بهر قیاب این بار باندیشه بلعیدن همه "کیک" افتاد و با دولت و ثوقالدوله در سال ۱۹۱۹ قرارداد بست که بدرستی سراسر ایران را دست‌نشانده نظامی، اقتصادی و سیاسی انگلستان می‌ساخت و در زیر "حمایت" آن دولت قرار میداد^۲. این قرارداد که در دوره فترت مجلس و در میان دوره‌های سوم و چهارم بسته شده بود هرگز مورد آزمایش مجلس چهارم قرار نگرفت و سیاست انگلستان که با مقاصد میهن پرستان ایران و به ویژه احمدشاه قاجار روبرو شده بود برای اجرای اندیشه‌های استعمارگرانه خود از جمله نگهداری امتیاز نفت جنوب، چیرگی پر دامنه بردستگاه سیاسی ایران و گسترش نفوذ جهانی تدبیر دیگری اندیشید و آن پروراندن دوبرده ایرانی نمای سیاسی بنام رضاخان و سیدضیاءالدین و کودتای ۱۲۹۹ بدست آنها بود.

در آغاز مجلس دوره چهاردهم، "ایرانی آزاده" در ضمن بازگشایی ماجرای کودتا از انگیزه‌های آن سخن گفت و نقش انگلستان را در مورد خلع احمدشاه و شاه شدن رضاخان آشکار ساخت:

"غرض از آثار پیش‌آمدهای محتمل الوقوع... همان خلع سلطان احمدشاه از سلطنت ایران است که برای من مثل روز روشن بود زیرا موقعی که شاه در لندن حاضر نشد در دعوت رسمی دولت انگلیس از قرارداد (۱۹۱۹) اسمی ببرد و آنرا بشناسد با اینکه ناصرالملک با او گفته بود اگر مقاومت کند از سلطنت خلع میشود شاه وطن پرست بر مقاصد خود افزود و از قرارداد اسمی نبرد. برای شاه چه بالاتر از اینکه امروز نامش به نیکی برده شود؟ حوادثی که موجب بلندی نام میشود کم است و شاید در عمر کسی باین حوادث تصادف نکند. خوشبخت کسانی که از این

۱ - ترجمه از سخنرانی دکتر محمد معدق در برابر شورای امنیت
نشریه UN Security Council Official Records پانصد و هشتمین

نشست شورا، نیویورک ۱۹۵۱، صفحه ۱۴
۲ - بخش دیگر از همان سخنرانی

حوادث استفاده کنند و بدبخت آنها تیکه خود را مطیع پیش آمد نموده
وبا هونا ملایمی بسازند.

در سلسله سلاطین قاجار هفت نفر سلطنت نموده که از آنها فقط دو
نفر پادشاه نامی شده اند اول مظفرالدین شاه است که در سلطنت او
آزادی نصیب ملت شد و بعد احمد شاه است که تن با سارت نداد و از سلطنت
گذشت^۱.

هنگامیکه شیخون ناگهانی انگلستان بصورت کودتای ۱۲۹۹ در گرفت
" ایرانی آزاده " والی فارس بود، وی نزدیک یکماه در برابر تلگراف
های کابینه سیاه و تهدید و تطمیع های آن پایداری کرد، از برسمیت
شناختن دولت دست نشانده سرپیچید و با میهن پرستان فارس در برابر
این سیل بنیاد کن ایستاد. بجاست که کودتای ۱۲۹۹ را آغاز دوره
جدید استعمار در ایران، و مقاومت فارس را برهبری " ایرانی آزاده "
آغاز جنبش کنونی ملت ایران بدانیم.

ضیاء الملک فرمند نماینده همدان در مجلس چهارده همصدا با " ایرانی
آزاده " در مورد کودتا سخنانی گفت که پدید آمدن کودتای مزبور را
بیکراهزنی مسلحانه همانند تر میساخت تا بیک ما جرای سیاسی:

" ... ما شب خوابیده بودیم که صدای توپ بلند شد و آقای سید
ضیاءالدین و رضاخان مشغول شدند بگرفتن مردم و توی خانه های مردم
فرستادن و اسلحه بیرون آوردن و در ضمن چادر و اسلحه بیرون آوردن
بسیاری از اشیاء را قزاقها بجیب زدند ..."^۲

سرانجام رضاخان راهزن سردار سپه شد و شاه شد و با دزدیدن نام
خانوادگی " محمود پهلوی " و وادار ساختن او به تغییر نام، خود را
سر سلسله خاندان " پهلوی " نامید. جالب اینکه بروی کار آمدن رضاخان
با تائید و کمک موشر سیاست روسها و ایادی آنان روبرو شد و شاهزاده
سلیمان میرزا اسکندری پدر حزب کمونیست ایران (اولین وزیر فرهنگ
نخستین کابینه رضا شاه) در اینکار نقش تعیین کننده ای را بازی نمود
(رجوع شود به جلد های اول و دوم و سوم تا بیست بیست ساله نوشته مکی)
نتیجه پادشاهی بیست ساله رضاخان بیست سال مبارزه علیه میهن

۱ - سیاست موازنه منفی در مجلس چهاردهم، نگارش حسین کیاستوان
تهران بهمن ۱۳۲۷، صفحه ۳۰

۲ - از همان نوشته صفحه ۶۶

پرستی و آزادیخواهی، و خدمت به سیاست‌های بیگانه بویژه انگلستان بود. تجدید قرارداد نفت شرکت انگلیس و ایران، احداث راه آهن سرتاسری از جنوب بشمال برای آسان ساختن پیوندهای استعماری سیاست‌های متجاوز شمال و جنوب علیه استقلال ایران (از جمله تسهیل خروج خواروبار مردم گرسنه در طی سالهای جنگ جهانی و رساندن اسلحه و مهمات بشوروی در حال اشغال ایران)، کشتار دسته‌جمعی عشایر آزادی‌خواه و رهبران آزاده و تسلیم ناپذیری چون صولت‌الدوله قشقایی و نویسندگان و شعرائی چون عشقی و فرخی و سیاستمدارانی چون مدرس برگزیده‌های درخشانی از نخستین فرگرد تاریخ پادشاهی خاندان پهلوی بود با هجوم دوستانه (!) نیروهای انگلیس و شوروی بمرزهای ایران در شهریور بیست‌فرگرد دیگری در تاریخ استعمارزده ایران آغاز شد. دیکتاتور ایرانی‌نما از همان دمهای نخست بفرمان سروران بیگانه خود از ایران بیرون رفته دروازه‌های میهن را از چهارسو برای مهمانان ناخوانده باز گذاشت. من بنام کودک دبستانی آنروز هنوز چهره‌های هراس‌انگیز این مهمانان را در عمق خاطرات گرد گرفته‌ام می‌بینم. هنوز صدای چکمه‌های سربازان روسی، غرش هواپیماهای انگلیسی و جیب‌های امریکایی در گوشم تنین می‌اندازد، و هنوز می‌شنوم که چگونه ارتش نیرومند پهلوی میدانهای نبرد را خالی کرد، مرزها را باز گذاشت، زنان بی‌پناه و کودکان گرسنه مردم را بدست دشمن سپرد و بدنبال "بزرگ ارتشتاران" شجاع راه فرار برگزید. در این میان مثل اینکه هنوز پیرمردهای همسایه‌ها می‌بینم که نزدیک خانه ما بر سر چهارسوی کوچک دور هم حلقه زده با چشمهای اشکبار و چهره‌های ماتمزه، از فداکاری "بایندر" شهید سخن می‌گویند. آنوقت در پیش چشمهایم قامت رشید یک افسر ایرانی را می‌بینم که تک و تنها در میان فضای دودگرفته و خمپاره‌های آتشزای دشمن گام برمیدارد و افتان و خیزان پیش می‌رود

و در صفحه ۳۴ به بعد چنین مینویسد:

"کودتای بیست و هشت مرداد؛

حکومت دکتر مصدق برای ملت، ببار آورنده پیروزی پس از پیروزی برای دشمن شکست پس از شکست بود. حزب توده دچار رسوائی روزافزون، دربار سلطنتی دستخوش تزلزل دامنه‌دار، و سیاست‌های هم‌آهنگ بیگانه در حال بازگشت شکست‌آمیز از مرزهای ایران بودند. مصدق، قهرمان جنگ

در دوجناح، از محاصره اقتصادی انگلستان، و فشار محاکم بین المللی از توطئه‌ها و بلواهای درونی پیروز و سربلند بیرون آمده و در نخستین مرحله پیکار خود در راهی بخشی مردم کامیاب شده بود. با این همه دشمن زخم خورده از پانزدهمین نشست، یکبار و چند بار دیگر بمیدان آمد و این بارها با دسیسه نامردانه امریکای سرمایه‌دار و تازه نفس، انتخابات سال ۱۹۵۲ دموکراتهای امریکارا شکست داده از آنها بدتر، آیزنهاور نظامی و آدمکش را جانشین ترومن ساخت و اینجا بود که سیاست امریکا بیش از همیشه سیاست کهنه استعمار انگلستان پیوند خورده. بمرزهای سرزمین طلای سیاه نزدیک میگشت. برای برانداختن "ایرانی آزاده"، پایگاهی بهتر از دربار استعماری، نیروی بهتر از ارتش رضاخانی و نوکری فرومایه‌تر از محمدرضا پهلوی وجود نداشت.

در تاریخ ۲۲ اکتبر ۱۹۵۲ دکتر حسین فاطمی وزیر امور خارجه حکومت ملی با انگلستان اعلام داشته بود که بدلیل پشتیبانی ضدانسانی دولت از شرکت سابق نفت انگلیس و ایران و برای مداخلات غیرمنصفانه در امور ایران و ایجاد دشواریهای گوناگون، دولت ایران روابط سیاسی خود را با انگلستان قطع میکند.

بدنبال این تصمیم هرچم انگلیس از بالای سفارت پائین آمد و تنها هنگامی بالا رفت که حکومت ملی مصدق از میان رفته و پسر رضاخان ناهزن ملت آزاده ایران را یکبار دیگر با سارت بیگانگان در آورده بود. برقراری دوباره این پیوندها یکی از نتایج کودتای ۲۸ مرداد بود. یک نویسنده انگلیسی بنام Elwell-Suttin در کتابی بنام "نفت ایران" از توطئه‌های سیاسی انگلیس و امریکا و نقشش مزدورانه شاه پرده برمیدارد و ارتباط نزدیک این سیاستها را با کارتل بین‌المللی نشان میدهد. "ساتن" در یکجا می‌نویسد که در حالیکه ایران سرگرم نبرد با محاصره اقتصادی انگلستان بود، "کارتل نفت" مشغول فراهم آوردن نقشه‌هایی شد که ایران را مطلقاً از صفحه دنیا محو بسازد.

نیرو دهنده این کارتل، سرمایه‌داری امریکا و آزمندی دولت جمهوریخواه بر تسلط با ایران بیبها نه مبارزه با کمونیسم بود. همان "زاده" ای که ماهها از طرف کمونیستها برده امپریالیسم امریکا

خواننده میشد اکنون توسط سرمایه‌داری امریکائی عامل کمونیسم قلمداد می‌گردید، حال آنکه انگیزه نیروهای ضد استعماری این پاکباز زاده و این ره‌نورد کژی ناپذیر راه‌درستین، انگیزه‌ای جز انسانیت و ایران خواهی نبود.

پیش‌درآمد کودتای ۲۸ مرداد ما برای ۲۵ مرداد بود. در جریان کودتای نیمه‌بند ۲۵ مرداد نصیری که فرمان عزل مصدق را می‌خواست به‌مراهی گارد شاهنشاهی بخانه ۱۰۹ ابلاغ کند به‌نتیجه نرسید. گارد شاهی خلع سلاح و نصیری دستگیر شد. شاه و ثریا از امر با هواپیما فرار کردند و رفتند. اما با کودتای امریکائی ۲۸ مرداد مصدقی که هفته پیش از آن ۹۹/۶٪ آراء مردم را در یک رفراندوم ملی بدست آورده بود سرانجام کار برکنار شد. زاهدی برکرسی نخست‌وزیری نشست و شاه فراری با ایران بازگشت. تانکهای امریکائی مدتها خیابانها، و جت‌هایشان آسمان تهران را پر کرده بود.

کتاب سال ۱۹۵۴ بریتانیکا در این باره چنین می‌نویسد:

" ماه جولای، هنگامیکه مصدق هنوز بر سر کار بود پرزیدنت آیزنهاور آشکارا تقاضای ایران را برای کمک مالی تا هنگامیکه مشکل نفت حل نشده باشد رد کرد. ... مصدق از کار افتاد. ... کودتا با خوش‌آمد نیروهای غرب‌رو برو شد. کشورهای متحده امریکا با شتاب بدرخواست زاهدی برای کمک مالی با پرداخت مقدماتی ۴۵ ۰۰۰ ۰۰۰ دلار پاسخ داد و دولت انگلیس امیدوارانه از برقراری دوباره روابط سیاسی و مذاکرات نفت سخن گفت.

و سرانجام در روز پنجم سپتامبر ۱۹۵۴ قرارداد " امینی - پیچ

Amini-Page " برخلاف قانون ملی شدن نفت و برای مدت ۴۰ سال

در میان ایران و یک کنسرسیوم نفتی مرکب از شرکتهای زیر بسته شد:

شرکت نفت انگلیس و ایران ۴۰٪

شرکتهای امریکائی ۴۰٪

شرکت هلندی ۱۴٪

شرکت فرانسوی ۶٪

روزنامه " منچستر گاردین Manchester Guardian در

شماره ۱۵ مرداد (۸ اوت) خود نوشت که " در توافق‌های حاصله موفقیت

انگلستان را نباید مرهون مهارت دیپلماتهای انگلیسی دانست

بلکه علت موفقیت پشتیبانی آمریکا از سیاست انگلستان بوده است .
نقش اساسی سازمان جاسوسی آمریکا C.I.A در مورد ایران در کتاب
" حکومت نامرئی " Invisible Government " آشکار میشود:
" بهیچ وجه تردیدی در این امر وجود ندارد که کودتای ۱۹۵۳ را
پایه‌گذاری ورهبری کرد تا دولت مصدق را برانداخته و شاه را
بر تخت سلطنت نگاه دارد. اما تنها عده معدودی از امریکائیان با
خبر هستند که این کودتا را نوه پرزیدنت تئودور روزولت رهبری کرده
است ... دولتهای آمریکا و انگلیس متحداً تصمیم گرفتند تا مصدق را
با اقداماتی از کار بیاندازند ... وظیفه اداره چنین کاری به عده
Kim Roosevelt که آنگاه بر صدر عملیاتی سی-آی-ای در خاور-
میانه بود گذاشته شد. روزولت بصورت قانونی با ایران آمد، از مرز
گذشت و به تهران رسید و پس از آن از نظرها ناپدید گردید ... "

آنگاه نویسنده کتاب به عملیات مخفیانه روزولت و همکاری آمریکا
شبهای دیگر اشاره کرده می‌نویسد که چگونه این جاسوس آمریکا بخاطر
عملیات موفقیت آمیزش سرانجام در میان همکاران به آقای ایبران
معروف شد ! بدینگونه شاه فراری بکمک " آقایان امریکائی " خود به
ایران برگشت و فرگرد دیگری از تاریخ جنبش ملی ایران پایان گرفت "

وبالآخره در جزوهای نوشته عبدالحسین بهنیا تحت عنوان " پرده‌های
سیاست " ترهاتی را سرهم کرده و از روی کینه و عناد و بی‌خبری آسمان
را به ریسمان متصل نموده و مطالبی که ارزش نوشتن را حتی ندارد بهم
بافته است ، فقط در تمام کتابچه به مقدار یک جمله دیده میشود که با
حقیقت وفق میدهد و لاغیر و آن اینکه " ... بفیروزدکتر امینی و
عبدالله انتظام که بعداً وارد کابینه زاهدی شدند، اعضاء دولت
ایشان در حقیقت همان دوستان قمار پوکر روز جمعه حصارک بودند... "
این مطلب باید صحیح باشد چون خود آقای عبدالحسین بهنیا هم
که شیاع داشت قمارباز ماهری بود و قمارباز حرفه‌ای بود و علاوه بر آن
مرد فاسد و بدنامی هم بود و شیاع داشت ، شاید آشنائی خود را با
زاهدی از راه سابقه قمار فراهم کرده بود و بخوبی از کارهای ناشایست
زاهدی مطلع بود ، بهمین جهت زبان به ستایش او گشوده است .

باپوزش از خوانندگان عزیز که وقت گرانبهاشان را به این راجیف
معطوف داشتم به ذکر جمله مزبور. مبادرت گردید.

حوادث بعد از مراجعت شاه به ایران

فصل هجدهم

شاه سپهبد تیمور بختیار ۳۹ ساله ۱/۸۵ قد با سبیل های سیاه در لباس نظامی سفید رنگش در جشنی که در قصر بمناسبت سی و چهارمین سالروز شاه در ۲۶ اکتبر ۱۹۵۳ برپا شد او را به پاداش خدماتش به فرماندهی نظامی تهران منصوب نمود. به تعبیر دیگر او یکی از قدرتمندترین عوامل رژیم شد. او خصوصاً با موریت داشت که اسباب زحمت طرفداران سابق مصدق که از معرکه بدور شده بودند بشود. چرا شاه او را به عوض یکی از دیگر هوادارانش برای این رل عمده انتخاب کرده بود؟

میگفتند پس از ازدواج شریا که از خویشان او بود بختیار جزء خانواده شده بود و شاه به خانواده اهمیت میداد، همچنین میگفتند معشوق اشرف بود، (این ممکن است اما تایید نشده)، و نیز میگفتند چون او مرد بی رحمی بود، و این دلیل اخیر بیشتر به واقعیت نزدیک است با این جهت طرف توجه بود.

تیمور بختیار یک آدم کش بالفطره بود، او را آدم کش لقب دادند او ضد کومونیست متعصب بود که در آذربایجان با کومونیست ها زد و خورد کرده بود و در عملیات ضد مصدق شرکت داشت و مشهور بود، او در سال ۱۹۱۴ متولد شده بود و تحصیلاتش را در فرانسه مدرسه نظامی سن سیرر به پایان رسانیده بود، به محض بازگشت به کشور او در آذربایجان معروف شد، هم از نقطه نظر مواجه شدن با خطرات وهم بواسطه بی رحمی هائی که نسبت به زندانیان اعمال مینمود، او دوبار ازدواج کرده بود.

۱ - زوجه اولش دختر عمویش بنام ایران بود که از او دو دختر و دو پسر داشت یک پسرش بنام شاهرخ که در ایالات متحده است که با پدرش برهم زد و هیچگاه او را دوباره ندید، دیگری حسین که در ژنو تحصیل میکرد. یکی از دخترانش بنام گلی (Gloly) که بعد از زوجه یک دیپلمات شد یعنی پسر سپهبد یزدان پناه که از او طلاق گرفت. زوجه دومش بنام قدرت که از او دو فرزند داشت، بهمن که در تبعید در بغداد با مادرش بسر میبرد، و اسفندیار که در ژنو مشغول تحصیل است یعنی در انستیتوی فلوریلون Florilont

تیمور بختیار تا سال ۱۹۵۳ که شرکت در توطئه نمود و با نظا میانش به کمک سپهبد زاهدی شتافت هیچ رل سیاسی نداشته است، به محض اینکه شاه مستقر شد تیمور بختیار به حکومت نظا می تهران منصوب گردید. در این مقام زود دست بکار شد و علیه طرفداران مصدق دست به اقدام زد و شدت عمل بخرج داد زندان قصر را از وجود مجرمین جرائم عمومی خالی نمود و ورود تا یک کیلومتر اطراف آنرا ممنوع نمود، و سربازان روز و شب آنجا را احاطه کردند. طرفداران مصدق، وزراء سابق، نمایندگان مجلس مخالف و افراد توده‌ای در آنجا زندانی شدند و استنطاق و شکنجه گردیدند.

اما شاه در یک مصاحبه با روزنامه افریقای جوان ۱۶ ژوئیه ۱۹۷۱ اعتراف کرد که ۶۴۰ افسر را پس از ۲۸ مرداد بازداشت کرده است. راجع به رقم بازداشت شدگان به فرضیات متوسل میشوند، ولی حداقل سه هزار نفر بازداشت گردیدند.

با اقدامات بختیار دیگر شاه به راحتی نمیتوانست قدرت را بدست گیرد و با اصطلاح نظم در خانه "کشور" برقرار نماید^۱... شاه در ماه سپتامبر برای شروع بکار از آیزنهاور بعنوان کمک فوری اقتصادی چهل و پنج میلیون دلار گرفت، سپس در وزارتخانه‌ها و ادارات عملا افراد سیاسی از طرفداران خود را گماشت. بعد میبایست در برابر خارجی‌ان آنچه او "خرابکاریهای مصدق" مینامید اصلاحاتی بنماید او روابط سیاسی را با انگلستان برقرار نمود، او مذاکراتی را شروع کرد که بجای شرکت نفت انگلیس و ایران کنسرسیوم نفت را جانشین آن سازد. این مذاکرات به درازا کشید و تا تاریخ سپتامبر ۱۹۵۴ بسه برقرارداد نهائی منجر شد که کمپانیهای امریکائی، انگلیسی، فرانسوی و هلندی آنرا امضاء کردند. کشتی‌های نفت کش میتوانند به آبادان آمده و با پول دوباره صندوق‌های کشور را لبریز کنند، حال بایست برای بازسازی دوباره اقتصادی کشور اقدام نمود. موضوع مهمی که جدیت زیاد لازم داشته. طی هفته‌ها مخالفین سرکوب شدند و ایرانیها دریافتند که شاه تمام قدرت را در دست دارد سرکوب مخالفین نشان داد که تا چه حد خطر برای شاه خطیر و بزرگ بود.

۱ - روزنامه لوموند، ۱۳ و ۱۴ نوامبر ۱۹۵۵

۲ - خاطرات شاه

فقط در تهران چهل و دو کا میون مملو از اعلامیه های سرخ باد و هزار عکس استالین که سوزانده شد کشف شد، شش انبار اسلحه مخفی کشف گردید، فقط در انبار دکتر سفید Safied (که ممکن است غلط چاپ شده) در خیابان شهباز و ۴۵ بازو کا، دو صندوق نارنجک، ۵۰ صندوق دینامیت، یک صندوق طپانچه با فشنگ کشف گردید. در یک انبار دیگر ده ها حلبی آسید سولفوریک (جوهر گوگرد) و آسید نیتریک، و در انبار خیابان بهار ۷۰ اسلحه خودکار ساخت چکوسلواکی و بیش از ۱۰۰۰ عدد فشنگ پیدا شد. یک شب سه تا مبردر فرودگاه هوایی قلعه مرغی در دوازده کیلومتری جنوب غربی تهران خرابکاران که هنوز خلع سلاح نشده بودند میخواستند ۲۶ تا ۲۷ هواپیمای

ارتش را منفجر کنند، سر رسیدن اتفاقی یک سرگرد انفجار کامل این هواپیماها را نجات داد، درست او موقعی رسیده بود که توانست با پاشنه پایش نخعی که در سیاهی شب جرقه های بیش میدرخشید و منجر به انفجار میشد خاموش کند.

در ماه اکتبر هفت هزار نفر را هم که کارت حزب توده را داشتند کشف کردند، و هشتصد نفر از آنها را بازداشت نمودند. حکومت نظامی برقرار شده بود و زندگی در آن هنگام برای هیچکس، حتی خارجی ها عجیب نبود، جلوی مجلس و خیابان فردوسی، خیابان شاه رضا، و وزارت خانه ها و همه جا مسلسل گذارده بودند، محدودیت ها خیلی جدی بود. دو کالائی که یافت میشد یکی کلینکس بود و یکی کاپوت برای اعمال ناشایست، برای تعبیه کالاهای دوراه حل بیش نبود، یکی بازار آزاد و دوم بسته های تیکه از خارج میرسید (آنهم اگر پستی آنها نمی دزدید) شکار مخالفین یک جو اختناق آمیز بوجود آورده بود. یک روزنامه نگار فرانسوی که در تهران بود^۱ نقل میکند که شبی با همسرش بخانه میرفته به مانعی در یکی از کوچه ها برخورد میکنند و صدای پرکردن تفنگ میشوند، او جواز عبورشان نشان میدهد، ولی تفنگ را بصورتش میگذارند با کمال اضطراب به همسرش فریاد میکشد که روی کف اتوموبیل بخوابد و خودش زیر اتوموبیل پنهان میشود و بزبان بد فارسی میگوید که کیست و به قراول به زبان انگلیسی ناسزا میگوید، در این هنگام سربازان تفنگها را پائین میآورند و میگویند " شما بروید!"

American 'you pass و باین ترتیب خلاص میشود.

در تهران هر شب با انفجارهای پی در پی مردم از خواب بیدار میشوند معهذا از سوی دیگر به طرز ایرانی همه چیز بخوبی میگذرد.

همین روزنا مهنگار از یک رئیس بانک طرفدار مصدق که او را زندانی کرده بودند خانه اجاره کرده بود ولی چون این زندانی خیلی مبارزه نکرده بود در یک زندان نسبتا بی آزاری زندانی شده بود و به او سختگیری نمیکردند، هر آخر ماه موجر با دو محافظ مهربان میآمدند و مال الاجاره را مطالبه میکردند، مستاجر او را بمنزل خود دعوت میکرد و قلیان چاق میکرد و همگی یعنی موجر و مستاجر و مستحفظین گرد هم جمع میشدند و صحبت و اختلاط میکردند و پولها را برای موجر میشمردند. اما در این هنگام در دادگاهها شوخی نمیکنند جلسات سری مرتبا تشکیل میشود یک دادستان تعیین شده است بنام آزموده، اعدام ها در حیات زندانهای قصر شروع میشود. محکومین با چشم های بسته دسته-جمعی اعدام میشوند، بعضی از آنها درخواست میکنند که دیدگان آنها را نه بندند، ولی تقاضای آنها قبول نمیشود. در چند هفته صدها نفر اعدام میشوند، بقیه محکومین در زندان قصر باقی میمانند. بعضی دیگر به یک زندان نظامی که شهرت بدی دارد که سه دیوار پی در پی آنها در بر گرفته اعزام میشوند، یعنی زندان خارک مقابل بندرعباس. پایان ماه اوت ۱۹۵۳ که ثریا به سوئیس میرود نظم کاملاً برقرار شده ساعت ۱۵/۴۵ روز یکشنبه ۶ سپتامبر او از رم که هجده روز در آنجا مانده بود در فرودگاه مهرآباد پیاده میشود. حمیدرضا که برای معالجه دندان به اروپا رفته بود با او همراه است، شوهرش در فرودگاه به استقبال میرود، سپهد زاهدی و تمام خانواده و بزرگان از مشارالیها استقبال میکنند، حسین علاء وزیر دربار جدید در آنجا حاضر است ثریا چنین میگوید " من احساس کردم که احترامات و خشم و راست شدن ها خیلی بیشتر از پیش از بحران است " ۱

ولی ثریا وقت زیادی ندارد که همسر خود را ببیند، زیرا او خیلی مشغول است و بایستی بازسازی کشور را که تنها شرط امریکائیها است که قبول کرده اند پنج میلیون دلار در ماه به ایران بدهند تا به مصرف برسد، انجام دهد.

روز هشتم نوامبر محاکمه مصدق شروع میشود. این دادگاه خیلی پرتحرک است و پیرمرد خود را برای دفاع حاضر میکند. از طرف دیگر هنگامیکه او را بایک جیب بر ویک کومونیست به زندان افکندند که او را آزار دهند به آنها پیشنهاد کرد که دلائل دفاع آنها را تهیه کند، او بطوری این دلائل را تنظیم کرد که در محاکمه برای قضات اسباب رحمت فراهم شد، اشخاص هرزه گو میگویند فقط بهمین مناسبت و نه بدلائل دیگری جای زندان او را تغییر دادند و به کلوب افسران انتقالش دادند^۱.

در این میان شاه به مسئله بفرنجی برخورد یعنی فراهم نمودن پول و تهیه ۴۵ میلیون دلار کمک اضافی که ضرورت فوری داشت، او حسابها را رسیدگی کرده بود و برای پرداخت غرامت به شرکت نفت از بابت خلع ید بایستی ۳۰۰ میلیون دلار پرداخت میشد و برای راه انداختن اقتصاد ایران ۲۰۰ میلیون لازم بود و برای استخدام مجدد مهندسين و متخصصين نفت وغيره ۳۰ میلیون ضرورت داشت و این تازه مقدمه‌ای بیش نبود^۲. بنا بر این مجدداً به امریکائیشها مراجعه نمود، آنها یک کارشناس از وزارت خارجه فرستادند بنام Herbert Hoover پنجاه ساله پسر رئیس جمهور سابق ایالات متحده. از ماه اکتبر ۱۹۵۳ مشارالیه مرتباً بین تهران - لندن - واشنگتن رفت و آمد میکرد. هشتم نوامبر ۱۹۵۳ دادگاه دکتر مصدق شروع بکار کرد و پنج قاضی برای محاکمه تعیین شدند بیست نفر اشخاص رسمی دیگر و شصت روزنامه نگار نیز حضور داشتند. مصدق بدو اظهار داشت:

" من میخواهم همه بدانید که اگر حتی شاه مرا مورد عفو قرار دهد من از قبول آن امتناع خواهم کرد فقط خائین را عفو میکنند و اما من قربانی خارجی‌ها هستم.

و سپس او را قی را مجاله شده از جیب خود بیرون آورد و مدافعات خود را شروع کرد، بدو گفت که دادگاه نظامی صلاحیت رسیدگی را ندارد پنج ساعت صحبت کرد، سپس نصراله مقبلی رئیس دادگاه به عموم اعلام کرد که دادگاه پایان یافته، مصدق اعتراض کرد و گفت " من فقط مقدمه

۱ - اطاقی مجاور اطاق سپهد زاهدی برای مصدق اختصاص دادند

۲ - این ارقام در مجله تایم ماگازین پنجم فوریه ۱۹۵۴ درج گردیده است.

مدافعاتم را تا حال بیان کرده‌ام و چهل صفحه دیگر برای خواندن باقی مانده!

دادگاه روزها بطول انجامید، مصدق به همه کس اعتراض میکرد، به ایرانیها، به روسها، به انگلیسها، و امریکائیها و بطور آشکار قضاوت را مسخره میکرد، به جلال بزرگمهر که بیهوده سعی میکرد رشته سخن را در دست بگیرد گفت " دور شو از نزدیک من، پدر سگ تو و کیل من نیستی!" چند روز بعد دادستان (آزموده) علیه مصدق تقاضای اعدام نمود. دکتر مصدق گفت " خفه شو تو یک مسخره Clown بیش نیستی!" روز ۲۱ دسامبر پس از هفت ساعت شور متوالی و چهل و سه روز محاکمه و پنجاه و سه جلسه، بالاخره دادگاه حکم خود را صادر کرد. " مصدق برای تمام جنایاتی که شرح آن در ادعای نامه نوشته شده بود" به مرگ محکوم شد اما پس از دخالت شاه حکم عفو صادر گردید و نتیجه به سه سال حبس محکوم شد^۲ از نظر شاه محکوم کردن مصدق به اعدام از او یکنفر شهید میساخت^۳.

عفو مصدق و محکومیتش به حبس سبک یک ژست عاقلانه بود^۴.

۱ - لوموند و فرانس سوار، نهم نوامبر ۱۹۵۲

۲ - فرانس سوار ۱۶ نوامبر ۱۹۵۴

۳ - در تمام طول محاکمه شاه مراقبت میکرد که به مصدق فشار نیارند و حتی یکبار حسین آزموده دادستان را توبیخ کرد که چرا مصدق را " خائن" خوانده است. من نایستی از مصدق یک شهید میساختم او بعداً این جمله را گفته بود ۷ نوامبر ۱۹۶۷ لوموند.

۴ - در پایان زندانیش مصدق در ماه دسامبر ۱۹۵۶ به ملک خود در قارپوزآباد (احمدآباد) در یکصد کیلومتری تهران رفت، به محض اینکه به آنجا رفت شاه فرستاده‌ای نزد او فرستاد و گفت که نباید در سیاست دخالت کند. مصدق فرستاده را نه پذیرفت و گفت " من باید دیوانه باشم که مجدداً به ملتی به پردازم که مرا در بدبختی رها کرد، به اعلیحضرت بگوئید که باید بدانند که در این کشور مغلوب شدگان تسلیم میشوند (بنظر نمیرسد که این گفته‌ها اظهارات دکتر مصدق باشد فقط برای رعایت امانت عیناً ترجمه شد. مولف) مصدق که وقت فارغی داشت در سن هشتاد سالگی به آموختن پزشکی پرداخت و برای تفریح خربوزه میکاشت، دیدار او غیر ممکن بود، ژاندارمری سخت او را مراقبت میکرد. روزی یک روزنامه‌نگار آمریکایی سعی کرد او را ملاقات کند، یعنی بعنوان شکار در آن حوالی رفت و او را ملاقات کرد، همان شب او را به هواپیما سوار کردند و به نیویورک فرستادند. در ژانویه ۱۹۶۷ او مبتلا به سرطان گلو شد و اجازه دادند که به تهران بیاید تا در بیمارستان نجمیه جراحی کند ولی در ۶ مارس در سن هشتاد و هفت سالگی درگذشت.

دوستان مصدق میگویند " مردی بود درنها بیت پاکی و صفا ، فدائی وطنش که ضربات پی در پی شاه و امریکائیها را تحمل کرد، برای به اصطلاح جنا بیتی که چوب لای چرخ ساخت و پاخت های بین المللی گذارده بود که ملتش تحمل زیان های او را نمود محکوم شد "

اما دشمنانش میگویند " پیرمردی عصبی و غیرمسئول که ارزش اعمالش و نتایج آنرا سبک و سنگین نمیکرد و او را مانع شدند که کارهایش را دنبال کند، یعنی هنگامیکه کت بسته خود را به دامنه روسها میانداخت ". اما آسان نیست که بتوان بزودی ماهیت مصدق را قضاوت کرد، زیرا ضد و نقیض و خوب و بد راجع به او فراوان است، یعنی در تصویری که در جهان برای او قائل هستند بخوبی نمیتوان یک جانبه قضاوت کرد.

مهر

باری پس از پنج ماه مذاکرات قرارداد کنسرسیوم نفت در ۲۱ سپتامبر ۱۹۵۳ میلادی در آبادان استخراج گردید. شرکت نفت چهل درصد آنرا در دست داشت سایرین نیز سهمی گرفتند. کنسرسیوم متعهد شد که وسایل فنی به شرکت نفت ملی ایران بدهد و پانزده میلیون تن نفت خام در ۱۹۵۵ و ۲۴ میلیون ونیم در سال ۱۹۵۷ (اما این بار بدون حمایت) با اضافه ۶ میلیون ونیم فراورده های تصفیه شده در ۱۹۵۵ و ده میلیون ونیم در ۱۹۵۶ و ۱۳ میلیون در ۱۹۵۷ بدین طریق مسئله اختلافات نفت حل شد.

در خاتمه این فصل متذکر میشود که (۱) راجع به متن کامل لایحه دفاعیه دکتر مصدق در موضوع عدم صلاحیت دادگاه غیرقانونی تجدید نظر نظامی که بدستور فرمانداری نظامی از انتشار آن درجراید و مجلات کشور جلوگیری شد، کتابچه ای بچاپ رسیده تحت عنوان " ضمیمه " روزنامه راه مصدق ارگان نهضت مقاومت ملی - متن کامل و صحیح لایحه دفاعیه دکتر مصدق راجع به عدم صلاحیت دادگاه غیرقانونی تجدیدنظر نظامی که خوانندگان عزیز را به قرائت آن کتابچه مراجعه میدهم و از نظر مفصل بودن آن در این کتاب از درج آن خودداری میشود.

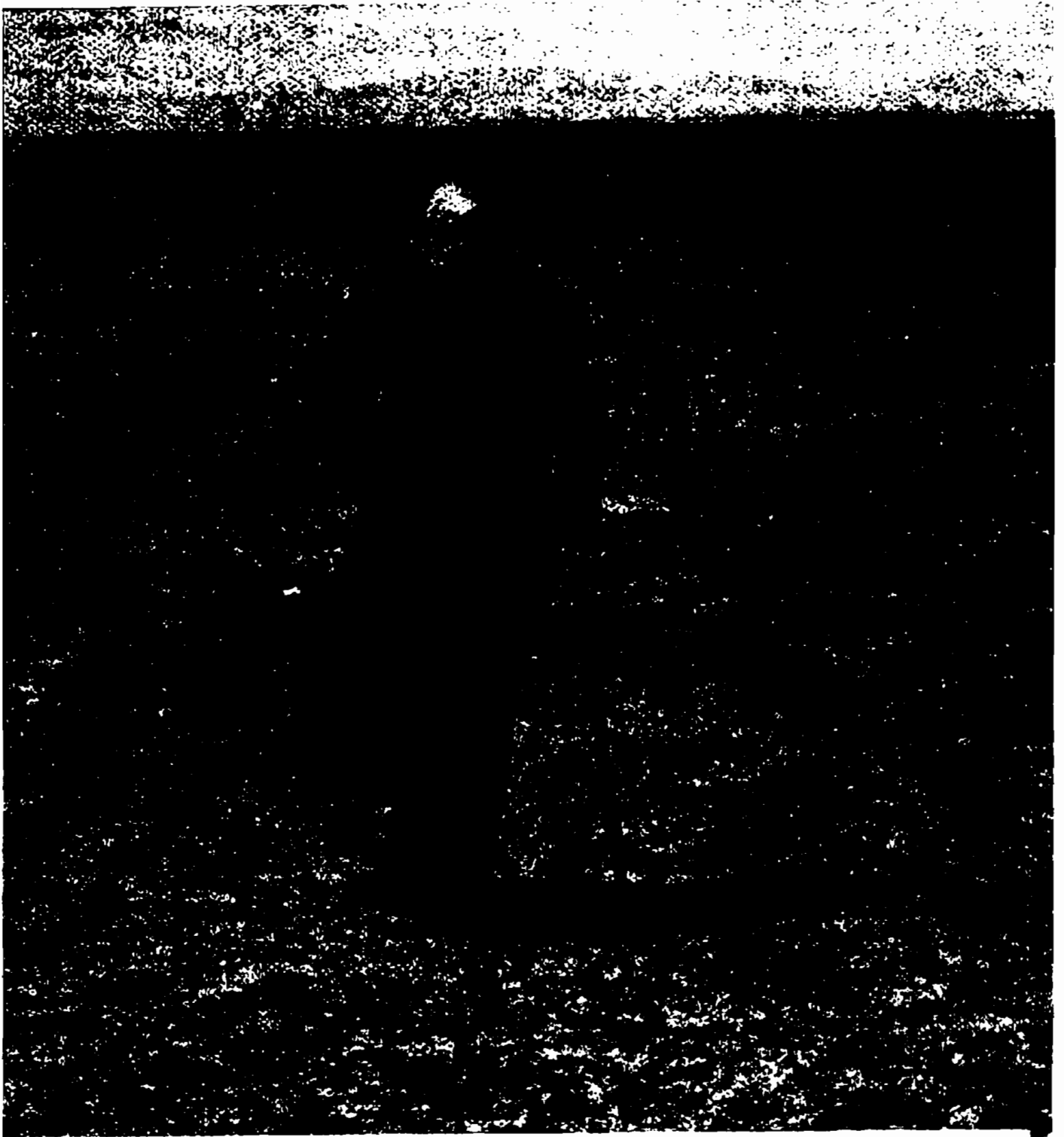
(۲) با درج آخرین پیام دکتر مصدق بملت ایران که در بیدادگاه نظامی شاه بعنوان و دفاع با مردم ایراد نمود سخن را به پایا نمی بریم و عین خط دکتر مصدق نیز از کتابچه مزبور چاپ میشود.

آری هنگامی که گیاه بسیار بزرگ می آید است چمنیت نفت را می گردانند و بساط سفید در حال لغزش است بعد از
عظیم ترین ابرای طوری ای جان را از این بکات بر حیدم ام و پنجه در پنجه هم از ترن عا و عا می استخوانی و مبرج می ایستند و اما نکته ام قیمت
بزرگ زنی خود را در تمام بقیه جان عرض و با هم خداوند را ترس حق عطا فرود تا با است و در راه مردم آثار و این بکات بساط
این ترنگاه و شست آب زرا در نور دریم

من می این همه نشان رزنا عیال است این همه منته بر تعصبات دولت است و امیغ گرفتاری مردم خانه است و در وقت
هر روز است که با بر این عبرت پر دانه بزرگ که می آید است در آنچه در راه از در خانه در صحنه که در آنجا می بینند که در روز که آمدند از سینه
روز هم چند سال قبل طایفه راه برای این از آن گردان من آورده بودند و در آن روز که آمدند از آن اگر نوز می شنیدند
می گفتند مردان سیمان و بتن برکت شده دوست برای یک مردی را کف شست که شانه

من می خواهم در آزاری که نصیب آن مرد شده یعنی در آن است تمام کجی و کجی در تمام بقیه ای را که
که برای اولین بار از زندگی خیره سری جنگ با استوار و خوشتر روی کردن عزم خدایت نشانه است و کم و بیش برای آن عزیز به
روز ننگ خود است بر شیه ایران را در حقیقت این نبرد و شست آب زرا در تمام بقیه ای را که
مصطفی را وعده داد الطاف حق که میری تو میرد این در حق

حیات عرض ذل در وجودت من و امثال من در سایر حیات در استعلا و عظمت بر فرازی اینها ایضا و در تمام بقیه ای را که
این است که چگونگی زندگی مردم در آنجا آنچه برای من آمده که در تمام بقیه ای را که در تمام بقیه ای را که
سرحد امکان انجام داده ام من گس و حیان می بینم که این نهالی بر ریشه در ضلالت تمام شقت است که از بزرگترین همه ما که
بمیر رسید و در آنجا رسید هم من و شما در کس چند صبا می دیدم و از در سپای این بر رسید ولی آنچه میان حیات و از برای یک
است مطلق رسیده است . آن مرد گفت که من و اندامات دو تنم بجهت شد که آبروی ایران را در این روز از حیان
رحمته شود و با هر لای که من و همکاران و کاروان و کاروان را انجام می دهم و جان میمانند دوری کرد آسمان می نشاند آوری
ترقیه شده باز گیر در . آن مرد با بر بر لای که آمد آسمان برای از گشت چیست از دست رفت در افکار نشان گاهی می آید
می بر کند تا پس از افتاح همه سعادت و کسوس لکریا می داند شده . پس از آنکه هر چه در کتابه سابق است و در حیان
یا با بس یک گانه بر این ای و دیگر آنوقت از آنکه که گفته شد می شدن منعت نفت و در این شب است و در آن ای
و حیا نشان زرد شده است . در عظمت کار و در نصیب و حیان داد و در آنجا که در هر گوشه و زمان در آنجا در حیان
و حیات را که میوه در مردم انکار کرده اند و در این نشان از آنکه در دیگر نظر در این ای که در حیات که در هر گوشه و زمان
ریشه در این ای که در روزان مردم کم و کم می آید و در راه و حیان که در آنجا در روزان مردم کم و کم می آید و در
اداره همه در حیان بر این ای که در روزان مردم کم و کم می آید و در راه و حیان که در آنجا در روزان مردم کم و کم می آید و در



سنا واک

فصل بیست و سوم

در این فصل نویسنده کتاب به تفصیل جزئیات را از اعمال ساواک شرح داده که چون همگان پس از طلوع انقلاب از کم و کیف آن با کشف اسناد و اسرار واقف شده‌اند و در جرائد و کتابهای متعدد از باطن کار آگاهی دارند ما در اینجا با ذکر چند مطلب برگزیده از این فصل اکتفا میکنیم.

با همان دستگاه که تیمور بختیار بانی آن، بدستور شاه امریکا نیها بود، به تحریک و نقشه شاه بقتل رسید که همه کس از طرح این نقشه واقف است که چطور جلاد مزبور که روی چنگیز را سفید کرده بود با همدستی و دستورات شاه وسیله اعمال ساواک در خارج از کشور در مرز ایران و عراق بقتل رسید.

مراکز ساواک در تهران در ظاهر در خانه‌های خصوصی و آپارتمان‌های ساده پنهان از دید مردم بکار مشغول بودند، اما مرکز آن در راه شمیران واقع شده بود. تعداد حقیقی اعضای ساواک یکی از اسرار دولتی بود، پس به تقریب باید متوسل شد. شاه میگوید شخصا من رقم حقیقی را نمیدانم ولی کمتر از دوهزار نفر است^۱ هویدا میگوید ۱۵۰۰ نفر، در خارج تعداد را ۵۰۰۰ نفر ذکر میکنند، یعنی دستگاه مخفی کنه مهم‌تر از تمام دستگاه‌های مخفی دنیا بود^۲ این دستگاه با الهام و کمک فنی سیا در ۱۹۵۶ تاسیس گردیده و صرفاً برای تصفیه باقی مانده عناصر کومونیست ایرانی یعنی توده‌ای‌ها بود^۳.

سیا و ساواک امروزه (یعنی در تاریخ نوشتن کتاب) دیگر ارتباطی با هم ندارند، زیرا شاه شخصا رشته امور را بدست گرفته و اسلحه‌ای برای

۱ - مصاحبه ۴ فوریه زوریک و آنتن مردم تلویزیون فرانسه ۲۴ ژوئن ۱۹۷۴

۲ - مصاحبه شخصی، دسامبر ۱۹۵۲ تهران

۳ - نیوزویک ۱۹۶۱ - ۲۸ ژوئن، ولی یک کارمند عالی‌مقام فرانسوی که نامش گفته نمیشود رقم را بالغ بر ۵۳۰۰۰ نفر مامور شخصی و جاسوس ذکر میکند در عین حال با کمک مخفی اسرائیلی‌ها این دستگاه تاسیس شده (کتاب معروف Marvin Zonis)

نا بود کردن دشمنانش میباشد، سیا البته یک فرستنده مهمی در تهران دارد ولی نمیتوان گفت که آمریکا آنها پرونده‌های شخصی تشکیلات ساواک را در اختیار ندارند، این تصور دست کم گرفتن آمریکا آنهاست یک توضیح مختصر کافی است نشان دهد تا چه حد ساواک یک تشکیلات خفیان آوری است: هنگامیکه شما در تهران هستید و چیزی به یک نفر ایرانی حکایت میکنید، هر چه باشد لب فرو می‌بندد و موضوع مذاکره را عوض میکند و به مطلب دیگری می‌پردازد، و اگر شما در آن مورد به ادامه مذاکره اصرار کنید، صریحا به شما می‌فهماند که اگر میخواهید در آتیه او را ملاقات کنید بایستی کلامی در مورد مبحث ناراحت کننده مورد گفتگو به زبان نیا ورید.

حقیقت آنست که ساواک نوعی، ان. کا. و. د N.K.V.D^۲ میباشد.

ساواک همه جا حاضر است، هر مقام عالی‌رتبه، هر معاون وزیر و حتی هر وزیری یک مامور ساواک مراقب دارد یعنی سایه پنهانی و سری که تمام اعمال و رفتار آنان را تحت نظارت دارد و حق دارد که به رفتار آنان و حرکاتشان نظارت نماید، بهمین نحو در تمام کارخانجات و کارگاههای کشور این رویه جاری است، خصوصا در سازمان شرکت نفت ایران که امروزه وسیله دکنتر اقبال اداره میشود.

۱ - درباره سفیر فعلی آمریکا در تهران از ژانویه ۱۹۷۳ Richard

Helms رئیس سابق سیا) که از شاه در ۴ فوریه ۱۹۷۴ در زوربخ سئوال میشود آیا وجود ریچارد هلمز رئیس سابق سیا شما را ناراحت نمیکند؟ میگوید " من نمیتوانم ایالات متحده آمریکا را مانع شوم از اینکه هر سفیری را که مایل است انتخاب کند، ولی این جواب پرمعنی، نارساست، چه آنکه سنت برای این جاری است که پیش از انتخاب سفیری آن کشور سوابق سفیر را بررسی میکند سپس پذیرش میدهد و از حال گذشته او با اطلاع میباشد و رضایت رئیس کشوری که آن سفیر برای آن انتخاب میگردد تحصیل میگردد.

۲ - در مقامات رسمی که لااقل نمیتوان قسمتی از سئوالات شما را بلا جواب گذارد چهره‌ها در برابر جواب درهم میشود مثلا در دسامبر ۱۹۷۳ آقای محمد سام وزیر کشور وقت تمام سعی خود را بکار برد تا مطلب را عوض کند، خود شاه نیز به محض اینکه صحبت ساواک میشود چهره درهمی بخود میگیرد و از کوچکترین موضوع در این مورد ناراحت میشود.

در یک مهمانی ناهار در واشنگتن در فوریه ۱۹۷۴ یک مقام عالی‌رتبه سیا که همواره در خدمات خود در مسکو و تهران اشتغال داشت و پنا بر این صلاحیت مقایسه اداره اطلاعات مسکو و تهران را داشت میگوید " سلطه ساواک در ایران قوی تر از N.K.V.D و بعدا K.G.B در روسیه - است "

دردانشگاه یک مامور ساواک برای برداشتن جواهرات گمارده شده است بین اشخاص هنگام صرف شام و پذیرایی‌ها هیچگاه نمیتوان اطمینان داشت که کسی نزدیک شما به جاسوسی اشتغال ندارد و وابسته به ساواک نیست، در واقع این دستگاه یک دستگاه رعب و وحشت است و کابوسی است که بر تمام شئون افراد حکمفرمایی دارد، خصوصا در هتل‌ها مثل هیلتون و هتل ونک و انترکننتینانتال، این هتل‌ها همیشه پراسست بطوریکه مجبور شدند قسمتی بر آن اضافه کنند، در حقیقت این هتل‌ها مرکز پایتخت شده و مملو از جمعیت مقاطعه‌کاران و سرمایه‌داران بین‌المللی است و زنهای فتان در آنجا فراوانند. این‌ها در همه جا رفت و آمد میکنند و گیرنده میگذارند و محرمانه داخل اطاقها میشوند و به بازرسی میپردازند، اگر بيموقع وسط روز در اطاقهای خودتان وارد شوید مشاهده میکنید که آقائی یا خانمی مشغول خالی کردن چمدان یا کشوی میز شما میباشد، بهتر این است که در این موارد سکوت اختیار کنید و ناراحت نشوید و حتی جای هم با آنها بنشینید، ولی هیچگاه نبایستی با آنها وارد بحث و گفتگو شوید. یک مقاطعه‌کار نقل میکرد که شبی در اطاقش را کوفتند به محض اینکه باز کرد زن فتانی خود را به آغوش او انداخت و اظهار داشت که همسایه اطاق مجاور است و هنگام شام خوردن او را دیده است و چون تنهاست خواسته است نزد او بیاید، ولی چون مقاطعه‌کار مزبور حس کرد که این یک دامی است مودیان او را روانه کرده بود و به استراحت پرداخته بود. پنج دقیقه بعد کسی با کلید بیدکی بفتتا دربارا باز کرده بود و در برابر دوربین عکاسی قرار گرفته بود، معلوم شد برای پرونده سازی است که او را تحت فشار قرار دهند و پولهای از او بگیرند.

در هتل هیلتون خصوصیتی بچشم میخورد که ارزش بازرگانی آنرا دارد؛ در در ورودی دفتر پست هتل نوشته‌اند: " فقط تلکس‌های غیررمز قبول میشود " در هتل هیلتون امیر متقی معاون وزارت دربار و اسداله علم دفتری دارند و چند اطاق (Suite) دارند که معمولا در این اطاقها غذای خود را صرف میکنند. اما گیرنده‌های این هتل در برابر عملیات وحشتناک ساواک بازیچه بیش نیست. یک مهندس فرانسوی که از مارس ۱۹۷۳ تا فوریه ۱۹۷۴ در مرخصی بود برای ما نقل کرد که دو مهندس اقتصادی ایرانی در همان دفتری که او مشغول کار بوده به کار اشتغال

داشته و او مخالف رژیم بود، اما کومونیست نبود. صبح گاهی برای کار به دفترشان نیامدند، معلوم شد بازداشت شده‌اند. سه هفته بعد یکی از آنها آزاد شد و پدرش او را شناخت، چه بکلی چهره‌اش تغییر کرده بود، زیرا تمام روزها شکنجه می‌شده و دیگری هیچگاه دیده نشد و نابود شد، همین مهندس میگوید که منشی‌ها تیکه با مقاطعه‌کاران و مهندسين خارجی همکاری میکنند همیشه از طرف ساواک منصوب میگردند، برحسب گفته او یک معاون وزیر فعلی باین جهت به این پست برگزیده شده که آدم ساواک میباشد. هم او میگوید خصوصا شبها از رفتن در میکرده‌ها و مراکز تجمع برای خوشگذرانی باید پرهیز کرد، چه آنکه به تحریک ساواک ناشناسی باشما برخورد میکند که از ساواک بدگوشی میکند و نودونه درصد این شخص آدم ساواک است، البته راجع به شکنجه مشکل است از اشخاص تحقیق صحیح کرد ولی تحقیقات موسسات بین المللی از قبیل عفوبین المللی که مرکز آن در خیابان Turnagain Lane لندن E.C.4 میباشد، و جمعیت بین المللی قضاات دموکرات که در خیابان Jupiter شماره ۴۹ در بروکسل میباشد، و نیز مؤسسه بین المللی حقوق بشر در آمریکا که جزء سازمان ملل است و در نیویورک میباشد، گزارش‌هایی تهیه کرده‌اند که تا حدی این شکنجه‌ها را ثابت میکنند.

گزارشی که وسیله یک وکیل دادگستری فرانسوی تهیه و تنظیم شده بنام تری مینیون Thiery Mignon تصریح میکند که اگر به او اجازه دادند که سپهد بهزادی دادستان دادگاه نظامی را ملاقات کند و در جلسه محاکمه حاضر شود، ولی به او اجازه ندادند که نه و کتبی مدافع را ملاقات کند، نه وزیر دادگستری را، نه نخست وزیر، نه شاه و نه از پرونده تنظیم شده اطلاعاتی کسب کند، و نه متهم را در زندان ملاقات نماید، و نه خانواده‌های آنان را دیدار کند.

او میگوید فقط توانسته است در دو جلسه بین چهار جلسه محاکمه حضور یابد و چون مقامات مربوطه فراموش کرده بودند تاریخ جلساتی که او میتواند حاضر شود به او بگویند، تصادفا در یک جلسه در محاکمه دسته معروف به هجده نفری حاضر شده که کمی پیش از مرگش با بختیاری توطئه کرده بودند و آنها کومونیست بودند. در این محاکمه هیچ مدرکی به او ارائه ندادند، فقط به او گفته‌اند که متهمین اعتراف کرده‌اند،

و متهمین فریاد میکشیدند که این اعترافات بر اثر شکنجه بوده، و آنها را رد میکنند. در موقع تنفس محاکمه توانسته بود با متهمین تماس بگیرد و میگوید: " آنها با صدای رسا بمن اعلام داشتند که مورد شکنجه قرار گرفته‌اند و چندین نفر از آنان جای زخم‌ها و پیا مد و خیم آن شکنجه‌ها را بمن نشان داده و بیان نمودند، خصوصا این شکنجه‌ها روی پاها و بازوان اعمال شده"، سپس تیری می‌نیون نقل از شکرالله پاک نژاد که یکی از عمده‌ترین متهمین بود میگوید " آقای رئیس دادگاه اجازه دهند برای اینکه نحوه اعمال شکنجه ما مورین ساواک به آنها تیکه مخالف حکومت هستند و میهن پرستان روشن شود، و ما هیئت بازپرسی‌ها تیکه به آنها تکیه میشود روشن گردد شمه‌ای از شکنجه‌ها تیکه اعمال مینمودند بیان نمایم:

" پس از بازداشت من در ژانویه ۱۹۶۹ فوراً مرا با مشت و لگدم با صلاح برای بازرسی بدنی لخت کردند و بازپرسی بیست دقیقه بطول انجامید و تا نصف شب ادامه داشت بدون اینکه ضرباتی که بمن وارد میشد قطع شود، فردای آنروز مرا به زندان پلیس آبادان منتقل نمودند و در مستراح زندانی کردند. یک هفته در مستراح زندانی بودم و فقط یک پتوی سربازی بمن دادند بدون لباس و یکبار غذا در روز، هشتمین روز مرا به تهران منتقل نمودند و در یکی دیگر از زندانهای ساواک در اوین زندانی کردند، به محض ورود در زندان اولین بازپرسی با شکنجه توأم بود و نفر که بنام‌های دکتر و مهندس صدا میکردند ظرف مدت یک ساعت بدون وقفه مرا مضروب میکردند، سپس مرا پشت میله‌هایی قرار دادند و از من خواستند که بنویسم من کومونیست هستم و اینکه من بدجاسوسی اشتغال داشته‌ام، من امتناع کردم، دو افسر آمدند و مرا بزمین انداختند و با یک شلاق سیمی بنوبت مضروب کردند و مدت سه ساعت مرا میزدند، دوبار غش کردم باری بازپرسی تا اول فوریه بطول انجامید و روز بعد شروع شد و بمن دست‌بند قیانی زدند و مرا وادار کردند که روی چهار پایه‌ای بروم و یک پای خود را بلند کنم، روز سوم گوش‌چپ من شروع به خونریزی کرد و پرده گوشم بعلت ضربات وارده پاره شده بود و من از این گوش هیچ نمی شنیدم".

۱ - دستبند قیانی شکنجه‌ایست که دستهای زندانی را پشت گردنش می‌بندند و به آن وزنه می‌آویزند و آن وزنه‌ها را بتدریج سنگین تر میکنند.

برحسب نقل قول تیاری Thiery شکرالله پاک نژاد چنیسن ادامه میدهد: " من تنها کسی نبودم که شکنجه میشدم تمام متهمین بدون استثناء متحمل شکنجه‌های وحشیانه شدند".

ناصر خاکزاد بیان خواهد کرد به چه نحو مورد شکنجه واقع شده مهندس نیک داودی زیر شکنجه ساواک جان سپرد. هنگامیکه شکنجه‌گران ساواک دانستند که نزدیک است جان بدهد، برای اینکه چنین بنمایانند که او زیر شکنجه نمرده او را از زندان قزل قلعه به زندان قصر منتقل کردند پس از انتقالش به زندان قصر چون حالش وخیم بود او را به بیمارستان پلیس انتقال دادند، ولی او جان سپرد، مرگش به علت ضرباتی بود که به گردنش وارد شده بود و ضربه که به ستون فقراتش وارد گردیده بود. پزشکان اظهار داشتند که مرگ نیک داودی بر اثر ضرباتی است که در زندان قزل قلعه به او وارد شده، جرمش فقط این بود که " کتابهایی را میخوانده "

آیت الله سعیدی نیز در زندان قزل قلعه زیر شکنجه بدرود حیات گفت. دژخیمان ساواک حتی فرصت نکردند که او را از زندان قزل قلعه به زندان قصر منتقل نمایند.

اشرف سادات نیز به زندان قصر منتقل شد و در حالت وخیمی چند روز پیش او را به یک بیمارستان خصوصی منتقل نمودند و از آنجا " آزاد " شد که در زندان نمیرد، در حقیقت ساواک نعش او را آزاد کرد، زیرا هیچ شانس زنده ماندن نداشت.

حال دومدرک دیگر که در روزنامه لوموند ۱۲ فوریه ۱۹۷۳ مندرج است و ما یکی از آنها را ذکر میکنیم. لوموند مینویسد: " پس از بازگشت از تهران وکیل دادگستری فرانسه آقای نوری آلبالا و هانری لی برتالی Henri Libertalis که در جلسات محاکمه مخالفین شرکت داشته‌اند، در نامه که به روزنامه نوشته‌اند و در ذیل درج میشود مینویسند " در موقع اقامت در تهران در ۲۸ ژانویه تا ششم فوریه ما در چهار جلسه محاکمه نظامی حضور یافتیم و با دونفر از زندانیان اوین مذاکره کردیم. ما از طرف فدراسیون بین المللی قضاات دموکرات و جمعیت بین المللی قضاات کاتولیک نمایندگی داشتیم، تحت این عناوین مانع دخالت ما شدند، بنا براین به عنوان شخصی توانستیم اجازه کسب کنیم که در بعضی جلسات شرکت کنیم. بعد از امهال زیاد و طفره رفتن ها

واشکالات که بعضی از آنها حل نشد، و پس از مراجعه به نخست وزیر هویدا در پنجم فوریه تحت شرایطی توفیق حاصل نمودیم، بیست و سه نفر در محاکمه نظامی محاکمه میشدند، یعنی بین تاریخ ۲۳ ژانویه و ۲ فوریه شش نفر بمرگ محکوم شدند، بیست نفر دیگر از ششم فوریه، و اتهام آنها ایجاد گروه خرابکاران بود و حمله به بانک ها و پست پلیس و ربودن هواپیما ... و حال آنکه مقامات تایید میکنند و روزنامه ها نیز چاپ کردند که جلسات علنی است ولی ورود به جلسات محاکمه بروی اشخاصی که و اجد پروانه ورودی شخصی هستند آزاد بود که صدور آن پروانه ها موکول به شرایط و تشریفات خاص بود از قبیل خویشاوندی با متهمین و در عمل حضور در این جلسات غیر ممکن بود.

باری متهمین و اجد هیچیک از تضمین های اساسی برای دفاع از خود نبودند. بر حسب سخنگوی دادگاه نظامی هر شخصی که وسیله ساواک بازداشت میشود طبق قانون باید ظرف ۲۴ ساعت به بازپرسی برده شود، اما ناصر مازنی و علی میهن دوست که در سپتامبر و اکتبر ۱۹۷۱ بازداشت شدند دادستان کل را در نیمه ژانویه و بازپرس را در پنجم فوریه ۱۹۷۲ ملاقات کردند، (یعنی روزیکه ما آنها را دیدار کردیم) عده ای از متهمین در موقعیکه تحت نظر بودند، شکنجه شدند که آن دوره نامحدود بود. صادق نزد ما تایید کرد که با رولور به سر او زدند که خونریزی داخلی کرده و چند بار غش کرده است، او گفت " دونفر از دوستان خود را دیده است بنام مسعود احمدزاده و بدیع زادگان که به میز فلزی بسته شده بودند که او را سرخ میکردند "

در ششم فوریه هنگام تشکیل دادگاه تجدیدنظر نظامی احمدزاده توانست سوختگی های عمیق سینه و پشتش را به ما نشان دهد. صادق به ما اظهار داشت که شما مرگ بهروز هراتی را در اثر شکنجه دیده است . برعکس در جلسات دادگاه با متهمین خوش رفتاری میشود، دست بند در دست ندارند، برای آنها جای می آورند، سیگار میدهند و میتوانند نظریات سیاسی خود را نیز بیان کنند، بدون اینکه سخن آنها را قطع کنند، همان روز روزنامه لوموند نامه رضائی فراری را چنین نوشت " از هنگامیکه چریک شهری در ایران بوجود آمد شدت شکنجه ها تشدید شد بیشتر شلاق زدن ها به چریک ها پس از ۲۴ ساعت از بازداشت آنها صورت میگیرد. ابتدا با شلاق آنها را مضروب میکنند که وسیله کابل های

برقی است، بعداً ضرباتی که وسیله متخصصین کاراته، و ژودو، وارد میگردد اعمال میشود، سپس بحالت اغماء میافتند، معمولاً دست‌ها و پاها و بینی آنها خرد میشود. ما مورین ساواک برای گرفتن اعتراف سر میرسند و آنها باید اغماء کنند که بهیچوجه شکنجه درمورد آنها اعمال نشده. وحالشان خوب است. این اعترافات درپرونده آنها ثبت میشود و به دادستان ارائه میگردد.

حال چند شکنجه را که من شاهد آن بودم ذکر میکنم:

" ما مورین ساواک آقای مهندس اصغر بدیع زادگان را مجبور کردند که روی یک نوع صندلی برقی به نشیند و چهار ساعت آن صندلی را داغ کردند سپس او بحال اغماء افتاد، سوختگی به ستون فقرات سرایت کرد و یک بوی متعفن ساطع شد که کسی نمیتوانست به سلول ما نزدیک شود، ولی او نمرد، لکن سه بار ناچار او را جراحی کردند. او برای راه رفتن میبایستی از دوستان خود پاری بگیرد. مهدی سواتی (شاید صحیح آن لواسانی باشد، (مولف) که وابسته به گروه سیا هکل بود بهیچوجه دیگر نمیتوانست راه برود، دو ساق پایش شکسته بود، شکنجه با باتون برقی معمول بود، شوک‌های این باتون با ضرباتش اثری باقی نمیگذاشت، اما کاملاً بدن را فلج میکرد، انژکسیون دواجات مانند کاردیازول Cardiazol، یا کندن ناخن‌ها نیز متداول بود، زندانی همچنین در معرض نور شدید با نورافکن‌های قوی قرار میگرفت یعنی امواج مافوق صوت Ultrasonores با ضربات روی سر."

" من همچنین دیدم که یک زندانی که نمیتوانست ادرار کند زیرا به آلت رجولیتش آویزان کرده بودند،"

زندان‌ها به اندازه‌ای تاریک و نم‌ناک است که قند در آنجا آب میشود و مورچه‌ها جمع میشوند، بطوریکه حتی محافظین زندان در این قبیل زندانها از کار کردن امتناع میکنند، سطح یک سلول ۱/۲۰ متر و ارتفاع آن دو متر است و یک پنجره سی سانتیمتری در چهل سانتیمتر در بلندی دو متری نصب کرده‌اند، در داخل سلول چراغ نیست، یک سلول برای یکنفر هم کوچک است ولی ما سه نفر آنجا زندانی بودیم.

x x x

باری ساواک از نظر کنترل و نظارت ایرانیان فقط در داخل موزه‌های ایران بکار مشغول نیست، او ما موریت دارد ایرانیان را که در خارج نیز زندگی میکنند تحت نظارت قرار دهد، خصوصاً دانشجویانی که در اروپا و آمریکا ثبت نام کرده‌اند.

راجع به فعالیت در خارج یک هفته‌نامه انگلیسی که تماماً کومونیستی هم ندارد، یعنی ساندی تایمز در لندن چنین مینویسد: موضوع مورد بحث پنجشنبه دوم مه ۱۹۷۴ در لندن اتفاق افتاد. موقع تعطیل دفاتر و ادارات در چلسی Chelsea شخص سیاه پوشی، تنها در پیاده‌رو برابر یک کلوب یعنی King's Arms پنج‌گانه ساله با موهای سفید و سیاه قدم می‌زند و به ساعت خود نگاه می‌کند و خاکستر سیگار خود را با حالت عصبانی بزمین میریزد، زیر بغلش یک مجله خواندیهاست، این علامت برای شناساندن خویش است، ولی در حقیقت او عضو ساواک است که با کسی قرار ملاقات دارد. عبدالعلی جهان بین که رسماً در قونسولگری ایران در لندن دبیر اول است ولی در حقیقت ما مور ساواک است، قراری با شخص تازه واردی دارد، این شخص زن جوانی است که ممکن است نهضتی را که ضد شاه تشکیل شده در نطفه خفه کند و آن جمعیت عبارت از کنفدراسیون دانشجویان ایرانی در لندن است.

ساعت ۱۷ زنی بلند قد، مو سیاه بالباده و کیسه مخصوص خواربار که در دست دارد ظاهر میشود، بایک نگاه آن دیپلمات‌ها می‌شناسند، بدون یک کلمه گفتگو و بدون اینکه به‌نمایند که او را دیده‌است داخل یک میخانه میشوند و مرد سیاه‌پوش به او ملحق میگردد و میگوید "من نامم علی و همه چیز را راجع به شما میدانم، دوستان شما را می‌شناسم، زندگی شما را در لندن و پیشتر در تهران میدانم، هنگامیکه ما با کسی مثل شما تماس میگیریم که برای ما جالب است او را ماه‌ها تحت نظر میگیریم، شما برای ما جالب هستید بانوی عزیز خیلی هم جالب هستید!"

"الی پویی Eli Powey یک ایرانی از خانواده بختیار بود که هجده ماه پیش بعزت ازدواج با یکی از اعضاء شناخته شده هیئت اجرائی اتحادیه ملی دانشجویان انگلیسی به تبعیت انگلستان درآمده بود، بنا بر این ارتباط نزدیکی با کنفدراسیون دانشجویان ایرانی داشت

خصوصاً تری پووی Therry Powey شوهر الی Eli علاقه خاصی به مخالفین رژیم تهران داشت، و غالباً در منزلش جمعیت تشکیل میگردد. علی جهانبین دبیر اول سفارت گفت " من مطمئن هستم وقتی شما دانشجویان ایرانی را پذیرائی میکنید فقط برای این نیست که یک گیلان و دکا بنوشید" و او برای خانم پووی بیان کرد که او انتظاراتی از او دارد، یعنی بایستی صاف و ساده از شوهرش جاسوسی کند و از میهمانان دریابد که چه فعالیت‌هایی دانشجویان ایرانی میکنند، محل فعالیت و تاریخ آن و مدت کارشان را در جمعیت‌هایی که تشکیل میشود اطلاع دهد، الی پووی سئوالی را مطرح کرد او گفت اگر من پیشنهاد ساواک را قبول نکنم چه اتفاقی خواهد افتاد؟

علی جواب داد " هیچ اگر شما امتناع کنید که با ما کار کنید من فقط از شما خواهش خواهم کرد مذاکراتمان فراموش شود" خانم پاوی اصرار میورزد و راجع به خطراتی که خانواده‌اش را در تهران تهدید خواهد کرد سؤال میکند، به او جواب میدهد " که من در این باب نمیتوانم چیزی بگویم شما و من و آنها همه در خطریم کسی چه میداند!"

بنا بر این خانم پاوی محق است که نگران شود. در دسامبر ۱۹۷۳ ریاست کمپانی نفت که بر اساس آن کمپانی در لندن کار میکند به او ابلاغ میکند که باید به تهران برود، دو روز پس از ورودش یک تلفون عجیبی به او میشود و او را در یک خانه ظاهراً ساده احضار میکنند به آدرس ۲۳ کوچه شهریور برای مطلبی که ابتدا ارتباطی به کار شرکت او ندارد، بلکه مربوط به یک بازپرسی میباشد، و موضوع راجع به خانواده‌اش و عقائدش و افکار سیاسی او بوده و شخصی که از او سئوالات میکنند پنهان نمیکند که از طرف ساواک میباشد و میگوید میدانند خانواده‌اش کجا سکنی دارند، داشی‌های او کسی هستند و حتی میتوانند بگویند که تعطیلات خود را با آنها کنار بحر خزر گذرانده است!

باین جهات و با اینکه هیچ میل نداشته است که جاسوسی شوهرش را بکند حاضر شده است که علی جهانبین را چند ماه بعد در لندن ملاقات کند " در ساعت ۱۸ مذاکراتشان پایان یافته خانم پاوی مهلت خواسته که فکر کند و جواب بدهد، علی از او سوا میشود بدون اینکه حتی با او دست بدهد، در یک مرسدس آبی می‌نشینند که دارای پلاک سیاسی است به شماره

اما آقای علی غافل بود:

کیف دستی یا کیسه خانم پاری شامل یک گیرنده بود که در مدت سی دقیقه مذاکرات آنها، تمام صحبت‌ها را ضبط میکرده و تمام حرکات و وقایع عکس برداری میشد (یعنی هنگام ورود به کلوب (PUB) هنگامیکه او را انتظار میکشید و با او برخورد کرد، و یا هنگامیکه یکدیگر را ترک میکردند و اینکه او به قونسولگری ایران در شماره ۵۰ Kensington Court بازگشت نمود .

به محض انتشار مقاله ساندی تایمز دیگر تلفون عبدالعلی جهان بین/یا بهتر بگوئیم علی، دیگر جواب نمیداد یعنی دیگر ما مورسا واک برای هیچکس در آنجا نبود . . .

بهر حال چنین معلوم شد که یک شکار حقیقی برای دانشجویان ایرانی در خارجه فراهم شده و در این شکار ساواک دارای عواملی است که بین خود دانشجویان هستند .

دانشجویان ایرانی که بخارجه میرفتند دو قسم بودند — از خانواده‌های مرفه بودند که هزینه تحصیل آنانرا خانواده‌های خودشان تامین میکردند، و یا نادار بودند. در این صورت اگر بخارجه میرفتند آنها بی بودند که یک بورس تحصیلی از طرف دولت به آنها داده میشود و هزینه آنها تامین میگردد، بشرط آنکه پس از خاتمه تحصیلات در خدمت دولت انجام وظیفه کنند. در موارد مختلف این الزام عادی به خیرچینی برای ساواک نیز اضافه میگردد، بنا بر این آنچه ذکر شد داستان الی پووی شگفت انگیز نیست .

مطلب دیگری ثابت میکند که چرا تا این حد نظارت به افعال هر دانشجویی برای شاه اهمیت داشت .

دانشجویان خیلی متحرک و با حرارت بودند و به شاه با شدت حمله میکردند و دوستانشانرا تحریک میکردند که نشریاتی علیه او چاپ کنند و حتی به ایران بفرستند^۱. جالب است بدانیم که شاه راجع به

۱ - این انتشارات زیاد بودند ما در اینجا چند نشریه را نام میبریم : ایران آزاد که وسیله کمیته ایران آزاد منتشر میشد به آدرس، نشریه مقاومت وسیله جمعیت ایرانی در ایالات متحده به زبان انگلیسی، نشریه دفاع، وسیله اتحاد ملی کنفدراسیون دانشجویان ایرانی-پزبان انگلیسی، نشریه پلی‌کپی شده جمعیت دانشجویان ایرانی وابسته به جمعیت فوق، - ایران ریپرت آلمان غربی، ایران کنت ستیت اندبائون

پلیس سیاسی خود یعنی ساواک چگونه فکر میکرد، یعنی سازمان ساواکی که تمام آنهاستیکه آنرا میشناسند آنرا به یک N.K.V.D نویین توصیف میکنند؟

یکشنبه ۲۴ ژانویه ۱۹۷۱ اندکی پس از محاکمه گروه هجده نفری " او در یک مصاحبه مطبوعاتی که اشاره بموضوع و محاکمه پاک نژاد کرد که در خارج میگویند " در ایران شکنجه شده بود، اظهار داشت: " من نمیخواهم از خارجیها صحبت کنم که مقالات تحریک کنندهای مینویسند و برای این مقالات پولهایی دریافت مینمایند و علیه ایران مقاله مینویسند، من میخواهم در مورد اشخاصیکه به پاک نژاد تلقین میکنند که بگوید در ایران شکنجه شده سخن دارم: آنان که خیالاتی میبافند و علیه ایران قلم فرسائی میکنند، این همان اشخاصی هستند که به پاک نژاد تلقین میکنند که بگوید در ایران شکنجه شده "

شاه در ایران اریک رولو Eric Rouleau فرستاده مخصوص روزنامه لوموند فرانسه را پذیرفت. این هنگامی بود که حوادث سوء قصدها و دستگیریها پی در پی در تهران اتفاق میافتاد، پس از آنیکه اریک رولو در مورد این سوء قصدها از شاه سئوالاتی کرد گفت " از منابع مختلف اطلاع میرسد که شکنجه در زندانهای ایران اعمال میشود؟ " شاه جواب داد " بدبختی بین دشمنان ما این است که آنان ما را دست کم میگیرند. ایران ترقیات بسیاری کرده، در تمام رشتهها، من جمله در مورد تحقیقات از متهمین، از من باور کنید برای به اعتراف آوردن متهمین اعمال شکنجه لازم نیست "

اریک رولو میپرسید به کدام متد یا طریقه شما به آن اشاره میکنید و جواب میدهد " اقسام شکنجههای پیچیده وجود دارد مثلاً فشار روحی ... آقای سارتر (مقصود ژان پل سارتر است) و دوستانش که ما را به خشونت متهم میکنند بهتر است به آنچه مربوط به خود اوست دخالت کند " جوابهای شاه به فرستاده مخصوص کانال دوم تلویزیون فرانسه که همان شب ورود او به فرانسه که دیدار رسمی بود پخش شد نیز خیلی کوتاه و

روژ، - هدف تمام این نشریات این بود که رژیم شاه یک رژیم پلیسی است که آزادی بیان و قلم و اجتماعات و انتقاد وجود ندارد، رژیم است که با قساوت شکنجه میکند، که جوخه های اعدام دائماً بکار است و اقلیت ممتاز بقیه را استعمار میکند و وحشت همه جا حکمفرما است .

پرمعنی بود، راجع به شکنجه در ایران شاه میگوید " نه چنین نیست ، مقالاتیکه منتشر میشود دروغی بیش نیست " جمعیتی هست بنام جمعیت " عفو بین المللی " که صحت و درستی وجدی بودن آن و اظهارات بدون عیب و نقص آن در تمام عالم شناخته شده و اتهامات ساواک را تایید میکنند. در این مورد شاه میگوید " عفو بین المللی؟ این دیگر چیست ما آنرا نمی شناسیم !"

و در برابر ما او چنین گفت " ملت من تمام آزادی ها را دارد فقط آزادی خیانت را اجازه نمیدهم " ^۲ " من خوانخواار نیستم ، من برای کشوری خدمت میکنم ، برای نسل آینده ، من وقت خود را برای چند نفر احمق جوان تلف نمیکنم ، من فکر نمیکنم شکنجه ها ئیکه به ساواک نسبت میدهند آنقدر متداول باشد که ادعا میکنند ، ولی نمیتوانم بهمه چیز نظارت داشته باشم ، ما وسائل فشار معدودی داریم ، فشارهای روحی خیلی بیش از فشارهای جسمی موثرند ! ^۳

۱ - لوموند ۱۸ اکتبر ۱۹۷۱

۲ - زوریخ ، ۴ فوریه ۱۹۷۴

۳ - راجع به آزادیهای مطبوعاتی ما با محمد سام صحبت کردیم که در آن هنگام وزیر کشور بود (دسامبر ۱۹۷۳) و سؤال چنین مطرح شد: ماده ۲۰ قانون اساسی میگوید " تمام نشریات آزادند باستثناء نشریاتیکه موجب خرابکاری میشود و خلاف دین مبین اسلام است و سانسور نیز ممنوع است " فرض کنیم روزنامه نگاری اقتصادی نظر میدهد که برقراری و ساختمان فلان کارخانه و در فلان محل از نظر اقتصادی یک اشتباه است چه اتفاقی خواهد افتاد. هنگامیکه او مقاله خود را به مدیر روزنامه ارائه میدهد؟ او جواب میدهد " از مطلب دیگری صحبت کنیم ! " در ایران یک قانون مطبوعات مفصلی وجود دارد که در آن قانون تصریح شده که " روزنامه نگار بایستی شهرت خوب داشته باشد تا روزنامه تاسیس کند و کسی که مقاله توهین آوری به شاه بنویسد به یک تا سه سال زندان محکوم میشود و یا نسبت به ملکه و یا ولیعهد ، و سه ماه تا یکسال نسبت به اعضاء خانواده سلطنتی "

راجع به کتاب " بررسی مختصر احزاب بورژوازی لیبرال در مقابله با جنبش کارگری و انقلابی ایران "

نامش ر. م. فرستاده شیطان، که بوئی از مهربانی نبوده (برعکس نهند نام زنگی کافور) گیلانی‌الاصل، حرفه‌اش خبرچینی و پادوی سیاسی، بوقلمون صفت که هر زمان به اقتضای زمان رنگ عوض میکند و به حزب یا گروهی می‌پوندد (هر لحظه به شکلی بت عیار درآید)، سخن چین دستگاه جور و ستم پهلوی بود و خود را آزادی خواه در حزبی معروف جا زده و از همان حزب هم رو گرداند، متشرع، دروغین و ریاکاری سالوس، گرگی در لباس میش که هر وسیله‌ای را برای ترقی مصاب و مجاز میدانند. چنین شخصی نامش در کتاب " اتحادیه کومونیستهای ایران تحت عنوان " معرفی قریب ۸۰۰۰ نفر از اعضاء خائن و جانی ساواک به پیشگاه ملت ایران، دی ۵۸" چاپ شده و در ردیف ۰۳۰ م. ۲۸ و ردیف ۰۳۲ م. ۴۱ آن کتاب میباشد. نام پدر غفار شماره شناسنامه ۴۲۳ سال تولد ۱۳۲۸ شماره رمز ۷۸۹۹، اسم رمز رسولی (اینک نامش در دوردیف درج شده ظاهراً برای اینست که دونوع کار در دوکانال به او ارجاع میشد)^۱

۱ - این کتاب که دارای ۲۹۱ صفحه است اسامی ساواکی‌ها را با ذکر نام، نام خانوادگی، نام پدر، شماره شناسنامه و تاریخ تولد و شماره رمز و اسم رمز ذکر کرده است که در مقدمه آن قسمتی چنین ذکر میکند " در جریان یورش به خانه‌ها، مخفیگاه‌ها و شکنجه‌گاه‌های متعدد ساواک و تسخیر لانه‌های جاسوسی دشمنان خلق توسط نیروهای خلق، بسیاری از اسناد و مدارک افشاکننده دشمن بدست نیروهای انقلابی افتاد و همه‌اش یکجا بدست دولتی که ... الخ "

سپس مینویسد " لیستی که تو خواننده عزیز در دست داری لیست حدود ۸۰۰۰ نفر از مزدوران ساواک است، لیست کامل همه مزدوران ساواک محمدرضا شاهی نیست و بخشی از آنان را دربر میگیرد ... " ما اطلاع دقیقی داریم که ساواک در آخرین روزهای سقوط رژیم شاهی طی بخشنامه‌ای محرمانه و درونی از همه اعضایش خواست که خود را در درون سازمانها و نهادهای اجتماعی‌ای که در این دوران بوجود می‌آیند جا دهند و در راه اجرای همین دستورات است که هزارها ساواکی کسارت کمیته دریافت میکنند.

روشن است که امپریالیزم آمریکا و نوکران داخلی‌اش این مارهای زخم خورده، هر توطئه‌ای بخواهند در کشور ما به چینند، از طریق همین دست پروردگان‌شان خواهد بود برای آمریکا غیر ممکن است که امروز بتوانند در ایران به نوکرگزینی و سازماندهی جدید و بی‌مقدمه بپردازند دهها هزار ساواکی، بخشی از مصالح آمریکا در ایران برای هرگونه



این شخص که گاه به گاه در منزل شخصی شریف که با درویشی و سادگی زندگی میکرد و دامنش از لوٹ هرنای پاک و منزه بود " عاش سعیدا و مات سعیدا " وزمانی رهبر حزب ایران بود و بعدا کناره گیری کرد و تا پایان عمر دیگر در کارهای فعال سیاسی دخالت نکرد و از همه چیز سر خورده بود، خود را به این مرد شریف نزدیک کرده بود و کیف او را زیر بغل میگذاشت و گاهی به کاشان میرفت و سفره ۱۰ و از خوان نعمتش برخوردار میشد، نمک میخورد و نمکدان را شکست (توضیح آنکه من در هیچ حزبی من جمله حزب ایران نبوده ام. مولف)، اطمینان این مرد را بخود جلب کرده بود و بعدا معلوم شد خبرچینی میکند و از جای دیگر ما موریت دارد. این شخص حق ناشناس در کتاب " بررسی مختصر احزاب بورژوازی لیبرال در مقابل با جنبش کارگری و انقلابی ایران " که بنام خود بجا پرسانده ولی در حقیقت دیکته شده دیگران است و به صدای ارباب بانگ کریه خود را برآورد، نیش قلم را مونیانه متوجه ولینعمت خود کرده و به اسائه ادب پرداخته است و بجای رعایت جمله " اذکرو موتکم بالخیر " پس از مرگ آن مرد خوش نام به هرزه گوئی مبادرت ورزیده. این شخص که مکرر به مشاغل مختلفی در زمان طاغوت اشتغال داشته (که البته میدانیم تمام مشاغل، خصوصا در بخش های خصوصی تحت نظارت ساواک بود) بشرح ذیل به شغل های گوناگون از این شاخ به آن شاخ می پریده :

۱ - اداره آبیاری آذر شهر در سال ۱۳۴۶

۲ - اداره آبیاری اهر، سال ۱۳۴۷

۳ - پپسی کولا سال ۱۳۵۲

۴ - ذی حسابی ساختمان انبارهای قند و شکر برای وزارت بازرگانی

سال ۱۳۵۴ (حسابداری آکام) که سرمایه گذار آن احمد لاجوردی بوده و مدیر عامل آن منصور رحمانی کیا (از توده های سابق) و محل کارسمنان

۵ - شرکت زمینه سال ۱۳۵۲ در کاخ شمالی سابق نبش بزرگمیر زیر

دست مهندس جواد خادم، فرزند ابوالقاسم خادم وابسته به گروه صنعتی به شهر که لاجوردی های کاشان در آن سرمایه گذاری کرده اند (شرکت زمینه عهده دار کارهای ساختمان بود) .

توطئه چینی و براه انداختن هر حرکت ضد انقلابی اند. پس باز اینهم روشن است که آنها یکبار از یکسو به حفظ اسرار ساواک و جاسوسان آمریکا در ارتش و دستگاه های دولتی می پردازند و از سوی دیگر ژست مبارزه ضد امپریالیستی میگیرند صاف و ساده دروغ میگویند. الخ ...

باری کتاب " معرفی قریب ۸۰۰۰ نفر از اعضاء خائن و جانی ساواک ... " اسامی جنایتکاران ساواک را اتحادیه کومونیستهای ایران به مردم معرفی کرده جفالقلم | دست مریزاد | احسنت! این خدمت بزرگی است به خلق گرفتار که این دژخیمان محمدرضا شاهی و عوامل سر سپرده بیگانه بمردم معرفی شدند و باز هم خدمتی است به خانواده شکنجه دیدگان و مردم بیدار ایران، اما باید بلافاصله اضافه کنم که " عالم بی عمل چون زنبوری است بی عسل " یعنی " یقولون به افواههم لا به قلوبهم "

خواهید گفت عالم بی عمل کیست؟ و چرا آنچه بزبان آورده اند در قلبشان نیست؟

جواب این است که در صفحه ۳۴۲ همین کتاب در ردیف ۳۰- ۱- ۲۸ و ۳۲- م- ۴۱ دوبار نام ر. م. که فوقاً مشخصات او نوشته شد جزء ساواکیها چاپ شده، بنابراین این آقایانی که زحمت طبع این کتاب ذیقیمت را کشیده اند و به جامعه هدیه کرده اند (که خداوند به آنها اجر جزیل در دنیا و آخرت عنایت فرماید!) خودشان این ساواکی را بخدمت گرفته اند و در دوکانال خدمت به ساواک میکرده (خود نویسنده کتاب " احزاب بورژوازی لیبرال بهتر میدانند آن دو موضوع و دو کانال که به کف کفایت او سپرده شده بوده و در قبال آن مزد می گرفته و لابد و برای خلق خدا پرونده می ساخته چه بوده؟!) و اکنون نیز او را بخدمت گرفته اند و از او استفاده میکنند، یعنی همین صاحبان کتاب یا اگر اشتباه نکنم حزب یا اتحادیه که بانی این امر خیر (یعنی انتشار کتاب " احزاب بورژوازی لیبرال ... " است ساواکی ذکر شده را آلت اجرای مقاصد نموده اند و با چاپ نام او هرچه خواسته اند نوشته اند و بهرکس حمله کرده اند!

حال تا چه حد نوشته های این کتاب که بنام ر- م چاپ شده میتواند مورد استناد باشد که خدمت گزار ساواک بوده قضاوت با خوانندگان عزیز است. این شخص که قبلاً در حزب ایران بوده و اخیراً جدیداً از حزب شده و گرایش به حزب توده ایران پیدا کرده نمیتوانسته با این روشنی و بدون آگاهی قبلی از مسائل حزبی و انشائی که معلوم است از او نیست با بضاعت مزجات سواد، چنین کتابی برشتهء تحریر در آورد، کما اینکه از سیاق کلمات و مطالب آن بخوبی مشهود است که خواسته اند شخص بی عقیده

بابیابند که جویای نام باشد و طالب شغل، و بهر مطلبی برای رسیدن به هدف تن در دهد، کما اینکه شنیده‌ام اخیراً شغل را نیز احراز کرده‌ا (در اینجا باید متذکر شوم که من هیچگاه داخل هیچ حزبی نبوده‌ام تا خواسته باشم از حزب معینی دفاع کنم)

از قرائن و مطالعه عبارات دیگر که در کتاب مزبور مندرج است صدق گفتار من که این شخص فقط آلت بلا را داده‌ای بوده و به صدای ارباب بانگ میزند ثابت می‌گردد. این شخص دورنگ از نظریات سابق عدول کرده و با دورویی تسلیم هوا و هوس خود گردیده است. بقول ابن یمین " خون میخورد چوتیغ در این دهر هر که او پیک رنگ و یک زبان شود از پاک گوهری

مانندشان هر که دوروی است و صد زبان بفرق خویش جای دهندش به سروری "

با این آلت فعل ها چنین معامله میکنند !

در صفحه ۵۳ کتاب مورد بحث آقای ر- م مینویسد: " اکنون که پرده ها بالا رفته است و نگاه بیطرفانه و بر اساس مدارک و اسناد موجود به اساس و ماهیت جبهه ملی و شخصیت های آن میکنم، صحت و درستی بسیاری از این اظهار نظر ها و موضع گیری های حزب توده ایران را با همه اکراه و اجبار باید اقرار و اعتراف کنم.

مصدق با چه کسانی بمیدان مبارزه با استعمار آمده بود؟ ماهیت طبقاتی و سوابق سیاسی آنان چه بود؟ در مدت ۲۷ سال عضویت در حزب ایران آنچه شنیدم و خواندم علیه حزب توده بود، هیچوقت نخواستم و نتوانستم پرونده حزب ایران و رجال و رهبران با اصطلاح ملی جبهه ملی را ورق انتقادی بزنیم، آنچه بود ستایش از مصدق و رهبران ملی بود و فحش و ناسزا به حزب توده و دروغ های شاخدار که اگر افشاگری های خیر حزب توده ایران و شخص کیا نوری نبود، بسیاری از حقایق عملکرد جبهه ملی در سال های ۲۹ تا ۳۲ و پس از آن در پرده ابهام و غفلت و شخصیت پرستی باقی می ماند.

اولا از این قرینه که روی نام آقای کیا نوری تکیه کرده و قرائن دیگر که در کتاب مندرج است بخوبی معلوم است چه کسی این کتاب را به نام آقای ر. م نوشته.

ثانیا آقای ر. م لابد در ظرف ۲۷ سال با همه هوش و ذکاوتی که

داشته و در حزب ایران بودند نتوانستند ماهیت جبهه ملی و دکتر مصدق و یاران او را بشناسند و حتی همکاران خود را هم در حزب نمی‌شناختند، و بهیچوجه حزب توده را هم نمی‌شناختند تا موقع تنظیم همین کتاب و یکباره کشف کردند که ۲۷ سال خطا می‌رفتند و به ارشاد آقای کیانوری گم شده خود را یافتند و توده‌ای شدند. جلق الخالق! لعنت بر فرصت طلبان!

ثالثا بنا بر افشاگری آقای کیانوری توانستند به حقایق، دست یابند و یکباره یکمدهشتاد درجه "ولت فاس" و عقب‌گرد کردند و نور حقیقت برایشان که تا این موقع زیر ابر پنهان بود آشکار گردید. ویل لکل افاک ائیم - وای بر مردم دروغگوی گناه‌کار و بدکار (کلام خدا) رابعا معلوم میشود ظرف ۲۷ سال که باید به حزبی که به آن به اصطلاح معتقد بوده و بایستی قاعدتا صمیمانه در راه پیشرفت اهداف آن گام بردارد به خبرچینی اشتغال داشته که حال یکسره به تمام افراد آن حمله میکند زیرا گمان نمیرود یک عضو حزبی تا این درجه از صفات و رفتار و کردار همکاران خود بی‌اطلاع باشد آنهم در مدت ۲۷ سال، پس ما موریت مهمتری داشته که خود ایشان و دوستان حزبیش باید توضیح بدهند، والا من که در هیچ حزبی نبوده‌ام بیش از این صلاحیت موشکافی را ندارم!

بهر حال این آلت فعلها که در مبارزات میهنی و زمان سختی‌ها اساسا مطرح نبودند، حالا که برای عرض وجود زمین‌ها را مساعد می‌بینند از سوراخ‌های خود درآمده‌اند و به نیش زدن به این و آن می‌پردازند و به بعضی از دوستان با ایمان و با عقیده که از دنیا رفته‌اند یا در صف آزادگانند به تحریک سرسپردگان خارجی حملات نا جوانمردانه میکنند. تعجب اینجاست که چطور دیگران میتوانند به این افراد اعتماد کنند آن هنگام که من و دوستانم در تبعید و زندانی بودیم و نهایت سختی‌ها و شکنجه‌های جسمی و روحی را با ما روا میداشتند شما کجا بودید؟ من که در مدت ۲۵ سال با شاه خائن مبارزه کردم و در مدت ۲۵ سال هیچ شغلی را اعم از دولتی و بخش خصوصی قبول نکردم (و مکرر به زندان افتادم و جانم در خطر بود شما مشغول کار بودید بلی آقای ر. م شما مدافع بختیار بودید و در حضور جمعی در منزل دوست مرحوم من طرفداری از بختیار میکردید که من به شما اعتراض کردم و پوزش خواستید و دوست من هم به

شما اعتراض کرد، چه شد که حالا رنگ خود را عوض کردید؟ من دلائل خیانت های بختیار را که سه نفر در شورای جبهه ملی مدافع داشت در آن شورا افشا کردم و به تفصیل شرح دادم و فصلی هم راجع به او نوشته ام (به صفحات از ۵۶۴ تا ۶۰۴ کتاب مجاهدان و شهیدان راه آزادی تالیف این جانب مراجعه شود) و پس از توضیحات من با توافق آراء از جبهه ملی اخراج شد و سپس بناچار از حزب ایران هم (که شما عضو آن بودید و امروز از آن خارج شده اید) اخراج گردید، اما نه بعنوان خیانت، بلکه بعنوان تکروی که بدون شور یارانانش از شاه ملاقات و نخست وزیری را قبول کرده بود و البته در آن حزب رعایت حال او را کرده اند و اخراج او از روی اجبار و غلبان افکار عمومی علیه بختیار بوده. من که در اخراج او از جبهه ملی موثر بودم و الا ممکن بود به اکثریت آراء اخراج شود تا شبی که در شورا حاضر شدم و توضیحات خود را دادم. هرگز قبول نکرده بودم که در آخرین جبهه ملی بعلت وجود بختیار شرکت کنم، و چون آن شب که دیگر بختیار حضور نداشت و قبول نخست وزیری کرده بود من و دوست دیگری حاضر شدیم که تیر خلاص را به او بزنیم و بعلت وجود او در جبهه ملی من از شرکت همیشه امتناع میکردم و فقط در همین جلسه حاضر شدم.

اما شما آقای ر. م که در کتاب " احزاب بورژوازی لیبرال ... " به بعضی دوستان قدیمتیا ن با دیکته دیگران حمله میکنید باید بدانید که بعضی آنها مثل شما رنگ عوض نکردند پاک به دنیا آمدند و پاک رفتند من از آقای کیا نوری تعجب میکنم (اگر حدس من که متکی به قرائن است صحیح باشد) که چرا شما مت آنرا نداشتند که کتاب را بنام خودشان بنویسند و نه اینکه به هر حشیشی متوسل شوند و از شخصی چون ر. م یاری طلبند تا بقول معروف "خوشر آن باشد که سر دلبران - گفته آید در حدیث دیگران!"

آنان که چون من و بعضی یاران با عقیده ام سختیها را تحمل کردیم تبعید و حبس و شکنجه های روحی و جسمی را بجان خریدیم و با طاغوت زمان جنگیدیم و دیگران به کشور خارجی پناهنده شدند و حالا سردر آورده اند، شایسته نیست که هرنا چیزی صدای ناهنجار خود را بلند کند و ما ساکت بنشینیم (شرح آن در کتاب مجاهدان و شهیدان راه آزادی منکورا است) ما حق داریم که صدای اعتراض خود را بلند کنیم و به آنها که در سوراخ ها

پنهان بودند یا از کشور فرار کرده بودند و در امان بودند بگوئیم آقایان هرگز مردم، فریب‌ظواهر شما را نمی‌خورند و هرکس را در اجتماع به اندازه خدماتش ارج مینهند و آن گروه خاموش در وجدان و باطن خود خادم را از فرصت طلب تمیز میدهند و خرمهره‌ها را از در سوا میکنند و همین ناوری پاداش آنها نیست که در راه خدمت به وطن در هر فرصت دریغ ننموده‌اند |

خدا را شکر که با این همه سختی‌ها تسلیم نشدیم و به سرنوشت خود تن در دادیم نه تقاضای عفو کردیم، چون گناهی جز خدمت نداشتیم، و نه شکایتی از حبس و تبعید و ناراحتی‌های روحی کردیم و نه از بیم جان هراسیدیم و نه به امید نان عتبه‌را بوسیدیم و غلام خانه‌زاد و چاکر درگاه سلطان شدیم | عطایشان را به لقایشان بخشیدیم، و شرکت در کار که اعانت به اشم بود نکردیم و بر نفس اماره فائق شدیم. من و چند نفر از دوستانم با وجود تلاش دستگاه کاری را قبول نکردیم و با زندگانی درویشانه خود قناعت کردیم، یعنی فقط حقوق قلیل بازنشستگی دریافت کردیم که آنهم حق خود شخص است نه مال دستگاه و دولت و مبلغی جزئی که دریافت میکردیم از ذخیره سالیان دراز سابقه خدمت‌مان بود که خود بخود با تقاضای بازنشستگی داده میشد و بدون هیچ تشبثی پرداخت میشد و دستور هیچ مقامی را لازم نداشت.

اما من در این باب هم گذشت دیگری کردم بدین تفصیل :

پس از کودتای ننگین ۲۸ مرداد که من و مرحوم اللهیار صالح رسید باقر کاظمی از سفارت بلژیک و آمریکا و فرانسه استعفا دادیم و راهی وطن شدیم، همگی تقاضای بازنشستگی کردیم و من از وزارت دادگستری که عمری در آن دستگاه خدمت کردم نیز تقاضای بازنشستگی نمودم، کفیل وقت آن وزارتخانه بمن پیغام داد که چون طبق مقررات قضائی قاضی باید دوثلث از هر سه سال خدمت خود را برای ترفیع شاغل باشد و وزارت اشتغال قضائی محسوب نمیشود، من بدون اینکه شما عملاً به کار اشتغال ورزید ابلاغی صادر خواهم کرد بعنوان بازرس وزارتخانه که سه ماه کسری آن دوثلث پر شود سپس بتوانید بارتبه یازده بازنشسته شوید نه ده قضائی (که در آن موقع داشتم) من جواب دادم " من که از سفارت استعفا داده‌ام حال اگر شغل بازرسی وزارت را قبول کنم، نقض غرض است اگر میخواستم کار کنم، کسی که مرا معزول نکرده بود من بامیل

خود استعفا داده ام و سفارت را ترک کردم و سختی های آتیه را پذیرا شدم، بنابراین با همان رتبه ۱۰ مرا بازنشسته کنید، و چنین شد " من در هر موقع که کار و شغل با عقائد و افکار میهنی، وفق نمیداده چنین کرده ام و این بار اول نبوده است که شرح همه مسائل ما را از مطلب دور میکنند. از طرف دیگر از جانب وزارت خارجه مبلغی معادل آخرین حقوق بازنشستگی مرحوم اللهیار صالح برای دوماه به حساب جاری ایشان که شماره آنرا بیافته بودند ریخته بودند، ولی آقای صالح با چک این مبلغ دوماه را به وزارت خارجه برگشت داد زیرا از اعتبار مخفی چنین کاری کرده بودند، یعنی نه تنها برای ایشان بلکه معادل حقوق بعضی وزراء و سفرای سابق نیز این کار را کرده بودند و ایشان قبول نکردند بعداً قانون برای پرداخت حقوق بازنشستگی عموم وزراء سابق بر اساس آخرین حقوقشان از تصویب مجلس گذشت، که همه کس از آن محل استفاده کرد الی زمانها.

بلی آقای ر. م. من متاسفم که شما مخاطب غیر مستقیم من هستید ولی چه میشود کرد.

جها نرا عادت دیرینه این است که با آزادگان دائم به کین است در آن ایام که ساواک با ساختن پرونده و بهانه های پوچ آزاد مردان را به زندان میافکند و از هستی ساقط میکرد و هر چه میخواست در روزنامه ها جعل میکرد و مینوشت خداوند آبروی ما را حفظ کرد، والا دستگاه از هیچ تهمت و افترا و پرونده سازی دریغ نمیکرد بطور شاهد مثال آقای مهندس بازرگان در صفحه ۲۳ کتاب خود تحت عنوان " اسناد نهضت آزادی جلد سوم قسمت اول مدافعات در دادگاه تجدیدنظر غیر صالح نظامی " چنین مینویسد " ... بعد در روزنامه ها که خبر تبعید آقایان میرزا سید باقر کاظمی و دکتر عبدالله معظمی و دکتر امیر علائی را نوشته بود، خواندم که به دروغ نوشته بودند: آقای مهندس بازرگان گفته است، " چون مرد مسلمانی هستم و نباید دروغ بگویم اینها (یعنی ما سنفرا) علیه دولت اخلاص میکردند " و نتیجه گرفته اند، همانطور که نسبت به این آقایان چنین اظهار نفرموده اند و دستگاه دروغ پرداز ساواک افترا و تهمت را بهر کس و حمله به شرف هر با آبرویی را جائز میدانسته، نسبت بخود ایشانهم در ادعای نامه (که در آخر کتاب چاپ شده) نوشته اند " با استدعای عفو از پیشگاه مبارک ملوکانه و عذر

تقصیرات از زندان آزاد شد"، سپس آقای بازرگان اضافه میکند: "این عبارت مرا تکان داد، ما مقصر نبودیم (یعنی خود و یارانمان)، گناهی و کار بدی نکرده بودیم که عذر تقصیر را بخواهیم و استدعای عفو نمائیم، ما مورد ظلم و حق کشی قرار گرفتیم، دیگران میبایستی از ما معذرت بخواهند". من ضمن تشکر از آقای مهندس بازرگان که مردی است شرافتمند، متدین و آزادی خواه، اضافه میکنم که همه میدانند که در ایام دیکتاتوری سیاه کسی حق دفاع از خود نداشت. جرایم هر چه میخواستند به خواست ساواک مینوشتند، ولی تاثرات روحی و عذابهای باطنی اشخاص حساس و وطن پرست چون خوره آنها را میخورد که نه میتوانند از خود دفاع کنند و نه مرجعی بود تا از خود دفاع نمایند. مع هذا ما همه که در راه آزادی مبارزه میکردیم هیچگاه نه عذرخواهی کردیم نه توسل بجائی نمودیم و نه توسل به نامردان کردیم. خدا را شکر که این توفیق را داشتیم - لعنت بر دیکتاتوری!

من شدت تاثر آقای مهندس بازرگان و یارانمان که همه شرافتمند هستند درک میکنم ولی تا دنیا بوده و پیروان دین و سیاست از حق و حقیقت دفاع میکردند همین ناگواریها به آنان وارد میشده و دل قوی میداشتند و راه حق را میپیمودند و نزد وجدان خود آرام و سرفراز بودند و همین اجر و پاداش آنها در دنیا و آخرت بوده است.

در دورانیکه خفاشان کور در لانههای تاریک خود پنهان شده بودند در عصری که جز زندان و شکنجه و هتک حرمت و آزار آزاد مردان و آزاد زنان بوئی از انسانیت استشمام نمیشد، هنگامیکه دژخیمان ساواک با وسائل مدرن شکنجه مجهز بودند و با ابزار و آلات، صهیونیست و کارشناسان اسرائیلی و امریکائی بجان وطن دوستان و جوانان افتاده بودند، و چون بختک بر تار و پود وجود آنان سنگینی میکردند، موقعیکه چنگیز سر سپرده بیگانههای تیز خود را برای شکار آزادی خواهان بر پیکر آزاد مردان و از خود گذشتگان راه وطن فرو میبرد و خون آشا میکشید چون ضحاک قرن از مغز جوانان و خون روشنفکران و فداکاران ادا مه حیات میداد، و خون میخورد تا چند صباحی به زندگی نکبت بار خود ادامه دهد، در آن هنگام که نفسها در گلوها خفه شده بود و ما مورین ساواک در تمام شئون کشور رخنه کرده بودند و با اندک حرکتی صدای حق طلبان را در مشیمه خفه میکردند، آن زمان که چا پلوسان و منفعت طلبان و مقام

پرستان و فرصت طلبان چون مکسان گرد شیرینی جمع شده بودند و آن جانی بیگانه پرست را خدایگان میخواندند، و غلامان خانه زاد و چاکران درگاه باستمگر زمان نردمهر میباختند، مردان با عقیده‌ای که پیرو مکتب مصدق بزرگ بودند، مردانه در صحنه نبرد میجنگیدند و جیفه دنیا برای آنها خوار مینمود، و بدون پروا در برابر اینهمه نامردی‌ها و آزارها استقامت میکردند و جان شیرین خود را در بوته امتحان و آزمایش قرار داده بودند تا اژدهای دوسر را ازاریکه قدرت به حقیقت ذلت‌بزیر افکنند و دستگاه استبداد را برای همیشه محو و نابود سازند و از شعار رادمرد مبارز علی (ع) الهام میگرفتند و خمیر مایه میساختند که میفرماید " کونو لظالم خصما وللمظلوم عوناً " (دشمن ظالم باشید و یار مظلوم) بردستگاه طاغوتیان و حلقه بگوشان بیگانه پرسوست میباختند و از هیچ آزاری نمی‌هراسیدند ای جان فدای آنکه دلش بازبان یکی است .

x x x

در زمان ملوک الطوائفی در اروپا معمول بود که با اصطلاح متهمین و مخالفین را با تفتیش عقائد نشانه میکردند و دستگیر مینمودند، مورد شکنجه و آزار قرون وسطائی قرار میدادند و مجازات‌های دربار آنها اعمال میشدند که به لغت بیگانه انواع آنها را " اوردالی " Ordalies می‌نامیدند و بطرق مختلف این مجازات‌ها اعمال میشد اوردالی عبارت بود از اینکه با اصطلاح متهم را در معرض شکنجه‌های می‌گذاشتند اگر از آن شکنجه جان سالم بدر میبرد ثابت میشد که بی‌گناه است و الا گناه‌کار محسوب میشد این آزمایش‌ها از نفس مجازات تیکه مثلا متهم یا متهمین استحقاق آنها داشتند به مراتب سخت‌تر بود میگفتند اگر متهم بی‌گناه باشد معجزه‌ای خواهد شد و جان به سلامت خواهد برد. این آزمایش‌ها کمتر به اهالی ساکن اطراف دریای مدیترانه اعمال میشد ولی بیشتر در ساکنین بدوی افریقا و آسیای بکار گرفته میشد. و همچنین بین اهالی آلمانی زبان رایج بود. این آزمایش‌ها در اوایل قرون وسطی معمول بود. آزمایش‌ها عبارت بود از اینکه مثلا دست‌های متهم را در مایع داغی فرو میبردند یا متهم را در جریان تند آبی میانداختند، اگر بازوان او نمی‌سوخت یا در آب غرق نمیشد و معجزه‌ای اتفاق می‌افتاد معلوم بود که متهم بی‌گناه بوده

گاهی هم میگفتند حالا که مثلا غرق نشده و توانسته شنا کند معلوم است که آب او را قبول نکرده و پس زده است، پس یقینا گناه کار است! تمام این عملیات بهانه‌ای بود که مردم را آزار و شکنجه نموده معدوم کنند.

دوول Duel قضائی نیز قسمتی اوردالی محسوب میشد، اگر طرف کشته نمیشد بدین معنی بود که بی‌گناه است، همچنین اوردالی آهن گداخته یعنی چند قطعه آهن گداخته را به زمین می‌گذاشتند و متهم بایستی روی آنها قدم بگذارد اگر معجزه میشد و نمی‌سوخت ثابت میشد که بی‌گناه است!

بی‌مناسبت نیست بمصداق اینکه گفته‌اند "الهزل فی الکلام، کالمح فی الطعام" (شوخی در کلام مانند نمک طعام است) شعری از سنائی بیاوریم و در این مورد ذکر کنیم، شاید سنائی از اعمال این قبیل مجازاتها اطلاع داشته است که در موعظه گفته است:

گواه رهرو آن باشد که سردش یابی از دوزخ

نشان عاشق آن باشد که خشکش بینی از دریا

یعنی کسی در آتش جهنم برود ولی سرد بیرون آید، یا عاشقی که در دریا فرو رود، اما خشک بیرون آید.

باری معترضه‌ای بود، به مطلب خود باز گردیم:

پس از ذکر مطالبی که فهرست وار وسیله شاهدان عینی و اطلاعات مختصری که از شکنجه‌گاه‌های ساواک نقل کرده‌اند که نمونه بود از آنچه در آن سازمان جهنمی میگذشت باید گفت کارهای این سازمان موضوعی نیست که با مختصر توضیحات همه‌کس به عملیات آن واقف شود و اسرار درون آن همواره مستور مانده که وسیله متخصصین سیا و اسراییلی با سرکردگی شاه اجرا میشده.

ذکر این مطلب ضروری است که پس از طلوع انقلاب با اینکه تقریباً تمام آثار جنایات ساواک و مدارک آنرا تا حد زیادی عاملین آن از بین برده‌اند و قبلا احتیاطات لازم را کرده بودند، معهذا آنچه از آثار یافته و بدست انقلابیون چه در داخل و چه در خارج کشور افتاد مشتی از خروار بود که با همین اندک آثار باقیه میتوان به عظمت و دامنه آن‌هی برد و در جرائد وقت بسته گریخته مطالبی از این جنایات درج گردیده

و گوشه‌ای از شکنجه‌ها و ظلم و ستم‌ها آشکار گردیده، مثلاً در بعضی نقاط شهر تهران مانند خیابان بهار هنوز در بناها شیکه به‌این منظور فراهم کرده بودند آلات شکنجه یافت شد و در معرض دید عموم قرار گرفت، و نمونه سلول‌های جهنمی را همه‌کس مشاهده کردند، و لسی‌الفسوس که اکثریت دژخیمان از جنگ عدالت‌فرار کرده به کشورهای خارج گریختند و تعداد کمی از آنها به‌سزای اعمال خود رسیدند و خون‌بسیاری بی‌گناهان هدر رفت، و البته در هر انقلابی چنین وضعی ممکن است پیش آید و فقط افسوس آن باقی ماند و نفرین خانواده‌های داغ‌دیده!

چون این کتاب برای منعکس نمودن همه مطالب جرائد راجع به ساواک تخصیص داده نشده و موضوعات متنوعی در آن بحث میشود با عرض معذرت خوانندگان عزیز را به مطالعه جرائد وقت حواله میدهم.

جشن های تخت جمشید

پس از تاجگذاری که تقلیدی از تاج گذاری ملکه انگلستان بود و در ژوئن ۱۹۵۳ اجرا شد و کپی کردن از روی فیلمی که از آن تاج گذاری وسیله نبیل رئیس دفتر فرح بعمل آمد، و مخارج سرسام آور که همه کس ناظر آن مسخره بازی بود، جشنهای تخت جمشید شروع شد که با سرپوش و چسب اسکاچ، شاه خود را به داریوش و سیروس چسباند. مثل اینکه مردم این سرزمین کور و کردند و مغزشان تهی از فکر و اندیشه میباشد و به اعمال چندش آور این آکتر سینما و دلچک قرن بیستم نمی‌نگرند، او مردم را بهیچ می‌شمرد، این بود که یک لحظه هم به اعمال شنیع و زشت خود فکر نمی‌کرد، باری مخارج سرسام آور تاج گذاری خاتمه یافت که ما از شرح جزئیات آن می‌گذریم و نوبت به تئاتر تخت جمشید رسید. در این خصوص مولف کتاب ژرار دو ویلییه Gerard de Villiers چنین مینویسد:

۱۵ اکتبر ۱۹۷۱ مراسم در تخت جمشید اجرا شد. چرا در تخت جمشید زیرا در آنجا سیروس در پایان سلطنت خود قصری ساخت که شاهستانی عظمت امپراطوری ایران را داشت، و نام آنرا پرس پولیس Persepolis نهاد که معنی آن "شهر ایرانیان" است. حالیه ویرانه‌ای بیش از آن قصر مجلل باقی نیست. آتش سوزی قصر وسیله ارتش اسکندر کبیر ۳۳۱ پیش از میلاد مسیح در یک شب مهمانی و تعیش اتفاق افتاد و تمام اشیائی که قابل سوختن بودند به آتش کشیده شدند، تندباد صجرا و غارت اموال و در طی قرون متمادی همه چیز را از بین برد، ولی امروزه معهذاً همان خرابه‌ها با وسعت و عظمتش زیبایی خاصی دارد، شاه مکانی مناسب‌تر از این برای تزیین نمیتوانست بیاورد.

طی مدت یک سال یک تحرک فوق العاده بین پرس پولیس - تهران و پاریس برپا بود، زیرا برای جشن های هزار و یک شب همه چیز به پاریس سفارش داده شده بود. یک سری چادرهای عظیمی در مساحت ۶۴ هکتار برای واردین اختصاص داده شده بود، چادرها با پارچه‌های مصنوعی روی بناهای بتونی با چوب کاری و مهندسی خاصی تعبیه شده بود، این چادرها نسوز بودند و قابلیت استقامت با دماهایی که یکصد کیلومتر در ساعت

بوزد را داشتند. سه چادر سلطنتی و ۵۹ چادر برای مدعوین اختصاص داده شده بود، تزئینات داخل چادرها بینندگان را بیاد قصرهای مهم آلمان در زمان سلاطین قرن گذشته آن کشور می‌انداخت، پرده‌های با عظمت مخمل ارغوانی که با برنز طلائی رنگ نگاهداری میشد در سالون‌های تشریفات با مرمهرهای گل سرخی تزئین شده بود، و سالون‌های غذا خوری نیز با ترتیب خاصی تزئین گردیده بود.

یک پل هوایی هر دو ماه یکبار در مدت یکسال همه چیز را وارد می‌کرد و کامیون‌ها نیز در صحرا به رفت و آمد می‌پرداختند، از جمله چیزهایی که وارد میشد ۲۵۰۰۰ شیشه شراب بود، بعضی شیشه‌های مشروب به قیمت یکصد دلار هر شیشه ارزش داشت، رستوران ماکزیم Maxims در پاریس عهده‌دار این ضیافت بود، و این مؤسسه ۱۶۵ پیشخدمت و کارگر اعزام داشته بود، "هیچ چیز ایرانی نبود، بغیر از خاویار" و فرح از این بابت شکایت داشت^۱.

اما راجع به تأمین امنیت کارهای مهمی انجام داده بودند، در شعاع یکصد کیلومتر عنصر مشکوکی وجود نداشت، سه گروه از ارتش دایره‌وار محوطه و واردین را محاصره کرده بودند و عملاً اشخاص را هنگام عملیات بازرسی می‌کردند. با آلت برقی Geiger حتی مابون‌های لوکس را بررسی می‌کردند، بدیهی است این رویه برای دستگیری اشخاص مشکوک و خرابکار بود چندین هزار نفر احتیاطاً بازداشت شدند و اقوام آنها تیکه آدرس خود را نداده بودند به گروگان گرفته شدند، ساواک برای احتیاط بیشتر به مشایعت کنندگان، مدعوین، یک رادیو قابل حمل کوچک داده بود که روی موج قوای تأمینیه تنظیم شده بود^۲.

در این هنگام دو یست سرباز ایرانی نمی‌باستی ریش به تراشند و در آخرین فرصت ریش‌های آنها را می‌تراشیدند که مانند مدل وانگاره جنگجویان ایرانی قدیم و به شکل آنها باشند و با همان لباس‌ها ملبس شده بودند.

برای شاه موضوعی که بسیار ناگوار بود مسئله مدعوین بود، زیرا

۱ - مجله اکسپرس Express ۱۲ سپتامبر ۱۹۷۱ و ۲۴ اکتبر ۱۹۷۱

۲ - تایم ماگازین Time Magazine ۲۵ اکتبر ۱۹۷۱

نیکسون Nixon حاضر نشد و بجای خود سپرو آگنیو Spiro Agnew را فرستاد. ملکه انگلستان حاضر نشد و پرنس فیلیپ Prince Philip و پرنسس آن Princesse Anne را اعزام داشت. ژرژ پمپودو رئیس جمهور فرانسه بجای خود شاهان دلماس Chaban Delmas را فرستاد.

برای اینکه شاه از نبودن نیکسون و ملکه انگلیس و رئیس جمهور فرانسه قدری تسکین پیدا کند بجای همه هیلاس لاسی Hiale Selassie امپراطور حبشه را داشت که با یک جامه سیاه با گردن بند الماس وارد شد. نه پادشاه، پنج ملکه، سیزده شاهزاده، هشت شاهزاده خانم، شانزده رئیس جمهور، سه نخست وزیر، دو استاندار، دو وزیر خارجه، نه نفر شیخ، دو سلطان، جمعا شصت و نه نفر از کشورهای مختلف حاضر شدند.

برنامه افتتاح جشن ابتدا با زدید از مقبره کوروش در پارکاد درهشتاد کیلومتری تخت جمشید بود، سپس در مراجعت به تخت جمشید^۱ ضیافت انجام گرفت، برنامه غذا عبارت بود از:

تخم بلدرچین مخلوط با خاویار (تنها غذای ایرانی که دیده میشود)، خرچنگ Homard با سوس نانتوا Nantua، بره های کباب شده Des Agneaux Flambea L'arak یک خوراک زمان ملوک الطوائفی، یعنی طاووس کوبیده مخلوط با جگر، یک خوراک پنیر، یک سالاد انجیروتمشک یک افشیره شامپانی Sorbet de Champagne البته برای سالگرد تولد فرح یک کیک تزئین شده بود بوزن ۳۳ کیلو گرم^۲.

این جشن طبق تخمینی که زده اند یکصد ملیون دلار یعنی پنجاه میلیارد فرانک قدیم فرانسه خرج برداشته است^۳. در جواب آنها شیکه این مخارج سرسام آور را مورد انتقاد قرار دادند شاه جواب داد: "انتقاداتی که در این خصوص به من وارد میکنند مضحک

۱ - راجع به انتقاداتی که در مورد مخارج سرسام آور به شاه کردند او با حال عصبانی چنین جواب داد "چه فکر میکنید درباره پذیرایی بیش از پنجاه رئیس کشور؟ آیا میبایستی بانان و تربچه از آنها پذیرایی کنم؟ تایم ماگازین، ۲۵ اکتبر ۱۹۷۱

۲ - سی و سومین سال تولد فرح جشن گرفته میشود.

Time Magazine

۳ - این رقم را مجله تایم ماگازین

ذکر کرده است.

است زیرا جشن های ۲۵۰۰ ساله کمتر خرج داشتند، یعنی کمتر از مراسم تحلیف یک رئیس جمهور آمریکا (مصاحبه ۴ فوریه ۱۹۷۴ زوریخ) همچنین او گفت " شما غربی ها هیچ نمی فهمید و فلسفه و قدرت مرا درک نمی کنید. ایرانیها پادشاه خود را مانند یک پدر بحساب می آورند آن چیزی را که شما جشن من مینامید در واقع جشن پدری ایران است، سلطنت سیمان وحدت ماست، دربرپائی جشن ۲۵۰۰ ساله درحقیقت من جشن کشوری را برپا کردم که من پدر آن کشور هستم" حال اگر شما چنین فرض میکنید که یک پدر الزاما یک دیکتاتور است بعالم من فرقی نمیکنند هرچه میخواهید فکر کنید.

دو دلیل دیگر برپائی این جشن را بنظر شاه توجیه میکنند که او در جواب ذکر نکرده است یکی مربوط به سیاست داخلی کشور است:

او میخواهد به ایرانیان نشان دهد که ایران یک کشور بزرگ گردیده است و به مردم بفهماند که ایران جدید به عقب برگشته، یعنی به دوران داریوش، سپاس و میخواهد نشان دهد که ایران به صحنه سیاست بین المللی وارد شده و روی امارت نشین های خلیج، و همچنین جهان سوم اثر بگذارد، و بالاخره ایرانیان باین مطلب توجه دارند که قسمتی از این مخارج برای ساختمانهای اناسی مثل راه، هتل ها و حتی چادرها برای تشکیل کنگره ها ضرورت داشته (این نظر نویسنده کتاب است که از خوان نعمای شاه بهره مند شده والا هیچ ایرانی چنین نمی اندیشد و در افکار عمومی ایران و جهان این ولخرجی اثر نامطلوب و مسخره ای داشته است، مردمی فقیر که از ثروت خود نمیتوانند برای رفاه خود استفاده کنند و دسترنجشان به نیغمای بیگانه میرود و این مورد دیکتاتور را هم نه تنها پدر نمیدانند بلکه دشمن خود میشناسند، بهیچوجه چنین فکر نمی کردند هیچ شخص منصفی یافت نمیشود که این تناثر مسخره شاه را تایید کند، و همه کس در صدد نابودی او بوده است.

مفهوم سلطنت

شاهان که دیرپای‌ترین خصم توده‌اند
بر شدت خصومت دیرین فزوده‌اند
"سلطان" و "شاه" و "میر" و "ملک" را هدف یکی است
از یک خمیره‌اند اگر اچندتیره‌اند
تاریخ‌دان، به سلسله‌داد انتسابشان
یعنی به پای جامعه زنجیر بوده‌اند
با کمترین بهانه، شکمها دریده‌اند
سرها زتن - چه خوشه‌ی گندم - دروده‌اند
"داغ‌درفش‌ها" و "در باغ سبزه‌ها"
گاهی به کار برده و گاهی نموده‌اند
لعنت به عدل و داد انوشیروان کنند
هرجا حدیث مزدکیان را شنوده‌اند
"زنباره" خسروان و بزهکاره بزدگرد
این است آنچه اهل سیرآزموده‌اند
نقش نجات و رهبری "خلق" هر که زد
نقش وجودش از رخ گیتی زدوده‌اند
بی سابه‌اند همچو مغیلان و دلخراش
از بید بی‌شمرترند و کم از کبوده‌اند
یاری، گاه از هیاطله جستند گه ز روم
ز آن روز سربه‌در گه بیگانه سوده‌اند
تا بوده، بوده باز ز شاهان در فساد
این در نه در زمان معاصر گشوده‌اند
پادزد بوده‌اند و به‌شاهی رسیده‌اند
یا شاه گشته مال رعیت ربوده‌اند

۱ - سلطان: چون سلطان قابوس و سلطان حسن ۲ - شاه: چون محمد رضا شاه
۳ - امیر: چون امیر خلیج ۴ - ملک: چون ملک حسین

"تیمورلنگ" و "نادرافشار" و "میرپنج"
 بهتر معرفی است که شاهان چه بوده اند!
 شاه است ناستوده و زان ناستوده تر
 آن پست فطرتان که شهان راستوده اند!
 غیر از "کریمخان" که نسبت این جنا به ریش
 شاهان تمام دشمن سر سخت توده اند
 تاراج و تاجوتخت و "فرح" برقرار باد
 گرسیستان و فارس ز قحطی خموده اند
 x x x
 از بعد پنج و بیست سده، کاپن ستمگران
 دردخمه های سرد ستودان^۱ غنوده اند
 از دخمه برکشیده و بر لاشه های شان
 گفتاروار نغمه ی شادی سروده اند
 تا گم شود طنین جهانگیر کوس ننگ
 این های وهوی مسخره برپا نموده اند
 روزی بنام تاجگزاری کنند پوست
 اکنون به کار شستشوی مغزوروده اند!^۲
 کشور اگر چراغ بود خلق روغن اند
 شاهان برین چراغ، سیه فام دوده اند
 گفته است چا پلوسی اگر سایه ی خداست
 شه سایه ی خدا نبود مایه ی بلاست!

۱ - چاهی در گورستان زردشتیان که استخوان موده را پس از خورده شد
 گوشت وی توسط لاشخوران، در آن اندازند.

"فرهنگ معین"

۲ - معنی شستشوی مغز معروف و معلوم است ولی شستشوی روده کسی را
 با رجز و شکنجه و مشقت از دارائی وهستی ساقط کردن است.

تمول شاه

شاه یکی از متمول ترین مردان جهان است، تمام کارشناسان مالی در این خصوص متفق القولند، خواه این کارشناسان ایرانی باشند یا خارجی، شاه مبالغ زیادی خرج دادن تحفه (کادو) میکند و در بخش دید طولانی دارد (البته از کیسه خلیفه! مولف)، مع هذا قسمت عمده ثروت شاه از انظار پنهان است، مثلا زمین هائی که متعلق به اوست، بقیه ثروت شاه در بانک های سوئیس است. از بعضی محافل محرمانه بانک، ثروت شاه به یک میلیارد دلار تخمین زده میشود، بدیهی است نمیتوان رقم واقعی را ارائه کرد، زیرا پیچیدگی انواع ثروت و اهرازی که در اطراف ثروت زیاد، و عملیات مالی آن در پیش است تخمین ارقام حقیقی را غیر ممکن میسازد. شاه شخصا اموال خود را نظارت میکند و با کمک شخص واردی که نامش بهبهانیا است و کفیل وزارت دربار میباشد کارهای مالی و خصوصی خود را اداره مینماید، ولی شخص فوق العاده سخت و محتاطی میباشد. میگویند پس از اینکه هیلتون هتل بکار افتاد، او غالبا از آنجا عبور میکند تا به بیند پنجره اطاقها روشن هستند یا نه، یعنی تمام اطاقها اشغال است یا نه، یا بداند سرمایه گذاری که شده خوب جریان دارد یا نه، ممکن است این موضوع ناصحیح باشد، اما هر محقق آنست که اسراری دارائی پهلوی یا پهلویها را احاطه کرده است. بالاخره تمام خانواده شاه در راهی پیش میروند که خانواده رکفلرها را نابود میکند، یعنی او ساختمانهای مهمتراز ساختمانهای او بنا میکند، زیباترین جواهرات را خریداری مینماید شمس پهلوی نزدیک کرج قصری ساخته که پنج ملیون دلار ارزش آنست، قصر دیگری در ساحل بحر خزر ساخته که از مرمر به رنگ گل سرخ است، چهار سال تا حال این بنا در دست ساختمان است. اشرف درخارجیه ساختمانهای زیادی دارد، دو آپارتمان در پاریس، یک ویلا در ژوان Juan، یک آپارتمان در نیویورک، یک قصر در تهران.

محمود رضا قصر عالی ساخته است که حتی در آنجا ساکن نیست.

منابع رسمی تحصیل این درآمدها نیکه شاه در ایران و خارجه دارد

و مخارج آن معلوم نیست. این هم یکی از ابهامات و پیچیدگی‌های سیستم ایران است. تمام مسائلی که امور مالی پهلوی‌ها را دربر دارد، محرمانه و پنهانی است. کسی میزان این ثروت پنهان‌نورا نمیداند و کسی هم جرات تحقیق ندارد، خیلی چیزها درخفا میگویند، مثلا اشرف از بخت آزمایی بنام اعانه ملی سوء استفاده‌های زیادی میکند و درآمد سرسام آوری دارد، نوه شاه شهرام ظرف چند ماه پنجاه میلیون دلار به جیب زده و در یک خرید هلیکوپترهای نظامی سوء استفاده‌های بسیاری کرده است، بهدی که شاه عصبانی شده و او را از ادامه معاملاتش منع کرده است. زمزمه میکنند که با استثناء شاه، اعضای خانواده‌اش بسیار خسیس و دست‌به‌دهن هستند. شاه اسما در ۱۹۵۸ بنیاد پهلوی را تاسیس کرد و مثلا رسماً آنچه داشت به این بنیاد منتقل کرد با استثناء اراضی اولین انتقالی که علنی شد به ارزش ۱۳۳ میلیون دلار بود. جزئیات سهام آن بقرار ذیل است:

سهام La Persian Gulf Shipping Co. بانک توسعه و تعاونی‌های روستائی، سهام انتشارات سلطنتی، شرکت بیمه ملی، کارخانه قهستان، کارخانجات سیمان فارس و خوزستان، چندین باب هتل رستوران و نایت کلوب Night-Clubs منجمله کلبه و هتل دربند که در آن محل جنجال بین ثریا و شاه پیش آمد که عشرتکده بود^۱، بانک عمران نیز یکی از انتقالات به بنیاد پهلوی بود که رئیس آن شریف امامی بود. این بانک هیچگاه اطلاعات مالیه را علنی نمیکرد، در صورت ظاهر کاملاً مستقل عمل میکرد، ولی میگویند شاه آنرا تحت نظارت خود داشت و مالک حقیقی آنست، بدیهی است در کشوری چون ایران با یک سلطنت مطلقه مشکل است ثروت شاه و خانواده‌اش را تخمین زد، خصوصاً اینک مدیران بنیاد پهلوی مستقیماً توسط شاه انتخاب میشوند. این بنیاد رشته‌های درآمد مختلف دارد، از درآمد هتل‌ها گرفته و انتشارات و تبلیغات تا مسائل صنعتی. حال با ملاحظه ثروت سرسام آور شاه این سؤال پیش می‌آید که از کجا این سرمایه تحصیل شده؟ و حال آنکه ثروت پدرش با این اندازه نبوده است؟ در این مورد اطلاعات بسیار ناقص و کم است، این موضوعی است که ایرانیان از تحقیق آن اجتناب دارند، این احتیاط مردم خیلی بدیمن است، زیرا معامله‌گران خارجی معتقدند که شاه در تمام

قراردادهائیکه در ایران با کارخانجات خارجی منعقد میشود حق دلالی میگیرد.

ولی چون میزان فسادى كه تمام ایران را فرا گرفته حتى در اطراف شاه از حد گذشته، این سوءظن ها توجیه میشود، هیچ معاملهای بدون رشوه بیک کارمند دولت و اشخاص واسطه میسر نمیگردد، در تحقیق درباره ثروت شاه از طرف دیگر ساده است، زیرا رضا شاه هر چه را که اراده میکرد تصرف مینمود، از اراضی گرفته تا اموال مردم، در یک کشور شرقی مثل ایران مرز بین اموال مردم و اموال شاه خیلی روشن نیست، مثلاً امروزه در واقع این امر کویت است که مالک نفت میباشد و نه کشور کویت...

رضا شاه هوشیارانه قسمتی از ثروت خود را به بانک های اروپا منتقل نمود و بدیهی است که به پسرش رسید. هنگام سلطنت پسرش این ثروت چند برابر شد، مع هذا شاه راجع به ثروت خود با سادگی چنین میگوید:

" من بزرگترین ثروت مند ایران نیستم، همدانیان خیلی بیش از من دارائی دارد، من همواره در معاملات بد آورده ام، حتی بیست سال است که از نظر مالی اشکالاتی داشته ام، برای زندگی کردن من از ثروت پدرم خرج میکنم، من برای زندگی کردن قطعات زمین هاى که برای من از پدرم باقی مانده است میفروشم، البته چون قیمت اراضی در ایست سالهای اخیر ترقی کرده است، این خود یک سرمایه فوق العاده ایست که سربده ها میلیون میزنند. از طرف دیگر من هیچ سهمی در معاملات کشورم ندارم و یک متر زمین زراعی هم ندارم، من همراه به کشاورزان داده ام. قصر نیاوران متعلق به کشور است مثل قصر الیزه پاریس. من قصر مرمر را به کشور بخشیده ام و من فقط مالک قصر سعدآباد هستم، شخص من از یک ماهیانه بین ده تا ۱۵ میلیون دلار برای مخارج دربار استفاده میکنم که ۱۵۰۰ نفر حداقل کارمند دارد. اما راجع به بنیاد پهلوی این موسسه را من واگذار کرده و از مال خود بخشیده ام تا به مصرف امور خیریه و اجتماعی برسد درآمد سرمایه گذاری این بنیاد اجازه میدهد که ۴۰۰۰ بورس تحصیلی در سال برای دانشجویان خارجی اختصاص داده شود، من ناظر این بنیاد هستم که حسابداری آن برای ملاحظه عموم آزاد است، من حتی ۲٪ از منافع آنرا که سالیانه در

اساساً سه ماه آن پیش بینی شده است بمن پرداخت شود، استفاده نمیکنم،
یقیناً است من درآمد این موسسه را برای مصارف شخصی برداشت نمیکنم
زیرا در این صورت این ارتکاب به دزدی است " اما آیا این دستگا ه
و این ثروت هنگام حقیقتاً به مصرف واقعی خود میرسد؟ (الحق که این
ملعون دست آرسن لوپن را از پشت بسته است! مولف)

مسائل جنسی شاه و قدرت مطلقه اش

فصل و بیست و پنجم

مطلب قابل ذکر این فصل بقرار ذیل است :

در خصوص مسائل جنسی شاه بکلی وضع سابق تغییر کرده است باین معنی که پیش از ازدواج با فرج، شاه تازه به تازه وبه بکرات معشوقه های خود را تجدید میکرد، ولی پس از آن ازدواج تغییر وضع داد و موقتاً به زنان زیبای اعضاء اطرافیان خویش اکتفا میکرد، و از خارجه زنان زیبایی وارد میکرد و خودش لقب "چوپان های زن" Bergeres به آنان میداد^۱ او به زنان موبور و بلند قامت علاقه داشت و معمولاً از اسکاندیناوی این زنان گسیل میشدند. صادرات این کالاهای زنده بسیار منظم و سازمان یافته بود، بطوریکه بادو فرستنده از اروپا و مونیخ و پاریس به تهران اتصال داشت و اخبار بدین وسیله به شاه میرسید - این تشریفات همواره در جریان بود و بطور متوسط هفته ای یکبار اجرا میگردد، ولی هیچگاه یک دختر زیبا برای اعزام به تهران تکرار نمیشد این دختران هواپیمای ایران را سوار میشدند و به محض ورود به تهران به " پارک اهو ان" Parc Aux Cerfs شاه هدایت میشدند، یعنی قصر کوچکی که برای این منظور تعبیه گردیده بود، و در پارک سعدآباد واقع بود، در این قصر آن دختر زیبا در سالونی منتظر شاه میشد و با استماع یک موسیقی ملایم و غالباً با رقص تا نکوتشریفات افتتاح میگردد، شاه وارد میشد، صحبت هائی راجع به مسافرت میکرد و پس از رقص به عیاشی میپرداخت، او در رقصیدن ماهر نبود و بلافاصله در اطاق مجاور میرفتند ! بقراریکه میگفتند شاه در مورد عشق بازی -

۱ - شاید از این جهت لقب این زنان زیبارا بوژو میگذاشت که یک معنی آن با استعاره جنس درجه یک باشد، معروف بود که احمبند اقبال، برادر دکتراقبال این مهم را بعهدہ گرفته بود و از سوئد کالاهای درجه یک میفرستاد و یا دولو از پاریس چنین ما موریتت بااهمیتی را بعهدہ میگرفته !

هایش محبوب بود ولی عادی^۱ او فوقالعاده سخاوتمند بود (البته از کیسه خلیفه. مولف) معهذاً هر دفعه عیاشی برای او گران تمام میشد یعنی در حدود ده هزار دلار.

فرح شوهرش را دوست داشت و بهیچوجه با مذهب اسلام که اجازه ازدواج چندین زوجه را میدهد توافقی نداشت .

x x x

اما راجع به رفتارش برای حکومت کردن :

او موضوع " اختلاف بیانداز و حکومت کن" را بدقت مرعی میداشت باین طریق که اشخاص را تک تک می پذیرفت ، و روسای ارتش را هم به همین نحو، مثلاً هر یکرا بنوبت در هفته تنها می پذیرفت و هیچگاه دست جمعی از آنها ملاقات نمی نمود، در نتیجه همه از هم نگران بودند و همگی یک اطاعت مطلق وظاهری را حفظ میکردند. بین محافل دولتی یکنفر را نمی یابید که نکوید خلق شاه عجیب است^۲ این تملق ها با منه وسیع تری پیدا میکند.

۱ - شهادت I.D . . . صاحب پانسیون سابق خانم کلود Claude معروفترین پاندار بین المللی و واسطه دختران زیبای پاریس

۲ - مثلاً هویدا (معدوم) با تملق و تواضع میگوید شاه از همه ما باهوش تر است ، او پرونده یک یک وزراء خود را بخوبی میداند و از کم و کیف زندگی آنها مسبوق است - دکتر اقبال (غلام خان زاده و ملعمون) میگوید " پادشاه یک ماشین حساب در مغزش دارد ، او شایستگی آنها را دارد که چهار موضوع مختلف را در عین حال در ذهن تجزیه و تحلیل کند و راه حل آنها فوراً بیابد ، یعنی بیش از چهار نفر شخص که هر یک یک مسئله ای را طرح کرده اند جواب هر چهار نفر را که پیشنهادی به او میکنند راه حل آنها در عین حال بگوید . مصاحبه دسامبر ۱۹۷۳ در تهران (آری این چاپلوسان ، این جوئومه فساد را خدایگان لقب دادند و سایه خدا میخواندند و در حقیقت آنها سوار این حماری که افسار زده بودند شده بودند و ریزه خوار او بودند و ایادی ظلم و ستم این چنگیز قرن بودند ، و بر ملت بی یار و یاور میتاختند - در اینجا باید اضافه کنم این جانب زمان تصدی وزارت کشور دکتر اقبال ، همین نور چشمی شاه و تدوین کننده قانون اختناق مطبوعات معروف به قانون اقبال - زنگنه را از استانداری آذربایجان معزول کردم و نیز صدرا لاشراف مستنطق باغشاه که آزادی خواهان را به زنجیر بست و حکم اعدام آنها را صادر نمود ، از استانداری خراسان معزول کردم و نیز گلشائیان عاقدقوار - داد الحاقی کس - گلشائیان را از فارس احضار کردم که تقصیل آن پس از خاتمه این فصل چاپ میشود . مولف)

این چاپلوسان او را بمنزله هرمی میدانستند که در راس آن شاه واقع شده بود و بقیه به تعظیم و تکریم و خم کردن کمرها این هرم را سرپا بردوش های خود نگاه داشته بودند، ولی یک ایرانی این جمله را باین طریق تصحیح میکرد که راست است که کشور بمنزله هرمی است که در راس آن شاه واقع شده و بقیه به تعظیم و تکریم و خم کردن کمرها این هرم را سرپا بردوش های خود نگاه داشته بودند، ولی این یک هرم معکوس بود، یعنی نقطه اتکاء آن روی زمین و بقیه برشانه شاه سوار بودند و طبق قاعده ریاضی موازنه این هرم معکوس بحکم قواعد فیزیکی متزلزل و واژگون شدنی است، و نمی بایستی به این هرم متزلزل اعتماد کرد که یکباره فرو نریزد و استحکام آن قابل تردید است!

سپس این سؤال مطرح میشود که با این قدرت مطلقه شاه چگونه ممکن است دوام پیدا کند؟ چطور ممکن است در قرن بیستم برخلاف ناموس طبیعت این هرم متزلزل پایدار بماند و قدرت مطلقه بتواند برخلاف سیر جریان تاریخ به حیات خود ادامه دهد؟

صدرا الاشراف مستنطق با غشاه

در بیان مطالب این فصل نوشتم که سه نفر از عوامل دستگاره را بمحض اینکه فرصتی یافتم از کار برکنار کردم حال شرح آنرا ذیلا بعرض خوانندگان عزیز میرسانم:

ابتدا از صدرا الاشراف یا صدرا الاشرار مستنطق با غشاه شروع میکنم: ^۱
 دژخیم با غشاه چو ایران مدار شد بر مرکب مراد به ناحق سوار شد
 آزادگان قوم به بند ستم کشید شمشیر کین به نخبه اهل قلم کشید
 شعر از خودم (او یکبار نخست وزیر شد)

۱ - صدرا الاشراف که مکرر بوزارت و وکالت مجلس و بالاخره به نخست وزیر رسید در زمان انقلاب مشروطه مستنطق با غشاه بوده که آزادی خواهان را به زنجیر کشیده است. در کتاب سردار جنگل در قسمت "اخراج ما مورین دولت صفحه ۲۵۸ چنین نوشته شده است:
 باز داشت محسن صدر (صدرا الاشراف) و پرفسور عیسی صدیق (دکتر صدیق اعلم)

رئیس معارف و اوقاف گیلان

محسن صدر بجای محمد یزدی بریاست استیناف گیلان منصوب و محمد یزدی را نصر السلطنه معاون وزارت دادگستری به تقاضای میرزا کوچک خان (که در دوران طلبه گیش در تهران از شاگردان پدرش حاج شین محمد حسین یزدی بود) به جهت سازمان دادن دادگستری به گیلان فرستاد، و او پس از انجام ما موریت و تصدی این مقام بمرکز برگشته و محسن صدر

من در موقع تصدی وزارت کشور که پس از مراجعت از خوزستان کسه ما موریتم نظارت در اجرای قانون ملی شدن نفت بود و با داشتن سمت وزیر اقتصاد بعنوان نماینده فوق العاده دولت با تمام اختیارات استاندار به محل اعزام شده بودم و بجای زاهدی بوزارت کشور و در عین حال به سرپرستی شهربانی کل کشور منصوب گردیدم، در این هنگام دکتر مصدق به وزیران سفارش کرده بود که چون ممکن است اخلاص گران درکار مهم نفت و پیشرفت اجرای آن اخلاص کنند فعلا تا حل مسئله، تغییراتی در وزارتخانه ها داده نشود. در این هنگام صدرا لاشراف استاندار خراسان بود و دکتر اقبال استاندار آذربایجان و گلشائیان استاندار فارس، روزی من به آقای دکتر مصدق گفتم درست است که شما سفارش کرده اید که تغییراتی داده نشود، لکن چون پی در پی پست مرا عوض میکنند و پست های حساس را به من می سپارید که بهانه ها را از دست دشمنان بگیریید (زیرا من توصیه ها را قبول نمی کردم و دشمنان فراوان از وکلاء مجلس گرفته تا سایرین داشتیم) در این صورت اگر من تغییراتی ندهم، مردم خواهند گفت تو هم با ایادی ضد آزادی و ناباب کار کردی، لذا یا پست مرا عوض کنید یا اجازه بدهید من تغییراتی بدهم. ایشان قانع شدند، من ابتدا صدرا لاشراف را از استاندار خراسان معزول کرده به تهران احضار نمودم. ایشان وصیتنامه ای تنظیم کرده بودند و پس از فوت، پسرش جواد صدر در مجله "خاطرات وحید" آنرا بچاپ رسانید ضمن آن وصیتنامه و مطالب مختلف نا می از من برده بود بقرار ذیل:

(صفحه ۴۶ - سال نهم شماره اول)

در صفحه ۴۶ مجله خاطرات وحید، صدرا لاشراف چنین مینویسد " من در اول زمامداری دکتر مصدق در تهران بودم، و چون میدانستم که مناسبات او با من چندان خوب نیست چند روزی در تهران توقف کردم تا در اواخر اردی بهشت و اوائل خرداد ۱۳۳۵ حضور او رفتم (توضیح آنکه در تاریخ که صدرا لاشراف ذکر کرده زاهدی وزیر کشور بوده و من وزیر

بجایش گسیل گردیده بود. گفته میشد باز داشت دوتن از روساء ادارات بعلت انحرافشان از تمایلات ملی و گرویدن به سیاست انگلیس ها سمت، بعلاوه یکی از آنها مستنطق باغشاه و قاضی دادگاهی بود که آزاد یخواهان صدر مشروطیت در آنجا محاکمه گردیده اند و با این سوابق بایستی در دادگاه انقلابی محاکمه شوند، اما طولی نکشید که هردو به توصیه شیخ احمد سیگاری آزاد و به تهران برگشتند.

اقتصاد و نماینده فوق العاده دولت بودم که برای نظارت در اجرای قانون ملی شدن نفت و استانداری خوزستان به آن ایالت رفتم).
 بر حسب پیغامی که بتوسط وزیر کشور (یعنی زاهدی) بمن داد اصرار در برگشتن من به خراسان نمود (این گفته صحیح نیست چه آنکه اولاً خود صدرا لشراف میگوید نزد دکتر مصدق حضور یافته پس ضرورت نداشته که دکتر مصدق به زاهدی پیغام به او بدهد و اصرار در برگشتن او کند، چه برای همین منظور نزد دکتر مصدق حضور یافته و میتوانسته بدانند یا سؤال کنند، یا استنباط کنند که باید مراجعت کند یا نه ثانیاً دکتر مصدق همانطور که خودش نوشته با او میانۀ خوبی نداشته پس اصرار دکتر مصدق به اینکۀ ایشان مراجعت کنند خلاف واقع مینماید)
 و در اوایل خرداد به مشهد برگشتم و چون موقعی بود که من بایست بمنتظر دولت در امر نفت مساعدت کنم در مشهد و سایر ولایات خراسان جدیدتاً در ایجاد تظاهرات ملی بموافقت دولت و موضوع نفت نمودم تا آنکه شب سوم شهریور تلگراف رمزی از وزیر کشور (شمس الدین امیر علائی) دریافت کردم که مرا احضار کرده بود، بالحن زننده باین عبارت که "مصلحت کشور ایجاب میکند که ترک خدمت کرده بمركز رهسپار شوید" من عازم حرکت شدم و بفاصله سه چهار ساعت بعد از وصول تلگراف عازم مركز شدم، سابقاً رسم بود استاندارها و بلکه فرماندارها که عزل و احضار بمركز می شدند احتراماً تلگراف احضار را مستند به امر شاه می کردند و می گفتند حسب الامر هایونی، همانطور که در ابلاغات نصب استاندار کلمه "حسب الامر هایونی ذکر میشود" من از لحن تلگراف آن هم از امیر علائی که سالها عضو متوسط دادگستری وزیر دست من بود، ملول بودم وقتی که بمركز آمدم و حضور شاه شرفیاب شدم در جواب احوال پرسى شاه گفتم تا بحال چنین می پنداشتم که بنمایندگی شاه استاندار هستم، حالا که امیر علائی مستقل در احضار استاندار است خوشوقتم از خدمت این دولت کناره گرفتیم. شاه با تبسم فرمود خبر ندارید که با استاندار آذربایجان (دکتر اقبال) باین عبارت تلگراف کرده است که شما معزول هستید و به ساعد که سابقاً نخست وزیر و این موقع سفیر کبیر ترکیه بود تلگراف کرده اند، بخدمت شما خاتمه داده میشود شاه این حرف را برای آرامش خاطر من فرمود، اگرچه شاه اظهار تمایل فرمود که من گاه گاهی شرفیاب شوم، ولی دانستم که رویه دکتر

مصدق برکم اعتنائی است، و چون منظور توقع شخصی هم بهیچوجه نداشتیم، جز در سلامهای عمومی نزد شاه نرفتم، تا دزیک موقع نهم اسفند ۲۱ که تفصیل آنرا مینویسم...

لازم به توضیح است که:

اولا گفته صدرالاشراف به اینکه من بالحن زننده به ایشان تلگراف کردم صحیح است زیرا من برای متجاوزین به حقوق مردم و دژخیم باغشاه و آزادی کش زمان استبداد بهیچوجه احترامی قائل نبودم.

ثانیا صحیح است که تلگراف احضار استاندارها حتی فرماندارها، که عزل میشدند و احضار میگشتند مستند به امر شاه میشد و می گفتند حسب الامر همایونی، ولی من همانطور که صدرالاشراف مینویسد مستقلا عمل میکردم و طبق دستور شاه مبادرت به احضار او نکردم، و یک عنصر ضد آزادی و فاسدی را بالحن زننده باید در مسئولیتی که بعهدده من بود احضار مینمودم و این تعمدی بود از جانب من، تا بفهمانم آنها که ضد آزادی مردم قیام کرده اند، و سوابقشان روشن است احترامی بین مردم و آنها که خود را خدمتگزار مردم میدانند (مانند من)، ندارند.

ثالثا اینکه مینویسد، من عضو متوسط دادگستری بودم صحیح نیست من پله به پله از پائین نردبان قضائی را تا دوبار وزارت دادگستری بالا رفتم و مانند ایشان از مستنطقی باغشاه یکباره به مقامات عالی قضائی چون دیوان کشور و نخست وزیری نرسیده ام که پاداش خیانت های خود را بگیرم، و این از افتخارات من است و هرگز مستقیما زیر دست ایشان هم نبوده ام، زیرا اگر چنین میشد حتما از کار کناره میگرفتم سوابق، خدمات قضائی من معلوم است، ایشان مدتی در دیوان کشور بودند، و یکبار وزیر دادگستری شدند، و بعدا نماینده مجلس و نخست وزیر و این بدین معنی نیست که هرکس در هر مقام قضائی در دادگستری هست چون ایشان هم در دادگستری وزیر بوده اند، زیر دست ایشان بوده چه تعبیر بیجائی! مگر قضات نوکر وزیر دادگستری هستند؟

رابعا صحیح است که من دکتر اقبال (غلام خان زاد) را هم از استاننداری آذربایجان با همان لحن زننده احضار کردم، ولی ساعد را من صلاحیت نداشتیم که احضار کنم زیرا او در آن موقع سفیر ترکیه بود و شخص دکترا مصدق با همان لحن زننده که من قبلا عمل کرده بودم ساعد را هم احضار کرده بود. آخر من هم در مکتب مصدق که مکتب مردمی بود



وزارت کشور
استاداری استان خرم

شماره

تاریخ

موضوع

دانشگاه خرمین - برای دوازدهم که در خرمین است

که خط زنگ نداشتند و بعد از آنکه برای آنکه هر دو نفری به وقت آن وقت که
چون قبلاً تذکره کرده بودیم و در این باره که در این مورد تقاضای

گفته در این مورد است

و در این باره که در این مورد است

و در این باره که در این مورد است

و در این باره که در این مورد است

و در این باره که در این مورد است

و در این باره که در این مورد است

و در این باره که در این مورد است

و در این باره که در این مورد است

و در این باره که در این مورد است

و در این باره که در این مورد است

و در این باره که در این مورد است

و در این باره که در این مورد است

و در این باره که در این مورد است

و در این باره که در این مورد است

و در این باره که در این مورد است

Handwritten notes in Persian script, likely a list or detailed report, written diagonally across the right side of the page.

پرورش یافته بودم و تکلیف ملی و مردمی خود را میدانستم و مانند ایشان مطیع شاه و غلام خانه زاد نبودم و خود را در برابر مجلس مسئول میدانستم (که قانون اساسی وزراء را مسئول مجلس میدانست) و مطیع وجدان خود و خدمتگزار مردم میدانستم.

باری پس از چاپ این قسمت از خاطرات صدرا لاشراف وسیله پسرش جواد صدر که او هم سوابق سوئی داشت و پیروندهای هم داشت که مجال بحث در این کتاب نیست و من از وزارت کشور که کارمند آنجا بود او را بیرون کرده بودم و به وزارت خارجه منتقل شده بود، جوابی در شماره دوم سال نهم دوره جدید مجله "خاطرات وحید" دادم که چاپ شد و اینک عین آنرا در اینجا مینویسم:

حاشیه‌ای بر نوشته صدرا لاشراف:

آقای مدیر محترم مجله وحید، شرحی در شماره اول آن مجله بقلم صدرا لاشراف چاپ شده است که چون ذکری از نام اینجانب گردیده برای روشن شدن مطلب و تکمیل آن خواهشمندم لطفا شرح مختصر ذیل را در شماره بعدی مجله درج فرمائید:

زمانیکه در راس وزارت کشور بودم ایشان به خط و امضاء خود نامه‌ای به من نوشتند که فتوکپی آن برای درج در مجله تقدیم میشود، بطوریکه در این نامه ملاحظه میفرمائید پس از تعارفات مرا واسطه قرار داده‌اند که نزد آقای دکتر مصدق بروم و متذکر شوم همانطور که در بهار نزد ایشان رفته و گفته است که تحریکات خارجی در حد کمال است بایستی بیشتر صبر و حوصله و تدبیر بخرج دهند تا کارها پیشرفت بیشتری نماید با داره رادیو نیز سفارش کنند که اخبار خراسان را آنطور که هست و شایسته است بگویند.

معلوم است که این نامه بی‌سروته فقط برای اغفال بنده و دکتر مصدق بوده است که به این بهانه جلب نظر ما را کرده و مقام خود را در خراسان تشبیت نماید چه آنکه نه ایشان احتیاجی به نصیحت داشته‌اند و نه گفته ایشان موردی دارد بلکه صرفاً بهانه‌ای برای تقرب بوده است کما اینکه خود او در خاطراتش می‌نویسد:

دکتر مصدق میانه خوبی با او نداشتند پس مقام خود را متزلزل میدیده و اساساً چه در زمان رزم آراء و چه در زمان علاء بنا بر نوشته خودش

همین رویه را اعمال کرده است و هر بار ببها نه‌ای به تهران آمده تا با ملاقاتها مقام خود را مستحکم نماید ولی تصادفا رزم آراء ترور شد و حکومت علاوه هم دوام پیدا نکرده و باز جای خود نشسته تا زمان دکتر مصدق و این بار هم با همان نقشه به تهران آمده و ایشان را ملاقات نموده و با وجود بی‌اعتنائی مراجعت کرده است تا اینکه من در وزارت کشور نقشه‌های او را نقش بر آب کردم و احضارش نمودم.

اما اینکه می‌نویسد من بالحن زننده‌ای با و تلگراف رمز کردم که مصلحت کشور ایجاب میکند ترک خدمت نموده بمرکز رهسپار شود، دروغ محض است من ضرورتی نمی‌دیدم که بوسیله تلگراف رمز و محرمانه او را احضار کنم بلکه با تلگراف کشف این کار را کردم و تلگراف در وزارت کشور موجود است و همه کس بموقع مطلع شد که این احضار واقع شده است. اما اینکه می‌نویسد من سالها عضو متوسط دادگستری بوده‌ام و خواسته‌ام مرا تحقیر کند صحیح است، زیرا من مرحله بمرحله مقامات قضائی را سیر کرده‌ام و مثل ایشان یکبار به پله آخر نردبان ترقی نرسیده‌ام بلکه با همت و پشتکار خود و سوابق درخشان قضائی تا آخرین مرحله قضاوت را پیموده‌ام. اگر این گناه است باین گناه اعتراف می‌کنم و خدا را شکر که هیچگاه مشاغل با ایشان تمام نداشته و همواره قاضی مستقلی بوده‌ام وزیر دست‌کسی چون ایشان نبوده‌ام و احتیاجی به صدرا لاشراف‌ها واحدی نداشته‌ام. باری چون در نوشته خود به من ناسزا گفته باید بگویم ناسزا گفتن حربه عاجزان و ناجوان مردان است...

در خاتمه اضافه می‌کنم که ایشان به آنها که فعلا در قید حبس است نیستند تا از خود دفاع کنند نیز ناسزا گفته که در این مقام مجال بحث آن نیست و بوقت مناسب دیگری موکول میشود.

دکتر شمس‌الدین امیرعلائی

متن نامه خصوصی صدرا لاشراف‌بمن (رونویس از خط چاپ شده ایشان) قرانت شوم بعد از عرض تبریک نه برای وزارت که مکرر شاغل بوده‌اید و نه وزارت کشور که فقط زحمت زیادتر دارد، بلکه برای آنکه امیدوارم موفق با صلاحاتی توانید شد تصدیع میدهم؛ چون جناب عالی نزدیک و مورد اعتماد جناب آقای دکتر مصدق نخست‌وزیر هستید مقتضی

میدانم این نکته را از طرف اینجانب خدمتشان معروض دارم و امید است که در بهار وقتی که خدمتشان مشرف شدم عرض کردم حالا که برای امر خطیر نفت و مبارزه نه تنها با شرکت استعماری نفت بلکه با هر رویه اجنبی پرستی قبول مسئولیت فرموده اید این خطاب با اهمیت که پیغمبر اکرم فرموده " فاستقم كما امرت " من جناب عالی عرض میکنم این خطاب عام است مبادا پیش آمدها اسباب خستگی و افسردگی خاطر جناب عالی بشود حالا هم با اینکه علامت استقامت در جناب عالی مشهود است تکرار آن جمله و تذکر آن را مفید میدانم برای آنکه تا امروز در این امر خطیر که هم مبارزه بود و هم مقاومت و کسی جرات مخالفت نداشت ولی بطوریکه استنباط میشود حالا قرار است نتیجه مثبت از طریق مسالمت بدست آید و حالا است که مجال اخلال و فساد بصورت موافقت برای خائنین و مزدوران اجنبی ممکن است پیدا و انتقادات و ایرادات شروع شود چنانکه تحریکات خارجی الان در حد کمال است و القات مزورانه آنها در ذهن جهان و عوام که بهیچ ترتیبی ولو اینکه صد درصد بنفع ایران باشد قانع نشوند، پس موثر خواهد بود مقصود این است که حالا صبر و حوصله و تدبیر زیادتر از سابق لازم خواهد بود و این پیام را باین کلمه مقدسه وحی الهی ختم میکنم ان الله مع الصابرين و برای اطلاع خاطر جناب عالی عرض میکنم اینجانب خود با عقیده به اینکه بر هر دفر دایرانی واجب و محتتم است در این امر حیاتی نهایت جدیت و کوشش کند و به ابراز احساسات دولت را تقویت نماید از تحریک عوام از هر طبقه برای اجتماع و میتینگ و دعای در منا بر با جدیت در حفظ نظم و انتظام فروگذار نکرده و نمیکند هر چند را دیو تهران آنطور که حقیقت و شایسته بود اخبار خراسان را نشر نداده و در بین نمایندگان خراسان که ناطق قاسمی نبوده که احساسات خراسانیان را (خوانده نشد) نموده بگوید (خوانده نشد) و از این جهت عامه شهرهای خراسان از اداره تبلیغات و را دیو گله مند هستند، و اینجانب مخلصا خواهش دارم بآن اداره سفارش بفرمائید اخبار این جا را آنطور که هست و شایسته است بگویند. زیاده تصدیح نمیدهم.

محسن صدر

من در اینجا نمی‌خواهم سوابق سوء و آزادی‌کش صدر را در زمان استبداد و نیز زمان مشروطه که متصدی امور مهم بوده شرح دهم و از موضوع بحث در این کتاب خارج است، فقط برای حسن ختام با این‌که نمی‌خواستم در یک کتاب جدی به هجویات متوسل شوم، لیکن دو جهت مرا بر آن داشت که شعر ذیل را بمناسبت بیاورم. یکی این‌که در یغم آمد شعری از شاعر شیرین سخن و استاد ادب ملک الشعراء بهار را که راجع به صدرالاشراف سروده از آن بگذرم، دیگر آن‌که چون او به حربه ناسزا ناسزا علیه من متوسل شده و شخصی که بظا هر متین مینمود جلالت کرده و بجای منطق (با وجود تملقاتی که در باره خود برای اغفال بمن نوشته) به ناسزا متوسل شده، و کلوخ انداز را پادشاه سنگ است از این‌رو لازم دانستم شعراستاد را بازگو کنم که چه شیوا سروده و چه لطیف گفته است! ملک میگوید

این‌صدر کز اشراف پدر سوخته است بینی که ز آب آتش افروخته است
 دزدیدن آب را ز مجرای حرام این‌سگ پدر از ما درش آموخته است
 و همچنین آقای توللی شاعر دیگر راجع به ایشان چنین سروده است:

صدر اشرار و دشمن احرار
 کان نیرنگ و مصدر تزویر
 گاه مردی و مردمی، روباه
 روزنا مردی و قساوت، شیر
 طینتش فتنه زای و کشور سوز
 سیرتش بی حساب و عام گیر
 دشمن هر چه را د و میهن دوست
 یاور هر چه زشت خوی و شریر

هم او گوید:

منم که رهبر آزادگان بدار کشیدم^۲
 قصاص خویش ز مردان پا بدار کشیدم

به آرزو برسیدم مراد خویش بدیدم^۳
 پس از دوسا لکه در خانه انتظار کشیدم

۱- توضیح آن‌که صدرالاشراف آب‌نیم‌ور قمر را برگردانده بود و به املاک خود برده بود، که منجر به شکایات اهالی گردیده بود و افتضاح آن بر ملا شد و ملک الشعراء بدین مناسبت که سرقت کرده او را هجو کرده است.

۲- منظور میرجها نگیرخان صورا سرافیل و دیگران است

۳- مقصود اشغال به مقام نخست وزیری است.

یکی دیگر از استاندارانِ آنرا که در تصدی وزارت کشور معزول کردم آقای گلشائیان بود. راجع به ایشان احتیاج ندارم زیاد شرح و بسط بدهم زیرا در تمام جرائد و صورت مجلس های رسمی مجلس و کتابها و مجلات خارجی و داخلی از قرارداد الحاقی گس - گلشائیان صحبت شده و مطلب مضبوط است، باینکه ایشان مرد فهمیده و کاردانی بود که اگر به راه ناصواب نمیرفت و منحرف نمیشد وجودش برای کشور مفید و با ارزش بود، ولی متاسفانه حب جاه و مقام او را از صراط مستقیم منحرف نمود، و علیه منافع کشور گام نهادند.

ایشان امضاءکننده و مدافع قرارداد الحاقی در مجلس بودند که هنگام وزارت دارائی خودشان در حکومت ساعد این قرارداد ننگین را در مجلس مطرح نمودند که نه تنها رد شد، و بعداً قانون ملی شدن صنعت نفت تصویب شد، که ورق تاریخ کشور ما را برهم زد و افتضاح این قرارداد شهره عالم و خاص و عام گردید، بلکه لکهای بردا من ایشان باقی گذاشت، بطوریکه شنیدم شخصی تلگرافی به آقای گلشائیان مخابره کرده بود و به تصور اینکه نام " گس " جزء لاینفک نام خانوادگی ایشان است ضمن تهریک مقام چنین نوشته بود: " جناب آقای گس - گلشائیان " تبریکات مرا بمناسبت ... بپذیرید.

بلی تلگرافکننده حق داشت این اشتباه را بکند زیرا آقای گلشائیان از پاپ هم کاتولیک تر بودند، اگر فرض کنیم یک مستشار خارجی بخدمت دولت ایران درآمده باشد بهتر از ایشان منافع کشور ما را حفظ میکرد، و یک چنین قرارداد ننگینی را که نظیر قرارداد دوشوق الدوله و شاید ترکمن جای است امضاء و مطرح نمیکرد! قضاوت این مطلب با ملت ایران است و بحث در آن زائد بنظر میرسد و گمان نمیکنم برای آقای گلشائیان جای هیچگونه تعبیر و تفسیر و توجیهی باقی بماند مع هذا مردم با اصطلاح " دربارا به قهر به روی ایشان نمیگویند " و همیشه میتوانند از خود دفاع کنند زیرا این مطلب موضوع مهم مملکتی است که جای آن دارد که گوشه های تاریک آن، اگر وجود دارد روشن تر شود. ولی یقین است که عمل ایشان در صفحه سیاه تاریخ ایران ثبت شده و

گمان نمیکنم مجالی برای دفاع داشته باشند !
حال به جلد سوم کتاب فراموشخانه و فراماسونری در ایران گورد-
آورده آقای اسمعیل راثین مراجعه کنیم تا معلوم شود چطور انگلیس
ها دست نشانندگان خود را در لژهای فراماسونری وارد کرده و آنها را
مقید نموده اند که منافع آنها را حفظ کنند، بدیهی است ورود در این
لژها بی اجر نبوده و اشخاص بمقامات حساس و درجاتی در مملکت نائل
میشدند تا بتوانند منافع انگلیس ها را حفظ نمایند.

در صفحه ۲۹۰ این کتاب راجع به اعضاء لژ کوروش چنین مینویسد:
" قبلا گفتم که لژ کوروش را پایگاهی برای پذیرش اعضاء جدید
و انتقال آنان به لژهای دیگر قرار داده اند- در زیر نام کسانی که از
اسناد رسمی و چاپی این لژ بدست آمده نقل میشود، بایستی گفت که
ممکن است نام اینعده در سایر لژهای انگلیسی یا فرانسوی نیز برده
شود بدین سبب نمیتوان همه آنها را اکنون عضو فعال این لژ دانست،
فراماسونها میتوانند در چندین لژ عضویت داشته باشند و حق عضویت
به پردازند."

سپس ضمن ذکر اسمی، نام آقای گلشائیان نیز در صفحه ۲۹۲ ذکر
گردیده است و در صفحه ۳۸۹ نام ایشان بار دیگر ضمن اعضاء افتخاری لژ
مзда چنین ذکر شده: " برادر محترم عباسقلی گلشائیان" و باز در
صفحه ۴۱۰ نام ایشان ضمن اسمی افتخاری لژ کسرا مینویسد "آخرین
لژ فارسی زبان فراماسونری فرانسه در ایران لژ کسرا تابع گراندلژ
ناسیونال فرانسه است، این لژ را بیست و چهار نفر از فراماسونهای
لژ فارسی زبان تشکیل داده اند" که در یک رساله مخفیالانتشار بدین -
شرح معرفی شده اند: نام عده ای بعنوان اعضاء موسس لژ، وعده دیگر
اعضای افتخاری، وعده بنام استادان ارجمند، ذکر شده که نام آقای
گلشائیان ضمن اعضاء افتخاری است.

در صفحه ۴۱۸ و ۴۱۹ تحت عنوان سازمانهای نیمه مخفی مینویسد:
" فراماسونهای ایرانی وابسته به لژهای فرانسه نیز مانند سایر
سازمانهای فراماسونری در سراسر جهان وظاها را بیشتر از همه آنها برای
حفظ اصول پنهانکاری به تشکیل سازمانهای نیمه علنی که امکان فعالیت
آشکارا و جلب اعضاء جدید را برای آنان میسر میسازد علاقه مندند،
به همین جهت چهار سازمان نیمه علنی وابسته به لژ فراماسونری فرانسه

در ایران فعالیت چشم‌گیری دارند که اینک به معرفی آنها می‌پردازیم؛
انجمن ابوعلی سینا نخستین انجمن فراماسونری بود که بعد از
انحلال باشگاه همایون در ایران تشکیل شد، و طبق تصمیم کارگردانان
لژ مولوی در تهران تاسیس گردید. این انجمن در هفته اول سال ۱۳۳۸
رسمیت خود را اعلام کرد و اعضاء موسس آن عبارت بودند از عده‌ای که ذکر
شده منجمله آقای گلشائیان، سپس مینویسد این عده که همگی عضو لژ
مولوی بودند یکماه بعد شعبه انجمن را در شیراز افتتاح کردند،
موسسین دو سال به فعالیت خود ادامه دادند.

۱ - انتخاب نخستین دوره هیئت مدیره انجمن مذکور روز پنجم
فروردین ۱۳۳۸ انجام شد و نتیجه باین شرح بود (نام آقای گلشائیان
در این انتخابات دیده میشود).

۲ - دومین انتخابات برای تعیین هیئت مدیره انجمن ۱۳۴۱ انجام
گردید و اعضاء باین شرح انتخاب شدند، که باز نام آقای گلشائیان
بچشم می‌خورد.

۳ - سومین انتخابات داخلی هیئت مدیره که صورت مجلس آن با مضا
۸۲ نفر از اعضاء انجمن رسیده است باین شرح انجام گردید، که نام
آقای گلشائیان در صفحه ۴۲۰ دیده میشود.

یک نسخه از صورت جلسه اعضاء فعال انجمن طرفداران ابوعلی سینا
که در داخل لژ فراماسونری فرانسوی مولوی با مضا رسیده است در پرونده
ثبت شرکتها ضبط و نگهداری میشود، اسامی مستخرجه عینا نقل میشود،
که نام آقای گلشائیان دیده میشود.

در صفحه ۲۷۵ کتاب نامبرده مراسم تنصیب را شرح میدهد و در صفحه
۲۷۶ بعنوان اینکه حضرت استاد بسیار ارجمند برادر عباسقلی گلشائیان
جهت استاد ارجمند خطبه ایراد می‌نماید شرحی نوشته شده.

اگر خواسته باشیم شرح مفصل را از روی کتاب نقل کنیم از مطلب
دور می‌افتیم و در مانحن فیه مفید نیست، لذا خوانندگان را به جلد سوم
کتاب دعوت میکنم، همینقدر نتیجه میگیریم که آقای گلشائیان در لژها
از اشخاص فعال بوده‌اند، شاید حال میتوان استنباط کرد که چرا ایشان
طرفدار و مدافع قرارداد الحاقی بنفع انگلستان بوده‌اند و با مهارتی
ظاهرا اظهار نارضایتی میکردند، حال آنکه اگر حقیقتا ناراضی بودند
اولا نمی‌بایستی قرارداد را امضاء کنند و ثانيا از شغل خود استعفا
میدادند و مرتکب چنین عملی نمیشدند.

در فصل سوم صفحه ۸۱ کتاب " تاریخ ملی شدن صنعت نفت " گورد آورده آقای فواد روحانی، ایشان مینویسد " با توجه به عدم رضایت هیئت نمایندگی ایران از نتیجه مذاکرات باگس و فریزر این سؤال پیش میآید که چرا دولت که اصولاً قرارداد الحاقی را امضا کرد، هر چند ظاهراً امضاء کردن قرارداد دال بر موافقت دولت با مدلول آن بود، کافی نمیدانست؟ و شرکت هم صراحتاً اعلام نموده بود که از آنچه پذیرفته شود به هیچ وجه پیشتر نخواهد رفت، و از طرف دیگر هیئت وزیران بالاتفاق ارجاع اختلاف را به داوری مصلحت نمیدانست و ضمناً از مجرای دیپلماتیک بر قبول پیشنهادهای شرکت به دولت قویاً توصیه میشد، در این وضع دولت ظاهراً برای رفع محذور از خود تصمیم گرفت قرارداد را امضاء کند و آن را بعنوان پیشنهاد نهائی شرکت به مجلس تقدیم و یک نوع روش بیطرفانه اتخاذ کند، متکی بر این اصل که در هر حال تشخیص صلاح بودن یا نبودن قبول آن با مجلس است. نکته‌ای که مؤید این تعبیر است این است که بعد از طرح لایحه قرارداد در مجلس رئیس دولت ضمن مسافرتی که به لندن کرد با مقامات دولت انگلیس مذاکره و توجه آنها را به سوءتاثیر مفاد قرارداد الحاقی در افکار عامه و در مجلس شورای ملی جلب نمود، ولی باز هم در اصلاح پیشنهاد های شرکت توفیقی حاصل نکرد... الخ"

جواب آقای فواد روحانی ساده است زیرا آقای گلشائیان که در کتاب " فراماسونری و فراموشخانه در ایران " نوشته آقای راثین از فعالین این جماعت طرفدار حفظ منافع انگلستان بوده، روی اصل " الما مور معذور " ناچار به انجام این وظیفه بوده است و با وجود عدم رضایت ظاهری ما موریت خود را انجام میداده، و این مسئله تعجبی ندارد که آقای فواد روحانی فکر کرده‌اند این معمارا باید حل کنند!

از این جهت در صفحه ۸۲ مینویسند " اظهارات دفاعی آقای گلشائیان همه روی این محور دور میزد که دولت منتهای کوشش خود را بکار برده و اینک هم اصراری در توجیه قرارداد ندارد و تکلیف آن با مجلس است " آری ایشان از ترس افکار عمومی به این چنین روشی متکی شده‌اند و خودشان بخوبی میدانسته‌اند که این پیشنهاد مورد قبول مردم ایران نیست در حقیقت این اعمال و این روش اعتراف ضمنی است به اینکه پیشنهاد مزبور برخلاف مصالح ملت ایران است یعنی سرپوشی بر عمل زشت خود میگذاشتند!

بقدری این قرارداد بر ضرر ملت ایران بود که دولت علی منصور پس از عدم موفقیت دولت ساعد در رای اعتماد و سقوط او، ضمن طرح برنامه دولت خود در مجلس اشاره^۵ مخصوصی هم به مسئله نفت ننمود و در جواب استفسار از نظر دولت اظهار نمود که تعیین تکلیف آن با مجلس است نه با دولت. دولت منصور در تاریخ ۵ تیرماه ۱۳۲۹ استعفا داد و رزم آرا به نخست وزیر منصوب شد، با اینکه او با قرارداد موافق بود، ولی از اظهار نظر صریح از بیم افکار عمومی و مجلسیان خودداری کرد. اگر خواسته باشیم جریان مردود شناخته شدن این قرارداد را به تفصیل بیان کنیم از مطلب دور می شویم. و همه کس از کم و کیف آن مسبوق است، لذا تا همین جا بسنده می کنیم و به دنباله مطلب می پردازیم.

باری آقای گلشایان که نامش در صفحات ۲۷۶ - ۲۹۲ - ۴۱۰ - ۴۱۹ و ۴۲۰ کتاب فراماسونری بچشم می خورد، درلژهای کسرا - مزدا، همه جا حضور دارند و یکی از فعالترین اعضاء فراماسونری میباشند، در وصف ایشان دیگر چه بگوئیم؟

حال مختصری هم بطور فشرده درباره فراماسونری مینویسم. من نمی خواهم درباره اعمال این سرسپردگان شرح و بسطی بدهم، زیرا کتاب با ارزش، مرحوم راثین حق مطلب را ادا کرده و مشت همه را باز کرده چون ممکن است خوانندگان مجال مطالعه تاریخچه فراماسونری را نکرده باشند اشاره^۶ مختصری از قول مرحوم محمد محمود (یعنی پهلوی سابق که رضاشاه نام خانوادگیش را غصب کرد و خود را پهلوی نامید) و مرحوم سعید نفیسی در اینجا از روی آن کتاب می آوریم تا خوانندگان خالی الذهن نباشد:

دانشمند فقید محمود محمود نویسنده " تاریخ روابط سیاسی ایران و انگلیس در قرن نوزدهم " در مجلدات پنجم و هفتم کتاب خود، درباره فراماسونری در جهان چنین مینویسد: " از تاریخ عملیات اولیه مجامع فراماسون پیدا است که دربدو امر خیلی ساده و مخصوص یک عده از طبقات بنا و عمله و کارگران آزموده و مفید بود که بطور آزاد در شهرهای معتبر اروپا برای ساختمان بنا و عمارات و غیره در دنبال آن بودند و این یک طبقه^۷ مخصوص را تشکیل داده بودند. بعدها رنگ مذهبی و سیاسی گرفت و صاحبان همت بلند مطامع عالی، آنها را بدست گرفته، برای مقاصد سیاسی بکار بردند. رفته رفته قواعد و نظامات برای آنها قائل شدند و جلسات و مذاکرات سری نگاهداشتند.

به مرور زمان اشخاص جاه طلب در آن محافل راه پیدا کرده اساس اولیه آنرا برهم زده از نو طرح دیگری ریختند و این محافل به هیئت های سری بسیار خطرناک مبدل گردید و هر موضوع خطرناک سیاسی بدست اعضای آن اجرا می شد بعدها همینکه روح ملیت در اروپا استحکامی پیدا می کرد این مجامع نیز رنگ ملی آن ملت را می گرفتند که مختصرا شرح آن گذشت .

این اواخر دیگر بقدری این محافل خطرناک شد و عملیات آن بقدری وحشت آورا است که انسان از شنیدن و خواندن واقدامات و عملیات آنها وحشت می کند .

همینکه دول اروپا بفکر استعمار افتادند این محافل بهترین وسیله بود که توسط اعضاء آن می توانستند تولید اختلاف کنند و بانفاق و دوثیت میان سکنه آن مملکتی که بتصرف آن تصمیم گرفته بودند موفق شوند داعیان جسور و از جان گذشته زیاد با طرف عالم مخصوصا به آسیا و افریقا روانه داشتند. ما موریت اینها در این زمینه ها بوده که آداب و رسوم آئین و مذهب و اصول حکومت آنها را بعناوینی که فقط این داعیان به آنها آشنا هستند، در انظار سکنه حقیر و بی اعتبار جلوه داده با عبارات دلفریب آنها را نسبت با اصول زندگانی و حکومت ملی خودشان بدبین و ناراضی کنند. این کلمه آزادی که در میان یک قوم یا ملت جاهل برزبانها افتد غافل هستند چه اثرات شومی در میان آن ملت ساده لوح تولید خواهد نمود .

کلمات سه گانه موهوم که عبارت از آزادی - برادری و برابری باشد یک آتشی در سال ۱۷۸۹ در اروپا بوجود آورد که خشک و تر هر چه بود سوخت و روح ملت فرانسه را طوری مسموم نمود که هنوز هم که هست از اثرات آن سم مهلک خلاص نشده است و ملت فرانسه بحال طبیعی خود عود نکرده است . روشن کننده همین آتش همان اعضاء مجامع و محافل فراماسون بودند که بعدها رفته رفته شراره این آتش بتمام ممالک عالم سرایت نموده دنیا را با آتش بیداد خود سوزانید، امروز هم یک دام بس خطرناکی - است که تمام ملل مقتدر و غیر مقتدر را بوحشت انداخته است .

من بیش از این نمی خواهم در سر این موضوع معطل بشوم فقط می گویم همین آتش بعدها بخرمن هستی ایرانی افتاد و ملت ایران را سالها گرفتار انواع مصائب و محن نموده است . پس از آن دودمان آل عثمان را

بخاکستر سیاه نشانید روسیه یکصدوشصت ملیون نفوس را با شعله‌های سوزان خود غافلگیر کرده هستی آن ملت غیرمغرب و جاهل را به باد فنا داد و هنوز هم خاتمه پیدا نکرده است. من این تذکر مختصرا بسه هموطنان خود می‌دهم که بعدها بیدار و هوشیار شده گول این شیاطین شاید را نخورند و به الفاظ فریب‌دهنده آنها گوش ندهند و به کتابهای شیرین و عبارات نغز آنها مفتون نشوند، مجذوب نویسندگانی آنها که دارای عناوین فضلا و علما و غیره هستند نگردند، این الفاظ و این عبارات و این نویسندگانی عالم و فاضل آنها می‌باشند که دینار را با این کلمات شیرین و فریب‌دهنده اغفال نموده آتش‌فتنه و انقلاب را در هر سرزمینی را من زده اسباب اسارت دایمی سکنه آنها را فراهم می‌آورند با و بکنید از آن روزی که عنوان فراماسون در این مملکت پیدا شد و محفل سری آنها با شماره لندن در این سرزمین تشکیل گردید از همان روز بدبختی و سیه‌روزی ملت ایران شروع شده است.

همینکه ناراضی‌ها و ساده‌لوحان و بعدها طبقه شیاد و ماجراجو در اطراف این محفل گرد آمدند از آن روز اساس حکومت ایران متزلزل گردید و امنیت از مملکت ایران رخت بر بست.

من امیدوارم ریشه این درخت‌فتنه و فساد که عالم را زیر و رو نموده است از ایران برانداخته شود و دیگر محفلی باین نام و نشان در ایران وجود نداشته باشد هرگاه خدای نکرده باز هم اثری از آن در این سرزمین وجود داشته باشد من بنام ایران و ایرانیت از هموطنان خود تمنی می‌کنم از دور این شیادان بپاشند و پیرامون آنها نگردند و برای یکنفر ایرانی خیانت از این بالا نمی‌شود که داخل یکی از این محافل بشود". دانشمند فقید در جلد هفتم چنین می‌نویسد:

"... نمایندگان دولت انگلیس که در ایران ما موریت پیدا می‌کردند در همه جا از این برادران داشتند و بسراغ هم می‌رفتند و یکدیگر را پیدا می‌کردند و با آنها سروسر داشته و با هم رایگان بودند.

انگلیسها این محافل را نه تنها در ایران بلکه در تمام ممالک آسیائی و آفریقائی و سایر جاها داشتند. ما مورین رسمی دولت انگلیس دیگر در این ممالک غریبه نبودند، برادران دل‌باخته آزادی‌زیاد داشتند و آنها انگلیسها را دوست داشتند آنها را غریبه نمی‌دانستند همینکه روبرو می‌شدند یکدیگر را می‌شناختند و با هم رایگان می‌شدند...

وقتیکه انسان بطور دقت اعمال و شرح حال رجال درباری فتحعلیشاه ،
 محمدشاه و ناصرالدین شاه را مطالعه می‌کند ، می‌بیند تمام آنها مانند
 اشخاص فرسوده ، بی‌حال و بی‌علاقه ، مهمل و بی‌کاره هستند .
 مثل این است که مقدرات آنها دست خودشان نیست . از خوداراده
 ندارند ، اینها نیستند که صاحب مملکت ایران هستند ، بلکه ایران‌صاحب
 دیگر دارد که غیر از شاه و صدراعظم است .
 وقتی که می‌دیدند در یک روزی اعتمادالدوله را که یگانه‌مرد توانای
 ایران است در یک روز با تمام اعوان و انصار و اولادش نیست و نابود
 می‌کنند آنوقت بجای او میرزا شفیع را می‌نشانند رجال دربار در فکر
 فرو می‌روند و نمی‌دانند که او را برد و دیگری را آورد .
 وقتی که میرزا ابوالقاسم قائم‌مقام را نمی‌گذارند یکسال صدارت
 کند و حاجی میرزا آقاسی را چهارده سال در صدارت حفظ می‌کنند پیدا است
 که کار شاه نیست هم چنین میرزا تقی خان امیرکبیر را با آن قدرت و
 توانائی از بین می‌برند و میرزا آقاخان نوری را در مسند صدارت می‌نشانند
 همه می‌فهمند که کار شاه نیست ، این دست دیگری است که میرزا تقی خان
 را می‌کشد و میرزا آقاخان را بجایش می‌نشانند . آن تشریفاتی که برای
 دخول بمحفل فراماسون داده‌اند هر تازه‌وارد از مشاهده آن تشریفات
 مات و مبهوت می‌شود اختیار از کف او خارج است خود را در مقابل چیز-
 هائی مشاهده می‌کند که از خود بی‌خود می‌شود ، در اینوقت است که از او
 قول و قرار می‌گیرند و تا آخر عمر به آن محفل خود را بسته می‌بینند و
 برگشت برای او نیست و او امر آن بدون چون و چرا باید اجرا شود تا
 به بهشت موعود که آزادی تام و تمام همه سکنه جهان در آن است برسند .
 آنوقت است که آزادی ، برادری و برابری تمام روی کره زمین را خواهد گرفت
 در قرن نوزدهم چندین امام زمان برای ایرانیان تراشیدند ولی
 هیچیک جانی نگرفت ، پیروان میرزا علی محمد باب حتی دست بشمشیر هم
 بردند فایده نکرد چنانکه در زمان حاجی میرزا آقاسی علم کردند ولی
 صدارت او دوامی نکرد محمدشاه مرد و حاجی خلاص شد ، رفت در حضرت
 عبدالعظیم بست نشست تا رندان اسباب مسافرت او را بعتبات فراهم
 کردند . میرزا تقی خان امیرکبیر در دوره صدارت خود فتنه بساب را
 خوابانید و آنها را قلع و قمع کرد و خود او نیز برای سیاستی که در
 پیش گرفته بود وجودش غیر لازم بوده او را هم از بین بردند .

در زمان میرزا آقاخان نوری پیروان باب با زجلهش کردند ولی این بار سخت مجازات دیدند و دیگر قد علم نکردند ولی پرفسور براون تا این اواخر هم سنگ آنها را به سینه میزند و برای آنها همیشه نوحه - خوانی می‌کرد ...

... توسعه سریع و فوق العاده. فراماسون در قرن هجدهم بسیار قابل ملاحظه است بچه سرعت عالمگیر شد و بطور مؤثری آزادی فکر و عقیده توسط پیروان آن توسعه یافت. این یک مؤسسه سری بوده افراد آن به قید قسم غلاظ و شداد باید اسرار آنها حفظ کنند. افراد این مؤسسه سری عقیده و ایمان را سخی به اصول و شعائر را در میان بشر عمومیت دهند تا آنها هم از نعمت آزادی، برابری و برادری بهره مند شوند. هر عضو ماسون وظیفه خود می‌دانست مبلغ از جان گذشته آن مؤسسه باشد. آن کسیکه آتش فتنه را روشن می‌کند دود آن اول بچشم خود همان آتش افروز می‌رود و بعد بچشم دیگران. در سال ۱۷۷۶ انقلاب از آمریکا شروع شد چونکه محفل ماسونها سال ۱۷۳۳ در آمریکا تشکیل شده بود و استقلال خود را اعلام کرد.

علت عمده این انقلاب بیدادگری دولت انگلیس بود که مستعمره خود انگلیس بر علیه دولت انگلیس قیام کرد و خود را آزاد نموده و برای همیشه خودشان را از چنگال بی رحم آن دولت غدار رها می‌دادند هنوز هم قلب‌ها انگلیسی از دست رفتن این کلنی داغدار است.

انگلیسیها هرگز تصور نمی‌کردند این فتنه اول دام‌نگیر خود آنها گردد، مقصود آتش فتنه بود که جهان را بسوزاند و خودشان ایمن بمانند ولی یک جرقه از آن بخرمن خود آنها افتاد. در سال ۱۷۸۹ این آتش بخرمن هستی ملت فرانسه افتاد در نتیجه آن انقلاب وحشتناک در فرانسه پدید آمد مانند وبا و طاعون بهترین رجال این ملت را درو کرد قرن‌ها باید بگذرد تا ملت فرانسه زیان این انقلاب را جبران کند و بحال طبیعی عود کند.

چه کسانی از آن انقلاب پرخوف و وحشت‌تعریف می‌کنند؟ همانها که پیرو اصول فراماسون بودند، همانها بودند که این آتش را افروختند و جان هزاران نفر را به خاک هلاک انداختند. آشوب ایتالیا، فتنه اسپانیا تمام تحریکات فراماسونها بوده. کارل تون هاپس می‌نویسد: " لژهای فراماسون مراکز مناسب و جاهای امن برای تبلیغات بود.

آزادخواهان که روابط بسیار نزدیکی در میان تمام ملت اسپانیول پیدا کرده بودند، می‌توانستند بواسطه علائم و اشارات و طرز مخصوص دست دادن و اسامی و الفاظ سری و مرموز، بدین وسایل آزادی، برابری و برادری را بملت اسپانیول تعلیم بدهند. در میان عناصر لامذهب و ضد روحانیت حتی در میان صاحبمنصبان قشون این نهضت توسعه یافت تا اینکه در کشتی اسپانیول جنگ داخلی شروع گردید...".

نظریات و عقاید استاد سعید نفیسی:

استاد سعید نفیسی در کتاب " نیمه راه بهشت " در آنجا ٹیکه از دستگاه اینتلیجنس سرویس و جاسوسی انگلستان بحث می‌کند چنین مینویسد " این دستگاه هه، واره با فراماسونهای فرانسوی و انگلیسی رابطه عجیب داشته است و با زبردستی خاصی فراماسونها را در هر جای ایران بِنفع خود بکار انداخته و آنها را کورکورانه با طاعت و فرمان برداری محض و ادا کرده است. فراماسونها همیشه در همه جای جهان در پی مردم متوسط، اندک همت، کوتاه نظر و ظاهر پرست گشته اند... شاید هزاران هزار فراماسونهای در اکناف و اطراف جهان بوده اند که صادقانه با کمال خلوص و صفا با این دستگاه جاسوسی خدمت کرده اند و خود نمیدانسته اند که از کجا ما مورند و بسود چه کسانی گام برمیدارند. برای رسیدن با این نتیجه راه بسیار ساده طبیعی دارند و آن اینست که همین دستگاه جنایت پرور و خیانت گستر مردمان بی استعداد متوسط را از جای پست برمی‌کشند و بجای بلند می‌برد... در ایران از روز نخست با مردمی که اصل و نسب درستی نداشته و از مال جهان جز دلی هوی و طبیعتی جاه طلب چیزی بآنها نرسیده بود بنای سازش را گذاشته اند. گروه گروه مردم از طبقه پست را پروبال داده یا جاه طلبی آنها را راضی کرده و با مطامشان را تسلیم بخشیده اند... درصد سال پیش فراماسونهای فرانسوی بوسیله یک ارمنی که دعوی مسلمانان داشت لژی در تهران زدا ییر کردند. پیش از آن برخی از ایرانیان که در زمان فتحعلیشاه بعد جوان فرا گرفتن فنون جدید یا نمایندگی سیاسی بانگلستان رفته بودند با فراماسونهای لندن آشنا شده و عضویت این جمع را پذیرفته بودند ولی در بازگشت با ایران تعصب هائی که در پیش بود مانع شده بود که عده بسیاری را با خود یار کنند و تقریباً پنجاه سال این کوششها جسته و

گریخته ایرانیانی که در انگلستان فراماسون شده‌اند بجائی نرسید و سازمان منظم و پابرجائی نتوانستند فراهم کنند.

در هندوستان و مخصوصاً در کلکته فراماسونهای انگلیسی دستگاہ وسیعی چیده بودند و گروه گروه مردم ملل مختلف را با خود یار میکردند ایرانیانی که بهند رفتند در این جمع نیز راه یافتند و در بازگشت با ایران بیشتر در فارس و اصفهان و سایر انتشار افکار فراماسونها و آن هم بیشتر در میان طبقه محدود و معینی فراهم شد.

مبلغان این فکر بیشتر تا جرائی بودند که برای سوداگری به هندوستان رفته و در بازگشت این کالای نوظهور را هم با خود آورده بودند. اما هنوز نه شماره آنها و نه هنر دلاوریشان بجائی نرسیده بود که بتوانند دستگاہ منظم فراماسونری انگلیس را در ایران بگسترانند. گروهی دیگر از ایرانیان و بیشتر مردم آذربایجان برای تجارت بخاک عثمانی و مصر می‌رفتند و در آنجا با فراماسونهای تربیت یافته فرانسه آشنا می‌شدند و در قاهره و استانبول از آنها تعلیمات می‌گرفتند و در بازگشت به ایران این افکار را انتشار می‌دادند.

فراماسونهای دسته فرانسوی نخست از یکی از شهرهای استانبول الهام گرفته‌اند. جوانی از ارمنیان جلفای اصفهان که بعدها میبایست در این گیرودار سیاستاروپائی در ایران کارهای بسیار بکند و حتی در تقلب در قمار و دلالتی گرفتن از خرید و فروش‌های دولتی وارد شود و چنان مردم را از شعبده‌ها و نیرنگهای گوناگون خود خیره کند که حتی نسبت حقه‌بازی و تردستی مخصوص با و بدهند ما موریت پستی در سفارت ایران در استانبول داشت و مترجم فرانسه آن سفارتخانه بود. این جوان ارمنی ملکم پسر میرزا یعقوب از بهترین و دلیرترین و با وفا ترین پیشروان و پیشوایان فراماسونها در ایران بود که در استانبول او را تربیت کرده و به ایران برگردانده بودند. تا ما موریت خود را انجام دهد...

... فراماسونها خوب می‌دانند از حالت رعب مخصوصی که در اعضاء خود ایجاد می‌کنند چگونه برخوردار شوند... دست‌آلوده چرکینگی را می‌آورند، آلودگی رسوائیش را بیادش می‌آورند و با او شرط و قرار می‌دهند که هر ساعت سر از فرمان پیچد فسقش آشکار خواهد شد...

اساس کار فراماسونها همواره در هر زمان و در هر کشوری بهره‌جوئی و بهره‌یابی از مردم زبون و ناتوان سست پای سست دل سست رای بوده است

درگام اول که می‌خواهند کسی را جلب‌کنند نخست آنچه می‌توانند در باره وی بحث و فحص می‌کنند و می‌پرسند و می‌جویند تا مطمئن نشده باشند که آن مرد دست‌نشانده فرمان‌بردارشان خواهد شد او را بازی نمی‌گیرند سپس که تصمیم بجلب^۲ و گرفتن و شرط و پیمانها را با او استوار کردند و قلاده سنگین بردگی جاودانی را بگردنش گذاشتند انواع وسائل مادی کودک فریب‌آبله ترسان را در باره^۳ وی بکار می‌پزند.

شب تاریک در پی او می‌روند، در وسیله نقلیه‌ای می‌نشانندش، چشمانش را تنگ می‌بندند، مدت‌ها و گاهی ساعت‌ها در همان یکی‌دو خیابان او را می‌گردانند و بارها از این سو بآن سو می‌برند چنانکه آن مرد بپندارد که به مسافت بسیار دوری برده‌اندش.

در خانه که وارد شدند باز چندین بار وی را در گرداگرد آن سرای می‌گردانند که حس تعیین مسافت را بکلی درو بکشند و او را کاملاً گیج و سرگشته بکنند. از پله‌هایی چندین بار بالا و پائینش می‌برند و سرانجام در زیر زمین تاریکی واردش می‌کنند. در سر راهش صندلی‌ها و میزهای متعدد چیده‌اند که پایش‌بآنها بر بخورد و باز رعب در دلش بیشتر شود همینکه او را نشانندند موسیقی یکنواخت و یک‌آهنگی که گوئی از کیلومترها مسافت می‌آید مدتی در گوشش شاف می‌کنند. در میان سکوت محض ناگهان تیری در پی گوش وی در می‌کنند و بکلی حالت کشش اعصاب و اضطراب و خلجان فکر و منتها رعب و هراس را درو پیش می‌آورند. در همین میان کسی با صدای مصنوعی بسیار خشن و زننده‌ای او را مخاطب می‌کند و با بانگ بم و کلمات مقطع و کشیده و بریده از نام و نسب و جزئیات زندگی او می‌پرسند و آن اسراری را که از او بدست آورده‌اند جسته‌جسته در میان آن سخنان می‌گویند و بر او امید دارد که به پرسشهای او پاسخ صریح و درست بدهد و اسرار دیگر را بر زبان بیاورد.

بدینگونه این مرد آبله بدبخت را بکلی زبون و دست‌نشانده و فرودست می‌کنند و ذره‌ای غیرت و مردانگی و جرات و دل‌آوری و حس غرور و خودخواهی در او باقی نمی‌گذارند.

بدین حالت چشمش را می‌کشایند و در پرتو بسیار ضعیف شمع گرداگرد وی در دو صف گروهی نشسته و گروهی پشت سر ایستاده‌اند که همه سیاه پوشیده و هر یک افزاری بدست دارند و به ترتیب درجات و شئونی که در آن جمع دارند نشسته یا ایستاده‌اند. پس از این که مجلس بهم خورد و فضا

روشن شد و بحال عادی برگشت تازه می‌بینند کسانیکه گرد وی را گرفته بودند بیشترشان دوستان نزدیک و معاشران قدیم او هستند که در این سالهای دراز دوستی و معاشرت اندک اشارتی به این اوضاع نکرده‌اند و عجیب‌تر از همه آن که خانه و صاحبخانه و محله همه را می‌دانند و می‌شناسد و پی می‌برد که در کجا است و چگونه است ...

... خدا داد که دستگامهای فراماسونری فرانسوی و انگلیسی در این دو قرن گذشته در گوشه و کنار جهان چه بهره‌ها و چه سودهای مردم گزای از این دستگام و از این بازی زشت مردم او باش برده‌اند ...

... فراماسونهای ایران هم تابع همین اصول و بازیگر همین میدان‌اند. برخی از آنها که در جوانی سری پرشور و دلی پرآرزو داشته‌اند و نمی‌خواست‌اند به همان زندگی محقری که برایشان فراهم بود قناعت کنند بدین دستگام سر فرو آورده‌اند ...

... اگر از نزدیک وارد زندگی ایشان بشوید می‌بینید در خانه خود گوشه‌ای وساعتی مخصوص بخود دارد که در آن جا بیگانه و نامحرم را جای نیست. همیشه اطاقی یا پستویی و صندوقخانه و تارنیک خانه‌ای مخصوص ایشانست که دیگران حق ورود بدان ندارند و چون خلوتگاه دیوان در قصه‌ها نیست که برای کودکان می‌گویند.

در ساعت معینی از شبانه‌روز بدانجا می‌روند و در را بروی خویش می‌بندند و چون صوفیان که در خلوت چله می‌نشینند و بمراقبه می‌پردازند آنها نیز با نفس‌آماره خود خلوت می‌کنند و به مشورت می‌پردازند و عقل را به میانجی‌گری و قضاوت در برابر خویش می‌نشانند ...

... در هفته، روز معین و ساعت معین این آقای عزیز در میان انبوه شهر گم می‌شود و کسی نمی‌داند بکجا رفته‌است و هرگز زن و فرزندش هم کمترین اشارتی بدین (غیبت‌های صغری و کبری) از او نشنیده‌اند. در خانه جعبه‌ای با چمندانی و صندوقی و کشوی میز مخصوص او هست که کسی نمی‌داند در آن چه نهفته و چه مانده‌است. روزی که مرگ بر سرش فرود آید ... و سرانجام کلیه اسناد بدست محارم افتد. یکی چند ورق احکام و فرمان‌های لژ که بزبان خود (دیپلم) می‌گویند و بسته بدرجاتی که پیموده نشانها و امتیازات ماسونها و اگر بمقام بلند رسیده باشد حمایلهای آن بایک نسخه چاپی اساسنامه و نظامنامه لژ یگانه میراث مرده آنهاست ...

حال که ما هیت برادر عباسعلی خان گلشائیان را بطور گذرا و مختصر شناختید به بقیه مطلب میپردازم:

این استاد فراماسون و موسس لژ کسرا و عضو هیئت مدیره انجمن بوعلی سینا و عضو افتخاری لژ مزدا، استاد بسیار بسیار ارجمند! که در زمان طاغوت و آخر عمری خواجه حرمسرای فرح بود و باتفاق دکتر راجی و دکتر خوشبین بعنوان کمک به جدا میان، با وجود اینکه مدتی بیکار بود افتخارا تقرب داشت و به عتبه بوسی مشغول بود و از متعلقین درباری محسوب میشد.

برای انتقام جوئی و کینه توزی ضمن شرح احوال خود در مجله سپید و سیاه در شماره ۱۰۷۰ چهارشنبه ۱۸ اردیبهشت ۱۳۵۳ بنده حقیر را مورد حمله قرار داده در قسمتی چنین نوشت:

"... متاسفانه دوستی ما از موقعی که ایشان در سیاست بسرا راه ناصواب رفتند قطع شد. ایشان بنظر من در نتیجه همان احساسات تند و حتی بدبینی که دارند براهی رفتند که عاقبتش حبس و تبعید و طرد از مقامات بود، مکرر به او تذکر دادم که ایشان باید سعی کنند احساساتش برخلاف عقل و منطق نباشد ولی متاسفانه مقدر چنین بود. ولی انصاف میدهم که ایشان هم از مستخدمین بسیار درست و باقوای کشور بودند و اگر از جاده عقل و منطق منحرف نمیشدند شخصا از زندگی بهتر بهره مند میشدند و تا این اندازه زجر و زحمت نمی دیدند و کشور هم از وجود ایشان استفاده میکرد."

پس از چاپ این جمله، من جوابی دادم که در شماره ۱۰۷۲ چهارشنبه اول خرداد ماه ۱۳۵۳ با حذف قسمتی از جملات که سانسور شد بچاپ رسید بقرار ذیل:

آقای مدیر محترم مجله سپید و سیاه

بنده آنچه شنیده ام جناب عالی سعی دارم در هر مورد احترام به قوانین مطبوعاتی و مملکتی را رعایت فرمائید بنا بر این امیدوارم شرح مختصر ذیل را در آن مجله درج فرموده و از بذل لطف دریغ نفرمائید. آقای گلشائیان در خاطرات خود شماره چهارشنبه ۱۸ اردیبهشت اشاره بنام این جانب نموده است برای اینکه خوانندگان گرامی گمراه نشوند و تا حدی حق مطلب ادا شده باشد چند سطر در پاسخ قلمی میگرد

ایشان با مهارت خاصی نیش قلم را بطرف من متوجه نموده و مطالب غیرواقعی را عنوان کرده اند امید است در فرصت مناسبی که مقتضیات زمان بمن هم مجال دهد، جوابگوی بسیاری مطالب دیگر باشم فعلا میدان برای قلمفرسایی ایشان آماده تر است نه برای امثال من که در کنجی خزیده و صم بکم قفل خموشی برده ان زده و روزگار میگذرانند. ایشان مینویسند بنده با صرار و تشویق ایشان برای ادامه تحصیل به اروپا رفتم. این گفته کذب محض است من پس از خاتمه دانشکده حقوق تهران واخذ لیسانس با عشق و علاقه به تکمیل تحصیلات با گذراندن کنکور در رشته علوم مالی و اداری بفرانسه رفتم و پس از طی دوره این رشته به اخذ دیپلم نائل شدم و به تهران مراجعت نمودم و برای تعیین ارزش مدارک خود به وزارت فرهنگ مراجعه و در چهارصد و هشتاد و ششمین جلسه شورای فرهنگ مورخ سه شنبه ۱۳۲۳/۲/۲۶ صحت صدور مدارک تصدیق و تحت شماره ۱۱۶۴۹/۱۲۴ مورخ ۲۳/۳/۳۵ دبیرخانه شورا گواهی باین جانب داده شد که موجود است بنا بر این بواسطه اختلاف با مرحوم مرآت از اروپا مراجعت نکردم بلکه چون سابقه اداری داشتم و از نظر ادامه تحصیل تا اخذ دیپلم آن رشته منتظر خدمت شده بودم پس از مراجعت بکار مشغول شدم. همین عشق به تحصیل بود که بار دیگر چند سال پیش در سن پیشرفته ای و در فرصت مناسب دیگری بفرانسه رفتم و با گذراندن دودکترای دانشگاهی و دولتی فرانسه (دکترای دتا) Doctorat D'etat با امتیاز بسیار خوب و بالاتر از آن واجد شدن لورآ Laureat. سه سال ۱۹۶۲، دانشکده و گرفتن دو جلد کتاب بعنوان جایزه و دو رساله مختلف در موضوع نفت و سیاست ایران به تهران مراجعت کردم که در جلسه ۱۰۹۵ شورای عالی فرهنگ مورخ ۱۳۴۴/۲/۱۹ ارزش آن تصدیق شده است و گواهی باین جانب داده اند.

اما راجع به اینکه مینویسد با اقدام ایشان نزد مرحوم داور به خدمت عدلیه وارد شدم کذب محض است من پس از فراغ از تحصیل و مراجعت مستقیما بدون واسطه کسی من جمله آقای گلشائیان به دفتر مرحوم داور که در آن موقع اول لاله زار نو نبود رفتم و با ارائه مدارک وارد خدمت قضائی شدم و در عالم دوستی از احدى من جمله آقای گلشائیان در تمام مدت عمرم از کسی تقاضائی نکرده ام بعلاوه همه کس میدانند که مرحوم داور هم شایستگی اشخاص را برای استخدام و طی مراحل محط نظر قرار

میداد، نه توصیه این و آن از این گذشته مدتها پیش از تاریخ ورود به دادگستری روابط ما رو به سردی گزاشیده بود و انگهی در آن موقع آقای گلشائیان هم مقام مهمی نداشت که توصیه کسی را بکند و باز پرس بود منم به دادیاری دادسرای تهران منصوب شدم بعدا مرحوم داور که وزیر دارائی شد چهارده نفر از اشخاص شایسته دادگستری من جمله آقای گلشائیان و خود من را بدون اطلاع آنها به وزارت دارائی منتقل کرد و پست های حساس آنها را به آنها واگذار نمود. و پس از خودکشی ایشان بنا بر درخواست کتبی وزیر وقت دادگستری من مجددا بکار قضائیی دعوت شدم. من مفتخرم که از ابتدای خدمت تا پایان برای ترقی به کسی متشبث نشده ام و مرحله به مرحله با پشتکار و صداقت کارهای مرجوعه را انجام داده و نردبان ترقی را با زحمت شخص خودم طی کرده ام و هنگامی که خود در راس کارها بودم از توصیه بازی و تشبث دیگران بیزار می جستم و بقدر فهم و استعداد خود و مطالعاتم ارزش اشخاص و درستی و سوابق و صداقت در کارها را ملاک پیشرفت میدانستم آنها که مرا می شناسند به صدق گفتارم واقفند.

آقای گلشائیان اظهار تاسف میکنند که چون من در سیاست به راه ناصواب رفتم دوستی ایشان با من قطع شد اولاً من خیلی بعد از مرگ داور وارد سیاست شدم و سالها بود که با آقای گلشائیان معاشرت نداشتم چطور ممکن است دوستی که سالها قطع شده و از یکدیگر ملاقات نمی کردیم بار دیگر بعلت این که من فرضا بقول ایشان راه ناصواب پیمودم، بار دیگر وصل شده باشد این مطلب با چند من سریش هم با هم متصل نمیشود ثانیاً توضیح نداده اند راه ناصوابی که پیموده ام چه بوده؟ مینویسد من در سیاست به راهی رفتم که عاقبتش تبعید و حبس و طرد مقامات شد و نتیجه میگیرد که احساسات نباید برخلاف عقل و منطق باشد لابد بزعم ایشان عاقل کسی است که نان را به نرخ روز بخورد و بهر قیمت که شده مقام خود را از دست ندهد اینهم نظری است قابل بحث! اما بنظر من مقام وسیله خدمت بمردم و آرامش وجدان است اگر این دو مطلب در بین نباشد مقام مفهوم خود را از دست میدهد بحمدالله این آرامش وجدان را همیشه داشته ام و به آن مباحی هستم قضاوت اینکه من راه ناصواب رفتم یا ایشان با مردم است. من در جواب ایشان میگویم در عشق و وطن سختی زندان هیچ است سالک نهرا سدی به زخار مغیلان

گفتی بسیار راست که فعلا مجال سخن نیست - هر سخن جایی و هر نکته مقامی دارد - من همواره در هدف خود پابرجا و ثابت قدم بوده‌ام و اگر سختی‌هایی در این راه کشیده‌ام آنرا با جان و دل خریدار بوده‌ام و از آنچه گذشته پشیمان نیستم. ایشان سعی کرده‌اند خدمات ملی مرا ناچیز جلوه دهند و حال آنکه سوابق گذشته در ذهن مردم باقی است و میزان قضا همان سنجش افکار عموم و کارهای گذشته است اما اینکسه میگویند بمن نصیحت کرده‌اند که از رویه خود دست بردارم او بعلمت اینکسه سالها از ایشان ملاقات نمی‌کردم و ثانیاً اینکسه ما روی دو خط موازی سیر میکردیم و راهمان جدا بود و هیچگاه بهم نمی‌رسیدیم نصایح ایشان چه موقع جامه عمل پوشیده و تلاقی ما هیچوقت صورت نگرفته و بزرگ خط منطبق نشده و از محالات بوده و کذب محض است .

در خاتمه از اظهار لطف ایشان که خواسته‌اند ظاهراً بی‌طرفی خود را حفظ کرده و این حقیر را مورد عنایت خاص خودشان قرار دهند و مرا از مستخدمین بسیار درست و باتقوای کشور خوانده‌اند که در صورت ترک رویه سیاسی گذشته بیشتر ممکن بود مملکت از وجودم استفاده کند سپاسگزارم و اضافه میکنم که ایشان اعمال سیاسی مرا حمل بر عقده تنها نمی‌دانم و لحاظ وضع خانوادگی و احساسات دانسته‌اند نه برپایداری و ثبات در فکر سیاسی ولی تصور میکنم این عقده در ایشان باشد که از من در دل دارند شاید به لحاظ اینکسه من در تصدی وزارت کشورم ایشانرا از استانداری فارس احضار کردم که آنهم داستانی دارد و این تصفیه حساب بآن علت و علل دیگر است که از حوصله این چند سطر خارج است، بهتر بود پس از سالیان دراز متارکه دوستی برای یکبار هم که شده دلائل مرا مستقیم یا غیر مستقیم جویا میشدند آنگاه در صدد عقده‌گشائی برمی‌آمدند و رود به خصوصیات زندگی خصوصی من و خانوادگیم که بعضاً بعلمت عدم اطلاع کافی نادرست است و ساخته و پرداخته افکار خود ایشان میباشد نفعی برای خوانندگان ندارد و مقدمه‌چینی برای حمله به بنده است خوب بود ایشان بجای این کار بی‌فایده از اعمال گذشته سیاسی خود که مورد انتظار مردم است سخن بمیان می‌آوردند تا خوانندگان روشن شوند و با مقایسه و قضاوت تشخیص دهند چه کسی از راه صواب سیاسی منحرف شده، من یا ایشان ؟

دکتر شمس‌الدین امیر علائی

مجددا ایشان به جواب من پاسخی دادند که در شماره ۱۰۷۳ چهارشنبه ۸ خرداد ماه ۵۳، صفحه ۱۸ مجله سپیدوسپاه چاپ شده بدین قرار:

پاسخ آقای گلشائیان به آقای امیرعلائی

در شماره ۱۰۷۲ مجله، جناب آقای دکتر شمس‌الدین‌خان امیرعلائی شرحی مرقوم داشته و آنچه من چند سطر از زندگی خصوصی خودمان را در جوانی نوشتم مورد تعرض قرار داده و وانمود کرده‌اند من سوء نیت یا غرض در درج آن مطلب داشتم. اسباب تعجب من شد ایشان که چندین سال رفیق شبانه‌روزی من بودند و از کم و کیف اخلاق من اطلاع دارند و خوب می‌دانند من نه اهل کینه هستم نه حسود چرا باید چنین تصویری را بنمایند، در هر حال برای اثبات: عرض خود با این چند سطر اکتفا می‌کنم.

اولا من منکر مقام علمی ایشان نیستم و اگر در ضمن معرفی ایشان اشاره بمقام دکتری ایشان نکردم معذرت می‌خواهم.

ثانیا مرقوم داشته‌اند ایشان بطیب‌ خاطر برای تکمیل تحصیل به اروپا رفتند من مشوق ایشان نبودم ایشان فراموش کردند در آن تاریخ همانطور که در مقاله اولیه نوشتم ما شب‌وروز با هم بودیم من اگر نظر ایشان را که مسلم با من مشورت می‌کردند پسندیده و تشویق کرده‌ام امری نیست که محتاج با اعتراض باشد.

ثالثا درباره استخدام ایشان در دادگستری، مسلم است که با تمام فضایل و اطلاعاتی که داشتند داور ایشان را نمی‌شناختند حالا اگر بعد از مراجعه مستقیم ایشان بداور یا قبل از آن بنده ایشان را در آن زمان از دوستان صمیمی خود میدانسته بداور معرفی کرده باشم امری است عادی مخصوصا چنانکه همه میدانند من در تشکیلات عدلیه داور از هم‌کاران نزدیک ایشان بودم و نظریات من در انتخاب اشخاص بی‌اثر نبود و من از نوشتن این مطلب هیچ نظری نداشتم که منتهی ابواب جمع ایشان کرده باشم.

من از راه دلسوزی و علاقه‌ای که با ایشان داشتم نوشتم چرا جناب ایشان با داشتن فضل و تقوی برای ناصواب رفتند که مملکت نتواند از وجود ایشان استفاده کند. البته روش و رفتار ایشان را نپسندیدم و برخلاف عقیده و سلیقه بنده است و تصور می‌کردم غلیان احساسات محرک ایشان بود ولی حال که ایشان رفتار خود را خدمت بمردم دانسته و آرامش وجدان دارند بنده عرضی ندارم عقیده هر کس برای خودش محترم است

تا جامعه چطور قضاوت کند.

ضمناً اشاره باشخاصی کردند که نان را بنرخ روز میخورند من منکر نیستم درهرجامعهای چنین اشخاصی هستند ولی نظر من ایناست اگر شخص عاقل براهی کشانده شد که مورد پسند قاطبه بزرگان دنیا نیست باید از خودخواهی دست برداشته وباشتباه خود اقرار کند. اگر من نصیحتی کردم ازراه دلسوزی بود وبس.

ایشان تصور کردند چون حکم احضار من ازاستاننداری فارس بامضا ایشان کهوزیر کشور مصدق بودند می باشد من ازراه کینه توزی مطالبی راجع بایشان نوشتم ازایشان که با اخلاق من کاملاً آشنایی دارند بعید است وانگهی ایشان کوچکترین تاثیری درابقاء یا عزل من نداشتند. اگر بیرونده استاننداری فارس مراجعه کنند متوجه میشوند من همان روزی که مصدق رئیس الوزراء شد چون همکاری من بایشان موردی نداشت ازپیشگاه همایونی اجازه خواستم به طهران بیایم. معظم له اجازه نفرمودند.

شش ماه تمام بامکاتباتی که بین من و مصدق رد و بدل میشد و بیرونده های استاننداری حکایت دارد هر روز منتظر احضار بودم تاآنکه بجهاتی که خود ایشان بواسطه عضویت در دولت میدانند در یک روز اینجانب از استاننداری فارس وجناب آقای دکتر اقبال از استاننداری آذربایجان ومرحوم ساعد از سفارت کبرای ترکیه احضار شدیم بنابر این چون ایشان فقط مامور ابلاغ دستور مصدق بودند موجبی ندارد که من ازایشان گله مند باشم.

درخاتمه ایشان توصیه فرمودند " خوب است بنده از اعمال گذشته خودم که مورد انتظار مردم است سخن بگویم ازتوصیه ایشان متشکرم و مطمئن باشم خود من وقتی حاضر شدم خاطراتی را منتشر کنم اعمال گذشته خود را چه بمذاق ایشان ودیگران خوب باشد یا بد بیپرده بیان خواهم کرد.

عباسقلی گلشائیان

اما توضیحی راجع به این نوشته‌های ردوبدل شده .

ایشان مینویسد " ...متاسفانه دوستی ما از موقعی که ایشان در سیاست‌براه ناصواب رفتند قطع شد" وبعد اضافه میکند " ...ایشان بنظر من در نتیجه همان احساسات تند و حتی بدبینی که دارند براهی رفتند که عاقبتش ، حبس و تبعید و طرد از مقامات بود" باز مینویسد " مکرر به او تذکر دادم که ایشان باید سعی کنند احساساتش برخلاف عقل و منطق نباشد ، ولی متاسفانه مقدر چنین بود ..."

آقای عباسقلی خان ، راه ناصوابی که انتخاب کردم چه بود که باعث شد دوستی شما با من قطع شود؟

بلی راه ناصواب من این بود که من در راه مبارزه با دیکتاتوری و کسب آزادی که شیفته آن هستم به تبعید و زندان مکرر افتادم و از مقام سفارت بلژیک استعفا کردم ، و مدت ۲۵ سال نه در بخش دولتی و نه در بخش خصوصی شغلی را تا طلوع انقلاب قبول نکردم ، و شما خوب میدانید که اگر من چون شما طالب مقام بودم ، به مقامات عالی‌تر نائل میشدم ، لکن من که آزادی در سرشت و کالبدم عجیب است ، و برای این ایدآلزنده هستم و آبرورا به نان و آب و جیفه دنیا ترجیح میدهم ، ناچار بایستی براهی بروم که بقول شما ، عاقبتش حبس و تبعید بود و طرد از مقامات!

من عالما عامدا این سختی‌ها را بجان خریدم و در مقابل هوا هینفس استقامت کردم و گول نفس اماره را نخوردم و به طاغوت زمان تسلیم نشدم و با همفکرانم با همه ضعف به سهم خود با قوی ترین دیکتاتور شرق جنگیدم و این رویه مرضیه را شما احساسات تند و بدبینی نام نهاده‌اید و این راه را راه ناصواب میدانید و انحرافی!

بلی آقای عباسقلی خان ، اگر من به اوضاع بدبین نبودم و مثل دکتر خوشبین و شما و دکتر راجی خوشبین بودم در کنار فرح پهلوی بعنوان هیئت مدیره جذام عکس بر میداشتم و گربه سفره دربار میشدم ، ولی این ننگی به دامن من بود ، اما امروز با سرفرازی نمیتوانستم اگر ننگی داشتم جواب شمارا بدهم .

مینویسید " ولی انصاف میدهم که ایشان (یعنی من) از مستخدمین بسیار درست و باتقوای کشور بودند" از این جمله متشکرم و متاثرم که نزد وجدان خودتان خواسته‌اید رنگ بی‌طرفی به نوشته خودتان بدهید و لا اقل تسکینی بمن دادید و از شدت حملات خود کاستید " الفضل ما

تشهدت به الاعداء "

ما زیاران چشم یاری داشتیم خود غلط بود آنچه می‌پنداشتیم
شما اگر درصراط مستقیم گام می‌نهادید همیشه دوست من بودید!
شما مینویسید " اگر از جاده عقل و منطق منحرف نمیشدند شما از
زندگی بهتر بهره‌مند میشدند و تا این اندازه زجر و زحمت نمی‌دیدند
و کشور هم از وجود ایشان استفاده میکرد."

آقای عباسقلی خان، آیا جاده عقل و منطق اقتضا دارد که شخصی
چون شما که در جاده عقل و منطق سیر میکند (مرا بی‌عقل و بی‌منطق
میدانید و شخصی منحرف) عمری پس از اشغال مقامات عالی و شایستگی
(که آنرا هم من تصدیق میکنم و حیف بود که وجود شما بعنوان وجودی
ضد ملی بیگانه پرست و فرصت طلب به جامعه معرفی شود) به این روز
بیافتد که او را پیشنهاد کننده و امضاء کننده قرارداد گس گلشائیان
بشناسند، و فراماسون و طرفدار دربار و درباریان که فسادشان در ایران
اظهر من الشمس است؟

آیا این ندای عقل است و رفتار شما منطقی بوده؟ و من که بقول
شما بی‌عقل و بی‌منطق هستم که در راه مبارزه برای آزادی و حفظ آبروی
کشور، و خودم رفتار دیگری داشته‌ام؟

در قالموس شما برای عقل و منطق چه تعریفی هست؟ آیا عاقل کسی است
که برای حفظ مقام بهر ذلتی تن در دهد؟ و یا بندگی را بر آزادی ترجیح
دهد؟ و با ظالم همراهی کند تا بر مظلوم چیره شود؟
این را که عقل نمی‌گویند این اعانت به اشم است!

آیا تعریف منطق آنست که در هر وضع و اوضاع و احوال شخص خود را با
آن تطبیق دهد؟ و گوش فرمان باشد و از خود شخصیتی نداشته باشد و هر
چه استاد ازل گفت بگو، آن گوید؟ و تمام اصول آزادی را برای خاطر
یک دیکتاتور زورگو و فاسد زیر پا بگذارد؟ و از آن طرف دریاها الهام
بگیرد؟ آیا کسی که خلاف این تعریف عقل و منطق که در قالموس شماست
رفتار کند منحرف است و راه ناصواب پیموده؟

آقای عباسقلی خان، بدیهی است که عاقبت کارهای من، دانسته تبعید
و حبس بوده، و این زجرها و زحمت‌ها را بقول شما که من دچار شدم
خواست خودم بوده و از آن متأسف نیستم، قیاس به نفس میکنید که راحت
طلبی را بر آزادی خواهی و بندگی را بر آزادی ترجیح میدهید، برای من

دلسوزی نکنید، من در حبس و تبعید وجدان آرام داشتم، و چون وظیفه میهنی خود را انجام داده بودم آن زحمات طاقت فرسا برای من آرامش خاطر بود، و اگر در آن بند و زندان و تبعید نمیافتم نزد وجدان خود نادم بودم که وجودم برای کشورم بی‌اثر بوده و وظیفه مردمی خود را با اتفاق بی‌اران همفکرم انجام نداده‌ام. کیست در جهان که در میدان مبارزه حق علیه باطل بوده و به زجر و شکنجه و تبعید و زندان دچار نشده؟ آیا مردمان این چنانی همه بعقیده شما بی‌عقل و بی‌منطق بوده‌اند؟ شما فداکاری و وطن دوستی را بی‌عقلی و بی‌منطقی نام می‌دهید قضاوت این امر با مردم است.

تمام انبیاء و اولیاء که برای هدایت بشر درس انسانیت و اخلاق داده‌اند و نتیجتاً به زحمات عدیده دچار شده‌اند، غیر از این بوده که رسالت الهی خود را برای نجات بشریت انجام داده‌اند آیا ما باید از کردار و رفتار آنان متاسف باشیم؟ یعنی باشمر و معاویه و امثال آنها برای مصلحت روزگار بسازیم و بر مقام خود تکیه کنیم تا بقول شما عاقل و با منطق به شمار بیائیم؟ آفرین به عقل و منطق شما!

شما می‌گوئید اگر من چنین نمی‌کردم از زندگی بهتری بهره‌مند می‌شدم، شک نیست، که اگر راه شما را می‌پیمودم از زندگی به مراتب بهتری بهره‌مند می‌شدم، اما آیا امور مادی و زندگی بهتر، به سرزنش وجدان می‌آورد؟ و خور و خواب و خشم و شهوت که خواست مردمان مادی است در برابر امور معنوی ارزشی دارد؟

اگر شخصی زندگی بهتری بقول شما داشته باشد، ولی لعنت خلق را در پی داشته باشد، آیا از آن زندگی بهتر بهره می‌گیرد؟ اگر نزد وجدان خود ناراحت باشد ولی سفره رنگین، و مسکن عالی، و وسایل مجهز مدرن داشته باشد در برابر عذاب وجدان ارزش دارد؟

نه آقای عباسقلی خان شما به راه خود بروید که راه صواب است و من همواره تا پایان عمر به راه ناصواب خود ادامه می‌دهم!
و ما دونفر روی دو خط موازی هستیم که هرگز بهم نمی‌رسیم.

اما در پاسخ دومی که ایشان در جواب من دادند مینویسند:

" در باره استخدام ایشان در دادگستری، مسلم است که با تمام فضائل و اطلاعاتی که داشتند داور ایشان را نمی‌شناختند، حالا اگر بعد از مراجعه مستقیم ایشان به داور یا قبل از آن بنده ایشان را در آن زمان از دوستان صمیمی خود میدانسته بداور معرفی کرده باشم امری است عادی، مخصوصا چنانکه همه میدانستند من در تشکیلات عدلیه داور از همکاران نزدیک ایشان بودم و نظریات من در انتخاب اشخاص بی‌شر نبوده و من از نوشتن این مطلب هیچ نظری نداشتم که منتهی ابواب جمع ایشان کرده باشم" در این مورد من در پاسخ اولی که در مجله چاپ شد اشاره‌ای کرده‌ام که استخدام من در دادگستری مستقیما انجام شده و با مراجعه به دفتر مرحوم داور و ارائه مدارک تحصیلی وارد خدمت قضائی شدم و در آن موقع خیلی پیش از آن من با آقای گلشائیان قطع رابطه کرده بودم و ابدا تماسی با ایشان نداشتم، و اگر هم ایشان در کارهای استخدامی دخالتی داشتند (حال آنکه در آن موقع باز پرس بودند و من هم در بدو تشکیلات دادگستری وارد خدمت نشده‌ام که نظریات ایشان دخیل بوده و داور هم اهل توصیه پذیرفتن نبوده خاصه که ایشان دیگر بکار عادی خود اشتغال داشتند که مدتی از تشکیلات دادگستری گذشته بود) بهیچوجه در امر انتقال من از وزارت پست و تلگراف به دادگستری، نه دخالتی داشتند و نه اطلاعی، بنا بر این منت ابواب جمع من کردن بی‌مورد است. من پس از اخذ لیسانس از مدرسه حقوق با گذراندن کنکور به فرانسه رفتم و پس از اخذ مدرک تحصیلی بخدمت دادگستری انتقال دادم. شدم، خدا را شکر که در تمام طول خدمت من به احدی توسل نجسته‌ام و صرفا تحصیلات و پشتکارم موجب پیشرفتم بوده، و بهمین جهت در زمانیکه چند بار سرنوشت چند وزارتخانه بعهده‌ام واگذار شده از توصیه‌بازی و تشبثات بیزار بودم، و جز ارزش اشخاص و بصیرت و پاکی و درستی چیز دیگری را ملاک ترقی زیردستانم قرار نمیدادم، و از اشخاص خود ساخته ولایق و تحصیل کرده حمایت میکردم، و به موارد امور میگماشتم، که در این باره صدمات فراوان دیدم و رنج‌ها کشیدم، و این مطلب یکی از افتخارات من است، همین سرسختی در برابر اقویا و گوش ندادن به توصیه‌ها زیان‌ها برای من به بار آورد که اگر فرصتی دست داد مفصلا راجع به این موضوع شرح خواهم داد.

ایشان مینویسد: ... " اگر شخص عاقل براهی کشانده شد که مورد پسند قاطبه بزرگان دنیا نیست باید از خودخواهی دست برداشته به اشتباه خود اقرار کند، اگر من نصیحتی کردم از راه دلسوزی بوده و بس "

آقای عباسقلی خان، آیا اعمال سیاسی شما بغير از دولت انگلستان و امریکا مورد پسند قاطبه بزرگان دنیا بوده؟ و رفتار ملی من، و مبارزات مردمی من و همفکرانم، مورد پسند قاطبه بزرگان دنیا نیست بدیهی است بزرگان انگلیس و امریکا و استعمارگران و بویه امثال مرا نمی پسندند و همانطور که نوشته اید عقیده و سلیقه شما غیر از عقیده و سلیقه من بوده است، زیرا من به اجنبی تکیه نداشته ام و بزرگان حق پرست و منصف دنیا یقیناً عقیده و سلیقه مرا می پسندند نه کسی که علیه منافع وطن خودش عمل میکنند!

شاید رهبران فراماسونری نظریات شما را تصدیق کنند. این را عقیده و سلیقه نمیگویند درلسان سیاست اصطلاح دیگری دارد که من آن کلمه را برای عفت کلام در مورد شما برای سابقه دوستی بکار نمی برم! ایشان مینویسند " ... ایشان کوچکترین تأثیری در ابقاء یا عزل من نداشتند اگر به پرونده استانداری فارس مراجعه کنید متوجه میشوید من همان روزی که مصدق رئیس الوزراء شد، چون همکاری من با ایشان موردی نداشت از پیشگاه همایونی اجازه خواستم به تهران بیایم معظم له اجازه نفرمودند "

اولاً مگر ایشان بجای مراجعه به نخست وزیر به شاه باید مراجعه کنند؟ مگر ایشان وزیر مسئول در برابر مجلس نیستند؟ انتصاب و عزل یک استاندار چه ربطی به شاه دارد؟ شاه که مقام مسئول نیست و حق دخالت در کار حکومت ندارد.

ثانیاً چه شد که زمان زاهدی که پیش از من وزیر کشور بوده و وزیر دکتر مصدق هم بوده و با وجود اینکه میگویند همکاری ایشان با دکتر مصدق موردی نداشته احضار نشده؟ آیا آن موقع مصدق از ایشان و همه داشتنه؟ یا کارهای خود را با مشورت شاه میکرده؟ همه میدانند که چنین نیست و چه شد که مدتها گذشت و ایشان و دکتر اقبال و صدرالاشراف سرکار خود بودند و یکبار هم زمان من احضار شدند پس معلوم است که من شخصاً این اشخاص را احضار کردم و دکتر مصدق در کار وزرا دخالتی نمیکرد

و وزراء کا ملا بہر خلاف گذشتہ درکارہای خود مستقل بودند و دکتربہ اصول قانون اساسی و مشروطیت و استقلال وزراء قائل بود و می دانست کہ ہر یک در برابر مجلس فقط مسئولیت دارند و لاغیر آنها کہ دکترا مصدق را می شناسند گفتہ مرا تصدیق میکنند، بعلاوہ سابقہ احضار ایشان در وزارت کشور موجود است .

ہلی آقای عباسقلی خان شما درکارہای خود ما مور بودید در مسائل داخلی ما مور شاہ و در امور سیاست خارجی ما مور انگلیس و بیگانگان ! شما کہ مینویسید از پیشگاہ ہماہونی اجازہ خواستہ اید بہ تہران بیائید آیا دکترا مصدق بہ شاہ اجازہ میداد درکارہای حکومت دخالت کند، یا از شاہ می ترسید کہ پیش از تصدی من بوزارت کشور شما را احضار کند، یا با شاہ مشورت میکرد؟ ہمہ میدانند کہ چنین نبود و او و وزراء درکار خودشان مستقل بودند، و چہ شد کہ زمان من شما احضار شدید و فقط در آن تاریخ در وزارت کشور در سطح بالا این تغییرات انجام شد و نہ در ہیچ وزارتخانہ دیگر؟ پس معلوم است ہماہم طور کہ در ابتدای مطلب نوشتہ دکترا مصدق بہ وزراء سفارش کردہ بود کہ تا کار نفت تمام نشدہ بہ علت تشنجی کہ ممکن است دشمنان ایجاد کنند تغییراتی دادہ نشود کہ من از ایشان اجازہ گرفتم در مورد وزارت کشور استثناء قائل شوند و قبول کردند، و من شما این تغییرات را دادم، بعلاوہ اگر شاہ دخیل درکار بود نورچشمی خود دکترا اقبال را حفظ میکرد کہ من احضار نکنم و صدرا الاشراف در نوشتہ خود نمی نوشت کہ شاہ بمن گفت با دکترا اقبال بدتر از تو بالحن زنندہ نوشتہ اند کہ معزول هستی، بنا بر این شک نیست کہ شاہ رولی در تغییرات نداشت و این شخص من بودم کہ شما و صدرا الاشراف و دکترا اقبال را احضار کردم .

ہلی آقای عباسقلی خان من، بیدی نیستم کہ بہرہا دی بلرزم، و سائش کار نیستم کہ بہرہر وضعی خود را تطبیق دہم، من چوب خشکی ہستم کہ مرا باید شکست!

اما راجع بہ دکترا اقبال کہ در جلد سوم فراموشخانہ و فراماسونری در ایران نوشتہ آقای اسماعیل رائین صفحہ ۳۵۰ و ۳۵۱ و ۳۵۲ چاپ و بوضوح معلوم است کہ ایشان در لڑ کنفیانس Confiance پذیرفتہ شدہ و از سران قوم بودہ است، خوانندگان عزیز را بہ مطالعہ صفحات مزبور و کلیشہ نامہ کہ چاپ شدہ و دیگر مطالبہ حالہ میدہم و از اطناب کلام خودداری میکنم. علاوہ بر این کیست کہ نداند این غلام خانہ زاد و مبتکر قانون اختناق مطبوعات اقبال - زنگنہ هموارہ نوکر شاہ و مجری بلا ارادہ این دیکتاتور بودہ و اعمالش در تصدی کارہا و نفقت جز اطاعت کورکورانہ نبودہ است و برای حفظ مقام چہ کارہا کہ نکرده!

اما عزل او وسیلہ من در موقع تصدی وزارت کشور:

ہمانطور کہ صدرالاشراف ہم درنوشتہ خود در خاطرات وحید و گلشائیان در مجلہ سپید و سیاہ اشارہ کردہ اند، من دکترا اقبال را از استان داری آذربایجان عزل کردم و تفصیل چنین است کہ ابتدا مہام را کہ معاون استان داری و فرماندار تبریز بود منتظر خدمت کردم کہ در دیوان کیفر ہم پروندہ داشت (راجع بہ فوارہ های شہرداری و مسائل دیگر) و شخصی را بجای او فرستادم، و ابتدا بہ دستور دکترا اقبال کارہا را تحویل نداد و پس از عزل و احضار خود او بہ تہران ما جرا خاتمہ یافت و فرستادہ من بجای مہام مشغول کار شد، و استاندار دیگری بجای دکترا اقبال فرستادہ شد.

ضمنا اضافہ میکنم کہ در صورت بندجیمیہا سابقا نام دکترا اقبال در ردیف آنان درج گردیدہ است من ہیچگاہ نمیتوانستم با عناصر ضد-مردمی ناپاک و ضد آزادی همکاری کنم کہ بہ من ایرادی وارد باشد، و خدا را شکر کہ در این راہ ہمہ موانع را پشت سر گذاشتم و با استقامت خود در برابر سختیها توفیق حاصل نمودم. البتہ این استقامت مستلزم طرفیت با شاہ و دیگران کہ طرفدار این عناصر بودند میشد، و بہ آن سختیها اہمیت نمیدادم! و هموارہ مکرر از مقام گذشتہ و از کار کنارہ گیری کردہ ام.

سوابق احضار دکترا اقبال در وزارت کشور موجود است کہ محتاج بشرح

نیست همه میدانند که دکتر اقبال بدستور شاه چه عملیاتی در موسسه نفت که رئیس آن بود کرده و چه چک‌ها را امضاء کرده و در زمان جنگ هم که وزیر بهداری بود موجودی گنه‌گنه‌ها را به انگلیس‌ها داد در صورتی که مردم از مالاریا رنج میکشیدند و تنها دواي مؤثر در آن زمان گنه‌گنه بود و چه اقدامات سیاسی دیگر برای استحکام پایه‌های دیکتاتوری که نکرد!

فصل بیست و چهارم

آنچه در این فصل قابل ذکر است این است که نویسنده کتاب ژرار دو ویلیه مینویسد:

" ساواک یکی از عناصر وحشتناک رژیم بود ولی دستگاه‌های دیگری نیز بودند که به شدت اعمال او کمک میکردند و از منابع مختلف اخبار به او میرسید، و عجیب‌تر آنکه در این اعمال قدرت مطلقه طبق قانون اساسی شاه بهیچوجه قدرتی بیش از قدرت الیزابت دوم ملکه انگلیس ندارد و در این قانون مندرج است که " ایران دارای سلطنت مشروطه ملی است " که مواد آن از دموکراسی‌های غرب الهام گرفته است، یعنی همان قانون اساسی انگلستان، ولی در عمل شاه تمام اختیارات قوه قضائیه، مقننه و اجرائیه را در دست دارد، و در رأس هرم قدرت قرار دارد که همه چیز منبعث از اوست.

غیر از دستگاه ساواک او به سه نهاد دیگر متکی است که سومین نهاد محرمانه است. اول وزارت دربار و اطرافیان‌ش که مسائل داخلی و زندگی روزمره و مسافرتها و تشریفات و غیره را اداره میکند، ولی در حقیقت بیش از این وظایف را نشان میدهد.

دوم دولت، که مرکب از بیست و دو وزیر و نخست وزیر است. اینها آلت‌هایی بیش نیستند که او امر شاه را در قالب اجرا میریزند، سوم حکومت نامرئی، مانند تمام رهبران مستبد، شاه به سرویس‌های رسمی خود اعتماد ندارد، حتی ساواک را هم تحت نظارت قرار میدهد، زیرا ساواک باطنا و مستقیماً تحت نظر خود اوست، بنابراین یک سوپرساواک تا سیس نموده است که ابتدا یزدان پناه در رأس آن بود سپس حسین فردوست. او کیست؟ که رضا شاه او را انتخاب کرد و با شاه به سوئیس فرستاد و در مدرسه روزی Rosey تحصیل میکردند؟

۱ - در کتاب ما موریت برای وطنم شاه او را بهترین دوست زمان تحصیل نام میبرد.

او بعداً دردانشکده افسری وارد شد، سپس در ساواک گماشته شد، یعنی تحت نظر سپهبد نصیری، شاه او را در راس بازرسی شاهنشاهی گماشت و در واقع نزدیکترین شخص به وی بود. سازمانی که او اداره میکرد کاملاً مستقل بود و قدرت آنرا داشت که همه جا را زیر نظر بگیرد و وارد هر موضوعی که لازم میدانست بشود، منجمله وزارت خانه ها و حتی ساواک و بهیچکس جز شاه حساب پس نمیداد و در مقابل هیچ مقامی مسئول نبود، غالباً شاه به او که در راس بازرسی شاهنشاهی بود مراجعه میکرد مثلاً برای اینکه راجع به فلان کارمند دولت و عالی مقام ترین کارمندان تحقیق کند، سازمان شاهنشاهی فقط دو بیست عضو داشت و اما از افسران انتخاب شده بودند. هر بار که لازم بود اطلاعاتی مستقیماً کسب شود یا در اطراف یک گزارش وزارتتی تحقیقاتی بعمل آید و غیره، شاه فردوست را احضار مینمود. فردوست حق داشت تمام درها را باز کند، تمام پرونده ها را رسیدگی کند، کسی حق نداشت هیچ مسئله را از او پنهان کند، او مرد خطرناکی بود، به قسمی که کسی او را نمیتوانست ملاقات کند و به سختی به او دسترس بود، تمام دعوتها را مطلقاً رد میکرد، حتی بعضی از ایرانیان از وجود او هم اطلاع نداشتند و همواره در خفا زندگی میکرد^۱. فردوست در عین حال در راس یک سازمان سومی قرار گرفته بود که کمتر کسی از وجود آن اطلاع داشت و آن "دفتر مخصوص" بود که دارای پانزده عضو از افسران بود که با صلاحیت و صحیح العمل بودند و آنها هم بهیچکس جز شاه حساب پس نمیدادند و در برابر هیچکس مسئولیت نداشتند از این دستگاه فردوست برای تحقیقات فوری عمیق و سخت گیرانه استفاده مینمود، آنها نیز بر تمام سازمانهای رسمی و اداری اعمال قدرت مینمودند، آنها در ایران معروف به افراد فاسد نشدنی بودند و به آنها مسائل رسیدگی به فساد مقامات عالی رتبه سپرده میشد.

x x x

۱ - شاه در تلویزیون کانال دوم فرانسه در ۲۴ ژوئن گفت که او فردوست را مأمور میکند که از صفر شروع کند و گزارشهای رسمی را که میدهند از ابتدا تا انتها رسیدگی نماید و گزارش جدیدی تهیه کند. این شرح به تنهایی نشان میدهد تا چه حد شاه به او اعتماد داشته و بعکس عدم اعتمادی که به سرویسهای رسمی خود ابراز میداشته است.

دو سال است که سه‌پهد جسم، رئیس ستاد ارتش به قصر نیاوران رفت و آمد میکند و در جلسات هفتگی شورای ستاد ارتش شرکت مینماید. یک روز هنگامیکه از اتوموبیل خود پیاده میشود، قراولان راه را بر او می‌بندند و مانع رفتن در قصر میشوند، ابتدا او مطلب را جدی نمیگیرد و بالنتیجه میخواهد عبور کند، ولی متعجب میشود که جلوسوی او را میگیرند، و صورتی به او نشان میدهند که نام او در آن نیست، یعنی اشخاصیکه باید بار یا بند نوشته شده، او ناراحت میشود و بدون اصرار مراجعت مینماید. در صورت ارائه شده هیچ اشتباهی نبود اشخاصی که در آن ثبت نشده مبنفوضند، و نبودن نام آنها در صورت همین معنی را میدهد، شاه هرکسی را میخواهد می‌پذیرد، و هرکس را نمی‌خواهد مطرود مینماید، اوست فقط که تصمیم میگیرد و دلیل آنرا نیز فقط خودش میداند. از چشم شاه افتادن شدید است، و زیاد اتفاق میافتد، به این ترتیب شاه هر سه قوه مجریه، قضائیه، و مقننه را دستکاری میکند و مطیع خود ساخته است!

۱ انقلاب سفید

فصل بیست و ششم

هرچه راجع به این فصل که نویسنده کتاب شرح داده بنویسم زائد است. کیست که نداند انقلاب سفید شاه جز برای محو آزادی، جز برای اعمال نظرات شخصی، جز برای حفظ موقع و مقام خود او، جز برای کشتن افکار مترقی، و جز برای تفتیش عقیده و دادن امتیازات به چاکران درگاه و غلامان خانه زاد و اطرافیان دزد شاه، و جز برای عوام فریبی و از بین بردن بنیان اقتصاد و کشاورزی ایران، و اجرای امیال بیگانگان، مقصود دیگری را دنبال نمی‌کرد و به دستور کندی و خارجی انجام گرفت، تمام ظواهر فریبنده برای غارت مردم و خفه کردن هر صدای آزادی خواهانهای درنطفه بود، و وابستگی ایران به آمریکا. پس شرح و بسط آن جز اتلاف وقت ثمری ندارد و حاصل شوم آن طی سنوات متوالی در کشور ما مشهود بود.

x x x x

راجع به احزابیکه پی در پی تاسیس میشد و چون حباب صابون محو می‌گردید سخن بسیار است تاریخچه آنها را همه کس میدانند و توضیح تکرار مکررات است. این مسخره بازی دموکراسی و حزب سازی از دیدگان داخلی و خارجی پنهان نیست حزب با اصطلاح ملیون، حزب با اصطلاح مردم بالاخره حزب رستاخیز که تعفنش عالمی را گرفت و در تلویزیون شاه گفت "یا باید داخلین حزب بشوند، یا به زندان بروند و یا از کشور خارج شوند" پس از مسافرت او به سوئیس و مشورت با کیسینجر انجام گرفت. من در همان تاریخ بهمین مناسبت از کثرت غم و اندوه با اینکه ادعای شاعری ندارم، فقط برای اینکه سوز درونی خود را به نحوی خاموش کنم و از غصه دق نکنم، در خود فرو رفتم و در فروردین ۱۳۵۴ اشعاری سرودم و بعدا وسیله پلی‌کپی به دوستان دادم و پیش از انقلاب در شهر منتشر کردند، که مضمون آن شدت تاثرم را نشان میدهد. من زانوی غم به سینه گرفتم و در آن موقعیت که کاری از دستم برنمی‌آمد برای تسکین آلام خود به نوشتن نثر یا نظم پناه می‌بردم، تا از این راه اعصاب خود را آرام بخشم. چنین است آن اشعار و دیگر به فصول این کتاب خاتمه میدهم.

در پایان از خداوند یاری می‌طلبم که بتوانم قسمت دوم این کتاب که حاوی خاطرات پراکنده ام میباشد متعاقبا به چاپ برسانم.

چه در سر داری ای شاه خطاکار
چه باشد حاصل تفتیش افکار
ستم بس کن تو ای روباه عیار
سزایت را دهد با قهر و پیکار
بپا سازند بهرت چوبه دار
که مردم وارد دهند از جور دربار
ز راه انقلاب سرخ این بار
بر اندازند نسلت شاه مکار
نه از قهرت نه از ظلم تو جبار
که نامت عاری از مهر استا بنبار
که میچرخید با مشتی تبه کار
نماند از نامشان جز ننگ و جز عار
چنین حزبی فروریزد به یکبار^۲
همه مست و همه پست و همه خوار
همه گویند سرت هست در کار^۳
که از دیدارشان خلقند بیزار
ترا بیگانگان یار و مددکار
تناقص دارد این رفتار و کردار
اساس ظلم را گشتی خربدار
بجز سختی نیارد حاصلی بار
چنین بوده است پیوسته ترا کار

شها دیگر چه نیرنگی است در کار
نخواهد داد ملت تن به ذلت
چه میخواهی ز جان ملت خویش
رسد روزی که رستاخیز ملی
بزودی مردم بیدار ایران
چه خوش روزی بود روز مجازات
بسوزانند یکسر کاخ بیداد
به آتش میسپارند انقلابت
نه از جور تا اثر ماند نه از مهر
کجا باشد تو مهرت آریا مهر
چه شد احزاب قلبی ای شاه^۱
با مر تو بنا کردند احزاب
کنون حزبی بفرمانت نباشد
گروهی بی وطن گرد تو جمعند
اگر گوئی که روشن نیست خورشید
رها کن این گروه بی سرو پا
بجای ملت بی یار و یاور
بقانون اساسی تکیه کردی
زدی برهم تو قانون اساسی
نوشتی در کتابی حزب واحد^۴
سپس برگفته خود خط کشیدی^۵

۱ - مقصود حزب مردم و ملیون است که منحل شد

۲ - این پیش بینی درست در آمد

۳ - مقصود چا پلوسان است .

۴ - مقصود کتاب ما موریت برای وطنم نوشته شاه است

۵ - یعنی تاسیس حزب رستاخیز

ره و رسم بزرگان اینچنین است
نوشتی آن کتاب ضد خلقی^۶
چه باشد حاصل این سعی و کوشش
شها دیگر رها کن حقه بازی
چه دستوری رسیده از کینینجر^۷
نمودی روز مردم چون شب تار
بدادی ثروت مردم بتاراج
خداوندا بکن تو ریشه^۸ ظلم

دروغ و حيله و خدعه به گفتار
از اغفال خلائق دست بردار
بجز لعنت به نزد خلق هشیار
مکن بازی، حذر کن از دم مار
که بی پروا کنی اجرا بناچار
خدا جسمت نماید زار و بهمار
خدا مرگت دهد ای شاه غدار
نما رحمی به این خلق گرفتار

۱ - ما موریت برای وطنم و تمدن بزرگ

۲ - پس از سفر به سویس که با کسینجر در آنجا ملاقات کرد در مراجعت
حزب رستاخیز را تاسیس کرد. کینینجر وزیر خارجه امریکا و از دوستان
شاه بود.

برای حسن ختام شعری از آقای حبیب‌اله ذوالقدر، شاعر ملی می‌آوریم

آزادی

در جهان شادی ندارد، آنکه آزادی ندارد
آنکه آزادی ندارد، لاجرم شادی ندارد
از دم جان بخش آزادی جهان آباد گردد
جنت موعود بی‌آزادی آبادی ندارد !
وادی خاموش، گورستان شمارندش نه‌کشور
مردمی گرق آزادی در آن وادی ندارد !
در محیطی اینچنین، یا گوشه گیرد یا بمیرد
آنکه قوادی نداند و آنکه شیادی ندارد
زنگ استبداد، استعداد را جوهر بسوزد
بخت‌کار آئی رزم‌این‌تیغ فولادی ندارد
هسته‌ی خودکامگی در پوست از شادی نگنجد
پرتو اندیشه هر جا نقش‌ار شادی ندارد
پایگاه دیواستبداد دیدی واژگون شد؟
پایه‌ی پوشالی استحکام بنیادی ندارد
شربت شیرین آزادی ز مینای شهادت
کی بنوشد آنکه در سر شور فرهادی ندارد؟
"تا بناک" از همت آزادگان الهام‌گیرد
در طریقت نیز جز آزادی هادی ندارد !

۱۳۵۸/۳/۱۷

پایان

تیرماه ۱۳۶۱

فهرست مندرجات

موضوع	صفحه
تقدیم به شیفتگان راه آزادی	
پیش‌گفتار	۲
دیباچه نویسنده کتاب (ژرار دو ویلیه)	۶
سوء قصد به شاه	۹
رضا ماکزیم	۱۷
راجع به قیام میرزا کوچک خان جنگلی	۳۶
سخنرانی در موزه ایران باستان	۴۳
هشتصد سال مسکو	۵۰
کودتای سوم اسفند ۱۲۹۹	۶۰
نوشته سردنیس راییت سفیر انگلیس راجع به کودتا	۷۶
دنباله کودتای سوم اسفند ۱۲۹۹	۸۷
انقراض سلسله قاجاریه	۱۱۴
پیا مدمخالفت های دکتر مصدق با سلطنت رضا شاه	۱۱۸
سیاست موازنه منفی و پیا مدهای آن	۱۳۳
طرح تحریم امتیاز نفت و تصویب آن	۱۳۶
مطالبی راجع به تاج گذاری رضا شاه	۱۳۷
تشکیل مجلس مؤسسان	۱۳۸
عوام فریبی و پیا وه گوئی محمدرضا در دوران ولیعهدی و پادشاهی	۱۴۴
نصایح پدر به پسر و شرح رفتار رضا شاه	۱۴۶
سخن پراکنی رادیو پیک ایران راجع به کاپیتولاسیون و خیانت محمدرضا شاه	۱۵۰
راجع به کشف حجاب زمان رضا شاه	۱۵۴
مثل‌هایی از مال اندوزی رضا شاه	۱۵۵
شرایط های محمدرضا در مدرسه و نحوه تحصیلش	۱۶۱
وساطت محمدرضا و آزادی دکتر مصدق و پشیمان رضا شاه	۱۶۵
نظریات ماکزیول راجع به صفات رهبران یا شهریاران	۱۶۹
یک دیکتاتور مذهبی - سیاسی در دادگاه تفتیش عقائد	۱۸۴

شعری از خودم	۱۹۹
شعری از ادیب برومند	۲۰۲
جنگ جهانی دوم و توسل عاجزانه رضا شاه به روزولت	۲۰۴
ریزه خواران خوان دیکتاتوری	۲۰۷
یک محاکمه جالب زمان رضا شاه	۲۲۵
محیط سرافکنندگی و حقارت - دخالت خارجی در امور کشور	۲۳۴
اقدام دیگری از مداخله انگلیس در ایران، تصرف جزیره خارک و اعدام حیوه داودی	۲۴۱
شاهرخ کیست و چرا بازداشت شد	۲۴۵
راجع به تخلیه قشون روسیه از ایران	۲۴۹
سادیکیف و دروغ سیاسی و سالاد روسی	۲۵۲
کودتای ننگین ۲۸ مرداد و فرار شاه	۲۵۶
شعری از حبیب اله ذوالقدر	۳۸۲
سیا، شاه را نجات داد	۲۸۳
یادداشت‌های پراکنده از کتایبها و نوشته‌ها درباره سقوط دکتر مصدق	۳۰۰
حوادث بهداشتی مراجعت شاه به ایران	۳۲۹
س ا و ا ک	۳۳۸
جشن‌های تخت جمشید	۳۶۳
شعری از حبیب اله ذوالقدر	۳۶۷
تمول شاه	۳۶۹
مسائل جنسی شاه و قدرت مطلقه‌اش	۳۷۳
صدرا الاشراف، مستنطق باغشاه	۳۷۵
من و عباسقلی‌خان گلشائیان هنگام استانداری فارس	۳۸۴
دکتر اقبال، غلام خانه‌زاد	۴۰۹
دیگر سازمانهای شاه	۴۱۱
انقلاب سفید	۴۱۴
شعری از خودم	۴۱۵
شعری از حبیب اله ذوالقدر	۴۱۶

